تاریخ ادبیات در ایران

جلد اول

از آغاز عهد اسلامی تا

دورهٔ سلجوقی

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا

استاد دانشگاه تهران

ناشر: کتابفروشی ابن سینا

سازمان چاپ و نشر کتاب

چاپ چهارم

تهران ۱۳۴۲

دوهزار نسخه از چاپ چهارم این کتاب بسرمایه کتابخانه ابن‌سینا روی کاغذ ۷۰ گرمی تحریر
در چاپ تابان بطبع رسید

تاریخ ادبیات در ایران

فهرست مطالب

فصل سوم

ص : ٦٥ـ١٢٩ to 922 A.D

وضع علوم درسه قرن اول هجری

باب دوم

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران
در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم
ص: ۱۹۷-۶۴۵

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

ابوالوفاءِ البوزجانی (۳۳۳ - ۳۳۷) - ابوالفتح الاصفهانی (۳۳٤ - ۳۳۵) - ابوجعفر خازن خراسانی (۳۳۵) - ابوسهل ویجن بن رستم الکوهی (۳۳۵) - ابوسعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی (۳۳۵-۳۳٦) - ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۳۳٦) - ابوعلی بن ابوالحسین الصوفی (۳۳٦) - کوشیار گیلی (۳۳٦) - ابونصر القمی (۳۳٦) - ابوالعباس احمد بن محمد السرخسی (۳۳۷) - ابوالحسن علی بن احمد نسوی (۳۳۷) - ابوریحان بیرونی (۳۳۸-۳٤۲) - ابوعلی سینا (۳٤۲-۳٤۳)

علم طب (۳٤۳-۳٤۷)

محمد بن زکریای رازی (۳٤٤ -) - ابوالحسن احمد بن محمد الطبری (۳٤۵) - ابومنصور حسن بن نوح القمری البخارایی (۳٤۵-۳٤٦) - علی بن عباس مجوسی اهوازی (۳٤٦) - ابوسهل مسیحی (۳٤٦) - ابوعلی بن سینا (۳٤٦ - ۳٤۷)

صیدنه وسایر اقسام علوم طبیعی (۳٤۷ - ۳٤۹)

جغرافیا (۳٤۹ - ۳۵۱)

ابن خردادبه (۳۵۰-۳۵۱) - ابوزید بلخی (۳۵۰) - مسعودی (۳۵۰) ابن حوقل (۳۵۰) - اصطخری (۳۵۱) - المقدسی (۳۵۱) - جیهانی (۳۵۱) - حدودالعالم (۳۵۱) - بیرونی (۳۵۱)

۳- علوم ادبی : ۳۵۲ - ۳۵۵

ابن درید (۳۵۳) - ابوسعید سیرافی (۳۵۳-۳۵٤) - ابوعلی فارسی (۳۵٤) - صاحب بن عباد (۳۵٤) - ابن فارس رازی (۳۵٤) - ابومنصور ازهری (۳۵٤) - جوهر فارابی (۳۵٤) - ابوعمر وزوزنی (۳۵۵) علی بن عبدالعزیز جرجانی (۳۵۵) - عبدالقاهر جرجانی (۳۵۵)

فصل چهارم

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر

ازمیان ملتهای قدیم جهان کمترملتی مانند ایرانیان دارای سابقهٔ ممتد ادبی و آثار مختلف دلانگیز بلهجه‌های گوناگونست . ازقدیمترین اثر ادبی‌ایران یعنی گاتاهای زردشت تا جدیدترین آثار جانبخش پارسی ، همه‌جا وهمیشه پرتو روح خلاق واندیشهٔ تابناك ایرانی آشکار و هویداست . مجموع کتب ومنظومهایی که ازحدود هزارسال قبل‌ازمیلاد تا امروز، که نزدیك دوهزارسال ازمیلاد مسیح میگذرد ، یعنی درفاصله‌یی قریب بسه هزار سال شمسی ، در این کشور بزبانهای اوستایی ، پهلوی شمالی یا اشکانی ، پهلوی ساسانی ، سغدی ، طبری ، کردی و پارسی دری پدید آمده ازحد شمار بیرونست ، و ازمیان این‌آثار بیشمار نه تنها بسیاری در زمرهٔ دلکش ترین نتایج قریحهٔ نژاد ایرانیست بلکه بعضی‌را در ردیف بهترین شاهکارهای ادب و فکر در سراسر عالم میتوان درآورد . کیست که از ارزش جهانی‌شاهنامهٔ فردوسی و رباعیات خیام ومثنوی مولوی وغزلهای حافظ بی‌خبر باشد؟ وچه بسا آثار بدیع دیگرست که اگرچنانکه باید درمعرض علم واطلاع جهانیان قرار گیرد درشمار اینگونه آثاربزرگ درآید.

ملت ایران علاوه برآنکه بلهجه‌های ایرانی آثارمنثور ومنظوم برجای نهاده ، درایجادیکی از مهمترین ادبیات جهانی یعنی ادبیات عربی نیز سهم عمده واساسی داشته است‌چنانکه تدوین لغت وقواعد لسانی و تجدد وترقی نثر ونظم‌آن زبان را باید بواقع وبی‌وسوسهٔ شیطانی‌تعصب وخودستایی مرهون ایرانیان دانست واین قولی است که جملگی برآنند . این وسعت دایرهٔ کار وعمل در ادب ایرانی‌باعث میشود که ما تحقیق درتاریخ ادبیات ایران را در دو دورهٔ ممتازازیکدیگرموردمطالعه قراردهیم یعنی‌آنچه مربوط بپیش‌ازاسلامست جدا وآنچه مربوط بدورهٔ اسلامی وعلی‌الخصوص زبان پارسی دری است جدا مورد تحقیق قرار گیرد ، خاصه که تتبع در تاریخ ادبیات ایران عهد اسلامی خود محتاج رنجهای متمادی وتسوید اوراق کثیر وجست‌وجو ومطالعهٔ طولانیست .

اینست که نگارندهٔ این اوراق موضوع تحقیق ومطالعهٔ خودرا تنها بیکی‌ازاین دوعهد یعنی عهد اسلامی ، منحصر ساخت و کتاب حاضر را بشرح تاریخ ادبی ایران در عهد مذکور اختصاص داد وباآنکه مطالعه وتحقیق درتاریخ ادبیات عهداسلامی محتاج زحمات چندین‌ساله است ازخداوند متعال یاری طلبید وقدم دراین راه دشوار گذاشت .

این اقدام اگرچه مقرون بتهور بسیارست ، لیکن نبایدآنرا دلیل خیرگی وبی‌باکی‌مؤلف دانست بلکه من با اعتراف بناشایستگی وعدم اطلاع وفقدان استحقاق خود با برگزاشتن این کار شگرف خواسته‌ام تنها راهی برای آیندگان گشوده و برای خود شرف تقدم در آن کار حاصل کرده باشم .

پیداشت که پیش ازنشر این کتاب ناچیز تحقیقاتی بزبانهای فارسی‌وغیرفارسی دربارهٔ تاریخ ادبیات ایران شده است که ازآن میان باید کوششهای مرحوم ادواردبرون ودکتراته (که نخستین

تاریخ ادبیات خود را بزبان انگلیسی و دومین بزبان آلمانی نوشته است) ، و همچنین مجاهدات دانشمندان بزرگ مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی و شادروان بهشت آشیان ملك الشعراء بهار و دوست مرحوم فاضل و پاك اندیشه‌ام عباس اقبال آشتیانی طاب ثراهما و آقای سیدحسن تقی‌زاده وآقای بدیع الزمان فروزانفر و آقای جلال الدین همایی وآقای دکتررضا زاده‌شفق وآقای‌سعید نفیسی وپیش ازآنان مرحوم محمد حسینخان فروغی‌را بانظر شکروسپاس و احترام واغتنام‌نگریست که هریك بطریقی در این باب یادریکی از اجزاءِ آن رنج برده و کار کرده‌اند ، منتهی‌روش کار در آنها نحوی دیگرداشت و در این کتاب ناقابل بنوعی دیگرست لیکن من بهرحال قسمتی از کار خود را مرهون کوششها و رنجهای این آزاده مردان دانشمند میدانم وآن فاضلان پاك سرشت را راهبر خود میشمارم خاصه آقای فروزانفر استاد فـاضل دانشگاه را ، که روش‌کار در این کتاب تاحدی مرهون تعلیمات قدیم ایشایست .

روش تحقیق نگارنده در این کتاب آنست که پیش از ورود درمطالعهٔ وضع ادبی هرعهد، نخست مقدمات‌آشنایی با محیط فکری و سیر افکار وعقاید و علوم را درآن دوره فراهم‌آورد زیرا بنظر حقیر ادب فن بیـان عقاید و افکار و عواطف است و علوم ادبی نیزدانشهایی‌است که‌این‌مقصود را بهتر میسر سازد . عقـاید و افکار و عواطف ،که موضوع نظم ونثر است ؛ نیز بتمام معنی کلام تابع محیط مادی ومعنوی هرعهد میباشد و بهیچ روی از آن مستقل وجدا نیست . اینست که اگر فی‌المثل بخواهیم علل ترقی و انحطاط افکار واشعار حماسی را دریك عهد بشناسیم باید حتماً وضع سیاسی ودینی و اجتماعی را درآن عهدکاملا مورد مطالعه قراردهیم زیرا این اوضاعست که میتواند یك ملت را بجانب مفاخرات نژادی و بیان افتخارات باستانی وقهرمانی وملی‌سوق دهد ویا از آن باز دارد .

با این اشـارهٔمختصرمعلوم شده است که درتاریخ ادبیات هریك از ادوار بایدبعنوان‌مقدمه، وضع سیاسی و اجتماعی و دینی وعلمی‌آن دوره هم مورد مطالعه قرار گیرد منتهی‌این مباحث که عنوان مقدمه دارند نباید ازذی المقدمه درازترشوند.

موضوع دیگری که باید مورد توجه باشد آنست که ادبیات را ، اگر بمعنی اعم‌آن مورد مطالعه قرار دهیم ، و از جنبهٔ خاص آن صرف نظر کنیم ، طبعاً باید همهٔ‌آثار فکری یك ملت را بهرلهجه و زبان ودرهرموضوع و مطلبی‌باشد در نظربگیریم . بااین ترتیب ادبیات یك‌ملت در ادوار گذشته از شعر ونثر ادبی تجاوز میکند و همهٔ انواع‌آثار فنی وعلمی وعرفانی و فلسفی ودینی‌رانیز شامل میگردد ونیز آنچه از آثار فکری یك ملت بزبانی غیر از زبان متداول آن قوم وجود یافته است هم در شمارآثار ادبی او درمیآید. مثلا ما وقتی در تاریخ ادبیات دورهٔ اسلامی ایران تحقیق میکنیم نه تنها باید ازحال لهجات مهم مکتوب ایرانی مانند پهلوی وسغدی و تخاری وخوارزمی و فارسی‌دری و کردی و طبری و جزآنها ، و تمـام آثاری که بآن لهجات پدید آمده است ، مطلع شویم ، بلکه باید ازوضع زبان عربی دراین کشور و آثاری که ازنویسندگان‌وشاعران‌ایرانی‌بزبان عربی پدیدآمده است ، نیز خبر یابیم چه اینها هم آثار اندیشه و ذوق ایرانی وجلواتی‌ازجلوه‌های

فکری این قوم است منتهی بزبان قومی دیگر، وهمچنین است از زبان و شعر ونثر ترکی در قرون متأخر که عده‌یی از نویسندگان و گویندگان آن ایرانی‌نژاد یا ساکن ایران بوده‌اند. دراین‌مقدمات علت ورود ما درمباحث سیاسی ودینی وعلمی(اعم ازعلوم دینی وعقلی وادبی) وذکرعلمای بزرگ و آثار آنان و ثبت نام شاعران و نویسندگان تازی گوی ایرانی که ممکن است دربادی امرخارج از موضوع بنظر آید، معلوم میگردد.

پیداست که درذیل هریك ازمباحث وبعد از فراغ ازبیان کیفیت سیرعلوم وادبیات درهریك از ادوار، بیان حالی از رجال مشهور درهررشته‌یی نیز شده است و این ازآن سبب است که رجال علم و ادب که خود مولود وضع محیطند لامحاله در ایجاد محیط خاصی بعد از خود مؤثرند و بعبارت دیگر بهمان نحو که محیط ایجاد نابغه میکند نابغه نیز محیطی متناسب بااعمال‌خودبوجود میآورد که بتناسب قدرت واثر وجودی او امتداد می یابد. مثلا بهمان نحو که محیط اجتماعی و سیاسی ایران در قرن سوم و چهارم منتهی بظهور حماسه گویان ملی علی‌الخصوص شاعر بزرگ ما استاد ابوالقاسم فردوسی شده است، اوخود نیز منشاء ایجاد یك محیط خاص ادبی در عالم حماسه-سرایی گردیده است که هزارسال ازآن میگذرد و هنوز ادامه دارد وهمین‌حال را میتوان درنوابغی ازقبیل نظامی ومولوی و سعدی وحافظ مشاهده کرد.

پس بیان احوال وآثار هرشاعر یا نویسنده تاآنجا که دردسترس‌است، بهمان‌اندازه‌درتاریخ ادبیات لازمست که ذکر مقدمات ظهورآنان، و از اینجاست که ما کوشیده‌ایم هرجا که لازمست سخن ازرجال بزرگ علم وادب رود و احوال و افکار وآثارآنان چندانکه درمقدرت وامکان‌ماست شناسانده شود.

امید است خداوند متعال توفیق ادامهٔ این خدمت را کرامت فرماید وباین‌بنده فرصت‌دهد تاکاری راکه درپیش گرفته‌ام بپایان برم.

در ذیل این مقال ذکر این نکته را نیز لازم میدانم که تاریخ ادبیات را بردوگونه‌میتوان نوشت یکی‌آنکه توضیح داده شد، و ازآن راه میتوان تمام مجاهدات ادبی‌یك ملت را بهر طریق که برای پیشرفت و تکامل زبان و ادب وعلوم و فنون ادبی صورت‌گرفته است، بیان کرد؛ دیگر از طریق بحث درانواع اصلی واساسی شعر و نثر مانند بحث در نثر و سبکهای مختلف‌آن و شعر و انواع اساسی‌آن (شعر حماسی- شعر غنایی - شعر تمثیلی- شعرحکمی وعرفانی ...) در این راه نیز در زبان فارسی کارهایی انجام گرفته و کتبی تألیف شده است که از آن میان نخست مجلدات سه‌گانهٔ سبك شناسی تألیف‌مرحوم ملك الشعراء بهار در ذکر سبکهای نثر پارسی، و دوم کتاب‌مفصل نگارندهٔ این‌سطوررا بنام «حماسه سرایی درایران ازقدیمترین عهد تاریخی‌تاقرن چهاردهم هجری» باید ذکر کرد و امید است درسایر شقوق ادب فارسی باین طریق هم کتبی که شایستهٔ استفادهٔ اهل ذوق وفن باشد تدوین گردد واین نقیصه نیز بهمت دانشمندان ازعلوم ادبی فارسی مرتفع شود.

تهران - ۲۷ شهریور ۱۳۳۸ - ذبیح‌الله صفا

***

طبع دوم این کتاب درپاییزسال ۱۳۳۵شمسی بپایان رسیده‌بود لیکن دراواسط سال ۱۳۳۷ شمسی تقریباً نسخه‌یی‌از آن‌دردست نبود. بهمین‌سبب دوست‌عزیزم آقای‌ابراهیم رمضانی‌صاحب‌مؤسسه انتشارات کتاب «ابن‌سینا» بداعیهٔ‌محبتی که بدین‌ناچیز دارد اورا بطبع‌مجدد کتاب تشویق کرد وچاپ سوم کتاب بااصلاحات مختصرانجام‌شد. این کتاب را باهمه ناچیزی و بـی‌مقداری آن بپیشگاه پدر بزرگوارم **آقای سیدعلی‌اصغرصفا** تقدیم‌میدارم. امیداست که مقبول حضرتش باشد.

تهران ـ ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۸

ذبیح‌الله صفا

***

طبع‌چهارم این کتاب بهمت‌دوست‌عزیزم **آقای‌ابراهیم رمضانی** صاحب**مؤسسهٔ انتشارات ابن‌سینا** درمدتی صورت پذیرفت که مسود این‌اوراق برای‌تعلیم زبان وادب‌فارسی درهامبورگ بسر میبرد وبدین‌جهت تغییرتازه‌یی نسبت بطبع پیشین درآن‌حاصل نشد. دوست‌فـاضلم **آقای حسن‌عمید** زحمت تصحیح نمونهای‌چاپخانه ومراقبت دراین‌طبع رابرعهده‌داشت ونگارنده سپاسگزار این‌همکاری ولطف ایشانست.

این کتاب راباهمه ناچیزی وبی‌مقداری‌آن بپیشگاه پدربزرگوارم **آقای‌سیدعلی‌اصغرصفا** تقدیم‌میدارم . امیدست که مقبول حضرتش‌باشد .

تهران ـ ۲۵ مهرماه ۱۳۴۲

ذبیح‌الله‌صفا

۱

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

از حملهٔ عرب تا پایان قرن

سوم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

از غلبهٔ عرب تا قیام یعقوب لیث صفار

وضع عمومی ایران مقارن ظهور اسلام

ظهور اسلام و بعثت پیغامبر اکرم (در حدود سال ۶۱۱ میلادی) وهجرت آن حضرت از مکه بمدینه (۶۲۲ میلادی) مصادف بوده است با دوران پادشاهی **خسرودوم اپرویز** (۵۹۰ - ۶۲۷م) و جنگهای وی با **هرقل** امپراطور معروف روم.

در این ایام دو دولت نیرومند بیزانس (بیزنطه) وساسانی برقسمت اعظم دنیای متمدن آن عهد حکمروایی داشته واز دیرباز برای تسلّط برعالم بایکدیگر در جنگ بوده‌اند. جنگ‌های ممتدی که از عهد سلطنت **خسرو اول انوشیروان** میان رومیان و ایرانیان آغازشد، وجز درفواصل کوتاهی از حدود سال ۵۳۹ تا آغاز سلطنت قباددوم پسر خسرواپرویز یعنی سال ۶۲۸ میلادی امتداد داشت، هر دولت بزرگ دنیای آنروزرا خسته وفرسوده کرد، قتل‌عامها، نهب‌ها و غارتهای بلاد رومی و ایرانی و مخارج هنگفتی که از این طریق بر دو دولت مذکور تحمیل میشد و تلفات سپاهیان و نظایر این امور نیروی جنگی هر دو طرف را بنهایت خستگی افکند و بضعفی عظیم دچار کرد. برای آنکه اوضاع ایران را از حیث نیروی جنگی و آشفتگی دربار بخوبی بدانیم بهتر آنست که از زمان سلطنت خسرواپرویز تا آغاز حملهٔ عرب را باختصار مورد مطالعه قرار دهیم.

هنگامی که **خسرو اپرویز** بر تخت شاهنشاهی ساسانی جلوس کرد ایران دچار

خسرو با التجا
اغتشاش وطغیان بهرام چوبین سردار معروف هرمز پدر خسرو بود، خسرو با التجا به موریس[1] امپراطور روم توانست سلطنت از دست رفته رادوباره بچنگ آردو صلحی را با دولت روم پی افکند که تا سال ٦٠٣ بطول انجامید. از این سال ببهانه قتل موریس جنگهایی میان ایران وروم در گرفت که بیست وچهارسال یعنی تاسال ٦٢٨ میلادی بطول کشید. در این جنگها نخست فتح باسپاهیان خسرو بود و تاسال ٦٢٢ لشکریان ایرانی ازیك جانب بسرداری «شاهین» تاکالسدون[2] درقرب قسطنطنیه وازجانب دیگر بفرماندهی «شهربراز» تا اسکندریه پیش رفته ووسعت شاهنشاهی ایرانرادرمغرب بحدود عهد هخامنشی نزدیك کرده بودند. لیکن ازاین سال هرقل امپراطورروم شرقی شروع بحملات متقابل خود کردودرتمام آنها فاتح شدچندانکه جنگ را بداخلهٔ ایران کشانید و تا «نینوا» پیش آمد وتیسفون را نیز مورد تهدیدقراردادو باآنکه سپاهیان خسرو در این جنگ ایستادگی شدید کرده بودند، خسرو براثر استیلاء بیم وهراس بیهوده ازبرابر سپاهیان هرقل گریخت واگر مقاومت ایرانیان نمی بود تیسفون نیز بدست رومیان میافتادو لیکن این مقاومت هرقل را بر آن داشت که از محاصرهٔ تیسفون منصرف شودوبآذربایجان بتازد. در این وقت خسرو که براثر فرار از برابر سپاهیان روم و کشتن عده یی ازسرداران وقصدجان شهربراز منفوردرباریان شده بود دستگیر (٦٢٧ میلادی) و مقتول (٦٢٨ میلادی) گشت و پسرش قباد دوم معروف به «شیرویه» بجای او نشست.

باتوجه بحوادث عهد خسرواپرویز معلوم میشود که جنگهای بیست وچهار سالهٔ وی بارومیان نه تنها برای شاهنشاهی ساسانی نتیجه یی نداشت بلکه آنرا دچار ضعف و انحطاط عظیم نمود.

تجمّلات درباری درعهدخسرواپرویز ازحد گذشت چنانکه جلال وشکوه بارگاه او نه سابقه یی داشت ونه بعداز آن نظیری درایران پیدا کرد. عدهٔ زنان و کنیزکان و خوانندگان و نوازندگان حرمسرای او چنانکه نوشته اند بچندهزارتن بالغ میشد. باچنین حرمسرای بزرگ ومخارج هنگفت دیگر دربار و هزینهٔ لشکرکشی های

---
1 – Maurice
2 – Calcédon

متمادی ، خسرو اپرویز هنگام حبس خودمدعی بود که موجودی خزانهٔ ایرانرا چهار برابر کرده است واین امر از ظلم و تحمیل او بر مردم ایران حکایت روشنی میکند باین ترتیب میتوان گفت که خسرواپرویز چه از حیث ایجاد محیط فاسد در دربار ساسانی و چه از جهت خونسردی وظلم واستبداد از أی وجه از باب جنگهای ممتد بیحاصل خود دولت ایرانرا بنهایت ضعیف کردو بجانب انحطاط بردو حقاً وواقعاً باید اورا یکی ازمسببین انحطاط و انقراض ایران عهد ساسانی دانست .

پسر خسرو یعنی **قباد دوم** معروف به **«شیرویه»** با آنکه در آغاز کار باهرقل از در صلح در آمد و ببرخی اصلاحات داخلی نیز همّت گماشت ، بزودی تغییر روش دادو همهٔ برادران خودرا کشت و جانشین هفت سالهٔ وی اردشیر نیز گرفتار طغیان یکی از سرداران بنام شهربراز شدو ازمیان رفت وشهربراز هم پس از دو ماه سلطنت بدست سپاهیان خود بقتل آمدودرهمین اثناء طوایف خزر بر ارمنستان تسلّط یافتند . بعد از قتل شهربراز هرج و مرج عجیبی در دربار ساسانی وسراسر شاهنشاهی ایران رخ دادو چندتن از زنان و مردان خاندان ساسانی پشت سرهم بسلطنت رسیدند وهریك مدتی کوتاه پادشاهی کردند .عدهٔ اینان را بعض مورخان تا یازده تن ذکر کرده اند [1] وباین حساب ازسال ٦٢٨ میلادی، تاریخ قتل خسرواپرویز، .تاسال جلوس یزدگردسوم (٦٣٢ میلادی) یعنی درمدت پنج سال دوازده تن بر کشور ایران حکومت کردند و تاریخ سلطنت آنان جز اغتشاش و ناامنی چیزی نبودوچون **یزدگرد سوم** بسلطنت رسید بر کشوری آشفته که ایجاد آرامش داخلی و رفع مشکلات سیاسی و اصلاح وضع درباری واداری آن محتاج چندین سال کوشش و زحمت بود، حکومت یافت ولی نه تنها یزدگرد همچون دیگرشاهزادگان اخیر ساسانی لیاقت چنین کار بزرگی نداشت بلکه شروع حملات مسلمین بسرحدات ایران ووقوع جنگهای بزرگ هرگونه فرصتی راازوی وهمهٔ ایرانیان اعادهٔ قدرت ازدست رفته سلب کرد .

وضع اجتماعی ایران نیز دراین ایام بهیچ روی بهتراز وضع سیاست ودربار

---

۱ - بدین شرح : قباددوم - اردشیرسوم-خسرو سوم- جوانشیر - پوراندخت - گشنسب بنده. آزرمیدخت - هرمز پنجم - خسرو چهارم - فیروزدوم - خسرو پنجم .

نبود. حکومت طبقاتی که از دیرباز در ایران وجود داشته و در دورهٔ ساسانیان بشدیدترین وجهی در آمده بود، مایهٔ افتراق طبقات اشراف و روحانیان از طبقهٔ سوم یعنی پیشه‌وران و زارعین شده بود. تحمیلات دربار و اشراف بر مردم خاصه در اواخر عهد ساسانی بدرجه‌یی رسیده بود که تحمل‌ناپذیر مینمود. تمامی مقامات منحصر بطبقات اشراف و روحانیان و آزادان و دهقانان و نظایر این طبقات عالیه بود و باقی جز پرداخت مالیات و شرکت در جنگها وظیفهٔ دیگری نداشتند. نفوذ طبقات اشرافی و روحانی نه تنها در میان طبقهٔ سوم محسوس بود بلکه آنان در وضع دربار نیز بینهایت مؤثر بودند و علی‌الخصوص بعد از خسرو اپرویز میتوان یکی از علل وضع آشفتهٔ دولت ساسانی را بیش از هر چیز دخالتها و تصرّفات سوء این دو طبقه دانست. تحصیل دانش تقریباً منحصر بخاندانهای اشرافی و روحانیان و دهقانان بود و دیگران که از این نعمت استفاده‌یی نمیتوانستند کرد ناگزیر بتحصیل آن نیز رغبتی نداشتند. مشاغل و مناصب موروث بود و کسی حق نداشت از طبقات پست بطبقات عالی راه جوید.

اشکال بزرگتری که در اواخر عهد ساسانی نباید از ذکر آن غافل بود تشتّت و اختلاف آراء دینی است. در عهد ساسانی دین رسمی و عمومی ملت آیین زردشتی بود. این آیین از طرف دربار بشدّت حمایت میشد و بهمین سبب نیز روحانیان زرتشتی خاصه موبدان موبد در دربار نفوذی فراوان داشتند. نفوذ روحانیان در امور کشور بحدی بود که اگر پادشاهی را مانند قباد مخالف آیین زرتشتی و یا نفوذ خویش میشمردند با وی از در خلاف درمیآمدند و مانعی بزرگ بر سر راه فرمانروایی و اقتدار او میشدند و حتی در اینگونه موارد عزل شاهنشاه نیز برای آنان دشوار نبود. با اینحال و باهمهٔ نفوذی که موبدان و هیربدان در کشور داشتند، شاید بر اثر حملات و رفتارهای نابهنجار آنان و یا در نتیجهٔ قدمت آیین زردتشتی بتدریج اختلاف کلمه در میان پیروان آن کیش بروز کرد و روز بروز شدت یافت. اختلاف کلمهٔ ایرانیان در آیین زرتشتی علی‌الخصوص از آن ایام آغاز شد که آیین مسیحی در ایران راه جست. نفوذ کیش ترسایی بشاهنشاهی ساسانی نخست از شهر رها و نصیبین آغاز شد و از عهد سلطنت فیروز ببعد بر اثر آنکه زعمای مدرسهٔ ایرانیان که در رها دایر بود عقاید نسطوریوس را پذیرفته و در نتیجهٔ

اخراج از رها و قلمرو حکومت رومیان به نصیبین پناهنده شدند، این مذهب در ایران قوت یافت وحتی گاه از طرف شاهنشاهان ساسانی علی رغم رومیان تقویت شد و کلیساهای نسطوریان در بسیاری از نقاط ایران و برخی از بلاد ماوراءالنهر دایر گردید و بازماندگان این عیسویان در عهد اسلامی تا حدود قرن پنجم در بسیاری از بلاد ایران وفور بسر میبردند.

آیین خارجی دیگری نیز که در ایران عهد ساسانی نفوذ داشت دین بودا بود که پیروان آن در نواحی شرقی شاهنشاهی ساسانی پراگنده بودند و مهمترین بتکدهٔ آنان نوبهار بلخ بوده است که رؤسای آن لقب برمك داشتند و خاندان برمکی اصلاً ریاست همین بتکده را داشته‌اند. ظهور ادیان و مذاهب داخلی دیگری مانند دین مانی (در آغاز سلطنت شاپور) و دین مزدك (در عهد قباد) و مذاهب زروانی و گیومرثی نیز مایهٔ تشتت تازه‌یی درمیان ایرانیان آن عصر گردیده بود.

باتوجه باین مقدمات ملاحظه میشود که جامعهٔ ایرانی مقارن حملهٔ عرب وضع آشفته‌یی داشت و آثار بی نظمی در امور سیاسی و درباری و نظامی و دینی و اجتماعی آشکار شده و دولت ساسانی را مستعدّ شکست کرده و شاهنشاهی بزرگ ایران را بکنار پرتگاه انقراض کشانیده بود.

حملهٔ تازیان

درچنین حال و بامواجهه باچنین شرایطی حملهٔ عرب بایران آغاز شد ملت عرب چنانکه میدانم درایام پیش از اسلام از قبایل پراگندیی تشکیل میشد که هیچگاه بایکدیگر اتحادی نداشتند و بیشتر ایام حیات آنان بزدو خورد با یکدیگر میگذشت درمیان این پراگنده مراکزی مانند قلمرو حکومت ملوك حمیر در یمن و آل غسّان در جانب شام ومناذره درحیره وجود داشت ومیانهٔ قلمرو این حکومتها نیز قبایلی بسر میبردند که مهمتر ازهمهٔ آنها قبیلهٔ قریش درحجاز بود. ازمیان این قبیله در اواسط قرن پنجم میلادی مردی زیرك بنام قصی بن کلاب بن مره مقام سدانت (پرده‌داری) کعبه را که بزرگترین بتکده و معبد عمومی عرب بود بدست آورد و ازاین پس سدانت کعبه و فی الواقع حکومت مکه بچنگ قریش افتاد و منزلت آن درمیان تمام قبایل عرب بنهایت رسید چنانکه برقبایل عرب راریاست یافت.

درمیان عرب پیش از اسلام سه دین عمده شهرت داشت که عبارت بود ازدین صابئی

ویهودی و نصرانی .علاوه بر آن بیشتر قبایل رب النوعها و اصنامی را میپرستیدند که نام برخی از آنها مانندلات و منات وعزی شهرت بسیار داشت . این بتها در کعبه یعنی معبد معروف مکه گرد آمده بود . بر اثر نفوذ ایرانیان در یمن وحیره بعضی از رسوم و عقاید دینی آنان نیز میان برخی از تازیان نزدیك بمراکز مذکور نفوذ یافته بود.

پیغمبر اسلام درچنین محیطی بسال ۶۱۱ میلادی درچهل سالگی شروع بدعوت مردم بدین حنیف اسلام کرد و اهالی پراگنده ومتشتّت عربستان را بترك ادیان مختلف و توجه بوحدت کلمه و اتفاق و برادری و برابری خواند و دیر گاهی با تعصب قریش، که خود از آن قبیله بود، مبارزه کرد و اگرچه اندك اندك در مکه پیروانی می یافت، سرانجام مجبور شد بایاران خود به «یَثرِب» روی آورد و در آن محل که بعد از آن مدینة النبی (مدینه) خوانده شد مستقر گردد (۶۲۲ میلادی ـ نخستین سال هجری) . از این پس دین اسلام بسرعت درشبه جزیرهٔ عربستان رواج یافت چنانکه در سال یازدهم هجرت که سال رحلت حضرت رسول است اجرای نقشهٔ نشر آیین اسلام در خارج از عربستان آغاز شده بود .

بعد از رحلت حضرت رسول اگرچه اختلافات داخلی شدیدی در عربستان شروع شد ولی بسرعت از میان رفت وحکومت اسلامی قدرت بسیار یافت چنانکه توانست نقشه یی را که از اواخر حیات حضرت رسول برای تسخیر غیر عربی آغاز شده بود اجرا کند و دسته یی از مجاهدان را بجانب ممالك روم و ایران گسیل دارد .

چنانکه پیش از این گفتیم دو امپراطوری روم شرقی و ایران در ایام بر اثر جنگهای طولانی و مشکلات داخلی دچار ضعف شدید گردیده و عوامل انحطاط و شکست و انقراض آنها از هر حیث فراهم شده بود اما بالعکس عرب را عواملی چند در این حملات و فتوح یاوری میکرد که مهمترین آنها عبارتند از: وحدت کلمه، تنگی معیشت تعالیم اسلامی ، عادت بسختی و تحمّل شدائد و مشقات ، انضباط و روحیهٔ قوی ، سرعت عمل درطی صحراها و راهها، مهارت درسواری ، داشتن رجال قوی و نیرومندی که زیردست یکی از بزرگترین مردان جهان تربیت یافته بودند و نظایر این امور .

این اسباب وعلل وقتی باهم گرد آمد فتح مسلمین را در جنگهای مختلف

و پیشرفتهای آنانرا درمدتی قلیل میسر ساخت چنانکه درده سال واندی از خلافت عمر توانستند شام و فلسطین ومصر وعراق وقسمتی از ایران رافتح کنند واین فتوحات آنان درعهد خلافت عثمان ودردورهٔ بنی امیه نیز همچنان ادامه یافت.

نکته یی که آنرا لازم میدانیم آنست که نفوذ عرب و مسلمانان بیشتر در میان طبقهٔ سوم یعنی طبقهٔ ناراضی ایرانیان بوده است والاطبقات عالیهٔ ایرانی وروحانیان وآزادان و دهقانان و گروهی بزرگ از کسانی که درحفظ آیین زردشتی تعصب میورزیدند بدین پیشرفت‌ها بدیدهٔ بغض وناخشنودی می‌نگریستند وهمین گروه و بقایا وتبلیغات آنانست که دگرباره اسباب استقلال ملّت ایران وشکست معنوی قوم عرب را یك قرن بعد میسّر ساخت.

پیشرفت مسلمین درممالك روم شرقی پیش از رسیدن بقسطنطنیه متوقف ماند لیکن درایران باجنگهای بزرگ **قادسیه** (سال ۱٤ هجری) بسرداری **سعد بن ابی وقاص** و **رستم فرخزاد**، **جلولاء** (سال ۱٦ هجری) بسرداری **هاشم بن عتبه** و **قعقاع بن عمرو** وجنگ **نهاوند** معروف بفتح الفتوح (درسال ۲۱ هجری) بسرداری **نعمان** و **فیروزان** وچندین جنگ کوچك دیگر برای فتح بلاد ونواحی مختلف ایران، کاخ عظیم شاهنشاهی ساسانی فروریخت وملت ایران ازسیادت ببندگی واسارت افتاد.

البته بعد از جنگ نهاوند درغالب شهرها وولایات وقلاع ایرانی مقاومتهای کوتاه یاطولانی صورت گرفت وسپاه عرب بدان آسانی که تصوّر میرود بفتح همهٔ ایران موفق نشد وفتح تمامی این کشور تاآنسوی جیحون تا اواسط عهد خلافت بنی امیه بطول انجامید ودر برخی از نواحی مانند طبرستان ودیلمان و گیلان ودماوند وبعضی از مواضع ماوراءالنهر نیز ایرانیان تا قسمتی از دورهٔ خلافت بنی العباس مقاومت شدید کردند، لیکن هیچیك ازاین مقاومتهای منفرد هنگامی که مرکز شاهنشاهی ایران سقوط کرده ودولت ازمیان رفته بود، سودی نداشت ویکی پس از دیگری ازمیان میرفت.

درطی همهٔ جنگهایی که قوای محلی ایران باسپاهیان عرب می کردند **یزدگرد شهریار** ازشهری بشهری وازولایتی بولایتی میگریخت. وی ازمداین بری واز آنجا باصفهان واز آنجا بکرمان وبلخ گریخت واز فغفور چین وخاقان ترك مددخواست اما

آنان او را یاری نکردند و او بسال ۳۱ هجری (۶۵۲ میلادی) بعهد خلافت عثمان در مرو بدست آسیابانی کشته شد و حال آنکه اگر زنده میماند ممکن بود از سستی کار خلافت در اواخر عهد عثمان طرفی بر بندد.

بعد از قتل یزدگرد پسر او **فیروز سوم** خود را شاهنشاه ایران خواند و چندی در حال مبارزه با مهاجمان عرب بود لیکن کاری از پیش نبرد و بچین گریخت و بعد از ین نیز تا حدود سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) از اعقاب یزدگرد سوم بنام پادشاهان ایران در تواریخ چین یاد شده است که نزد فغفوران چین بعنوان پناهنده بسر میبردند[1].

از فتح الفتوح تا قیام ابومسلم (۲۱–۱۲۹ هجری)

عمر خلیفهٔ اسلام در سال ۲۳ از هجرت بدست غلامی مکنّی بابولؤلؤة کشته شد و پس از وی **عثمان** تا سال ۳۵ هجری (۶۵۶ میلادی) خلافت مسلمین را داشت. همینکه خبر قتل عمر در ایران شایع شد در غالب نواحی ایران طغیان و شورش آغاز گردید ولی چون سرداران کافی و لایقی از ایرانیان در میان نبودند کار این شورشها و طغیانها بجایی نرسید و تمامی نقاطی که موقتاً از دست مسلمین بیرون رفته بود دوباره بدست آنان افتاد و عامل بصره یعنی ابن عامر از جانب خلیفه مأموریت یافت که کار فتح ایران را تعقیب کند و او بفارس و قهستان و خراسان حمله کرد و تمامی آن نواحی را بآسانی گشود و درهمین اثناءِ خبر قتل یزدگرد شایع گشت و ابن عامر فتوح خود را دنبال کرد و تا جیحون رسید و سپس سرداران او بکابل روی نهادند و از آنراه بسیستان و کرمان تاختند و آن نواحی را مسخر کردند.

با قتل عثمان درسال ۳۵ هجری و خلافت **علی بن ابیطالب** علیه السلام و بروز اختلافات داخلی در میان مسلمین پیشرفت آنان در ایران متوقف ماند و حتی اختلافات داخلی مسلمین بایران نیز سرایت کرد چنانکه درسال ۳۸ هجری یکی از سرداران عرب بنام **خرّیت بن راشد الناجی** در جنوب ایران بمخالفت با حضرت علی بن ابیطالب برخاست و گروهی از ایرانیان را با خود همداستان کرد تا آنکه زیاد بن ابیه از جانب

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ زنان و فرزندان یزدگرد سوم درمجلهٔ مهر شمارهٔ ٤ سال اول بقلم آقای سعید نفیسی.

علی علیه‌السلام بحکومت فارس منصوب شد وفتنهٔ خرّیت را برافکند.

چنانکه میدانیم پس ازشهادت علی بن ابیطالب علیه‌السلام (٤٠ هجری، ٦٦١ میلادی) فرزند او **حسن** علیه‌السلام پس ازمدت کوتاهی ازخلافت کناره گرفت و حکومت رابمعاویه معارض بزرگ پدرخودوا گذاشت. ازاین هنگام دورهٔ جدیدی درحکومت اسلامی آغازشد که تاسال ۱۳۲هجری (۷۵۰میلادی) ادامه یافت. درآغاز خلافت معاویه یعنی درسال ٤۱ هجری درهرات طغیانی علیه خلافت اسلامی روی داد ولی بزودی ازمیان رفت. **زیادبن ابیه** که درعهد علی بن ابیطالب حکومت فارس داشت در دورهٔ معاویه حکومت بصره و کوفه یافت وحیطهٔ اقتداراو تا اقصی نقاط شرقی حکومت اسلامی کشیده شد. مسلمین درهمین سالها ازطرفی بسند رسیدند وازطرفی ازجیحون عبور کردند وبرخی ازبلادآنسوی جیحون را گشودند. بعضی ازقبایل عرب نیزدرهمین ایام بنواحی مختلف ایران خاصه خراسان مهاجرت کردند. پس ازمعاویه تا عهد عبدالملك درنواحی مرکزی وشرقی ایران انقلابها وطغیانهایی رخ داد که یکی ازآنهاطغیان ملکهٔ بخارابهمراهی خاقان ترك بود که بدست سلم بن زیاد ازمیان رفت ودیگرطغیان موسی بن عبدالله بن خازم است که ولایت ترمد رافتح کرد وپانزده سال درآنجاباستقلال حکومت راند. درعهد ولیدبن عبدالملك(۸٦–۹٦هجری) **قُتَیبة بن مسلم باهلی** ازسرداران معروف عرب درولایات شرقی ایران دست بمحاربات بزرگ زدوبلخ وطخارستان وفرغانه وبخارا وبیکند وخیوه وسمرقند وبعضی نواحی دیگررا گشود وتا کاشغر پیش رفت. این سردار پس ازفوت ولید وجانشینی سلیمان سربطغیان برداشت ولی کشته شد وپس ازو **یزیدبن مُهَلّب** حکومت خراسان یافت وبعد ازفراغت ازامورآن دیاربگرگان که تا این هنگام مستقل مانده بود تاخت وگرگان رافتح کرد وبمازندران حمله برد وپس ازفتح ساری هنگام تعاقب دشمن دردره‌یی محصورشد ودستهٔ بزرگی ازسپاهان اوازمیان رفتند واوآخرالامر با سیصد هزاردینارجان خودراخرید ودربازگشت بگرگان دچارطغیان مرزبان آنجا گردید وهفت ماه سرگرم جنگ وجدال بود وپس ازفتح وغلبه گروه بسیاری ازگرگانیان رابقتل آورد وچون قسم خورده بود کدازخون گرگانیان آسیابی بگرداندبدین بهانه

بسیاری ازمردم بی گناه را ازدم تیغ گذراند.

این اعمال وسختگیری‌ها وظلم‌های بی اندازهٔ عمّال بنی امیه در ایران مایهٔ عدم رضای ایرانیان میگردید وروز بروز بر ناخشنودی آنان افزوده میشد واگرچه بدستور عمروبن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) چند گاهی نسبت بایرانیان مسلمان بعد وانصاف رفتار شد وحتی زرتشتیان نیز درپناه مسلمین قرار گرفتند ودراجرای مراسم مذهبی آزادی یافتند، ولی آتش بغض وکینهٔ ایرانیان بدین آسانی فرونمی نشست وهروقت شورش وطغیان دریکی ازنواحی شرقی ایران درمیگرفت ووسیلهٔ ضعف حکومت اموی و قیامهای بزرگتری بر آنان فراهم میشد ودرحقیقت زمینهٔ کار برای خاندان عباسی که بزرگترین رقیبان بنی امیه بودند مستعدّ میگشت.

اختلاف میان بنی هاشم وبنی امیه امری مشهورست واین اختلاف مخصوصاً بعد ازمظالم معاویه ویزید نسبت بعلی علیه السلام واولاد اوبشدّت توسعه یافت وآنقدردنبال شد تا بزوال حکومت بنی امیه پایان پذیرفت. یکی ازمهمترین مراکز اتکاء بنی هاشم وازجملهٔ مناطق تبلیغ آنان وافزایش پیروان ایشان ایران بوده است. این امر را دلایلی چندست ازآنجمله یکی تعدی بنی امیه وعمال آنان نسبت بملل تابع حکومت اسلامی خاصه ایرانیان بود که بنحوعجیبی بوسیلهٔ عمالی ازقبیل حجاج بن یوسف ثقفی وقتیبة بن مسلم باهلی ویزیدبن مهلب بن ابی صفره مورد سختگیری وفشارقرار گرفته بودند. این امردلیل بزرگی برای رمیدگی ایشان ازبنی امیه وتوجه برقبای آنان یعنی بنی هاشم میشد. دیگر آنکه سیاست بنی امیه مبتنی برسیاست عرب وتحقیر ملل تابع خاصه ایرانیان بود واین امرچنانکه خواهیم دید یکی ازبزرگترین علل سقوط آنان بدست ایرانیان گردید. دیگراعتقاد ملّت ایران بحکومت نژادی واستحقاق بنی هاشم بحکومت اسلام بود وبهمین سبب است که ایرانیان همواره باقیامهای بنی هاشم خواه ازآل ابوطالب وخواه ازآل عباس روی موافقت نشان داده اندواغلب قیامهای بنی هاشم درجانب شرقی ممالك اسلامی یعنی درحدود ایران صورت گرفت چنانکه خروج **زیدبن علی بن حسین** بسال ۱۲۱ و ۱۲۲ در حدود کوفه بود وپس از قتل اویکی از دوستان وی بپسرش **یحیی** توصیه کرد که بجانب خراسان رود زیرا اهل خراسان

پیروان آنانند[1] وهمچنین **عبدالله بن معاویه** از اولاد جعفر بن ابوطالب در بین سالها ۱۲۷و۱۲۹ درفارس واصفهان و ری وقم طرفدارانی بدست آورد وبالاتر ازهمهٔ اینها چنانکه میدانیم آل عباس که آنان نیز دسته‌یی ازبنی‌هاشم بوده‌اند بوسیلهٔ حامیان ایرانی خودخلافت‌را ازدست بنی‌امیه بیرون بردند.

درسال صدم ازهجرت **محمدبن‌علی** بن‌عبدالله بن‌عباس بن‌عبدالمطلب که در **حُمَیْمَه** ازناحیهٔ **شَراة** ازاعمال **بَلقاء** شام میزیست با **ابوهاشم‌عبدالله‌بن‌محمدبن الحنفیه** ملاقات کرد . ابوهاشم بن‌محمد که دراین هنگام با سلیمان بن‌عبدالملك ملاقات کرده بود بجانب حمیمه رفت ودرآنجا بامحمدبن‌علی دیدار کردو گفت پس ازمن امردعوت بفرزندان‌تومی‌رسد وبدوستان وطرفداران‌خود که‌ازخراسان وعراق نزداومیآمدند نیزاین موضوع راااظهار کرد وبهمین‌جهت پس‌ازابوهاشم طرفداران او بمحمدبن‌علی بیعت کردند واو بعدهادعاتی بدین‌نواحی‌فرستاد ودوازده نقیب‌انتخاب کردو بولایت‌خود درنواحی‌مختلف گماشت. بدین‌ترتیب می‌بینیم که‌اولادعباس باین بهانه که‌اولادابوطالب‌ازحق‌خودبنفع‌آنان‌صرف‌نظر کرده‌اندبنای دعوت وپیشرفت راگذاشتند وبعبارت دیگرازمحبوبیت‌آل‌ابوطالب بنفع‌خوداستفاده کردند.

از قیام ابومسلم تا حکومت یعقوب‌بن‌لیث (۲۵۹-۱۲۹)

درین ایام کار دولت بنی‌امیه بنهایت رسیده و ممالك اسلامی دچار اغتشاش و اضطراب شده بود و مخالفان هر روز از گوشه‌یی سر بر می‌آوردند خاصه در ایران که قیامها و طغیانهای متعدد رخ میداد . بنی‌عباس درسایهٔ چنین وضع آشفته‌یی شروع بتشدید فعالیت دینی وسیاسی خویش کردند . ایشان ازعدم رضایت موالی‌یعنی‌ملل غیرعرب خاصه ایرانیان که بسیارموردتحقیر بنی‌امیه وعمال ایشان‌بودنداستفاده کردند وبرای‌قیام‌خویش‌ازآنان استمدادنمودند. ازمیان جمیع ایرانیان ، مردم خراسان‌بسبب مقاومتهایی که کرده وآزارهایی که کشیده وخسرانها وتحقیرهایی که دیده‌بودندبرای مخالفت بابنی‌امیه وموافقت با بنی‌هاشم مهیاتربودند واتفاق را دعوت بنی‌عباس دراین‌ناحیه بیش‌ازهرجای دیگر

۱ـ کامل‌التواریخ حوادث سال ۱۲۲

که امام و پیشوای دعوت عباسیان بود جوانی با لیاقت را بنام **ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم مروروذی** که اصلاً موسوم بابراهیم بود وخودرا ازاولادبزرگمهرحکیم میدانست، بریاست شیعهٔ خود درخراسان برگزید وانتخاب اورا **به‌ابوسَلمهٔ خلّال** داعی ووزیر آل‌عباس در کوفه نیزاطلاع داد. این امر مصادف بود باحکومت نصربن‌سیاروالی بنی‌امیه در خراسان که باوجودفتوحات خود ولیاقت ودرایتی که داشت دچارجنگهایی داخلی گردیده بود که درخراسان‌مانند همهٔ ممالک اسلامی‌در گرفته‌بود. این جنگها ازسال ۱۲۶ میان نصربن‌سیار ومخالفان اویعنی میان **مُضَریّه** و **یَمانیّه** پدیدآمده وشدتی یافته بود. درخلال این‌احوال پیروان بنی‌عباس‌درخراسان‌فرصت‌یافته وبروسعت دایرهٔ دعوت خودافزوده بودند ومردم را به «الرضامن آل‌رسول‌الله ﷺ یا «الرضا من آل‌محمد» دعوت مینمودند و داعیان آنان درتمام شهرها وقراء وقصبات خراسان مخفیانه‌بکارخودادامه میدادند. درسال ۱۲۹ ازجانب‌ابراهیم‌بن‌محمدفرمان‌بابومسلم رسید که دعوت‌خودرااظهار کندواومأمورانی‌ببسیاری‌ازقراءِ خراسان‌فرستادودرماه رمضان‌شروع باظهاردعوت کرد ومردم‌بسیاری‌ازنواحی‌مختلف که دعوت دعات‌عباسی راپذیرفته‌بودنددرقریهٔ«اسفیذنج»ازقراءِ «مرورود» براو گردآمدند واولوائی‌راکه ابراهیم‌بن‌محمدبرایش‌فرستاده بودبرافراشت ودعوت‌آشکار کرد وبنصربن‌سیار که دراین‌ایام سرگرم جنهگای داخلی با یمانیه بود نامه فرستاد و اورا باطاعت خود خواند وچون نصرازاین‌امرآگهی‌یافت یکی‌ازموالی‌خودرا موسوم به یزید پس‌از هجده ماه‌ازقیام اوبجنگ وی‌فرستاد واین‌سردارپس‌ازجنگ‌مختصری‌شکست‌یافت واسیرشد. ابومسلم‌اورامعالجه کرد وآزادنمود ولی‌ازوی‌قول گرفت که اگرچیزی درباب او وپیروانش ازوی پرسند جزراست‌نگوید. یزید چون بنزدنصرباز گشت اظهارداشت اینکه ابومسلم وپیروان اورا بعبادت‌بت و استحلال دماء واموال متهم میدارند دروغست وایشان بطریق راست و بردین خدایند. ازین پس کار ابومسلم وپیروان اوبالاگرفت وشروع بفتح بلادخراسان کردند. دراین میان ابومسلم بـا پیشوای مخالفان نصریعنی «کرمانی» سازش کرد وپس‌ازآنکه کرمانی بدست نصر

بقتل رسید با پسر او ازدراتحاد درآمد وکاررا برنصر دشوار کرد . نصر نیز خروج ابومسلم وقوت کاراورا بمروان خلیفهٔ اموی اطلاع داد وچندان کوشید تاجمیع قبایل عرب که درین هنگام درخراسان زندگی میکردند برضد ابومسلم بایکدیگر متحد شدند . اما ابومسلم همچنان درحال پیشرفت بود وشهرهای خراسان یکی پس از دیگری بتصرف عمال اودرمیآمد . درسال ۱۳۰ هجری ابومسلم از «ماخوان» که بعد ازاسفیذنج بدانجا رفته بود ؛ بمروشتافت وجمعی رانزدنصر فرستاد واورا به «کتاب الله» و «الرضا من آل محمد» خواند وچون نصر ملاحظه کرد که ازجانبی دچار طغیان یمانیه وربیعه واز جانبی گرفتار عصیان ایرانیان شده است شبانه ازمرو گریخت وابومسلم پس از اطلاع ازفراراو بلشکرگاه وی رفت وبسیاری ازامرای اورا اسیر کرد .

درخلال این احوال ابومسلم علی وعثمان پسران کرمانی را که موقتاً باایشان از دراتحاد درآمده بود کشت وسپس بسرعتی عجیب بیاری گروهی ازسرداران خود وازآن جمله **قَحبطَة بن شبیب** برخراسان وبلاد شرقی ایران وعراق عجم وگرگان تسلّط یافت . نصربن سیار دردومحل از این سردارلایق شکست یافت یکی درنیشابور ودیگر درگرگان واز این پس روبهزیمت نهاد و بسال ۱۳۱ درساوه در گذشت و بدینطریق بزرگترین مدافع حکومت اموی درایران ازمیان رفت . قحطبه درری با لشکری که مروان برای سرکوب ابومسلم فرستاده بود مواجه گشت وآنانرا بشکست وسپس تا نهاوند پیش رفت واز آنجا بکوفه تاخت ودراینجا باعامل مروان درعراق یعنی یزیدبن عمربن هبیره جنگی سخت کرد واگرچه کشته شدولی فتح باطرفداران بنی عباس بود .

قحطبه پیش ازفوت برروسای لشکرخویش گفت که چون بکوفه درآمدید **ابوسَلمهٔ خَلّال** وزیر آل محمد آنجاست وشما امررا باووا گذار کنید . پس ازقحطبه پسرش حسن بجای وی فرماندهی را برعهده گرفت وهمچنین کرد .

چندی پیش ازوقایع ابراهیم بن محمد امام بفرمان مروان خلیفهٔ اموی مقید ومحبوس گردیده بود وازآن پس مروان که دیگرازکار بنی العباس غافل نمیتوانست بوددرطلب برادروی یعنی **ابوالعباس عبدالله بن محمد** که بعدها به **سفّاح** معروف

گردید، کس فرستاد واو ناگزیر با برادر خود **ابو جعفر منصور** وبرادرزادگان خویش
عبدالوهاب ومحمد پسران ابراهیم وعمّان خود داود وعیسی وصالح واسمعیل وعبدالله
وعبدالصمد پسران علی بن عبدالله بن عباس وبقیهٔ بستگان خویش بکوفه گریخت. دراین
وقت لشکریان خراسان بنزدیك کوفه رسیده بودند. ابوسلمهٔ خلال که از اهل ایران
وداعی بنی العباس در کوفه بود وبوزیر آل محمد شهرت داشت آنان را در خانهٔ یکی از
طرفدارانشان مخفی کرد وتقریباً چهل روز خبر ورود ایشان را مکتوم داشت ومراد
او ازین اقدام آن بود که مگر کسی از آل علی را برای خلافت انتخاب کند وسه مکتوب
به سه تن از آنان فرستاد یکی بجعفر الصادق ودوم بعبدالله بن حسن بن حسین وسوم
بعمر بن زین العابدین ولی هیچیك از آنان حاضر بقبول خلافت نشدند وچون در اینحال
سپاهیان ابومسلم بکوفه درآمدند وخبر قتل ابراهیم بدست مروان شایع شده بود،
براثر فشار طرفداران آل عباس ابوالعباس عبدالله که ابراهیم اورا جانشین خود خوانده
بود بخلافت انتخاب شد (۱۳۲ هجری). ابوسلمه وحسن بن قحطبه وابوالعباس عبدالله
ابن محمد خلیفهٔ عباسی پس از جلوس بخلافت، پیش از هر کار متوجه مروان بن محمد
ابن مروان بن الحکم خلیفهٔ اموی شدند وسپاهیانی بسرداری عبدالله بن علی عمّ سفاح
بجنگ او فرستادند ومروان در ساحل زاب شکست سختی یافت ومنهزم شد تادر بوصیر
از اعمال مصر در ۲۷ ذی الحجه سال ۱۳۲ کشته شد وبدینطریق دولت بنی امیه بدست
ایرانیان بپایان رسید ودورهٔ حکومت بنی العباس بیاری آنان آغاز شد واین نخستین
فتح نژاد ایرانی پس از شکست نهاوند (فتح الفتوح) است.[1]

۱ـ دربارهٔ ابومسلم خراسانی وقیام او وکیفیت وصول بنی العباس بخلافت از: الکامل ابن الاثیر مجلد پنجم در حوادث سالهای مربوط ـ عقد الفرید ج ۲ چاپ مصر ـ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام سیدمرتضی بن داعی چاپ تهران ـ وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر ـ تاریخ رویان اولیاءالله چاپ تهران ـ کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری چاپ مصر ـ تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران ـ مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ـ تجارب السلف هندوشاه بن سنجر نخجوانی چاپ تهران ـ الفخری ابن الطقطقی چاپ مصر ـ الفرق بین الفرق البغدادی چاپ مصر ـ الملل والنحل شهرستانی چاپ تهران ـ اخبار اصفهان ابی نعیم چاپ لیدن ـ تاریخ سیستان چاپ تهران ـ وچندین مأخذ دیگر، استفاده شده است.

بنی‌العباس از این پس تا ۶۵۶ هجری با غدر و مکر و پیمان‌شکنی نسبت بهر کس که بدانان خدمت کرد، بر ممالک اسلامی حکومت کردند. در عهد آنان ممالک اسلامی تجزیه گردید، در ایران چنانکه خواهیم دید و بر اثر مقدماتی که خواهد آمد سلسله های مستقل تشکیل شد، اندلس را گروهی از بنی‌امیه از سایر ممالک اسلامی منتزع ساختند، فاطمیین مصر را درحیطهٔ اقتدار خود درآوردند و حتی مدتی بغداد را مورد تهدید خود قرار دادند.

عهد عباسی را بدو دورهٔ ممتاز از یکدیگر میتوان تقسیم کرد: دورهٔ اول که دورهٔ ترقی و عظمت است و تا آخر عهد مأمون امتداد داشت (۱۳۲–۲۱۸). دورهٔ دوم که دورهٔ انحطاط و ضعف است و از آغاز خلافت معتصم تا انقراض حکومت عباسی ممتد بوده است (۲۱۸–۶۵۶). دورهٔ اول دورهٔ غلبهٔ نژاد ایرانی و نفوذ قطعی آن قوم در دربار بنی عباس است ولی از عهد خلافت معتصم مقدمات تسلّط ترکان و شکست ایرانیان فراهم شد بدینمعنی که معتصم قوّاد و سپاهیان خودرا ازمیان ترکان برگزید و اگر چه براثر این عمل او عنصر عرب همچنان درخذلان باقی ماند ولی ایرانیان نیز بتدریج از صحنهٔ سیاست دربار عباسی بیرون رفتند تا باز براثر استیلاء آل بویه بربغداد بزور و غلبه سیادت قبلی را برای مدت محدودی که بغلبهٔ سلاجقه درنیمهٔ اول قرن پنجم ختم میشود، بدست آوردند. نفوذ ترکان در دربار بنی‌العباس یکی از اسباب عمده و اساسی ضعف خلافت عباسی و ایجاد علل سقوط آنان بوده است و از همین دوره ببعد است که بتدریج مقدمات تجزیهٔ ممالک اسلامی و انحطاط تمدن اسلامی و ضعف دولت عباسی ایجاد شد.

وضع اجتماعی ایران تا قیام یعقوب

پس از شکست ساسانیان ایرانیان بردودسته شدند. گروهی بزرگ از ایشان که بیشتر از روحانیان و اهل بیوتات بودند باقبول جزیه و خراج دین آباواجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنانرا محفوظ داشتند. در نزد این گروه که از مذاهب مختلف عیسوی و زرتشتی و مانوی و مزدکی و بودایی بودند روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی و پهلوی یا سایر خطوط و السنهٔ متداول باقی

مانده‌بود محفوظ گشت و افتخارات گذشته هیچگاه از یادآنان نرفت. موبدان و دانشمندان این گروه درادامه وحفظ تمدن ایرانیان قدیم‌تادیر گاهی کوشیدند. بسیاری ازعلمای مذهبی زرتشتیان در این‌ایام وحتی قرنهای دوم وسوم بتألیف و تدوین کتب دینی‌وتلخیص وتفسیر اوستا وامثال‌این اعمال‌مشغول بودند وعده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون دردست داریم ازاین روزگاران باقی مانده‌است. دومین دسته کسانی‌بودند که بدین‌اسلام‌درآمدند وبزورشمشیر واحیاناً بسائقهٔ ایمان وعقیده‌ویابرای‌رفع حوائج اجتماعی‌وسیاسی‌آنراپذیرفتند، یا کسانی بودند که اعراب فاتح آنانرا باسارت میان قبایل‌خود بردند ودرآن دیار ببندگی گماشتند.درمیان‌این گروه‌احیاناً کسانی‌ازخاندانهای‌بزرگ‌وازاشراف‌وشاهزادگان ایران‌نیزبوده‌اند. این‌دسته پس‌ازآشنایی‌بزبان وتمدن‌عرب درشؤن مختلف‌مدنی و حکومتی‌مسلمانان نفوذ کردند وبکارهای بزرگ دست‌زدند.

اسیران وبردگانی که تازیان ازایران وممالك‌مفتوحهٔ دیگر باخود بردند میان افراد وقبایل‌مختلف تقسیم و هردسته‌یی ازآنان‌بقبیله‌یی‌منسوب وبه **موالی** معروف شدند.

فتوح پیاپی‌وچیرگیها وفرمانروایی برملل‌مختلف، عرب را اندك اندك غره و خودبین ساخت تابجایی که همهٔ ملل‌را مغلوب‌بچشم‌بندگی‌نگریستند وآنانرا مولی ومحکوم بفرمانبری و سرافکندگی‌شمردند. این کبریا وغرورعجیب درعهد بنی‌امیه چنان‌قوت‌یافت که بعض ازسفهاء متعصبین‌عرب هیچکس‌را از عجمان‌لایق فرمانروایی‌نمیدانستند و گفتی چنین میپنداشتند که خداوندعرب‌را از میان‌خلایق برگزیده است تابرجهان فرمانروایی کند ودیگران‌را ازآن روی‌پدیدآورده که بنده وفرمانبردار ومنکوب ومقهور وی باشند وبکاری جزبندگی وفرمانبری‌دست نزنند وامارت وحکومت ونظایراین اموررا باعراب باز گذارند. معاملهٔ عرب دورهٔ اموی با این‌طبقات معاملهٔ خواجه بابنده بود،آنان خودراصاحب‌حق‌واحسان‌نسبت بموالی‌میشمردند زیرا معتقد بودند که‌آنانرا از کفر و گمراهی‌رهانیده‌اند.موالی از کنیه والقاب محروم بودند، اعراب باآنان دریك ردیف راه نمیرفتند، درمجلس

ایشان‌مولی‌میبایست برپای ایستد وچون‌یکی ازموالی‌مردی از آنان راپیاده‌میدید براوبود که‌ازاسب‌فرودآیدواعرابی‌را برنشاند وخود دررکاب اوپیاده‌رود،درجنگها جزوپیادگان باشد وازغنائم بهره‌یی‌نگیرد[1] باآنکه تعلیمات‌دین اسلام با اینگونه افکار بکلی‌مخالف‌است و چنانکه میدانیم اسلام‌مفاخرت‌بانساب را ازمیان‌برداشته‌و فخرومباهات وشرف وبزرگی‌را مبتنی‌برتقوی ودرستکاری کرده است.

یکی‌ازوجوه‌تحقیر بنی‌امیه نسبت‌بسایرامم این‌بوده‌است که‌آنانرا درحقیقت چون وسیلهٔ‌سود وبمثابهٔ رزق‌حلالی بـرای خویش میپنداشتند و بهمین سبب سعی میکردند بیشترین‌حد استفاده‌را ازآنان بکنند.ظلم‌وآزار عمال‌بنی‌امیه‌نسبت‌بموالی خاصه درایران وماوراءالنهر بدرجه‌یی‌رسیده بود که گاه بطغیان وشورش‌آنان ویا پیوستن بقیام‌کنندگانی‌ازقبیل‌مختاربن ابوعبیده ویااشعث منجر میگردید وبااین کیفیت بخوبی‌میتوان دریافت که چراباقیام ابومسلم بسرعتی‌عجیب عدهٔ بیشماری براو گرد آمدند.

نتیجهٔ این‌تحقیرها وآزارها وشکنجه‌هایی که صحایف‌تواریخ اسلام و کتب اخبارمربوط باین‌دوره‌مملواز آنهاست، جزایجاد نفاق میان‌مسلمین‌چیزی‌نبود.زیرا مسلمانان غیرعرب اغلب ازملل‌بزرگ عالم‌بودند کـه تاپیش ازاسلام برقسمتی از جهان‌حکومت‌میکردند وسابقه‌یی‌ممتددرعلم‌وادب وجهانگیری وجهانداری‌داشتند وازمیان‌آنان چنانکه میدانیم‌رومیان وایرانیان ازدیگران برتربودند.

این‌حال برایرانیان‌دشوارتربود زیرا این‌مردم صاحب‌حس‌ملی‌بودندچنانکه توجه‌آنان بموضوع ملیت‌وعلاقه بایران ازقدیمترین‌آثار ادبـی‌ومذهبی‌آن، یعنی اوستا گرفته تاآخرین‌آثارمعروف عهد ساسانی، ازهمه‌جابنحوی‌کامل‌لایح و آشکار است. روایات‌ملّی ایرانیان نیزچنانکه‌آگاهیم بصورتی بود کـه ایشان را بگذشتهٔ خودمغرور وازحال ناراضی‌میساخت وازاین گذشته هنوز یادعظمت و بـزرگواری

۱ــ درباب همهٔ این موارد رجوع شود به: تاریخ التمدن الاسلامی چاپ دوم‌ج ٤ ازص ١٨ ببعدوص ٩١ــ٩٦ ؛ ضحی‌الاسلام چاپ سوم ج ١ ازص ١٨ ببعد و اشاراتی که در کتب ادب‌قدیم از قبیل‌کامل مبرد (ج١ص٢٧٣) والاغانی‌چاپ مصر(ج ١٤ص١٥٠) وجزآنهاآمده است.

عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای تازیان بر آنان سخت گران میآمد و همین امر مایهٔ قیام سخت ایشان در برابر افکار عرب شد و بتدریج بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی دیگر کشید. نخستین کسی که بدین کار قیام کرد **اسمعیل بن یسار** از موالی ایرانی نژاد و شاعر عهد هشام بن عبدالملك بود که در تفاخر باجداد ایرانی خود و ترجیح آنان بر عرب مردانه سخن میگفت. وی در یکی از قصاید خود ابیات ذیل را بر هشام فروخواند:

أَصلی کَریمٌ و مَجدی لا یُقاسُ به	وَلي لسانٌ کَحَدِّ السیف مسموم
أحمی به مَجْدَ اقوامٍ ذوی حسبٍ	من کُلِّ قرمٍ بتاج المُلك معموم
جَحاجِحٍ[۱] سادةٍ بُلجٍ[۲] مرازبةٍ	جردٍ[۳] عتاقٍ[۴] مساميحٍ[۵] مطاعيمٍ[۶]
مَن مثلُ کِسری وسابورِ الجنودِ معاً	و الهرمزان لِفخرٍ او لِتعظیمٍ
اُسدُ الکتائبِ یومَ الرَّوعِ اِن زَحفوا[۷]	وهم اَذَلّوا ملوکَ الترکِ و الرومِ
هُناكِ اِن تَسألي تُنبی بِأَنَّ لَنا	جُرثومةً قَهَرَت عِزَّ الجرائیمِ

هشام از شنیدن این اشعار بخشم آمد و گفت آیا بامن مفاخره ومباهات میکنی ونزد من قصیده میخوانی وخود و کفّار قوم رامیستایی؟ سپس فرمان داد تا اورا در آب اندازند و خفه کنند و باز گفت اورا از آب برآورند و بحجاز فرستند. اسمعیل بن یسار ازینگونه اشعار بسیار داشت وپدر همین اسمعیل یعنی یسار نسبت بآل مروان تابدانجا دشمنی داشت که هنگام مرگ بجای بیان کلمهٔ توحید (لااله الاالله) میگفت خداوند مروان را لعنت کناد![۸]

این کینه ودشمنی شدید نژاد ایرانی نسبت بنژاد عرب وخاصه بنی امیه روز بروز درتزاید بود واغلب چنانکه دیده‌ایم بقیامهایی بر آنان منجر میشد. بهترین راهی که ایرانیان درپیش گرفتند برانداختن بنی امیه یعنی حامی این سیاست نژادی

۱ ـ جحجح : سید کریم ۲ ـ بلج : سفیدرو ۳ ـ اجرد : نجیب ٤ ـ عتاق : آزادگان ۵ ـ مساميح : اسخيا ٦ ـ مطاعيم : طعام دهندگان ۷ ـ زحف : حمله کردن
۸ ـ ضحی الاسلام ج ۱ ص ۳۱-۳۲

عرب بودو بهمین سبب چنانکه گذشت همینکه دعوت بنی‌هاشم و بنی‌عباس نضجی گرفت ایرانیان بسرعتی عجیب متوجه آن دعوت شدند واز کوفه و بصره گرفته تا اقصی نقاط خراسان شروع بجمع آوری پیروانی برای آل‌عباس و آل‌ابوطالب کردند. بنی‌عباس هم که درسیاست از بنی‌امیه عاقلانه تر رفتارمیکردندچون متوجه نقطهٔ ضعف سیاست اموی گردیده بودند درتبلیغات مذهبی خود جانب ایران را گرفتند وچنانکه ابن‌اثیر نقل میکند[1] درنامه‌یی که ابراهیم بن محمدامام بابومسلم نوشته بود وبدست مروان افتادوی بابومسلم چنین گفت که: «اگر بتوانی هر که رابزبان تازی سخن گوید بقتل برسان!» دراین هنگام چنانکه‌دیدیم خراسان دچارتاخت و تاز واذیت وآزار قبایل‌عرب ساکن آن سرزمین بود که بدودسته **یَمانیّه** و **مُضَریّه** تقسیم میشدند. ابومسلم سرداربزرگ و لایق ومدّبر ایرانی که صاحب‌دعوت بنی‌عباس‌در این سامان بوداز مخالفت‌ودودستگی این‌دو گروه عرب استفاده کرد وحتی گروهی از تازیان‌علی‌الخصوص قحطبهٔ‌طائی که درمیان قوم‌خود نفوذی عظیم‌داشت وهمچنین علی‌بن کرمانی که‌ازیمانیه بودباوی همداستان شدند. قحطه درخبطبه‌یی که برای اهل‌خراسان انشاء کردبنژاد خودیعنی‌عرب تاخت‌وایرانیان‌رابکشتارآنان‌تحریض کردو گفت‌خداوند شمارا برآن‌قوم مسلّط کرد که ازایشان انتقام بکشید تارنج و عذاب آنان‌بیش‌ازصدمهٔ‌شما گردد. پس‌از آن که‌تازیان‌جنگ راخاتمه دادندابومسلم سرداران ایشان‌را کشت واقوام‌عرب راپراگنده کرد وحکومت راباآل‌عباس سپرد.

این‌امریعنی‌روی‌کارآمدن بنی‌عباس بتوسط ایرانیان‌خاصه خراسانیان مایهٔ نفوذ کلّی آنان درحکومت اسلام‌شد و گفتی‌ایرانیان مصمم شده‌بودند که ازین‌پس عرب وتمدّن وخلافت وسلطنت اورا مطیع ایران‌وایرانی گردانندچنانکه‌حتی‌در طرزلباس خلیفه نیزدخالت کردند. درترجمهٔ تاریخ طبری‌چنین‌آمده است که«ابو مسلم صاحب‌الدعوة چون‌بنی‌امیه‌راهلاك کرد وخلیفتی‌به‌بنی‌عباس‌داد، بنی‌امیه‌رنگ سبزدوست داشتندی‌وبیشترجامهٔ سبزپوشیدندی و گفتندی که‌این‌رنگ‌سبزازبهشت

۱ـ کامل‌التواریخ حوادث سال۱۲۸ ۲ـ ایضا حوادث سال ۱۳۰

است، پس ابومسلم خواست رسمهای بنی امیه بگرداند و خواست که سلطان جامه بر آن رنگ پوشد که باهیبت تر بود پس... بفرمود که جامهٔ سلطان سیاه کنند». ازسوی دیگر بنی العباس که علت سقوط بنی امیه را بخوبی مشاهده کرده بودند از امثال افعال آنان یعنی تعصّب درعربیت و تحقیر ملل غیرعرب خاصه ایرانیان احتراز واجب شمردند چنانکه سپاهیان و یاران و طرفداران و مدافعان خویش را از پارسیان انتخاب کردند و «سپاه تازی» را که ازقبیلهٔ ربیعه ومضر بود فقط برای عصبیت نژادی باقی گذاشتند. این قوم حتی نتوانستند تعادل را بین پیشرفت دوقوم ایرانی و تازی برقرار دارند چه ایشان بالطبع باختلاط باپارسیان میل میکردند و بزیّ ایشان درمیآمدند ورعایت این اموررا برخویش واجب میشمردند و اولین کس که خود بلباس ایرانیان ملبس شد ومردم را بپوشیدن آن امر کرد منصور است (۱۵۳ هجری) و اندك اندك کار بجایی رسیده بود که خلفا زنان خویشرا بیشتر از پارسیان انتخاب میکردند علی الخصوص مادر ولیعهد غالباً ایرانی بود وهمین امر باعث میشد که درخلفا میلی فطری بعنصر پارسی ایجاد گردد و غلبه عنصر پارسی هنگامی رو بمنتهی حدفزونی نهاد که خلفا وزراء ورجال شورای خودرا از برامکه وامثال ایشان انتخاب کردند. بزرگترین منظور این خلفا ترقی رجال پارسی بوده است. هنگامیکه مهدی ارادهٔ شوری کرد و خواص دربار را گردآورد اولین کس که شروع بسخن کرد ازموالی ایرانی بود وباقی را برهمین قیاس باید کرد چنانکه درباریان ورجال دولت وخواص حکومت خلفارا موالی ایرانی تشکیل میکردند ایشان حکومت عباسیان را نظم میدادند ودواوین آنانرا در دست داشتند ووزراء وقوّاد وعمّال و کتّاب و حُجّاب ازمیان ایشان انتخاب میشدند چنانکه گفتی این حکومت ازآن ایشانست. دراغلب این موارد منصبی ازپدر بپسر مانند منصب خلافت بارث میرسید وبرخی ازخاندانها بوزارت وولایت شناخته میشد مثل آل برمك وآل وهب وآل سهل وآل طاهر وجز آن. پیداست که بنی عباس درعین توجه شدید بایرانیان هیچوقت فراموش نمیکردند که بنی هاشم وازنژاد عربند وبهمین سبب هم گاه ازنفوذ ایرانیان بیمناك میشدند وبکشتن وبرانداختن بعضی از آنان قیام میکردند چنانکه سفّاح ابوسلمهٔ خلال را ازمیان برد ومنصور ابومسلم را

وهارون آل برمك را ومأمون فضل بن سهل را ومعتصم افشین را، ودرعین حال گاهی سرداران وعمّالی ازمیان اعراب انتخاب میکردندولی اگرامردائر برمقایسه گردد غلبه باایرانیان بود.

باقتل عام خاندان برمکی ووزارت فضل بن ربیع چند گاهی نفوذ ایرانیان در دولت عباسی رو بضعف رفت لیکن ایرانیان با ازمیان بردن امین وبـر کشیدن مأمون انتقام خودرا ازعرب گرفتندوازاین زمان بازنفوذآنان دردربار خلفافزونی یافت. عرب را این حالت گران آمدچندانکه ارادهٔ بیعت بدیگری کردندوچندین بارمأمون را برائر احترام پارسیان موردعتاب قراردادنـد ویکبار درشام مردی بـدو گفت: «ای امیرالمؤمنین بعرب شام همچنان نظر کن کـه بپارسیان مینگری! مأمون در جواب گفت: گزافه مگوی! بخدا که من افـراد طایفهٔ قیس را ازپشت اسبانشان فرود نیاوردم مگروقتی که دریافتم باوجود ایشان در بیت المال مـن درهمی نمی ماند و امّا یمن، بخدا که نه من آنرا دوست دارم و نه اهالی آن دوستدارمنند. اما بني قضاعـه، بزرگانش منتظر کسی ازآل سفیانند تـا ازطرفداران وی باشند. امـا بنی ربیعه حتی برخدای خویش ازوقتی که پیغمبر خودرا ازمیان مضربرانگیخته است خشمگین میباشند»[۱].

این تعصّب وجنبش عرب درقبال ایرانیان دوبـاره باعث ایجادنهضت شدیدی در میان ایرانیان شدوچنانکه خواهیم دید بنتایج بزرگی منجر گردید وآن عبارت از اظهار حیات وتعصب ملی است. بزرگترین و متعصب ترین شاعرایرانی که درایـن دوره ظهور کرده واین نهضت رادراشعارخودمجسم ساخته است **بَشّار** بن بردبن یرجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است. وی اشعار فـراوان درذمّ عرب وتفاخر بنژاد ایرانی خویش دارد وازآنجمله است این ابیات که درآن نسبت بکسانی کـه بعرب اظهارموالات میکردندتاخته وقوم عرب را بشدّت تحقیر کرده است:

خلیلی لاأنامُ علی اِقْتسارِ   و لا آبی علی مولی و جارِ

۱- راجع باین موارد متعدد مخصوصاً رجوع شود به تاریخ التمدن الاسلامی طبع دوم ج۲ ص۲۹ و ۳۰ و۳۱ - ج ٤ ص۱۲۰

سَاخبرُ فاخِر الاعراب عَنّي | وَ عَنه حينَ تَأذَنُ بالفِخارِ
اَحينَ كُسيتَ بَعدَالعُرى[1] خَزّاً | و نادَمتَ الكرامَ على العُقارِ[2]
تُفاخِرُ يا ابنَ رَاعيةٍ وَ راعٍ | بنى الاحرار حَسْبُكَ من خسار
و كنتَ إذا ظَمِئتَ اِلي قُراحٍ | شر كتَ الكلب فى وَلَغ الاِطارِ[3]
تَريغُ[4] بخطبةٍ كسرَ الموالي | وَ يُنسيكَ المكارِمَ صيدَ فارِ
و تَغدُو للقَنافذ تَدْرِيها | و لم تَعقل بدُرّاج الديار
و تَتَّشِح[5] الشَمال لِلا بسيها | و تَرعى الضأنَ بالبلدِ القفار
مُقامُك بيننا دَنَسٌ عَلَينا | فَلَيْتَك غائبٌ فى حَرِّ نارِ
و فَخْرُك بينَ خِنزيرٍ و كلبٍ | عَلَي مثلي من الحدث الكِبارِ[6]

از این پس تفاخر بنژاد میان ایرانیان بی‌اندازه شدت یافته بود بحدی که شاعری ازطریق استهزاء گفت:

وأَهلُ القرى كلّهم ينتمون | لِكسرى ادّعاءً فأَينَ النّبيط[7]

توجه شدیدخلفای عباسی بایرانیان وخودداری آنان ازدادن کارهای بزرگ بعرب نیزباین امرشدت‌میداد. منصورخلیفهٔ عباسی ومهدی جانشین‌وی در نزدیک کردن‌ایرانیان بخودغلومیکردند ودردورهٔ هارون نیزچنانکه میدانیم باروی‌کار آمدن برامکه ونفوذبی‌نهایت آنان دردستگاه حکومتی، سیادت‌ونفودایرانیان‌بحد اعلای خود رسید. این نفوذ عجیب عنصر عرب را بشدّت‌خشمگین وبنی‌عباس را هراسان ساخت واین بیم وهراس بتوطئهٔ نامردانهٔ آنان برضدبرامکه خاتمه‌یافت ولی‌ایرانیان بزودی‌پس‌ازمرگ هارون‌الرشید(۱۹۳هجری) انتقام‌سختی از اعراب گرفتند وامین خلیفهٔ‌عباسی راکه ازمادری هاشمی‌نژاد وحامی‌سیاست عربی بود بفجیع‌ترین وضعی‌بسال۱۹۷ در بغداد کشتند و مأمون راکه ازمادری ایرانی نژاد

۱ ـ عری : برهنگی ۲ ـ عقار: شراب ۳ـ اطار: ظرف مدور ۴ـ روغ : مکر و احتیال
۵ـ اتشاح : بوشاح گرفتن، حمایل بستن ۶ـ الاغانی چاپ مصرج ۳ ص۲۳
۷ـ نبیط : نبطي، مراد روستایي زارع است .

بود بجای وی نشاندند. سردار بزرگ مأمون دراین هنگام طاهر ذوالیمینین ووزیر او فضل بن سهل سرخسی بود که هردو ازمتعصّبین بسیاست ملی ایران بوده‌اند. براثر این فتح سیادت نژاد ایرانی تجدید شدومأمون نیز خصوصاً بایرانیان توجه کرد ودست آنانرادر امورمملکت باز گذاشت. اماپس ازفوت مأمون وجلوس معتصم (۲۱۸هجری) چنانکه پیش ازین گفته‌ایم درسیاست بنی‌العباس تغییری حاصل شد بدین‌معنی که معتصم‌چون ازطرفی ازنفوذ بی‌نهایت ایرانیان هراسان‌شد وازجانبی دیگر بعرب‌اعتماد وافری‌نداشت متوجه ترکان گشت وازآنان سپاهی‌ترتیب داد وامرا وقواد خویش‌راازمیان‌غلامان‌ترك‌خودبر گزیدوچون‌این عنصر بر کارها تسلط یافت ایرانیان واعراب هردو پایمال شدند ومقدمات انحطاط تمدن اسلامی‌فراهم گردید.

نفوذایرانیان دردستگاه حکومت‌اسلامی چندنتیجه داشت وازآنجمله‌است:

۱ـ رسوخ‌تمدّن‌وعادات‌ورسوم‌وتشکیلات‌اداری‌واجتماعی ایرانیان درتمدّن اسلامی. ۲ـ انحصارمقامات عالیه بایرانیان. ۳ـ ایجاد نهضت بزرگ‌علمی واجتماعی که منجر بتشکیل تمدن‌عظیم اسلامی گردید.

شعوبیه

درذیل این‌مبحث لازم‌است‌ازیك نهضت بزرگ اجتماعی که ازاسباب‌بزرگ واژگون شدن‌قدرت عرب وبرروی‌کار آمدن ایرانیانست صحبت بداریم وآن‌نهضت شعوبیه‌است.

اسلام دین صلح‌وسلم ومساوات و برادری‌است، پیروان این‌دین ازهرقبیله وقوم‌باشند بریکدیگر امتیاز ورجحانی ندارند وتنهامایهٔ‌رجحان‌میان‌افراددرآیین اسلام تقوی و پرهیزکاری است چنانکه درآیهٔ شریفه می‌بینیم: «یا اَیُّها النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُم مِن ذَکَرٍ وَ اُنثی وَ جَعَلْناکُم شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیکُم اِنَّ اللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ» (حُجُرات، ۱۳). عرب در صدر اسلام وهنگام نشراین آیین نیزمبشر همین‌اصل بودولی درحقیقت وواقع کمتر توانست‌باین اصل عالی‌اخلاقی رفتار کند خاصه‌درعهد بنی‌امیه که چنانکه دیده‌ایم‌سیاست‌عربی‌محض درمیان‌آمد. تاپایان عهدبنی امیه تمام‌مشاغل بعرب اختصاص داشت ونسبت باقوام

دیگر کمال تحقیر واهانت معمول بود. این تحقیر واهانت بر ملل تابعهٔ حکومت اسلامی خاصه ایرانیان که حس ملیت وسوابق درخشان تاریخی آنان بیش از دیگران بود سخت گران میآمد وازینروی آنانرا بمقابله بااین غرور و کبریا برمیانگیخت.

ایرانیان ازین پس سه راه برای مقابله با عرب پیش گرفتند :

۱ـ قیام سیاسی که چنانکه دیده‌ایم بوسیلهٔ ابومسلم آغاز شد وبعد از غدر و خیانت عباسیان نسبت به ابوسلمهٔ خلال وابومسلم نیزچنانکه خواهیم دید بشدت ادامه داشت تاباایجاد دولتهای مستقل ایرانی پایان یافت .

۲ـ قیام علیه آیین اسلام و تعمّد در تخریب آن که فی الواقع نوعی مقاومت منفی باحکومت اسلامی بود ودرعصر اول عباسی باشدتی عجیب شیوع داشت و بامقاومت سخت خلفا مواجه بود.

۳ـ قیام اجتماعی وادبی که بوسیلهٔ دسته‌یی بنام شعوبیه صورت گرفت. ظهور این دسته ازعهداموی است واینان درآغاز کارعبارت بودنداز گروهی که برغرور وخودپسندی عربان وتحقیرسایر اقوام بدیدهٔ انتقاد مینگریستند و میگفتند که اسلام باچنین فکری مخالف است وتفاخر بین احزاب وقبایل را ممنوع ساخته و بزرگی وبزرگواری افرادرا نیزتنها ازطریق تقوی وپرهیز گاری دانسته‌است و چون این دسته بآیهٔ (یاایها الناس... الآیة) که قبلاً نقل کرده‌ایم تمثل می‌جستند و استدلال میکردند آنانرا شعوبیه خواندند .

درهمان عهدبنی‌امیه نیزچنانکه دیده‌ایم گروهی ازقبیل اسمعیل بن یسار پیدا شده بودند که درقبال مفاخرت اعراب بنژاد خویش شروع بتفاخر بملیت و اجداد وسوابق تاریخی خود کرده بودند وبعداز آن چون گروه نخستین تقریباً ازمیان رفتند شعوبیه بجای آنکه بر «اهل تسویه» اطلاق شود براهل تفضیل عجم برعرب اطلاق گردید .

قائلین بتفضیل عجم برعرب بیشتر ونزدیک بتمام ایرانیان بودند وبرای اثبات عقیدهٔ خود دلایلی چند اظهارمیکردند. اساس فکرشان تحقیر عرب بود ومیگفتند هرقوم وملتی اگرچه پست باشد برعرب ترجیح دارد . اینان معمولاً یااصلاً قبول

اسلام نکردند ویا با قبول اسلام در ظاهر بمذهب اصلی خویش باقی بودند ویا اصولاً بسائقهٔ ملیت ووطنپرستی ومخالفت بااعراب چیره وقاهر براین فکر بودند.

کلمهٔ شعوبیه ونامیدن جمعیتی خاص بدین نام از مصطلحات عهد بنی عباس است ودرعهد بنی امیه اگرچه این فکر بوسیلهٔ دستهٔ معینی پدید آمده بودولی هنوز نام شعوبیه بر آنان اطلاق نمیشد.

در دورهٔ بنی العباس ایرانیان اگرچه در دستگاه دولتی بسیار نفوذ یافتند ولی چون از جانبی گاه گرفتار طغیان عرب برخود میشدند، واز جانب دیگر غدرومکرهای خلفا آنان راخشمگین میساخت، واز جانبی بتمام آرزوهای خودنرسیده بودند، با قوم عرب شروع بکشاکش شدیدوسختی نمودند وازینروی شعوبیه دراین ایام فرصت بسیار برای نشر افکار وعقاید خـودیافتند وبتألیف کتب و رسالات وسرودن اشعاری درباب تفضیل قوم ایرانی برعرب ویاتفاخر بنژاد خود و تحقیرعرب، آغاز کردند. بعضی از بزرگان ورجال معروف ایرانی هم آنان را درینگونه امور تشویق میکردند مثلاً طاهر بن الحسین بهعلان شعوبی درپاداش نوشتن کتابی درذکر مثالب عرب صلتی جزیل بخشید.

شعوبیه ازاوایل قرن دوم هجری تاقرن چهارم سخت مشغول تبلیغ افکار وعقاید خود بودندودرین مدت شعرای بزرگی ازمیان ایرانیان بافکر شعوبی برخاستندوبشدت باظهار عقاید خودپرداختند واز آنجمله‌اند **خُرَیمی** شاعر مشهور سغدی و**المُتوَکّلی** ازندماء متوکل و **بَشّار بن برد** طخارستانی که سابقاً ازاو سخن گفتیم. خریمی ابیات مشهوری دردفاع ازنژاد وتفاخر بنسب خود دارد واز آنجمله است.

أَبا أَصْعَدٍ بَأْسٌ إِذْ تُعَیِّرُنی[۱] جُمْلُ[۲] — سِفاهاً ومن أَخلاقِ جارَتی الجَهْلُ
فَان تُفخري یا جُملُ او تَتجَمّلی — فلا فخرَ إلّا فوقه الدینُ و العقلُ
أَری النّاسَ شَرعاً فِي الحیاةِ ولا یُرَی — لقبرٍ علی قبرٍ عَلاءٌ وَلا فضلُ
وما ضَرَّنی ان لَم تَلِدْنی یَحابِرُ[۳] — ولم تشتمل جَرمٌ[۴] عَلَيّ ولا عُکلُ[۵]

۱- تعییر : سرزنش کردن ۲- نام معشوق شاعر ۳- یحابر نام قبیله‌ییست ۴- جرم : نام قبیله ۵- عکل نام قبیله .

إذا أنتِ لم تَحمِ القديمَ بحادث — من المجد لم ينفعك ما كان من قبل

☆☆☆

ونادَيتُ مِن مَروٍ وبَلخٍ فوارساً — لهم حَسبٌ في الاكرمين حَسِيبُ
فيا حَسرتا لا دارَ قومي قريبة — فيكثر منهم ناصرى و يطيب
و إنَّ ابى ساسانُ كسرى بنُ هُرمُزٍ — وخاقانُ لى لـو تعلمين نسيب[1]
مَلَكنا رقاب الناس فى الشرك كلهم — لنا تابعٌ طـوع القيـاد جنيب[2]
نَسُومُكمو[3] خَسْفاً[4] و نقضى عليكمو — بماشاءَ منا مخطئٌ و مصيبُ
فلما أتى الإسلامُ و انشرحت له — صدورٌ به نحوَ الا نامِ تُنيب
تبعنا رسولَ اللهِ حتى كأنما — سماءٌ علينا بالرجـال تَصُوبُ[5،6]

متوکلی در قصیده‌یی که یعقوب بن لیث برای خلیفه المعتمد فرستاد چنین گفت:

أنا ابنُ الأكارِمِ من نسل جَمْ — و حائز أرث ملوك العجم
و محيى الذى بادَ من عزهم — و عَفّى عليه طِوالُ القِدَم
و طالبُ او ثـارهم جَهرةً — فمَن نام عن حقهم لم أنم
يهمُّ الانـامُ بلـذاتهـم — و نفسي تهمُّ بسوق الهمم
إلى كُلِّ أمرٍ رفيعِ العماد — طويلِ النجاد مُنيفِ العَلَم
وَ إنى لآملُ مِـن ذِي العُلا — بلـوغَ مرادى بخير النَّسَم
معى عَلَمُ الكابيانِ الّذى — به أرتجي أن أسودَ الامم
فقل لبنى هـاشمٍ اجمعينَ — هَلُمّوا الـى الخلع قبلَ النَّدم
مَلَكناكُم عُنوةً بالرِّما — ح طعناً وضرباً بسيفٍ خَذِم
و أولاكُم الملكَ آباؤُنـا — فما إن وفيتم بشكر النِعم
فعودوا إلي أرضكم بالحجاز — لِأكلِ الّضِباب و رَعي الغَنَم

۱ـ خویشاوند ۲ـ جنیب : بستهٔ فتراك ۳ـ سوم : چشانیدن ۴ـ : خواری
۵ـ تصوب : میبارد ۶ـ ضحی الاسلام ج ۱ ص ٦٦ .

فإنی ساعلو سریرَ الملوك بحدِّ الحسام و حرفِ القلم[۱]

از جملهٔ مؤلّفان شعوبی ابوعثمان سعید بن حمید بختکان از نجیب زادگان ایرانی مؤلف کتاب: «انتصاف العجم من العرب» و «فضل العجم علی العرب وافتخار ها»[۲] وهیثم بن عدیّ معاصر منصور ومهدی وهادی وهارون صاحب کتاب المثالب الصغیر، کتاب المثالب الکبیر، کتاب مثالب ربیعه، اخبار الفرس وچندین کتاب دیگر[۳] وسهل بن هارون دشت‌میشانی معاصر مأمون رئیس بیت الحکمة که چندین کتاب در ذکر مثالب اعراب داشت[۴] وعلان شعوبی صاحب کتاب المیدان فی المثالب، وابوعبیده معمّر بن المثنّی مؤلف کتاب «لصوص العرب» و «فضائل الفرس»[۵] وبسیاری دیگر از مردان وطن‌دوست ایرانی‌اند که ذکر آنان در کتب تراجم وفهارس آمده‌است. این کتب براثر تغییر روش‌فکری ایرانیان دراعصار بعدونفوذ شدیداسلام ونظایر این امور ازمیان رفت‌ولی ازآنها یك‌اثر مهمّ وجاویدباقی‌ماند وآن‌عبارتست از تحریك حس‌ملی ایرانیان وبیدار کردن آنان برای مفاخره ومقابله باقوم عرب وقیام‌برای تحصیل استقلال ازدست‌رفته[۶].

قیامهای سیاسی ونظامی تا ظهور یعقوب لیث صفار

اگرچه قیام‌دینی ایرانیان بوسیلهٔ مانویّه وطبقاتی دیگر که بتدریج ظهور کردند وهمچنین‌قیام ادبی و اجتماعی آنان‌بهمت شعوبیه ضربات‌شدیدی برنفوذ و حکومت نژاد عرب وارد آورد ولی قیام واقعی ایرانیان ازطریق سیاسی ونظامی صورت گرفت وبنتایج بزرگی انجامید. در حقیقت باظهور طبقات مذکور ونفوذایرانیان دردستگاههای حکومتی ونظایر این‌امور که بتفصیل ازآنها یادشده‌است‌دونتیجه گرفته‌شد: نخست‌بیدار کردن ایرانیان وتحریك حس‌ملیت‌ایشان که درحقیقت مقدمهٔ‌ظهورمردان استقلال‌طلب بزرگی‌مانندمازیار

۱- معجم‌الادبا چاپ مصرج۲ص۱۷- ۱۸ ۲- الفهرست چاپ مصرص ۱۷۹

۳- معجم‌الادبا ج ۱۹ص۳۰۴-۳۱۲ ۴- الفهرست ص۱۷۴. معجم‌الادبا ج۱۱ص۲۶۶

۵- معجم‌الادباج ۱۹ص ۱۵۴ ۶- علاوه برمآخذی که ذکرشد دربارهٔ شعوبیه رجوع‌شود بشرح مفصل‌مرحوم احمدامین در کتاب‌ضحی‌الاسلام ج۱ درهمین‌باره ومقالهٔ‌آقای جلال‌الدین همایی‌بعنوان شعوبیه درمجلهٔ مهرسال دوم.

و یعقوب و مرداویج و نظایر آنان گشت. دوم ایجاد ضعف و سستی در دستگاه اقتدار و نفوذ مطلق عرب. تمامی این امور را در حقیقت باید در حکم مقدماتی برای ایجاد حکومت های مستقل برای ایرانیان شمرد اما درهمان حال که نهضت های مذکور بشدت ادامه داشت نهضت های سیاسی یکی پس از دیگری بر ضد دستگاه عرب صورت میگرفت و با هر نهضت جدید ضربت تازه یی بر پیکر فرمانروایی عرب وارد می آمد تا سرانجام بایجاد حکومتها و زبان مستقل ادبی (فارسی دری) در ایران منجر گشت.

قدم اول در نهضت های سیاسی و نظامی ایرانیان بوسیلهٔ بزرگترین فرزند دلیر ایران ابومسلم خراسانی برداشته شد. این نهضت چنانکه دیده اید بادو منظور صورت گرفت: نخست برانداختن بنی امیه و ازمیان بردن سیاست عربی محض و برداشتن بساط جور و اعتساف آنان بعنصر ایرانی. دوم وارد کردن عنصر ایرانی در دستگاه حکومتی و ایجاد نفوذ اجتماعی ایرانیان بحدی که شایستهٔ قوم شریف و باسابقه یی است.

ایرانیان از طریق قیام بر ضد بنی امیه و برروی کار آوردن بنی العباس بزودی دریافتند که اگرچه بر بسیاری از مقاصد خود دست یافته اند، ولی با دستهٔ تازه و مزوّری روبرو شده اند که اگر همچنان بقدرت خود باقی بماند هیچگاه مقاصد اصلی و اساسی آنان میسر نخواهد گشت. سیاست مزوّرانهٔ بنی العباس از آغاز کار آنان براثر قتل **ابوسَلمهٔ خَلّال** و **ابومسلم خراسانی** و عده یی از ایرانیان دیگر مانند **ابن المقفع** و **بَشّار بن برد طخارستانی** و **خاندان برمك** و **فضل بن سهل ذوالریاستین** بخوبی آشکار گردید. قتل ابوسلمهٔ خلال که بوزیر آل محمد شهرت داشت و نخستین وزیر آل عباس و از نژاد ایرانی است، در اولین سال خلافت عباسی صورت گرفت (۱۳۲ هجری) وسپس تمام عمال او را در فارس بقتل آوردند. چندی بعد یعنی در سال ۱۳۷ ابومسلم خراسانی قهرمان بزرگ ایرانی بدست منصور بوضعی فجیع و نامردانه بقتل رسید.

چون خبر قتل ابومسلم در ایران پراگنده شد و آن نامردمی عجیب از منصور سرزد، ایرانیان را سخت بشورانید چنانکه درهمان سال ۱۳۷ هجری (بنقل ابن اثیر) **اسپهبد فیروز** معروف به **«سُنباد»** از سرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد. سنباد مردی زردشتی از قریهٔ اهروانهٔ نیشابور بود و قیام او براثر

غضب و تأثر از قتل ابومسلم بوده است. پیروان سنباد بزودی فزونی یافتند و بیشتر آنان از اهل جبال بودند. وی بر نیشابور و قومس وری دست یافت و چون برری مسلّط شد خزائن ابومسلم را تصرف کرد (این خزائن را ابومسلم هنگام توجه بپایتخت منصور درآنجا نهاده بود.) وی میگفت که قصد کعبه وویران کردن آن دارد. منصور جمهور بن مرار العجلی را با ده هزار سپاهی بجنگ او فرستاد و سپاه سنباد بر اثر رمیدن شتران و درافتادن بلشگرگاه منهزم شد و سنباد خود در بین طبرستان و قومس بقتل آمد[۱]. بدنبال این واقعه در طبرستان و سپس درری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگ هایی رخ داد. درسال ۱۶۰ هجری مردی دیگر بنام **اُستاذسیس** بدعوی پیغمبری در خراسان قیام کرد و بسیاری از نواحی خراسان را تا طخارستان در اختیار خود آورد و تا سال ۱۵۱ همچنان ببسط دائرهٔ نفوذ اشتغال داشت ولی درین سال شکست خورد و ۷۰۰۰ تن از پیروان او بقتل آمدند و ۱۴۰۰۰ تن اسیر شدند[۲].

پس از منصور درعهد مهدی خلیفه بسال ۱۵۹ هجری مردی دیگر بنام **المقنّع هشام** (یاهاشم) **بن حکیم** که از دبیران ابومسلم خراسانی بود باآوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از مدتی خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام درسال ۱۶۱ هجری از میان رفت[۳].

با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.

باظهور **طاهر بن الحسین** ملقب به **ذوالیمینین** و ایجاد حکومت موروث طاهری درخراسان آرزوی ایرانیان در تحصیل استقلال تا درجه یی بحصول نزدیک شد و نخستین ضربت قطعی بر امپراطوری عرب در ایران وارد آمد یعنی اولین بار پس از سال ۲۱ هجری

۱- رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ و مقالهٔ نگارندهٔ این سطور درمجلهٔ ارتش سال هفتم.

۲- رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ۱۵۰ و ۱۵۱ و بمقالهٔ نگارنده بعنوان استاسیس در سال هشتم مجلهٔ ارتش.

۳- رجوع شود به مقالهٔ نگارنده بعنوان نقابدار خراسان والمقنع درشمارهٔ ۱۲ سال چهارم وشمارهٔ ۱ سال پنجم مجلهٔ مهر. همین مقاله در کتاب، مهدی یکجا نقل شده است.

(شکست نهاوند) بجای حکامی که از جانب خلفا فرستاده میشدند در قسمتی از ایران امرایی از یك خاندان ایرانی یکی پس از دیگری حکومت کردند وفقط در ظاهر امر از خلیفه اطاعت نمودند وظهور این خاندانست که ایجاد خاندانهای مستقل را در ایران که فقط بظاهر از خلیفه عهد ولوا داشتند میسر ساخت .

طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان خراسانست که چون مأمون بسال ۱۹۴ هجری مخالفت خود را نسبت بامین آشکار کرد باوی همداستان شد و بسرداری سپاه وی در چند جنگ سرداران امین را بشکست وبسال ۱۹۸ بغداد را محاصره وتسخیر کرد وامین را کشت وحکومت ممالك اسلامی از این پس باز بدست خراسانیان افتاد طاهر ذوالیمینین درسال ۲۰۵ حکومت تمام بلاد واقع درمشرق بغداد تا اقصی نقاط مشرق ممالك اسلامی را ازمأمون گرفت وبدین طریق حکومت نیم مستقل تمام ایران بدست یك تن از ایرانیان افتاد واین حکومت نیم مستقل پس از فوت طاهر (۲۰۷) به **طلحه** پسروی وبعداز و به **عبدالله** واگذارشد، واین حکومت همچنان دراین خاندان بود ومردم خراسان یعنی ناحیهٔ پهناور وبزرگی از ایران فارغ از نفوذ مستقیم بنی العباس بسر میبردند تابسال ۲۵۹ آخرین فرد از خاندان ایشان یعنی **محمدبن طاهر** بدست یعقوب بن لیث ازمیان رفت وبساط حکومت آل طاهر برچیده شد.

درهمان ایام که حکومت موروث طاهری پدید میآمد ایرانیان درنقاط دیگر نیز بقیامهای مردانه برضد خلفای عباسی دست زدند که اگر چه هیچیك بنتیجهٔ قطعی نرسید ولی درضعیف کردن حکومت مرکزی عرب وایجاد مقدمات استقلال بقیهٔ نواحی ایران مؤثر بود وازآنجمله است:

۱ـ قیام **بابك** که بسال ۲۰۱ درآذربایجان صورت گرفت. بابك خرم دین یا بابك خرم دینی یا بابك خرمی بنابرآنچه محقق است درقیام دینی خود که علی الظاهر دنباله یی ازدین مزدك بود قصد ملی داشت وبهمین جهت باعرب ومسلمین کینه یی سخت میورزید وعدهٔ مقتولین ازمسلمین رابدست پیروان او تایك میلیون تن هم نگاشته اند. بابك پس از سالها مبارزه وکوشش درسال ۲۲۳ (بنقل ابن اثیر درکامل التواریخ)

بدست افشین سردار ایرانی معتصم ازمیان رفت[1]

۲ـ قیام **مازیار بن قارن** درمازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. قیام این مرد که برضد معتصم بود بااظهار مخالفت شدید بااسلام و برانداختن آن ازسراسر طبرستان و تجدید رسوم آیین زرتشتی همراه بود ولی براثر برخی خطاها وخیانت پسرعم او کوهیار وفشار شدیدی که ازجانب سپاهیان خلیفه ولشکریان آل طاهر از دوطرف براو وارد شده بود ، بسال ۲۲٤ اسیر شد وبسال ۲۲۵ درسامرا بقتل رسید[2].

درهمین سال **اَفشین خَیذَر پسر کاوس** سردار بزرگ ایرانی بامر معتصم مأخوذ گردید. زیرا اوپس ازمنهزم ساختن بابك علی الظاهر خیال قیام داشت وبامازیار نیز مکاتبه میکرد وویرا بمخالفت باخلیفه برمیانگیخت. این مرد بسال ۲۲٦ در حبس معتصم بمرد ویکی از کسانی که درتعصب بملیت وعدم اعتقاد باسلام وزندقه و کفر مشهور میباشد[3].

قیام یعقوب لیث صفار و تشکیل سلسلهٔ صفاری

قیامهای مذکور اگر چه اغلب بنتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها دردستگاه حکومت خلفا آن بود که ضعف و خلاف درآن ایجاد کرد وبسایر سرکشان واستقلال جویان نیز فرصت قیام داد ودرنتیجه پایهٔ حکومت مطلق خلفا را سست کرد وبرای ملت ایران نیزاین فرصت رابوجود آورد که واقعاً بایجاد استقلال خودهمت گمارند چنانکه ازاواسط قرن سوم ببعد پیاپی قسمتهای مختلف ایران ازخلافت بغداد منتزع گشت. نخستین کسی که بعدازمردان سابق الذکر قیام کردوقسمت عظیمی از ایرانرا بزور شمشیر درربقهٔ طاعت خویش آورد یعقوب بن لیث صفار ازمردم سیستان است .

سیستان ازجملهٔ ایالاتی بود که بعهد خلافت عثمان درسال ۳۰هجری پس از نبردی سخت گشوده شد ومرزبان آن «ایران پسر رستم» وقتی بنزدسردار عرب رفت

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ بابك خرم دین بقلم نگارندهٔ این سطور در مجلهٔ ارتش سال ۸ و بقلم آقای سعید نفیسی درمجلهٔ مهر سال اول.

۲ـ رجوع شود به‌مقالهٔ مازیار بن قارن بقلم نگارنده در مجلهٔ ارتش سال ۹

۳ـ ایضاً رجوع شود به‌مقالهٔ افشین درمجلهٔ ارتش سال ۸

اورا باهریمن تشبیه کرد و گفت: «میگویند اهرمن بروز فرا دید نیاید، اینك اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شك نیست[۱]!» و بعد از آن نیز چندین بار از قبول حکومت مسلمین بگشتند و جنگهای بزرگ در بعضی از نواحی آن میان مسلمین و سیستانیان رخ داد. این ولایت از مراکز مهم خوارج بود که چون از مرکز حکومت اسلامی دور بود آنرا از پناهگاههای خود قرار داده بودند و در تمام مدت بنی امیه و بنی العباس تا آنگاه که حکومت بدست سیستانیان افتاد این ولایت کمتر وقتی از منازعات شدید مخالفین خلفا علی الخصوص خوارج خالی بود.

علاقه بملیت ایران و مذهب زرتشتی در سیستان در تمام عهد حکومت خلفا بحد اعلای خود وجود داشت. موبدان و هیربدان در آتشگاهها بآزادی مراسم مذهبی خود را انجام میدادند. علاوه براین میدانیم که سیستان از نقاطی است که در آیین زرتشتی نسبت بآن قائل بتقدیس بسیارند، آنجا کرشاسپ بوسیلهٔ فروهرها محافظت میشود وسوشیانس در آخر الزمان از آنجا ظهور میکند، بهمین سبب هم مدتها مذهب زرتشتی و مراکز مذهبی آن در آنجا باقی مانده بود.

روایات ملی ایران نیز در این سامان بیش از سایر نواحی محفوظ مانده بود و قسمت بزرگی از آن روایات هم چنانکه میدانیم باین ناحیه رابطهٔ مستقیم دارد و آن داستانهای مربوط بخاندان کرشاسپ است که بیش از تمام داستانهای دیگر ملی ما وسعت و اهمیت دارد. تمام این داستانها در سیستان زبان بزبان میگشت و چون همهٔ آنها پهلوانی و حاوی افتخارات بزرگ بود طبعاً مایهٔ تحریك حس ملیت در سیستانیان میگشت.

وجود این عوامل یعنی: دوری از مرکز خلافت، بقای آیین و مراکز دینی زرتشتی درمیان بسیاری از اهل این ولایت، قیامهای پیاپی برضد عرب و عمال خلفا، وجود داستانهای پهلوانی مربوط بخاندان کرشاسپ، قیامهای خوارج در این سرزمین و نظایر این عوامل مردم سیستان را طبعاً میهن پرست و متوجه ملیت و متمسك بعادات و عقاید و رسوم ملی، مدعی استقلال و حکومت خاص و بی عقیده نسبت بدستگاه خلافت اسلامی ببار آورد و درچنین محیط و میان چنین مردمیست که یعقوب لیث صفار

۱- تاریخ سیستان چاپ تهران ص ۸۲

ظهور کرد.

پیش ازورود درقیام یعقوب وشرح خصائل‌واهمیت قیام‌او باید ازلحاظ بستگی شدیدی که زندگی اوباخوارج وعیاران دارد دراین‌باب مختصر بحثی کنیم.

چنانکه گفتیم سیستان یکی ازمراکزمهم خوارج بودزیرا این‌ناحیه‌ازمرکز خلافت دور وعلاوه براین بوسیلهٔ ریگهای‌وسیع ازسایر نقاط مجزابود. بهمین‌جهت خوارج آنجا رایکی‌ازپناهگاههای مهم خود قرارداده‌بودند. این‌خوارج بیشتر از اهالی‌سیستان بودند و گویی‌مرادایشان ازاین‌قیام‌دینی‌بیشتررهانیدن سرزمین‌خویش از چنگ اعراب غالب بوده‌است واتفاقاً بزرگترین‌پیشوایان این گروه درسیستان از ایرانیان بوده‌اند.

آخرین خارجی‌بزرگ که چندی پیش‌ازظهور یعقوب درسیستان قیام‌نموده و درفارس و کرمان وسیستان و خراسان‌کاررا برعمال خلفا تنگ کرده بود **حمزه پسر آذرك شاری** معروف‌به‌**حمزة بن عبدالله خارجی** است. این‌شخص‌نسبت‌خود رابه « زَو » طهماسب میرسانید[1] وچون‌یکی‌ازاعمال نسبت بدو بی‌ادبی کرده بود اوستیزه‌آغاز نهاد وبحج رفت از بـاز گشت یاران خلف خارجی براو گرد آمدند چنانکه سپاهی عظیم فراهم‌آورد وعمال‌هرون‌الرشید را بشکست ومردم سیستان را ازادای‌خراج بعمال خلیفه بازداشت وخودنیزازآنان چیزی‌نگرفت وازاین‌هنگام ببعد خراجی از سیستان ببغداد فرستاد نشد. ازاین‌پس‌حمزة بـاعلی‌بن عیسی عامل خراسان وسرداران‌اوجنگهای بزرگ کرد و کرمان‌وخراسان‌وسیستان‌را برخلیفه وعمال اوتباه نمودچندانکه علی‌بن‌عیسی ازهـرون‌مددخواست وخلیفه بتن خویش بسال۱۹۲ ناگزیر بخراسان رفت وباآنکه‌نامه‌یی مبنی‌براما‌ن به‌حمزه نگاشت او حاضربه‌مصالحه نشد وسی‌هزار سپاهی‌برای جنگ با خلیفه گردآورد وتـا نیشابور پیش‌راند ولی‌چون در اینجا شنید کـه هرون در گذشته است‌بغزوسند وهندرفت و تنها پنجهزارتن از سواران خودرا درخراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت و« گفتانگذاریداین‌ظالمان برضعفاجور کنند». حمزه درعهد مأمون ومدتی از عهد

۱- تاریخ سیستان ص ۱۵۶

طاهریان نیز میزیست و بسال ۲۱۳ هجری در گذشت[1].

پس از حمزه بزرگترین پیشوای خوارج سیستان **عمّار خارجی** بود که بعهد خلافت المتوکل علی الله از ناحیت کش برخاست و در سیستان نفوذ یافت وظهور او مصادف بود با آغاز کار یعقوب بن لیث صفار.

در این عهد در سیستان گروهی دیگر بودند بنام **عیّاران**. عیاران یا **جوانمردان** یا **فتیان** طبقه‌یی از طبقات اجتماعی ایران و ازمردمان جلد و هوشیار از طبقهٔ عوام الناس ومردمی خامل‌ذکر بوده‌اند که رسوم و آداب و تشکیلات خاصی داشته و در هنگامه ها و غوغاها یا در جنگها خودنمایی میکرده‌اند. اینان بیشتر تشکیل دسته‌هایی میداده و گاه بیاری امرا و یادسته‌های مخالف آنان برمیخاسته و در جزو لشکریان آنان میجنگیده‌اند و از تواریخ چنین برمیآید که این مردم در عهد بنی العباس در بغداد وسیستان و خراسان بسیار شده بودند. معمولاً این دسته‌ها پیشوایان ورؤسایی داشتند که بقول صاحب تاریخ سیستان آنرا «سرهنگ» مینامیدند[2]. عیاران مردمی جنگجو وشجاع وجوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی وضعیف نوازی بودند و درغالب شهر های سیستان و خراسان از ایشان یافته میشد و گاه ممکن بود عدد آنان در بعضی از شهر ها بچندهزار تن برسد و درهر شهر رئیسی داشته و بنابر آنچه گذشت اورا سرهنگ مینامیده‌اند وممکن بود بنسبت عدهٔ عیاران در برخی از شهرها چند سرهنگ وجود داشته باشد.

عیاران سیستان بنابر آنچه از تاریخ سیستان برمیآید در اغلب موارد با مخالفان دولت عباسی همداستان میشده و در جزء سپاهیان آنان وارد میگردیده‌اند مثلاً در قیام حمزة بن عبدالله خارجی، یکی از سرهنگان عیاران بنام ابوالعریان با او همراه بود «واین ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان و از سرهنگ شماران بود و غوغا یار او بودند[3]» و پس از و نام کسی دیگر یعنی حرب بن عبیده را می یابیم که در خواش ظهور کرد «و گروهی بسیار از غوغا باو بودند[4]» و او عامل خلیفه اشعث بن محمد بن الاشعث

۱- تاریخ سیستان ص ۱۸۰
۲- ایضاً ص ۱۶۱
۳- ایضاً ص ۱۶۱
۴- ایضاً ص ۱۷۲

را بشکست. بعضی‌ازعمال نیز باآنان ازدرلطف ومدارا درمیآمدندتاازدست‌ایشان‌در امان‌باشندچنانکه‌لیث‌بن‌فضل که‌بعداز اشعث بن محمدبن‌الاشعث والی سیستان شده بود « هرچه بسیستان بدست کردی طعام ساختی وعیّاران سیستان را مهمان کردی وخلعت دادی»[۱]. درعهدمحمدبن‌یزیدعامل‌طاهریان‌درسیستان‌یکی‌ازعیاران‌سیستان قیام کرد وچندی بااو وحسین‌بن‌علی عامل دیگرطاهری درجنگ بود. «بازمردی دیگرازبست برخاست‌احمدقولی گفتند وعیاران ومردان مردبراوجمع شدندچه‌از بست‌وچه ازسیستان»[۲] «وبازصالح‌بن‌النصر برادرعشان‌بن‌نصربن‌مالك ببست برخاست ومردم‌بسیار براوجمع شدندازسیستان وبست ویعقوب‌بن‌اللیث وعیاران سیستان او را قوت کردند»[۳]... « وکارصالح بن‌نصرببست بزرگ شد بسلاح وسپاه وخزینه و مردان، وهمهٔ قوت سپاه اوازیعقوب بن‌اللیث‌وعیاران سیستان بودواین‌اندرابتداء کاریعقوب بود[٤]».

دنبالهٔ منقولات‌ماازمواردمختلف تاریخ‌سیستان درباب‌عیاران‌بیعقوب‌بن‌اللیث کشیدوملاحظه شد که این‌مردبزرگ‌ایران ازدستهٔ عیاران‌سیستان بود ودرآغاز کارخود دردستگاه صالح بن‌نصربن‌مالك بستی که برعامل‌طاهریان‌خروج کرده‌بود بسرمیبرد. برادراین صالح‌بن‌نصر یعنی‌عشان‌بن‌نصربن مالك‌درعهدحکومت‌طاهربن عبدالله‌بن‌طاهر درخراسان وسیستان برعامل اوخروج کردو کشته شد و برادرش صالح پس‌ازقتل‌وی‌بخونخواهی برخاست وبزودی جمعیتی‌بزرگ ازمردم سیستان خاصه‌عیاران‌براو گرویدندودرمیان‌آنان‌سرهنگی‌ازعیاران بودبنام یعقوب‌بن‌اللیث الصفار.وی که‌نسب‌خودرا به« کرشاسپ» و ازاوبه «جمشید» میرسانیدپسررویگری ازاهالی قَرنین(ستور گاه‌اسبان‌رستم) از قراءِ سیستان ومانندهمهٔ سیستانیان‌آن عصر مردی‌میهن‌پرست ومتخلق‌باخلاق وآیین‌ایرانی‌وازدستهٔ مشهور عیاران بوده است که براثرلیاقت وشجاعت‌ومهربانی‌وجوانمردی محبوب‌یاران‌وهمسلکان خود شدو گروهی‌بروی گردآمدند واودرشمارسرهنگان عیاران سیستان درآمد وهنگامی

۱- تاریخ سیستان ص۱۷۵-۱۷۶
۲- ایضاً ص۱۹۱-۱۹۲
۳- ایضاً ۱۹۲
٤- ایضاً ص۱۹۳

که صالح بن نصر بر عامل طاهر بن عبدالله (۲۴۸-۳۲۰) خروج کرد، از یاران وطرفداران وی شد وچنانکه دیدیم بزودی مایهٔ رونق کار صالح گشت واو توانست بیاری یعقوب ودیگر عیاران سیستان براین ولایت دست یابد. درهمین حال عمار خارجی درسیستان ظهور کرد ویعقوب اورا ازمیان برد وهمچنان درخدمت خودباقی وروزوشب درمبارزه بود تاسرانجام بادیگر عیاران برصالح بن نصر که بیهوده مردم‌را مصادره وشهرهارا غارت‌میکرد بشورید واورا درجنگی که بسال ۲۴۸ باوی کرده بود ازمیان برد ودرمحرم همین‌سال مردم سیستان بااو بامارت بیعت کردند واو ازاین سال تا سال ۲۵۴ مشغول سر کوب مخالفان خود درسیستان از قبیل صالح بن نصر سابق الذکر وعمارخارجی وزنبیل (رتبیل) پادشاه کابل وبدست آوردن آلت وعدت بود وازاین سال شروع به توسعهٔ مستملکات خود کرد و کرمان را بیك تاختن دراختیار خود درآورد وبسال ۲۵۹ خراسان رافتح نمود ومحمد بن طاهر آخرین فرد از طاهریان را اسیر کرد وبسیستان فرستاد واز نیشابور بگرگان وطبرستان رفت وحسن بن زید علوی را بشکست وبسال ۲۶۱ فارس را گشود ودراین حال نامه‌یی به‌معتمد خلیفه نوشت ونسبت بوی وموفق برادرو ولیعهد اواظهاراطاعت کرد وخلیفه نیزفرمان حکومت خراسان وطبرستان وگرگان وفارس و کرمان وسند وهند وشرطهٔ بغداد را درهمین سال برای یعقوب فرستاد. امایعقوب دراین‌سال بدون‌مقدمه خلاف خویشرا بمعتمد خلیفه آشکار کرد وباسپاهی بزرگ ببغداد حمله برد. درجنگی که میان یعقوب وموفق برادرمعتمد در گرفت نخست شکست درسپاهیان خلیفه افتادولی آنان آب دجله‌را بلشکر گاه یعقوب افگندند وشکست درکاراو آمد واو ناگزیر به جندیشاپور رفت تاباز تهیهٔ سپاه بیند ولی دراینجا بمرض قولنج در گذشت (۲۶۵) وبعداز او برادرش عمرو باخلیفه ازدروفاق درآمد واوهمهٔ ممالکی را که ببرادرش داده بود عیناً بعمرو واگذاشت وبدین طریق یك سلسلهٔ قوی وباشوکت درایران تشکیل شد. درسال ۲۸۷ هجری امیر اسمعیل سامانی براثر القاآت خلیفه که ازعمرو بیمناك بود بااو جنگید وبراثر حادثهٔ غیرمنتظری عمرورا شکست داد وازاین پس حکومت صفاری از رونق وجلال خود افتاد ولی امرای کوچك جانشین عمرو همچنان برسیستان حکومت داشتند

تا بسال **۳۹۳** محمودغزنوی خاندان آنان را برانداخت .

باتحقیق درزندگی یعقوب آشکارمیشود که وی مردی وطن‌پرست و معتقد بملیت بود وعلاقهٔ او بملیت نتیجهٔ تربیت‌عمومی‌محیط وی وعواملی بوده‌است که‌قبلاً از آنها بتفصیل یاد کرده‌ایم وتحت تأثیرهمان عوامل چنین بنظرمیآمد که یعقوب‌در قیام خودتنها نظر کشور گیری وممکلت گشایی نداشت واگر چنین بود وبرای حکومت کوشش میکرد محققاً استمالتهای خلیفه را هنگام پیشرفت بجانب بغداد می‌پذیرفت وبممالك وسیعی که خلیفه بدومیداد راضی میشد. امایعقوب ظاهراً با همان نقشه‌یی که بعدازو مرداویج بن زیارداشت وآن تشکیل‌یك حکومت‌مستقل وسیع ایرانی بودببغداد تاخت . او«بسیار گفتی که دولت عباسیان برغدر ومکربنا کرده‌اند، نبینی که بابوسلمه وبومسلم وآل برامکه وفضل سهل‌با چندان نیکویی کایشان را اندرآن دولت‌بود چه کردند ؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند!»[1].

یعقوب بآیین‌ورسوم ایرانی خاصه بزبان‌خودعلاقه‌یی تام داشت وزبان‌تازی نمیدانست ویا درتظاهر بندانستن زبان‌عربی تعمدی میورزید وهمین‌امر چنانکه خواهیم دیدباعث شد که وی‌شاعران رادستور دهدتا بعربی اورا درفتحها تهنیت نگویند وبفارسی گویند واین خودمایهٔ رواج شعرفارسی در دربار های سلاطین ایرانی مشرق گردید .

جانشینان یعقوب همه برسیرت اورفتند وازمیان‌آنان برخی مانند ابوجعفر احمدبن محمد وخلف بن‌احمد خودمردمی دانشمند وعلاقه‌مند بعلم وادب بودند چنانکه خلف فرمان دادتا تفسیری‌بزرگ برقرآن نویسند وخودعالمان وشاعران را تشویق‌میکرد .

بدین طریق مشاهده میشود که یعقوب باایجاد یك حکومت مستقل ایرانی توانست اولاً وضع‌سابق‌را که تعیین‌عامل‌ازجانب خلیفه(حتی‌طاهریان) بودازمیان ببرد وحکومتی که‌واقعاً درتمام‌امورخوداستقلال‌داشت‌وتنها بظاهر ازمقام خلافت فرمان‌میبرد، ایجاد کند وثانیاً بااستقلال اووایجاد حکومت صفاری، وعلاقه‌یی که

۱- تاریخ سیستان ص۲۶۷-۲۶۸

وی بزبان خودداشت، ومتداول نبودن زبـان عربی دردربـار، ملت ایران توانست بزرگترین مایهٔ استقلال خودیعنی زبان‌ملی رازنده کند وپس‌ازچندسال که زبان رسمی وسیاسی‌ایرانیان عربی‌بود لهجهٔ دری‌را جانشین‌آن سازد وهمین امرچنانکه میدانیم‌بعد ازآن بی کم وکاست دردورهٔ سامانیان دنبال شدودر نتیجه ادبیات وسیع بوجودآمد وملّت ایران بواقع ازسایر ملل‌اسلامی جدا گشت .

باایجاد حکومت‌مستقل یعقوب وعمرو که تنها ازطریق دینی وحفظ آداب ورسوم وتشریفات ظاهری بابغداد ارتباط داشت سدّ عظیمی کـه دربـرابر استقلال ایرانیان وجود داشت برداشته شد وپس‌از این‌تارین سامانیان وزیاریـان وبویهیان وغزنویان ودیگرامیران ایران همه‌بظاهر تابع‌دربـار خلیفه ودرحقیقت مستقل و دارای تشکیلات درباری وسلطنتی خاص خود بودند .

فصل دوم

وضع دینی ایران

تاپایان قرن سوم هجری

وضع عمومی ادیان ومذاهب در ایران

هنگام فتح ایران بدست سپاهیان اسلامی همچنانکه پیش ازین گفتیم، درشاهنشاهی ساسانی آیینهای زردشتی ومسیحی ومانوی ومزدکی وبودایی ویهود رواج داشت. خلاف آنچه تصوّر میرودهمینکه مسلمین ایران را تصرف کردند آیین اسلام سراسراین سرزمین را فرانگرفت بلکه در آغاز کار جز عده‌یی از کشاورزان واهل حرف وصنایع، باقی دین خودرا حفظ کردندوبتدریج تااواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم بجهات مختلف بدین اسلام درآمدند واهمّ این اسباب عبارتست ازفرار ازتأدیهٔ جزیهٔ سنگین بمسلمین. دردورهٔ بنی‌امیه فشار اقتصادی عرب بملتهای تابع علی‌الخصوص بایرانیان افزایش یافت چنانکه ایرانیان غیرمسلمان میبایست بعناوین مختلف بحکام اموی خراج دهند واین امر باعث ضعف بنیهٔ مالی آنان گردید بنحویکه ازاواسط دورهٔ بنی‌امیه رها کردن دین قدیم وقبول اسلام امری متداول شد. برخی ازخلفا وعمال حکومت اموی ازاین امر راضی نبودند زیرا مایهٔ نقصان عوایدآنان میشدلیکن بعضی دیگرمانند عمر بن عبدالعزیزازاین امر استقبال مینمودند وبراثر آن عدهٔ کثیری ازنامسلمانان قبول آیین اسلام کردند و ازبار سنگین جزیه وخراج رهایی یافتند.

امردیگری که ایرانیان رابقبول کیش اسلام ترغیب میکرد ورود درخدمات

اداری و درباری وسیاسی در اوایل عهد بنی العباس است. بسیاری از اشخاص را میشناسیم که برای ورود درخدمات اداری تظاهر باسلام میکردندو واقعاً مسلمان نبودند و یا متهم بالحاد و زندقه بوده‌اند[1].

عدهٔ کثیر دیگری هم اندك اندك در طول این سه چهار قرن بر اثر تبلیغ ائمهٔ معتزله واسمعیلیه وفرق دیگر، یا بر اثر معاشرت ومجاورت بامسلمین بدین اسلام در آمدند وتنها این دسته‌است که میتوان افراد آنرا مؤمنان ومعتقدان واقعی دین اسلام در آن روزگاران دانست.

پیداست که اعقاب واخلاف این دستهٔ اخیر ودسته‌های دیگر نیز بتدریج بر اثر عادت ووراثت مسلمانان پاك اعتقادی ببار آمدند وبدین جهاتست که ملاحظه میکنیم دراواخر قرن چهارم اکثریت ایرانیان قبول اسلام کرده ودست ازادیان پیشین برداشته‌اند. بااین همه نباید فراموش کرد که در پایان قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هنوز عدهٔ کثیری از زرتشتیان وعیسویان وپیروان برخی ادیان دیگر در ایران خاصه در فارس و خراسان وماوراءالنهر وطبرستان ودیلمان بآزادی تمام مراسم دینی خود را ادامیکرده‌اند هرچه برعمر اسلام در ایران افزوده شد بر درجهٔ اعتقاد مردم وتعصب عامه باین آیین اضافه گشت وازشمارهٔ پیروان ادیان دیگر کاسته شد.

آغاز اختلافات مذهبی

اینك باید دید که وضع داخلی ایران ازحیث مذاهب اسلامی چه بوده‌است؟ میدانیم که اسلام خیلی زودتر ازبعض ادیان دیگر دچار تشعّب وتفرّق گردید و دیری از رحلت حضرت رسول نگذشت که چندین فرقهٔ بزرگ پدید آمدند وهریك ازفرق بشعب جدید منقسم گردیدند. کشور ایران هم مانند سایر ممالك اسلامی عرصهٔ کشاکش ومبارزات این فرق وشعب مختلف بود. مهمترین شعبی که درسه قرن اول هجری در ایران اهمیت داشت مذاهب اهل سنّت، مذاهب اهل تشیّع ومذاهب خوارج بوده‌است.

اختلافات مذهبی که درمیان مسلمین بروز کرد سه مبنای اساسی دارد: نخست

۱ــ مانند برامکه ، عبدالله بن المقفع ، افشین ، مازیار و جز آنان .

مسأله جانشینی (خلافت ـ امامت). دوم اختلاف در روش فقهی (فروع احکام). سوم اختلاف دراصول عقاید. ظهور هریك ازاین فرق و بحث و مشاجره درصحت یا بطلان معتقدات آنها در میان مسلمانان ایران سه قرن اول هجری و قرون بعد درافکار اجتماعی وادبی این ملت نیز مؤثر بوده واز هریك آثاری درادبیات فارسی باقی مانده است. بهمین سبب تحقیق مختصری دراین باب برما لازم است.

نخستین موضوعی که سبب ایجاد اختلافاتی میان مسلمانان شد موضوع جانشینی حضرت پیغامبر است که اهمّ فرق اسلامی براثر آن پدید آمدند یعنی اهل سنّت وشیعه وخوارج این فرق در آغاز کار بیشتر رنگ سیاسی داشتند ولی اندك اندك معتقدات سیاسی ومذهبی آنها طوری دراذهان رسوخ کرد که دیگر جنبهٔ سیاسی امر ازمیان رفت وجنبهٔ خالص مذهبی در آن باقی ماند. درامر جانشینی حضرت رسول مسلمین درساعات رحلت آن حضرت بر دو دسته شدند: گروهی معتقد بودند که پیغامبر اسلام جانشینی برای خود تعیین نکرد بلکه این کار را برعهدهٔ امت گذاشت وامت باید ازمیان نخستین یاران پیغامبر ازمهاجرین یا انصار کسی را بجانشینی بر گزینند. اجتماعی که از اکثر بزرگان صحابه باین قصد تشکیل شد درسقیفهٔ بنی‌ساعده بود که در آنجا اختلافات سختی بین «مهاجرین» و «انصار» در گرفت و عاقبة‌الامر ابوبکر صدّیق از طایفهٔ قریش و پدرزن حضرت رسول که ازصحابهٔ ذی‌نفوذ بود ازمیان مهاجرین بخلافت انتخاب شد. وقتی این خبر بعلی بن ابیطالب علیه‌السلام که ازآن مجلس غایب بود رسید براین سخن اعتراض کرد ونظر ثالثی را اظهار نمود که خلافت باید درخاندان نبی باشد وچون بعداز رحلت رسول نزدیکترین کسان بدو عمّش عباس بن عبدالمطلب وپسر عمّش علی ابن ابیطالبند یکی ازاین دوتن باید بخلافت برسد. درحقیقت علی بن ابیطالب بقول مهاجرین که میگفتند مااقرب برسول هستیم تمسك میکرد وهمین احتجاج گروهی ازبزرگان صحابه را مانندعده‌یی ازبنی‌هاشم وزبیر بن العوام وسلمان فارسی واباذر غفاری وعماربن یاسر بر گرد اوجمع کرد.

باین ترتیب پس از رحلت حضرت رسول سه دسته برسر جانشینی او در برابر یکدیگر صف آراستند: مهاجرین، انصار، معتقدین بامامت علی بن ابیطالب. طرفداران

انتخاب جانشین ازمیان انصار بزودی ضعیف شدند واز میان رفتند لیکن دو دسته دیگر در تمام تاریخ اسلام بایکدیگر مشغول زدوخورد شدند[1].

تا اواخر عهد عثمان طرفداران جانشینی علی بن ابیطالب علیه السلام بر اثر قوت شیخین وفتوحات سپاه اسلام درعهد آنان چنانکه باید فعالیتی نداشتند لیکن بعداز آنکه از رفتار عثمان ناخرسندیهایی بروز کرد موافقان خلافت آنحضرت قوتی گرفتند وبعداز قتل عثمان (۳۵ هجری) براو بیعت کردند. بر اثر این امر اختلافات شدید تازه‌یی میان بنی امیه که عثمان خوداز آنان بود وبنی هاشم بروز کرد وکار بجنگ شدید وطولانی صفّین وموضوع حکمیت کشید.

خوارج

بعداز داستان حکمیت مخالفت سختی ازجانب دسته‌یی از طرفداران علی بن ابیطالب علیه السلام نسبت به رأی حکمین اظهار شد وبر اثر این اختلاف دستهٔ خاصی بنام خوارج ظهور کردند که آنهارا **حَرُوریهّ ومُحَکّمه وشُراة**[2] نیز گویند. خوارج علی الخصوص در دورهٔ بنی امیه قدرت بسیار بدست آوردندو بدو قسمت شدند: قسمتی درعراق وفارس و کرمان تسلط پیدا کردند ودسته‌یی درجزیرة العرب. این فرقهٔ عظیم درعهد امویان یکی از مشکلات بزرگ دولت اسلامی بودند ودر دورهٔ بنی العباس هم تا چندی کروفری داشتند ولی بتدریج غالب شعب آن ازمیان رفتند. باهمین شرح مختصر معلوم میشود که خوارج یك دستهٔ سیاسی هستند که دراسلام ظهور کردند ولی بتدریج از جنبهٔ سیاست وظواهر امر بیرون رفتند ودرمسائل اصولی وامور مربوط بمبانی معتقدات اسلامی هم وارد بحث گردیدند.

۱ـ کسانیکه بخلافت ازطریق انتخاب اعتقاد دارند یعنی بعقیدهٔ آنان خلافت امری انتخابی واختیاری است وبانتخاب امت بعد از حضرت رسول به ابوبکر صدیق وعمربن الخطاب وعثمان بن عفان و علی بن ابیطالب رسید، همانند که باهل سنت مشهورند واکثریت مسلمین همواره باآنان بوده‌است ودر ایران نیز تا حدود قرن نهم همواره غلبه بااین دسته بود.

۲ـ بسبب اینکه معتقد بودندجان خود را در راه خدامعامله می کنند ودراین باب بقول باریتعالی استناد میکردند: ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله.

از تعالیم مشترك بین تمام دسته‌های مختلف آنها اینست که : اولا راجع بخلافت ابوبکر وعمر و عثمان تا اواخر خلافت وعلی بن ابیطالب تا موقعیکه بحکم تن درنداد معترف وموافق بودند و بعداز موضوع حکمیت باعلی بن ابیطالب و بعد ازوی نسبت بهمهٔ خلفای اموی وعباسی مخالفت شدید داشتند وعلی الخصوص از بنی امیه بدشنامهای زشت یادمیکردند . ثانیاً راجع بخلافت معتقد بودند که انتخاب خلیفه باید ازروی اختیار مردم ازمیان مسلمین خواه قریش وعرب وخواه ازهر قوم وملت دیگر صورت گیرد و بدین ترتیب خوارج مطلقاً نژادرا درموضوع خلافت شرط نمیدانستند. ثالثاً میگفتند خلیفه بعد از انتخاب باید اوامر الهی را اطاعت کند والا باید معزول شود. بعداز آنکه خوارج بفرق متعدد منقسم شدند هریك ازآنها برای خود بحثهایی راجع بمسائل معنوی درپیش گرفتند . ازمهمترین بحثهای این فرق یکی بحث راجع به «ایمان» بود . تقریباً همهٔ فرق خوارج میگفتند عمل باحکام دین جزء ایمانست وایمان تنها باعتقاد نیست پس کسی که بوحدانیت خداوند ونبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقرار داشته باشد ولی بفرائض عمل نکند ومرتکب معاصی گردد کافر وواجب القتل است . بعداز آنکه درمیان خوارج شعب متعدد دیگری پدید آمد همه درهمین اصل واصول سه گانهٔ مذکور با یکدیگر شرکت کردند . از مهمترین فرق خوارج یکی فرقهٔ **ازارقه**[۱] ودیگر فرقهٔ **النَّجَدات**[۲] ودیگر **الاِباضیّه**[۳] ودیگر **الصُفریه**[۴] اند .

۱ـ **اَزارِقه** پیروان نافع بن‌ارزق‌اند که از بزرگترین فقهاء آنان بود وهمهٔ مسلمین‌راغیر از فرقهٔ خودکافرمیدانست ومیگفت نباید درنمازآنان حاضرشد وذبائح ایشان را خورد و باآنان وصلت کرد چه مثل کفاروبت‌پرستانند بلکه بایدباآنها جنگیدوآنهارا کشت حتی قتل اطفال وزنانشان حلال است ، معتقد به تقیه نبود ، غدربمخالفان خود را جایزمیدانست و قعده (قاعدبن ازقتال) را کافرمیشمرد .

۲ـ **النَّجَدات** تابع نجدة بن عامربودند . ازاهم مطالبشان آنست که مخطی بعداز اجتهاد معذوراست ودین دوموضوع است معرفت خدا ومعرفت رسول ومردم درجهل این دومعذورند. نافع با نجدة اختلاف وبحث‌های مفصل داشت .

۳ـ **الاباضیة** تابع عبدالله بن اباض التمیمی (نیمهٔ دوم ازقرن اول هجری) اند که پیروانش
←

میشوند.

خوارج ازحیث تأثیر دراوضاع مسلمین فرقهٔ بسیارمهم ومؤثری محسوب این قوم مردمی متعصب وسختگیر وخشن بودند ، دردین واجرای احکام آن نهایت شدت را بکارمیبردند وخود مردمی پاك اعتقاد و شجاع وجنگاوروبی باك بودند ، اینان همواره باعامهٔ مسلمین و باخلفای اسلامی خاصه بابنی امیه و بنی العباس درمبارزه وزد وخورد بسر میبردند و براثر همین مبارزات سخت طبعاً درایجاد ضعف حکومتهای محلی وخلافت مؤثر بودند . یکی ازخلفای راشدین یعنی علی بن ابیطالب بدست همین خوارج مقتول شد وچون باقی خلفارا غاصب وکافر میشمردند باآنان نیزهمواره در جنگ بوده وازقتل آنان درصورت امکان امتناع نداشته‌اند . اینست که وجودایشان مایهٔ رعب و هراس بزرگی درسراسر ممالك اسلامی بود .

اهمیت خوارج درتاریخ ایران بیشتراست . خوارج ایران بیشتردر سیستان وخراسان قدرت داشتند ودرسه قرن اول هجری غالباً تشکیل دسته‌های بزرگ میداده وتسلط خلفا را براین نواحی دشوارمیساخته‌اند چنانکه خلفا گاه مجبورمیشدند بتن خود برای رفع مزاحمت آنان لشکر کشی کنند و حتی باید گفت روش خوارج درنواحی شرقی ایران وسیله‌یی برای مخالفت با حکومت مرکزی اسلام شده بود واشخاصی بسیارمعروف از میان خوارج مشرق ظهور کرده‌اند که دررأس همهٔ آنان حمزة بن عبدالله خارجی قرارداشت ومادر تأثیر این فرقه درظهور یعقوب وتحصیل استقلال سیاسی ایران پیش ازاین سخن گفته‌ایم .

شیعه

گفتیم که چون بعد از رحلت حضرت رسول خبرانتخاب ابوبکرصدیق از باب انتساب بقبیلهٔ قریش ونسبت بارسول وتقدم درپذیرفتن دین منتشرشد ، عده‌یی با این امراز در مخالفت درآمدند زیراشرایط مذکوررادرعلی بن ابیطالب علیه السلام بیشتر جمع میدانستند.

←

درمغرب هنوزهم وجود دارند . اینان بعکس ازارقه نسبت بمخالفان خود مبالغه نمی کنند حتی میگویند میتوان باآنان وصلت کردو ازخارجی هم ارث برد . برروی هم بمسالمت نزدیکترند . قتال بامخالفان را بطورناگهانی جایزنمیدانند مگربعد ازدعوت واتمام حجت واعلان قتال .

٤ ـ **الصُفریه** اتباع زیاد بن الاصفراند وتا حدی نزدیك به‌ازارقه هستند .

ازجملهٔ این معترضین نخست علی بن ابیطالب بود و جماعتی از صحابه مانند عمار بن یاسر، اباذرغفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، اُبیّ بن کعب، حذیفه وجز آنان با او موافقت کردند و بدینطریق درست در اوان رحلت حضرت رسول یکدستهٔ کوچك از سایر مسلمین درامر جانشینی جدا شدند وهستهٔ ایجـاد یك فرقهٔ بزرگ از مسلمین بنام شیعه گردیدند. ظهوراین فرقه با همین اعتراض ساده شروع شد ولی بتدریج در تعلیمات این فرقه توسعه حاصل گشت و بررویهم این اعتقاد بوجود آمد که امر امامت درصلاحیت عامه نیست یعنی حق تعیین امام وجانشین ندارند بلکه این موضوع مانند نبوت امری الهی ورکن دین وقاعدهٔ اسلام است وبهمین سبب هم نبی نسبت بآن غفلت نمی‌نمود وحتی باید گفت که تعیین امام ازباب حفظ مصالح امت براو واجب بود و اوهرگز چنین امرخطیری را بامت تفویض نمیکرد. کسی که پیغمبر میبایست بجانشینی خود برگزیند لازم بود که معصوم ازصغایر و کبایر و از خاندان رسالت باشد وچنین کسی علی بن ابیطالب علیه السلام است که پیامبر اورا درغدیرخم علی رؤس الاشهاد بامامت امت معرفی کرد. شیعه دراثبات این مطالب نصوصی دارند که غالباً مقبول ائمهٔ اهل سنت نیست. شیعه میگویند علی وصی پیغامبر و امام بتعیین ونصّ است و این امر یعنی تعیین ونص شرط اصلی امامت میباشد چنـانکه سایرائمه نیزهریك جانشین خودرا تعیین وتصریح کردند. جانشینان علی یعنی باقی ائمه نیز معصوم ازمعاصی هستند وخطا بر آنان جایز نیست، هرکس باامام مخالفت کند دشمن خدا ومانند کفار ومنافقین دوزخی است مگرآنکه توبه کند، نسبت بشیخین هم که سبب خروج خلافت صوری ازدست علی شدند همین عقیده را دارند، دسته‌یی آنهـا و اعوانشان را کافر و دسته‌یی دیگر خطاکار میشمردند.

فرقهٔ شیعه برروی‌هم بدودستهٔ مقتصد وغالی تقسیم میشود: غلات شیعه دسته‌یی هستند که بالوهیت علی رأی داده ونسبت بامام واعمال واقوال وافکار او غلوّ و مبالغهٔ شدیدپیش گرفته‌اند. غلات شیعه میگویند که جزءِ الهی درعلی حلول کرد و باجسدش متحد شد وبدین علت است که ازآنحضرت خوارق عادات سرمیزد: عالم بغیب بود، با کفار میجنگید وظفر مییافت ودرخیبر را از جامی کند... وبهمین سبب بود که آن

حضرت میفرمود: «والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة ولکن قلعته بقوّة ملکوتیة». غلات معتقدند که علی علیه السلام نمرده است و گاه ظهور می کند، تندر آوای او و درخش خندهٔ اوست. مؤسس این فرقه را غالباً عبدالله بن سبا میدانند که اصلاً از یهودیان یمن و از مخالفان جدّی عثمان و مبلّغ خلافت و امامت و وصایت علی در بلاد اسلامی بوده است، مدتی در بصره و چندی در کوفه سر گرم تبلیغ بود و آنگاه بمصر رفت. مهمترین اصول تعالیم وی دو اصل وصایت و رجعت بود و در این موضوع اخیر نخست برجعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سپس برجعت علی علیه السلام قائل گردید و چون آنحضرت شربت شهادت نوشید و خبر بعبدالله بردند گفت اگر هزار بار خبر قتل اورا بیاورید باور نمیدارم و او نمیمیرد تا آنگاه که جهان را پر از عدل و داد کند (یعنی بعد از رجعت). گویند او فکر رجعت علی را از یهود گرفت زیرا یهود میگویند الیاس نبی بآسمان رفت و در آخر الزمان برمیگردد و دین و قانون از دست رفته را بازمیآورد. راجع بعیسی بن مریم هم چنین فکری وجود داشت. این فکر بعدها در فرق مختلف شیعه بموضوع غیبت و رجعت منتهی شد مثل اسمعیلیه و قرامطه و کیسانیه و امامیه وجعفریه (معتقدین بغیبت امام جعفر) وجز آنها. در ایران قدیم نیز این عقیده معمول بود چنانکه زردشتیان بچند موعود وعده‌یی جاویدانان که بعد از رهاشدن ضحاك از دماوند و بالا گرفتن کار ظلم و اعمال اهریمنی او ظهور خواهند کرد، معتقدند و موعود واقعی و بزرگ آنان سوشیانس است.

درموضوع اطلاع امام از مغیبات، شیعه میگویند که امام از «ماکان و ما سیکون الی یوم اندین» مطلع است و در این باره برای این فرقه روایات و شواهد بسیارست.

اساس نظر شیعه بر تعیین امام بوسیلهٔ پیغامبر و تسلسل امامت درمیان فرزندان وجانشینان او استوارست. امام در نزد شیعه غیر از خلیفه درنزد اهل سنّت است زیرا خلیفه فقط مأمور اجرای احکام قرآن و سنّت رسول است اما امام معلّم اول و مطلع از غیب و وارث علوم نبی و شخصی فوق بشر و معصوم از خطاست. علم امام بعلم ظاهر و علم باطن تقسیم میشود و علی علیه السلام هر دو علم را از پیغامبر گرفت چنانکه از ظاهر و باطن قرآن خبر داشت و اسرار کون و خفایای مغیبات را میدانست و هر امامی در این مراتب

وارث بودو هر کدام مردم عهدخودرا بقدر استطاعت آنان ازعلوم خود مطلع و با خبر کرده‌اند . اینست که شیعه بروایت وحدیثی عقیده ندارند مگر آنکه ازامام نقل‌شود . علاوه بر این اهل سنّت در مرجع احادیث فقط بیك نفر یعنی حضرت رسول معتقدند و حال آنکه شیعه بسیاری از احادیث را از قول ائمه خود نیز روایت کرده‌اند . اختلاف اهل تشیّع درموضوع امامت زیاد است وشعب متعدد ازاین فرقه بوجود آمده که ذکر آنهادر اینجا زائدبنظر میرسد و باید بکتب مربوطه مراجعه کرد[1] . ازمیان این شعب مهمتر از همه **زیدیه** و **امامیه**[2] اند .

از اصول مهمّ شیعه موضوع تقیّه است زیرا در دورهٔ بنی امیه بانهایت شدّت بر ضدّ ایشان عمل می‌شدواین امر لزوم تقیّه را پیش آورد وبهمین سبب شیعه درخفا مشغول توسعه و تحکیم و مبارزه بودندو تحمّل مصائب و پیشرفت درخفا ادبیات غم انگیز شیعه و خرسندی نسبت بابتلا آت وذکر مصائب و آلام را بوجود آورد .

اهمیت شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری بسیارست . بسیاری ازقیامهای پیشروان شعب مختلف این فرقه درعهدمذکور در ایران صورت گرفت از قبیل قیام

۱ - رجوع شود به : الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۲۲ - ۴٤
الملل والنحل چاپ تهران ص ٦۷ - ۹٤
تبصره العوام چاپ تهران ص ۱٦۷ - ۲۱۱
مختصر الفرق بین الفرق چاپ مصر ص ۳۰ - ٦٤

۲ - **زیدیه** بامامت زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بعدازوفات حضرت امام زین العابدین قائلند . زیدشاگردواصل بن عطا مؤسس فرقهٔ معتزله ودرعقاید خودمیانه روبوده و بهمین سبب امامت مفضول را با وجود افضل جایزشمرده و گفته است کهاگرچه علی بن ابیطالب افضل شیخین بود بااینحال خلافت آندو صحیح است . امامت به نص نیست و برای تعیین امام نزول وحی لازم نمیباشد بلکه هر فاطمی عالم زاهدشجاع سخی وقادر برجنگ درراه حق که برای مطالبهٔ حق قیام بسیف کند میتواند امام باشد مشروط بر آنکه برامرا وسلاطین درطلب خلافت خروج کند . زید خود برهشام بن عبدالملك اموی خروج کرد ودرسال ۱۲۱ هجری مقتول ومصلوب شد وبعدازو پسرش یحیی باخلیفه بمخالفت برخاست و اوهم درسال ۱۲۵ هجری کشته شد . سرزمین یمن امروز مرکز مهم شیعهٔ زیدیه است.

امامیه دستهٔ اساسی شیعه‌اند که دعوتشان حول امام بتعیین و نص دور میزندواین فرقهٔ بزرگ تقسیم میشود بشعب متعددی مانند : **اثنی عشریه** ، **اسمعیله** ، **کیسانیه** وجز آنها .

کیسانیه بپیشوایی مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی و قیام شیعهٔ آل عباس بپیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران وغیره ، واز میان این قیامها علی الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی و اجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر و آشکار داشت .

غیر از سه دستهٔ سیاسی خوارج و اهل سنّت و شیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسألهٔ جانشینی بود یك دستهٔ سیاسی دیگر هم درقرن اول هجری ظهور کردند که اهمیت آنان تااواخر عهداموی بسیار بود و آن فرقه مرجئه هستند .

مُرجِئه

ظهور مرجئه نتیجهٔ اختلاف شدیدی است که بعد از قتل عثمان و داستان حکمیت درمیان مسلمین افتاد و کاررا بآنجا کشاند که یکدیگر را لعن میکردند و کافر و دوزخی میشمردند . دراین میان دستهٔ مرجئه بوجود آمد که از طرفداران علی وعثمان هردو کناره گرفتند و گفتند هردومرد صالح و ثقه هستند وما از هیچیك تبرّی نمیکنیم و برآنها لعنت نمی‌فرستیم تا آنگاه که خداوند بین آندو حکم کند ؛ وبعد که نزاع خوارج وشیعه و امویان بنهایت رسید همین روش رانسبت بآنان بکار بردند.این فرقه را از باب ارجاءِ حکم نسبت بهریك از فرق «مرجئه» خوانده‌اند . در بحبوحهٔ مبارزهٔ خوارج و شیعه وموافقان بنی‌امیه ، موقعی که خوارج عثمان وعلی و بنی‌امیه،وشیعه ابوبکرو عمروعثمان و امویه‌راتکفیر میکردند،وامویه هم آنانرا مبطل میدانستند، مرجئه باهمه راه مسالمت پیمودندوهیچیك‌را تکفیر نکردند و گفتند این هرسه فرقه مؤمنند منتهی بعضی مخطی و بعضی مصیب‌اند لیکن‌ما نمیتوانیم مخطی‌را از مصیب تمیز دهیم‌وبایدامرهمه‌رابخداوند واگذاریم. هیچیك از اینان کافر نیستند زیرا بتوحید و رسالت معتقدندو باین ترتیب بنی امیه‌راهم تأییدمیکردند منتهی تأیید سلبی نه ایجابی علی‌الخصوص که حکومت آنانرا غیرشرعی نمیدانستند .

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم در آغاز امر یك فرقهٔ سیاسی بودند لیکن مانند فرق سابق الذکر آنها هم بزودی ببحثهای نظری متوجه گردیدند وعلی الخصوص

درسه موضوع ایمان و کفر و تشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند. بعقیدهٔ این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغمبران و اعتقاد برسالت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بنابراین میان آنان و خوارج دراین امر اختلاف وجود داشت چه خوارج میگفتند «انّ الایمان معرفة بالله و برسله والاتیان بالفرائض والکفّ عن الکبائر» ، وبدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که در نزد خوارج کافر باشد و همچنین با تعریفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانست رد مینمودند. حتی بعض از مرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است و اگر چه مؤمن اعلان کفر بلسان و یا عبادت اصنام و ملازمت یهود و نصاری و ستایش صلیب واظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد، اهل جنت است. نکتهٔ مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبر نیست مگر خداوند و بنابراین کسی حقّ تکفیر دیگران را ندارد. نکتهٔ دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کنندهٔ ایمان نمیشمردند و می گفتند: «لاتضرّ مع الایمان معصیة کما لاتنفع مع الکفر طاعة» ، و نتیجهٔ این عقیده آن بود که نسبت بتمام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده و یا خارج از دین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی از طرفداران بنی امیه و از خلفای اموی که مرتکب بسیاری از اعمال ملحدانه میشدند، و بهمین دلیل بنی امیه این فرقه را تأیید میکردند و تا اواخر عهد مرجئه کروفری داشتند.

اختلاف در اصول عقاید

اگر از این اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی هم شد، بگذریم، میرسیم باختلافاتی که بر مسائل ماوراءطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود. میدانیم که هر دین از دو جزء تشکیل میشود که یك جزء آن جنبهٔ نظری ودیگر جنبهٔ عملی دارد. بیشتر اختلافاتی که در بعض ادیان از قبیل دین نصرانی و زردشتی ایجاد شد منبعث از اختلاف در مسائل نظری بود. درمیان مسلمانان هم اختلاف برسر مسائل ماوراءالطبیعی و فلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد وموضوعات اساسی این اختلافات فی الواقع دنبالهٔ اختلافاتی بود که درمیان ملل تابعه حکومت اسلام وجود داشت از قبیل بحث درموضوع جبر واختیار و قدم یا حدوث کلمة الله

و کلام الله و جسمیت خالق یاعدم جسمیت و محدودبودن یالایتناهی بودن آن وامثال این مسائل . از جملهٔ اولین مسائل ما بعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر واختیارست. این موضوع از مسائل قدیم مورد بحث اقوام تابعهٔ حکومت اسلام بود که عیناً بدورهٔ اسلامی انتقال یافت. درقرآن کریم مواردی که دلیل بر جبر در امور[1] یااختیار در آنها[2] باشد متعدداست و همین مواردست که مایهٔ ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که ازاواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره بایکدیگر کردند واین دوعبارتند از مجبّره وقدریه .

قَدَریّه

از جملهٔ قدیمترین کسانی که درمیان مسلمین بترویج عقاید قدریه مبادرت جستند **مَعْبدالجُهنی** و **غیلان الدمشقی** را ذکر کرده‌اند. این هردوتن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند و هردو بسبب اعتقاد بحرّیت انسان دراعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند و متعصبان مسلمین درمورد مخالفت باآنان وپیروانشان باین حدیث استناد میجستند که : «القدریة مجوس هذه الامة» . غیلان دمشقی راسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملك بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست و پایش را بریدند و آنگاه

---

۱ ـ مانند :

✡ ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم

✡ ان الله یرزق من یشاه بغیر حساب

✡ وان تصبهم حسنة یقولوا هذا من عندالله وان تصبهم سیئة یقولواهذه من عندك قل کل من عندالله

✡ ولله ملك السموات والارض ومابینهما یخلق مایشاء والله علی کل شیء قدیر

✡ یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء ولله ملك السموات والارض وما بینهما والیه المصیر

۲ـ مانند :

✡ اناهدیناه السبیل اما شاکراً واما کفوراً

✡ فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر

✡ من یکسب اثما فانما یکسبه علی نفسه

✡ فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

اورا بردار کشیدید . معبد نیز بامر حجاج کشته شد . عمر بن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی (۹۹ـ۱۰۱) هم با این قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می افکند و میگفت که اینها فروغ را گرفته و اصول را رها کرده اند .

مُجَبِّرَه

اما مجبّره ، از قدیمترین کسانی که بنشر این عقیده درمیان مسلمین پرداخت مردی بنام **جَهم بن صَفوان** از موالی خراسان بود که مدتی در کوفه بسر میبرد و بعد کاتب حارث بن سریج شد که درخراسان بر نصر بن سیار عامل بنی امیه خروج کرد و منهزم گردید و جهم نیز مقید و مقتول شد (۱۲۸ هجری) و پیروان اورا جهمیه گویند. اینان معتقد بودند که انسان درهمهٔ اعمال خود مجبور ست و خداوند اعمال اورا همچنان مقدر کرد که برگ را میریزد و آبرا جاری میکند. هر فعل و عملی مخلوق باری تعالی است و انتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست . جهم علاوه بر بحث در موضوع جبر مسائل مهمّ دیگری را از قبیل نفی صفات و حدوث کلام الله وانکار رؤیت و دائم نبودن جنت و دوزخ (بسبب تناهی حرکات و موجودات) نیز مورد تحقیق قرارداد .و بسبب عقیدهٔ او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی ازطرف علماءِ امت باپیروان او شروع شد .

نتیجهٔ مستقیم ظهور این دو فرقه و بحثهای فرق دیگر درموضوع کفر و ایمان که مقارن همین ایّام در گرفته بود ظهور فرقهٔ معتزله است چنانکه فرقهٔ اخیر را ازباب آنکه عقیدهٔ بقدرت انسان را ازقدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آنروی که عقیدهٔ بنفی رؤیت و خلق قرآن و ذاتی بودن صفات را ازجهمیه اخذ کرده بودند گاه جهمیه میخوانده اند و آنان خود ازاین هردو نسبت تبرّی میکرده اند .

معتزله

معتزله فرقهٔ معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در اواخر عهد بنی امیه ظهور کرده و تا چند قرن در تمدّن اسلامی تاثیر شدید داشته اند . مؤسس این فرقه یکی از شاگردان **حسن بصری** (م . ۱۱۰ هجری) است بنام **واصل بن عطا** که باستاد خود بــر سر سرنوشت مرتکب معاصی کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظر یافت و ازمجاس درس او کناره گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگر حسن بنام **عَمرو بن عبید** باو

پیوست و این دو بیاری یکدیگر فرقهٔ نوی را پدید آوردند بنام معتزله یا «اهل عدل و توحید» که درفارسی آنانرا «عدلی مذهب» نیز می گفته‌اند[1]. و این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین و مفرّطین را درمورد معاصی کبیره بازی میکردند ودرحقیقت قائل بقول وسط میان خوارج و مرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی ازحدود

۱ـ علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله بنابرقول مشهور اعتزال واصل وعمروبن عبیداست ازمجلس درس حسن بصری برائر اختلاف در سرنوشت مرتکبین معاصی کبیره. توضیح این مقال آنست که دراواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میان فرق مختلف مسلمین بر سر اینکه آیا مرتکب گناه کبیره مؤمن است یا کافر، واینکه ایمان و کفر چیست، بحثهایی درگرفته بود. حسن معتقد بود که مرتکب گناه کبیره منافق است ومنافق هم درحکم کافر لیکن یکی از شاگردان او بنام واصل بن عطا با استاد خود از درمخالفت درآمد وضمناً برقول فرق دیگر هم که بعضی بایمان و برخی بکفر مرتکبین معاصی رأی داده بودند اعتراض کرد و مرتکب معاصی رادرمنزلی واقع درمیان دومنزلت کفرو ایمان قرار داد. معروفست و اصل بعد از کناره گیری از مجلس درس حسن در مسجد بصره بر ستونی تکیه کرد وشروع بالقاء عقاید خودنمود وچون حسن اورا بدین صورت دید گفت «اعتزل واصل عنا» و بهمین سبب است که واصل و معتقدین اورا معتزله نامیده‌اند. این قول رادسته‌یی ازقبیل شهرستانی آورده‌اند.

قول دوم دروجه تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که ازباب اعتزال خودازهمهٔ اقوال محدثه بدین اسم موسوم شده‌اند. مراد از اقوال محدثه سراسر اقوالیست که راجع بمرتکب کبیره حادث شده وآن چنان بود که مرجئه ایشان را مؤمن واز ارقه وبرخی دیگر کافر میدانستند و حسن بصری منافق میشمرد. و اصل همهٔ این مراتب را انکار کرد واز همهٔ آن گفتار ها اعتزال نمود و عقیدهٔ مشهور خودرا آورد و بدین سبب پیروان اورابنام معتزله خواندند. عبدالقادر بغدادی صاحب الفرق بین الفرق گوید: حسن بصری وقتی واصل راازمجلس خود طرد کرد او بیکی از ستونهای مسجد بصره نزدیك شد و ایستاد. دوستش عمروبن عبید بدو پیوست و مردم گفتند: «انهما قد اعتزلا قول الامة» و ازاینروی اتباعشان معتزله نامیده شدند.

مسعودی درمروج الذهب گوید علت تسمیهٔ این فرقه بمعتزله آنست که میگفتند مرتکب کبیره از کفار ومؤمنین اعتزال جست ومعتزله یعنی قائلین باعتزال صاحب کبائر.

اما معتزله خوداز اشتهار بمعتزله وجهمیه وقدریه ناخشنود بودند وخودرا اهل العدل والتوحید میخواندند. اهل توحید از آن جهت که نفی صفات میکردند و اهل عدل از آنروی که می گفتند خداوند اگر خلق را بارتکاب گناه مجبور وآنگاه در پاداش عقاب کند مرتکب ظلم شده وحال آنکه اوعادل است و بهمین سبب است که اعتقاد بعدل مانند اعتقاد بتوحید جزو اصول عقاید معتزله است.

بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهمّ رسید.

معتزله در باب ایمان معتقد بودند که: ایمان عبارتست از خصال خیر که چون در کسی جمع شد اورا مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال خیر نیست مؤمن مطلق نیست امّا کافر مطلق هم نمیباشد زیرا شهادت را جاری کرده است و قسمتی از اعمال خیر هم از اوسر میزند. بااعتقاد بدین اصل معتزله مجبور شدند تمام وقایعی را که تا آنوقت در اسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعهٔ جمل وصفّین بنحوی توجیه تأوین کنند وچون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسود امویان بود برخی از خلفاء اخیر بنی امیه مثل یزیدبن الولید (م .۱۲۶ هجری) ومروان بن محمد (۱۲۷-۱۳۲) مذهب اعتزال راپذیرفته بودند.

باآنکه فرق معتزله در اجراءِ عقاید خود با یکدیگر اختلافاتی داشتند برروی هم در پنج اصل بایکدیگر شریك بودند و آن پنج عبارتست از:

۱ - قول به «المنزلة بین المنزلتین» و اینکه مرتکب کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه فاسق است و فاسق ازجهت فسق مستحق نارجحیم باشد.

۲ - قول بتوحید و آن اینست که صفات خداوند غیر ذات او نیست یعنی خداوند عالم و قادر و حیّ و سمیع و بصیر بذات و این صفات زائد برذات نیست و مدعی بودند که قول بقدم صفات غیرذاتیه مستلزم قبول قدماء متعدد و نتیجهٔ آن تصوّر شریك برای باری تعالی است. معتزله هریك از آیات را که منجر باثبات صفات زائد برذات میشد یعنی برای خداوند صفاتی مثل صفات مخلوق اثبات مینمود، بنوعی تأویل میکردند وعلی الخصوص باکسانی که بتجسید واجب ورؤیت او بنحوی از انحاء معتقد بودند مثل مقاتل بن سلیمان معاصر واصل بن عطاء و کرّامیه وجز آنها مخالفت شدید میکردند و این مخالفت بامجسمه ومشبّه همواره درمیان معتزله معمول بود.

۳- قول بعدل و آن نتیجهٔ قول بقدر است. معتزله دراین معنی بحث فراوان میکردند. خلاصهٔ اقوال آنان دراین باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیر میدهد وبهترین چیزی را که ممکن است برای آنان میخواهد، نه ارائهٔ بشرّ میکند و نه طالب شرّ برای کسی است، افعال مخلوق را از خوب وبد خلق نمی کند بلکه ارادهٔ انسان در انتخاب آنها آزاد و درحقیقت آدمی خالق افعال خویش

است و بهمین سبب هم مثاب بخیر و معاقب بشرّ میباشد .

۴ ـ قول بوعد و وعید یعنی خداوند در وعد و وعید خود در پاداش مثوبات و کیفر کبائر صادق است . خلف خداوند از وعد مستوجب نقص اوست و همچنین است خلف از وعید مگر آنکه قلم عفو بر سیاههٔ گناهان کسی بکشد . مرتکب کبائر هم باندازهٔ گناهش عقاب و نسبت با یمان و جنبهٔ خیر خود ثواب می یابد ، پس مخلّد در عقاب نیست

۵ ـ امر بمعروف و نهی از منکر .

از مبانی مهمّ معتقدات معتزله قول بسلطهٔ عقل و قدرت آن در معرفت نیك از بد هست ، در مواردی که شرع سختی از آن نگفته باشد. معتزله میگفتند از صفات و خواص هر چیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر میباشد پس ملاك خوبی و بدی فقط امر و نهی شرعی نیست .

معتزله ایمان را معرفت بقلب و اقرار بلسان و عمل بجوارح میدانند و میگویند هرچه بر اعمال خیر آدمی افزوده شود بر ایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد و هرچه عصیان افزایش یابد و کارهای نابهنجار فزونی گیرد از ایمان هم بهمان میزان کاسته میگردد . در این باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است و بعضی آنرا تصدیق بقلب و اقرار بلسان میدانستند .

مهمترین دورهٔ ترقی معتزله از آغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود . اینان دعاتی داشتند که در تمام ممالك اسلامی پراگنده بودند و مقالات آنانرا نشر میدادند و چون نخستین خلفای عباسی تا الواثق بالله (۲۲۷ ـ ۲۳۲) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند ، و علاوه بر این دوره آزادی افکار و عقاید و توجه بعلوم عقلی نسبةً وجود داشت ، معتزله در این دوره در نهایت قدرت بودند و در غالب امور دخالت داشتند و برخی از متعصبان آنان ببهانه‌هایی از قبیل امر بمعروف و دفاع از عقیدهٔ خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجهٔ همین سختگیریها محدثین قوتی گرفتند و فرق متعصبی مانند حنابله و اشاعره ظهور نمودند .

معتزله بر رویهم بدو دستهٔ بزرگ تقسیم میشوند : دسته‌یی که در بصره مشغول نشر تعالیم خود بودند و دسته‌یی دیگر که چندی بعد در بغداد متمرکز گردیدند.

از دستهٔ نخستین **واصل بن عطا** و **عمرو بن عبید** از همه قدیم ترند. واصل بن عطا از موالی بود که بسال ۸۰ هجری درمدینه متولد شد و بعد ببصره رفت و درمجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او در سال ۱۳۱ هجری اتفاق افتاد. وی خطیبی بلیغ وسخنوری نیرومند ومردی متقی وپرهیزگار بود وتألیفاتی نیز داشت. عمرو بن عبید نیز ازموالی بود ودرحلقهٔ درس حسن بصری حاضر میشد. وفاتش درسال ۱۴۵ هجری اتفاق افتاد واو نیز مردی پرهیزگار ودانشمند وصاحب تألیف وتصنیف بود. این دو مؤسس واقعی مکتب بصره‌اند واز جانشینان معروف آنان درآن شهر **عثمان الطویل**، **حَفص بن سالم**، **ابوبکر الاَصَمّ**، **ابوالهُذَیل العَلّاف** (۱۳۱ـ۲۳۵) و **ابواسحق ابراهیم بن سیّار نَظّام** (متوفی بسال ۲۲۱) و **ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ** (متوفی بسال ۲۵۵) و **ابوعلی جُبّائی** (۲۳۵ـ۳۰۳) و پسرش **ابوهاشم جُبّائی** (متوفی بسال ۳۲۱). شاخهٔ بغداد بوسیلهٔ یکی ازتربیت یافتگان مکتب بصره بنام **بشر بن المعتمر** (متوفی درحدود سال ۲۱۰) که ببغداد انتقال یافته بودشروع شد وبعد ازو ازمشاهیر ائمهٔ معتزله دراین شهر که غالباً دردستگاه بنی العباس صاحب نفوذ واثر بسیار بودند **عیسی بن صبیح** معروف به **ابوموسی المُرداد** (متوفی درحدود ۲۲۶) و **قاضی احمد بن ابی دؤاد** (متوفی بسال ۲۴۰) و **ثمامة بن اَشرس النمیری** (متوفی بسال ۲۱۳) و **ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الخیاط** متوفی بسال ۲۹۰ و **ابوالقاسم البلخی** رامیتوان ذکر کرد.

معتزله بحدود بیست فرقه منقسم گردیدند[1] که هریك بموارد خاصی ازمعتقدات

۱ـ اسامی این فرق عبارتست از: واصلیه پیروان واصل بن عطا ـ عمرویه پیروان عمرو بن عبید ابن باب ـ هذلیه اتباع ابی الهذیل محمد بن الهذیل المعروف بالعلاف ـ نظامیه اتباع نظام ـ اسواریه اتباع علی الاسواری ـ معمریه اتباع معمر بن عبادالسلمی. بشریه اتباع بشر بن المعتمر ـ هشامیه اتباع هشام بن عمرالفوطی ـ مرداریه اتباع ابوموسی المردار ـ جعفریه پیروان جعفر بن حرب الثقفی (متوفی بسال ۲۳۴) ـ جعفریه اتباع جعفر بن مبشر همدانی (متوفی بسال ۲۳۶) ـ اسکافیه اتباع محمد بن عبدالله الاسکافی (متوفی بسال ۲۴۰) ـ ثمامیه اتباع ثمامة بن اشرس ـ جاحظیه اتباع جاحظ بصری ـ شاحمیه اتباع ابویعقوب یوسف بن عبدالله بن اسحق الشحام معاصر الواثق ـ خیاطیه اتباع ابوالحسن الخیاط ـ کعبیه اتباع ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود البلخی معروف به الکعبی (متوفی بسال ۳۱۹) ـ جبائیه اتباع ابوعلی جبائی ـ بهشمیه اتباع ابوهاشم جبائی.

خود مشهور و از دیگران متمایزند ولی برروی هم همهٔ شعب معتزله در اصول معینی که بدانها شهرت دارند شریکند.

چون اساس افکار معتزله برمبادی عالی مانند توحید و نفی جسمیت واستحالهٔ رؤیت وعدل واختیار وبسیاری از موضوعات دقیق دیگر که همگی حاجت باثبات دارد گذاشته شده بود، ناگزیر باستفاده از فلسفه وتوجه باثبات عقاید خود از طریق مباحثات عقلی ومنطقی همّت می گماشتند وباتمام مخالفان خود یا معارضان اسلام از قبیل مجبّره ومرجئه ومجسمه ومحدثین ویهود ونصاری ومجوس وزنادقه ونظایر آنان بااستفاده از اصول منطق وفلسفه بحث میکردند. از طرفی دیگر اینان مردمی روشن بین وغالباً دور از تعصبات دینی وخشکی وتقشّف اهل سنّت وحدیث ومجسمه ومشبهه بودند وبجای توسل باحادیث وسنن عقل را وسیلهٔ تحقیق میدانستند واساس کار آنان براستدلال ومنطق استوار بود نه بر تعبّد، وبنابراین باید اذعان داشت که معتزله مقدمهٔ ایجاد یك حرکت فکری عظیم درعالم اسلام ویکی ازعلل توجه مسلمین بفلسفه وعلوم اوائل گردیدند.

باتوجه بافکار معتزله مسلم است که آنان مواجه بادشمنی ومخالفت گروه بزرگی ازمسلمانان خاصه محدثین واشاعره بودند وناگزیر باآنان خواه ازطریق بحث وخواه ازطریق زور وجبر (مخصوصاً درعهد مأمون ومعتصم والواثق) ازدرمخالفت ونزاع درمیآمدند وعلی الخصوص موضوع خلق قرآن را بوسیلهٔ «محنهٔ» مردم قرار دادند وبآزار آنان برخاستند وبدینگونه کار ایشان نسبت بفرق مخالف بتعصب کشید وهمین امر مقدمهٔ تحریك مخالفان بر آنان وشکست ایشان شد. مخالفین معتزله در جستن موارد ضعف عقاید آنان هم کوتاهی ننموده وآنچه را از سخنان ائمه ایشان مخالف شرع دانستند بعنوان فضائح ذکر کرده‌اند. ازآنجمله **ابومنصور البغدادی** (متوفی بسال ۴۲۹) صاحب کتاب الفرق بین الفرق ازهر فرقه‌یی ازفرق معتزله فضایح متعدد برشمرده است مثلاً از هُذَیلیه ده فضیحت وازنظّامیه بیست ویك فضیحت واز معمریه شش فضیحت وازهشامیه هشت فضیحت واز بهشمیه نه فضیحت یاد کرده‌است.

ازجملهٔ فرقی که ازائمهٔ معتزله درمقالات خود استفاده کرده‌اند فرق شیعه‌اند

علی الخصوص شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه و امامیهٔ اسمعیلیه و زندیه. زید بن علی بن الحسین شاگرد واصل بن عطا و بهمین سبب دراصول عقاید خود باستاد خویش نزدیك بود. برخی از رجال شیعه شاگردان ائمهٔ معتزله بوده و عقاید مذهبی خود را بااصول عقاید آنان نزدیك کرده‌اند و از آنجمله است صاحب کافی اسمعیل بن عباد (متوفی بسال ۳۸۵) که شاگرد ابوهاشم جبائی بود و دعوت بهشمیه را ترویج داد چنانکه درآغاز قرن پنجم غالب معتزله ازاین دسته بوده‌اند[1].

معتزله بعد از آغاز خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲ـ۲۴۷) واقداماتی که او برای جلوگیری از «محنه» ومجادله ومناظرهٔ ائمهٔ معتزله کرد بضعف گراییدند. بااینحال درتمام قرن چهارم وقسمتی از قرن پنجم درممالك اسلامی خاصه دربغداد وایران قدرت ونفوذ فراوان داشتند وبا مخالفتی که از طرف اهل سنّت وحدیث مخصوصاً اشاعره باایشان میشد تاقرن هفتم رجال بزرگی ازمیان ایشان ظهور میکردند. ازمشاهیر ائمهٔ معتزله درقرن ششم **جارالله زَمخشری** (۴۹۷ـ ۵۳۸) صاحب تألیفات متعدد است وبعد ازو درقرن هفتم **عبدالحمید بن ابی الحدید** (۵۸۶ـ۶۵۵) را می‌توان نام برد.

معتزله براثر استفاده ازمباحث منطقی وفلسفی برای اثبات عقاید خود وشروع ببحث ها ومشاجرات وتألیف کتب ورسالات متعدد دراثبات معتقدات خود وردّ افکار وعقاید دیگران درحقیقت بنیان گذار علم کلام دراسلام گردیده‌اند. ازخصائص اعمال این فرقه تأویل وتوجیه آیات قرآن وایجاد روش خاصی درتفسیر است که بعدازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

چندفرقه دیگر

درهمان ایّام که معتزله مشغول نشرعقاید خودبودند فرق دیگری هم درمیان مسلمین درمسائل ماوراءالطبیعی نظرهای تازهٔ خود را اظهارمیکردند. ازمیان فرق شیعه که دراین مواردبحث هایی داشتند میتوان این فرقه‌ها را ذکر کرد: شیطانیه (منسوب به **شیطان الطاق** محمدبن النعمان الرافضی)؛ و **یونسیه** (اتباع یونس بن عبدالرحمن القمی)؛

۱ـ الفرق بین الفرق ص ۱۱۱

وزراریه (اتباع زرارة بن اعین متوفی بسال ۱۵۰ هجری)؛ و **هشامیه** (معتقدین هشام ابن الحکم الرافضی ازمعاصران برامکه که عقیدهٔ تشبیهی و تجسیدی شدید داشت)؛ ودستهٔ دیگری بهمین نام پیروان **هشام بن سالم جوالیقی** (که زماناً مقدّم برهشام ابن الحکم بود وعقیدهٔ تجسیم وتشبیه مفرطی داشت وتصوّرمیکرد خداوند برصورت انسان است لیکن گوشت وخون نیست بلکه نورساطع سفیدرنگی است ومانند انسان دارای حواس پنجگانه است ودست وپا وچشم و گوش وبینی ودهان دارد ونصف اعلی اومجوّف ونصف اسفل اومصمت است)؛ **واسمعیلیه** (که بامامت اسمعیل بن جعفر و محمد بن اسمعیل معتقدند ومقالات ایشان وعلی الخصوص تعمّق آنان درفلسفه وحکمت وتحقیق در کلام مشهوراست).

فرقهٔ دیگری بنام **نجّاریه** ازاتباع حسن بن محمد النجار (متوفی درحدود سال ۲۳۰) درقرن سوم وقرن چهارم شهرتی داشتند. ازاصول عقاید آنان بعضی با عقاید قدریه وبرخی دیگر بامجبّره مشترك بود وبرخی ازمقالات آنان نیز مقدّمه مقالات اشاعره گردید. این فرقه بنفی علم واجب و نفی رویت او وحدوث کلام الله اعتقادداشتند. درمورد ایمان میگفتند که ایمان معرفت خداوند ورسل او وفرائضی است که مسلمین برآن اجتماع کرده‌اند وخضوع نسبت بآن واقرار بزبان. هرخصلتی ازخصال ایمان بتنهایی طاعت است نه ایمان وایمان مجموع آنهاست وافزایش می‌یابد نه کاهش. نجاریه درسایر مسائل نیز بحثهای مشبعی داشتند وبچنددسته بنام برغوثیه (اتباع محمد بن عیسی ملقب به برغوث) وزعفرانیه (اتباع زعفرانیه که درری سکونت داشت) ومستدرکه تقسیم میشدند.

فرقهٔ دیگری بنام **ضراریه** ازاتباع ضرار بن عمر وازمؤلفین ومصنفین قرن دوم هجری ازپاره‌یی جهات به‌مجبّره ودربعض موارد بمعتزله نزدیك بودند وازجملهٔ سخنان آنان این بود که مؤمنین ماهیّت خداوندرا درروز قیامت بحاسهٔ ششم خواهند دید.

یکی ازجملهٔ فرقه‌های مهمّ این فرقه **کرّامیه** اند. این فرقه تابع محمد بن کرّام (متوفی بسال ۲۵۵) بودند که ازاهل سیستان بودلیکن درغرجستان بسر میبرد ودرزمان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بنیشابور رفت ودعوت خودرا درآنجا پراگند.

وی ازمفرط ترین معتقدین به تجسیم معبود بود و بپنداروی خداوند جسم محدوداست واز تحت یعنی ازجهتی که متلاقی باعرش باشد متناهی وازفوق نامتناهی است وازاین حیث گویا ازاصول عقاید مانویه متأثر بوده است که نوررا ازتحت یعنی ازجنوب محدود بظلمت میشمردند ولی ازسایر جهات غیرمتناهی میدانستند. ابن کرام از طرف دیگر یعنی ازبابت اعتقاد بجوهریت وجود واجب تحت تأثیر نصاری بود. کرّامیه میگفتند خداوندمماس بعرش خود یامتقارب بآنست و دراینکه برعمهٔ عرش قرار گرفته است یا برجزئی از آن در تفسیر «الرحمن علی العرش استوی» اختلاف داشتند وخداوندرا محل حوادث واعراض میدانستند ودرتفسیر «اذاالسماء انفطرت» اورا بسنگینی وصف میکردند ومیگفتند انها انفطرت من ثقل الرحمن علیها. ابن کرّام در کتاب خود بنام عذاب القبر بابی در کیفوفیة الله عزوجلّ داشت یعنی در کیفیت خداوند، وازمکان خداوند دربعض کتب خود به حیثوثیة الله تعبیر کرده وبرخی از کرّامیان خداوند رااجسم اجسام یعنی جسمی که ازهمهٔ جسمها بزرگتر وکاملتراست میگفتند وملاقات ومماسات اجسام را براوقائل بودند ومیگفتند اوبصورتهای زیبا برزمین فرودمیآید[1]. تسلّط ونفوذاین فرقه مخصوصاً درقرن پنجم بسیاربود ومادرآن باب بجای خودبحث خواهیم کرد.

حلولیه واهل تناسخ

دراینجا ذکر فرق دیگری ازمسلمین ویاآنها که درمحیط اسلامی وعلی الخصوص درایران سرگرم اختلافات دینی خود بودند بی فایده بنظر نمیرسد. ازمیان این فرق مهمتر ازهمه آنهاهستند که بحلول یا تناسخ اعتقادداشتند. اینان بشعبه های متعدد منقسم شدند وهریك بنامی شهرت یافتند. قدیمترین کسی که درمیان مسلمین بنشر افکار حلولی مبادرت جست **عبدالله بن سبا** است که نسبت بعلی بن ابیطالب علیه السلام راه غلو پیش گرفت ومعتقد بالوهیت او گردید وبعدازآنکه خبرقتل اوراشنید گفت مقتول علی نبوده است بلکه شیطان بود که بصورت وی درآمد وعلی خودبآسمان صعود کرد. بعضی از**سبائیه** تصوّرمینمودند علی درمیان ابرهاپنهان است، رعدصوت وبرق تازیانهٔ ویست.

۱ـ الفرق بین الفرق ص ۱۳۰-۱۳۷

اینان عقیده دارند علی در آخر کار از آسمانها نزول خواهد کرد و همه جهان را تصرّف خواهد نمود.

دیگر از حلولیه فرقهٔ **بیانیه** اند که میگویند روح خداوند از طریق تناسخ در انبیا و ائمه گشت تا به ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه رسید و از و به **بیان بن سمعان** منتقل شد.

دیگر فرقهٔ **مغیریه** اتباع مغیرة بن سعید العجلی که بمهدویت محمد بن عبدالله ابن حسن بن علی معتقد بود. وی بتشبیه اعتقاد داشت و اعضاء خداوند را بحروف هجا تشبیه میکرد.

دیگر فرقهٔ **حربیه** اتباع عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی اند که معتقد بحلول روح الله در انبیا و ائمه و ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه و از و در عبدالله بن عمرو بن حرب بودند.

دیگر از این فرقه **رزّامیه** اند که مرکز آنان در مرو بود و در دوستداری ابومسلم صاحب الدعوة مبالغه میکردند چنانکه امامت را بعد از سفّاح حقّ ابومسلم میدانستند وشعبه یی از این فرقه بنام **ابومسلمیه** دربارهٔ ابومسلم راه افراط پیش گرفتند وچنین پنداشتند و از طریق حلول روح خداوند بمرتبهٔ الوهیت رسیده است و از اینروی او را برتر از جبرائیل و میکائیل و سایر ملائکه میشمردند و میگفتند که او زندهٔ جاویدان است و همواره در انتظار وی بودند. مرکز این دسته در مرو و هرات بود و به «**برکوکیه**» شهرت داشتند و اگر کسی از آنان میپرسید آنکس که بفرمان منصور کشته شد که بوده است میگفتند شیطان بود که درچشم مردم بصورت ابومسلم در آمد.

راوندیه نیز در خراسان و عراق از معتقدان بحلول بوده و بپیروی از ابومسلمیه و یا بنا بنقل کامل التواریخ[۱] «علی رأی ابی مسلم صاحب الدعوة» بتناسخ عقیده داشته اند. اینان همان قومند که درسال ۱۴۱ در بغداد فتنه یی برپا کردند و منصور خلیفهٔ دوم را خدای خویش خواندند و در فتنهٔ آنان نزدیك بود منصور ازمیان برود.

دستهٔ دیگر از حلولیه **مقنّعیه** یا **مبیضه (سپید جامگان ـ بیض الثیاب)** بوده اند

۱ـ حوادث سال ۱۴۱

درماوراءالنهر. اینان پیروان عطاء (یاهشام، یاهاشم) بن حکیم معروف به المقنّع بودند که میگفتند لاهوت درهیاکل سیر میکند وروح خداوند در آدم وازو درنوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد وعلی واولاد او وسرانجام بابومسلم وازو به المقنع حلول کرد وازاینجا بود که المقنع خودرا خدامیدانست ودینی جدید برای اتباع خود آورد وبراثر اتحاد بابعضی ازطوایف ترك چندسال باسپاهیان اسلام درحال جنگ بود تا آخر درسال ۱۶۱ مقتول شد. پیروان وی تا اوایل قرن پنجم شهرت داشتند.

دیگر ازفرق حلولیه فرقهٔ **«حلمانیه»** منسوب به ابی حلمان الدمشقی هستند که اصلاً ایرانی بود ولی مذهب وی دردمشق رواج داشت وبهمین جهت بدمشقی مشهور گردید. وی معتقد بود که خداوند دراشخاص زیبا حلول می کند وبهمین سبب پیروانش برصورت زیبا سجده میکردند. علاوه براین معتقد باباحه بود.

ازجملهٔ مذاهبی که میتوان آنهارا دنبالهٔ مذاهب ایرانی دانست مذهب اباحی **«خُرّمیّه»** یا **«خُرّمدینیّه»** یا **«محمره»** است که معتقدین آنرا بردودستهٔ **بابکیه** (اتباع بابك خرمی) **ومازیاریه** (اتباع مازیار بن قارن) منقسم داشته اند.

دستهٔ نخستین چندین سال درآذربایجان بالشکریان اسلامی درمبارزه بود ودستهٔ ثانوی درطبرستان، وهردو مدتها بعد ازقرن سوم باقی بوده اند. دستهٔ خرمیه دنبالهٔ مزدکیان دردورهٔ اسلامی هستند.

****

شرح مختصری که ازاوضاع دینی سه قرن اول هجری داده ایم این نتیجه را بدست میدهد که:

۱ــ دراین سه قرن ادیان ومذاهب قدیم ایران یکباره ازمیان نرفت بلکه همهٔ آنها اعم ازدین زرتشتی ومانوی ومزدکی ونصرانی ویهود دراین سه قرن پیروانی در همهٔ نواحی ایران داشته است، منتهی عدد این پیروان درنواحی مختلف تغییر میکرد ودنبالهٔ بقاء این ملل بقرنهای چهارم وپنجم وحتی دربرخی ازادیان بقرون متأخر هم کشید. باقی ماندن این ادیان درایران دورهٔ اسلامی باعث شد که پاره یی ازمعتقدات ملل متنوعه درمذاهب موضوعه درایران نفوذ کند مانند عقیدهٔ ابن کرام راجع بتناهی خالق

از تحت وعدم تناهی آن از فوق واعتقاد بموعود در بعض مذاهب و پاره‌یی ازمعتقدات فرق حلولی وامثال آنها .

۲ـ مذاهب اسلامی خواه در ایران وخواه در خارج ایران باشدّت کم نظیری ظهور میکرد واختلافات میان مسلمانان بدرجه‌یی بود که میتوان گفت بیشتر فرق ونحل خارج از اندازهٔ مسلمین درهمین سه قرن بوجود آمده وپایهٔ ایجاد فرق دیگر هم دراین سه قرن نهاده شده است. علت این امر آن بود که در نخستین قرنهای دورهٔ اسلامی هنوز مسلمین ویا نومسلمانان مشغول یافتن حقایق دین اسلام ازمیان معتقدات قدیم وجدید خود بودند وعلاوه براین اختلافات سیاسی ومناقشات مسلمانان درمسائلی ازقبیل خلافت وامامت وحدّ ورسم ایمان وکفر و چگونگی ادای وظایف دینی ودنیاوی بالضروره دراین سه قرن میبایست ادامه داشته باشد تاازمیان دسته‌های گوناگون چند دسته درهرباب بردیگران غلبه جویند ومعتقدات ایشان مورد قبول عدهٔ بیشتری از مسلمانان گردد واین نتیجه درقرن چهارم وپنجم حاصل شد چنانکه مذاهب معینی درهرباب اعم ازفقه وقراءت یامسائل سیاسی وبحث های کلامی مورد قبول قرار گرفت ومابقی بضعف گرایید واندك اندك ازمیان رفت .

پیداست که این مناقشات درافکار واسلوب‌های فکری مسلمانان وبالنتیجه درشعر ونثرهم مؤثر افتاد، گذشته از آنکه خود موجب ایجاد ادبیّات پردامنهٔ دینی مسلمانان در این ایام گردید .

ملت ایران دراین مناقشات نه تنها بی طرف نماند بلکه سهم عمده واساسی دراین مورد هم مانند سایر ابواب تمدّن اسلامی بااو بود و بحکم قاطع میتوان گفت غالب مذاهب اسلامی علی الخصوص ازاوایل قرن دوم تااوایل قرن چهارم درعراق عرب وولایات ایران پدید آمد وآنها که از آن میان باقی ماند اندك اندك مورد قبول ملت های دیگر مسلمان نیز شد.

ازمیان مراکز مختلف ایجاد افکار وعقاید مذهبی مسلمانان علی الخصوص باید بصره وبغداد راذکر کرد که براثر تلاقی دسته‌های مختلف درآنها، مرکز مستعدّی برای ظهور عقاید جدید بود. درخراسان وعراق نیز مذاهب مختلف پیاپی ظهور کرد ودراین نواحی نظرهای سیاسی درایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تامقاصد اصولی.

فصل سوم

وضع علوم در سه قرن اول هجری

تقسیم علوم

علوم در نظر مسلمانان مجموعهٔ اطلاعات ودانش هاییست که درامور دینی ودنیاوی بحث وتحقیق کند اعمّ از مسائل شرعی و عرفی وادبی و عقلی وجز آنها . پس هنگامی که در تمدّن اسلامی سخن ازعلم میرود بنابر رسم معاصران تنها بعلوم اثباتی وتجربی توجّه نداریم بلکه مراد ما همهٔ انواع اطلاعات بشری است . مسلمین این اطلاعات را مجموعاً بدودستهٔ علوم معقول ومنقول تقسیم میکنند که دومین آنها یعنی علوم منقول خود بعلوم شرعی وعلوم ادبی منقسم میگردد .

ازمیان تقسیم هایی که دربارهٔ علوم شده وبحث هاییکه دراین باب صورت گرفته یکی آنست که **عبدالرحمن بن خلدون المغربی** درمقدّمهٔ خود[1] آورده است واینك بذکر لُبّ وخلاصهٔ آن دراینجا مبادرت میکنیم[2] :

علوم بشری بر دو قسم است : علومی که طبیعی انسانست وازراه فکر بدان میرسد وعلومی که ازراه نقل بدست میآید وآدمی آنرا ازواضع آن میگیرد . نخستین را علوم حکمیهٔ فلسفیه گویند که انسان ازراه فکر ومدارك بشری از موضوعات و مسائل وبراهین آن اطلاع حاصل میکند ودومین را علوم نقلیهٔ وضعیه نامند که مستند است برخبر ازواضع شرع وعقل را در آن مجالی نیست مگر درالحاق فروع مسائل آن

---

۱ ـ یعنی مقدمهٔ کتاب العبر وديوان المبتداء والخبر فی ایام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر

۲ ـ رجوع شود به مقدمهٔ ابن خلدون چاپ مصر ص ۴۳۵-۴۳۶

باصول وتنظیم وتنسیق اجزاءِ مختلف آن که ازراه قیاس امکان می‌پذیرد واین علوم همان علوم شرعیّه‌وعلومی است که ما را مهیای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلامست وقرآن بدان نازل شده. اصناف علوم نقلیه بسیارست زیرا برهر کس واجبست که احکام الهی را از کتـاب وسنّت به‌نصّ و اجماع یـا بالحاق درك کند پس ناگزیرست که اولاً با فهم الفاظ قرآن در آن نظر کند ومعانی آنـرا دریابدوازاین راه علم تفسیر پدید میآید وثانیاً باید اسناد نقل وروایت آن را تاپیغامبر واختلاف قراءات قراءرا بشناسدوازاین طریق علم القراءات بوجودمیگرایدوثالثاً باید ازاسناد سنّت بصاحب شرع و کلام درروات ناقل آنها ومعرفت احوال وعدالت وامانت آنان درنقل اخبار باخبر باشد وبدین ترتیب علوم الحدیث بمیان میآیدورابعاً لازمست که احکام‌را ازاصول آن بوجهی قانونی استنباط کرد واین موضوع اصول الفقه‌است وخامساً درنتیجهٔ معرفت باصول فقه باحکام خداوند درافعال مکلفین واقف گردنـد واین علم فقه است وسادساً برای شناسایی تکالیف قلبی که عبارت ازعقاید ایمـانیه نسبت بذات‌وصفات الهی‌وامورحشرونعیم وعذاب وقدراست ، واحتجاج درآنها باادلّهٔ عقلیه ، علم دیگر بوجود میآید کـه عبارتست ازعلم الکلام . سابعاً برای فهم قرآن وحدیث شناختن علوم لسانیه لازمست وآنها عبارتند از علم لغت ونحووبیان وسایر علوم ادبیه ؛ واینهارا مجموعاً علوم نقلیه گویند که مختص بملّت اسلامی است ...

اینك میپردازیم بذکر احوال هریك ازین علوم درسه‌قرن اول هجری :

۱- علوم شرعیه

مراداز علوم شرعیه یاعلم الشرائع یاعلم النوامیس یاعلوم اعتقادیه تمام علومیست که دردین اسلام‌وامورمربوط بآن سخن گوید وتقسیم میشود به‌علم القراءة یاعلم‌ـ القراءات وفروع آن ، علم التفسیروفروع آن ، وعلم الحدیث وفروع آن وعلم الفقه وفروع آن وعلم الکلام .

علم القراءة چون بنای دین اسلام بر قرآن کریـم یعنی کتـاب آسمانی مسلمین است طبعاً مسلمین ازآغـازکاربدان ازهرچیز بیشتر

توجّه داشتند . قرآن حاوی دستورهای قاطع برای مسلمین در امور دینی و دنیاوی است و بهمین سبب است که مطالعه و تحقیق در بارهٔ مسائل مختلف مربوط بآن تا چند قرن در میان مسلمانان رواج داشت چنانکه مسلمین راجع بکیفیت قراءة آن، راجع بقصص و حکایات، احکام ، شأن نزول آیات ، دسته‌بندی آیات بصور مختلف ، موارد فصاحت و اعجاز قرآن وغیره بتفصیل بحث کرده و کتب فراوان درسه قرن اول هجری نوشته‌اند. دررأس تمام علوم مربوط بقرآن علم القراءة وعلم تفسیر قراردارد .

علم القراءة علمی است که ازصورنظم کلام‌الله ازحیث وجوه اختلافات متواتر بحث میکند ومراد ازآن تحصیل ملکهٔ ضبط اختلافات متواتر وفایدهٔ آن صیانت کلام‌الله از تحریف و تغییرست . روایت صحابه ازرسول‌الله درمورد قرآن در بعض الفاظ و کیفیات حروف واداء آنها بطرق مختلف صورت گرفته واین اختلافات بوسیلهٔ قرّاء نقل شده وامتداد یافته بود چنانکه درحین فتوحات مسلمانان درهریك از بلاد ومراکز اسلامی قراءت خاصی بپیروی ازیکی ازقرّاء که مورد اعتماد بود رواج یافت وبتدریج ازمیان این قراءتهای مختلف هفت وبقولی ده قراءت که ازهمه بیشتر طرف اعتماد بود مورد قبول اکثر طبقات واقع شدو نقل آنها بتواتر رسیدواین قراءات اصول قراءات قرآن قرار گرفت والبته بعد ازاین قراءات دیگری هم برقراءات سابق افزوده شدولی قرّاء قرآن همواره بقراءات مشهور مذکور استناد میجسته وآنرا روایت میکرده‌اند تا آنگاه که علوم مختلف اسلامی تدوین شد وراجع باین موضوع هم مانندسایر موضوعات کتبی پدید آمد و خود صناعتی خاص وعلمی منفرد گردید . قرّاء نخستین قرآن ازصحابهٔ حضرت رسولند مانند عمربن الخطاب (م. ۲۳ هجری) وعثمان بن عفّان (م. ۳۵) وعلی بن ابیطالب علیه‌السلام (م. ۴۰) واُبَیّ بن کعب (م. ۳۳) وزید بن ثابت (م. ۵۶) وعبدالله بن مسعود (م. ۲۳) وابوالدرداء عُوَیمر بن زید (م. ۳۲) وابوموسی الاشعری (م. ۴۴ یا ۴۳).

بعدازاین طبقه درمیان تابعین نیزعده‌یی بقراءت وحفظ قرآن شهرت یافتند و بعدازاین دسته قرّاء سبع وبعد ازآنان سه تن ازقرّاء که عدهٔ قرّاء سبع را تکمیل کرده و بده رسانیده‌اند، مشهور میباشند. ازکسانیکه قراءت را ازصحابه گرفته‌اند حِبرُ الاُمّة عبدالله ابن عباس (م. ۶۸) وعبدالله بن سائب (م. ۷۰) هستند . از میان تابعین عدهٔ کثیری درمدینه

وشام و کوفه و بصره در این فن شهرت یافتند که هر یك سند روایت خود را بیکی از صحابه یا کسانی که از صحابه روایت کرده اند میرسانیدند، از میان قراء اخیر هفت تن که همه از موالی بوده اند بنام قرّاء السبعه شهرت یافتند که عبارتند از: **نافع بن عبدالرحمن ابن ابی نُعَیم** (یا ابی رؤیم) (م. ۱۶۹) و **عبدالله بن کثیر** (م. ۱۲۰) و **ابوعمرو بن العلاء** (م. ۱۵۴) و **عبدالله بن عامر** (م. ۱۱۸) و **عاصم بن ابی النَّجود** معروف با بن ابی النّجود (م. ۱۲۹) و **حمزة بن حبیب** (م. ۱۵۴ یا ۱۵۸) و ابوالحسن علی بن حمزة **الکسائی** (م. ۱۸۹).

بعد از ین هفت تن سه تن دیگر از قراء درمیان مسلمانان شهرت یافتند و صلوة باقراءات آنان هم جائز دانسته شد و آنان عبارتند از: **ابومحمد یعقوب بن اسحق الحَضْرَمی** (م. ۲۰۵) و **ابوجعفر یزید بن القَعْقاع المخزومی** (م. ۱۳۰ یا ۱۳۲) و **ابومحمد خلف بن هشام البَزّار** (م. ۲۲۹)!.

این ده تن که برشمرده ایم مقبول امت اند و قبول قراءت هر یك از آنان مجازست. غیر از این ده تن عدهٔ دیگری نیز درمیان مسلمین پدید آمده و هر یك اقوال شاذّی در قراءت آوردند و این امر مخصوصاً بعد از تشعّب آراء در تفسیر و فقه رواج بیشتر گرفت و چون اقوال آنان مایهٔ تشدید تفرقه درمیان مسلمانان میشد خلفا نسبت بایشان از نهایت شدت خودداری نداشتند لیکن این سخت گیری مانع ادامهٔ کار گروه مذکور نبود چنانکه تا اواسط قرن چهارم قرّاء شاذی مانند محمد بن احمد معروف به **ابن شنبوذ البغدادی** (م. ۳۲۸) و **یعقوب العطار** (م. ۳۵۴) پدید آمدند.

رسم قراء آن بود که برای اثبات صحت قراءت خود باسناد مسلسل و متواتر تا حضرت رسول متوسل میشدند مثلاً میگفتند: « قرأ یعقوب بن اسحق علی سلام وقرأ سلام علی عاصم و قرأ عاصم ابی عبدالرحمن وقرأ ابوعبدالرحمن علی علی بن ابیطالب وقرأ علی بن ابیطالب علی النبی.»

از باب اهمیتی که مسلمین برای علم القراءة وقرّاء مشهور قائل بوده اند کتب بسیار در این فن و در طبقات قرّاء تألیف نموده و در اصول و فروع این علم کار کرده اند واز جملهٔ کتبی که در این سه قرن تألیف شده اینهاست: کتاب القراءات خلف بن هشام، ابن سعدان، ابن مجاهد، ابوحاتم سجستانی، ابن قتیبه، ابن الطیب بن اشناس، فضل

ابن‌شاذان ، ابوعمرو بن العلاء . علاوه بر اینها در باب نقط وشکل قرآن ، وقف وابتداءِ قرآن ، اختلاف مصاحف ، وقف التمام ، متشابه قرآن ، هجاء المصاحف ، قطع ووصل قرآن ، اجزاءِ قرآن نیز کتب متعددی درین سه قرن تألیف شد .

ازفروع مشهور علم القراءة علم معرفة الشواذ ، علم مخارج الحروف، علم مخارج المالفاظ ، علم الوقوف، علم علل القراءت ، علم رسم الکتابة فی المصاحف، علم آداب کتابة المصحف را میتوان ذکر کرد .

علم تفسیر تفسیر علمی است که حقیقت معانی آیات قرآن را بحسب طاقت انسان و بمقتضای قواعد لغوی وصرفی ونحوی و بلاغی عرب بیان کند ودرحقیقت مراد خدارا از قرآن آشکار نماید ودرمورد مفردات وترکیبات ومعانی آنها واسباب نزول وترتیب نزول وتوضیح اشارات ومجملات وتمییز ناسخات ومنسوخات ومحکمات ومتشابهات از یکدیگر و تفصیل تعریضات وقصص وحکایات آن بحث کند . غرض از آن معرفت معانی وحقایق قرآنیه وفایدهٔ آن حصول قدرت دراستنباط احکام شرعیه بروجه صحیح وموضوع آن کلام‌الله است.

درآغاز دعوت اسلام برای عرب تقریباً اشکالی درفهم معانی قرآن درمیان نبود زیرا قرآن بزبان عربی فصیح ومبین نازل شده واگرهم اشکالی ازپاره‌یی جهات برای صحابه دردرك معانی مفردات وترکیبات یا اشارات ومجملات آن حاصل میشد از پیغامبر سؤال میکردند ووی توضیحاتی دراین موارد میداد بدین ترتیب صحابه توانستند معانی ومفاهیم آیات مختلف را که هریك بتدریج دربیان اصول دین وفرائض احکام ویا بسبب وقایع مختلف وتعیین احکام نازل شده وبرخی ناسخ وبعضی منسوخ وپاره‌یی مفصل ودسته‌ای مجمل بوده‌است ، از آن حضرت فراگیرند وشأن نزول آنهارا بشناسند. تمامی این اطلاعات ازصحابه بتابعین نقل شد وهمچنان سینه بسینه میگشت .

وقتی اسلام ازجزیرة‌العرب بسایر نواحی برده شد مردم با دولت وتشکیلاتی مواجه شدند که براساس احکام قرآنی اداره میشد واز این جهت قرآن مصدر تمام استنباطات واحکام آنان گردید ودرنتیجه تفسیر وتوضیح مطالب آن برای ایشان لازم بنظر آمد ونا گزیر قرّاء ومفسرین مصدر استخراج احکام و قواعد ازقرآن شدند

و در حقیقت نخستین دستهٔ فقهاء را در اسلام پدید آوردند.

تا قسمتی از قرن اول تفسیر و توضیح معانی و مطالب قرآن بطریق شفاهی نقل میشد و از بزرگترین کسانی که در این مدت از میان صحابه بتفسیر قرآن شهرت یافتند خلفاء اربعه و ابن مسعود و ابن عباس و اُبَیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابوموسی الاشعری و ابن زبیر و انس بن مالک و ابوهریره و جابر بن عبدالله و عمرو بن العاص بوده‌اند که از هر یك عده‌یی روایت کرده‌اند و ازین میان بعد از علی بن ابیطالب، ابن عباس از همه مشهورتر است چنانکه او را حبر الامة و ترجمان القرآن و رئیس المفسّرین لقب داده[1] و از و چند تن روایت کرده‌اند.

روایت‌هایی که از این مفسرین شده اساس علم تفسیر قرار گرفته و تفسیرهای اولی در حقیقت مجموعه‌یی از همین روایات بوده است. نخستین کسی که در تفسیر قرآن تصنیفی دارد بنابر بعض روایات **ابن عباس** است که از تفسیر منسوب باو نسخی موجود است و بطبع رسیده ولی از ظاهر امر چنین برمیآید که این تفسیر را ابن عباس خود ننوشته و بروایت از او گرد آمده است. بهرحال ابن الندیم[2] در ضمن کتب قدیم تفسیر، کتابی را بابن عباس نسبت داده و گفته است که **مجاهد** آنرا از ابن عباس روایت کرده و چند تن دیگر نیز آنرا از مجاهد روایت نموده‌اند[3]. در نزد شیعه قدیم‌ترین کتاب تفسیر قرآن منسوبست به **امام محمد الباقر** علیه‌السلام و این تفسیر را ابن الندیم هم از جملهٔ تفاسیر قدیم ذکر کرده و گفته است ابوالجارود زیاد بن المنذر رئیس فرقهٔ جارودیهٔ زیدیه آنرا از آن حضرت روایت کرده است. تفسیر دیگری هم به **ابوحمزة الثمالی** (ثابت بن دینار) از اصحاب علی علیه‌السلام و از بزرگان ثقات نسبت داده شده است. تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم کتب متعددی در تفسیر نوشته شده و شماره کردن همهٔ آنها در اینجا دشوار است. از میان این کتب تا پایان قرن سوم بعضی اهمیت و شهرت بیشتری یافته‌اند که در رأس همهٔ آنها کتاب **جامع البیان فی تفسیر القرآن** معروف بتفسیر کبیر

---

۱ - کشف الظنون ص ۴۲۹

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۵۰

۳ - تفسیر منسوب بابن عباس در مصر طبع شده است.

قراردارد که از آثار مورخ وادیب وفقیه بزرگ اسلامی **محمدبن جریر الطبری** (م. ۳۱۰) است. تفسیر طبری تا عهد مؤلف بزرگترین کتابی بوده‌است که دراین علم نوشته‌شده‌و بهمین‌سبب بزودی درعالم اسلامی کسب‌شهرت کردچنانکه درعهدسامانیان بتفصیلی که خواهیم‌دید بزبان‌فارسی‌ترجمه شد واز آن ترجمه‌اکنون‌نسخی‌موجود است. از تفاسیر مقدم بر تفسیر محمدبن جریر بعضی‌مانند تفسیر **سدّی** (م. ۱۲۷) وتفسیر **مقاتل‌بن سلیمان** (م. ۱۵۰) مشهور بود.

نکتهٔ قابل ذکر آنکه علم تفسیر در آغاز امر بیشتر تحت تأثیر روش علم حدیث بود ودرحقیقت حکم شعبه‌یی از آن علم داشت وتدوین وتبویب آن بتدریج صورت گرفت وبهمین سبب هم علم تفسیر درآغازامر تا مدّت مدیدی جنبهٔ نقل‌داشت یعنی اکثر مسلمانان معتقد بودنددرتفسیر وتوضیح آیات‌وعبارات‌باید متکی براسنادصحیح ومنقول از اقوال‌صحابه وتابعین‌باشند. بعبارت دیگرمفسّردرین‌تفاسیر بخوداجازهٔ تأویل وتعبیر نمیداد ومهمترین کتابی که تاآخرقرن سوم بـراین روش تألیف شد تفسیرابن جریرست.

درمقابل این‌دسته‌یك‌دستهٔ‌معتبر دیگروجودداشت که در تفسیر معتقد باجتهاد بودند ودرحقیقت آیـات وعبارات قرآن‌را بنظرخود تأویل میکردند. از نخستین کسانی که این نظررا آورد جَهم‌بن صفوان مؤسس فرقهٔ جهمیه بود وبعداز جهمیه معتزله بشدت‌دراین‌باره کوشیدندوبدین ترتیب کتب‌تفسیر بدودسته تقسیم‌شد: کتب علمائی که برمنهج محدثین میرفتند مبتنی برذکرمنقولات بود و کتب آندسته که برنهج عقلیین بودند مبتنی برشرح اجتهادات وتأویلات بوده است.

نکتهٔ دیگری که دراینجـا ذکر آن لازمست آنکه گذشته از کتب مصاحف وقراءت وتفسیرقرآن کتابهای دیگری هم درمسائل مختلف مربوط بقرآن‌درقرن دوم وسوم نوشته شد که مجموع آنها درترقی علم تفسیر وتکامل آن‌اثرفراوان داشته است مثلاً نحویان و لغویان کتب متعددی بنام معانی قرآن نوشتند مانند کتابهایی که بنام «معانی القرآن» بوسیلهٔ کسائی واخفش‌ویونس‌بن‌حبیب‌ومبرد وقطرب‌النحوی وفراءوابی‌عبیده‌وزجّاج‌وجزآنان‌نوشته شد ودانشمندانی درهمین‌رشته کتبی دربیان

مشکلات ومجازات قرآن وغریب القرآن و لغات القرآن تألیف کردند.

همچنین فقهاشروع بجمع آوری آیاتی که احکام فقهیه از آنها استنباط میشده است کرده و آن احکام را بنابر هریك از مذاهب مانندمذهب مالك یامذهب ابوحنیفه یا مذهب ظاهریه ترتیب دادند واز آنجمله است کتاب احکام القرآن تألیف ابوبکر الرازی بنابرمذاهب اهل عراق و کتاب احکام القرآن تألیف امام شافعی و کتاب احکام القرآن تألیف داودبن علی الظواهری. مورخان هم هنگام جمع تواریخ ملل یهود ونصاری وایرانیان وغیره از آیات تاریخی قرآن استفاده کردند وبدین ترتیب مواد مختلفی برای تفسیرقرآن فراهم شد ووقتی موادی را که متکلمین ازراه تفاسیر عقلیهٔ خود براین موادافزوده‌اند درنظر گیریم درمی‌یابیم که تا پایان قرن سوم وسعت دامنهٔ علم تفسیر بسیارشد چنانکه قرن چهارم دراین باب تنها دنبالهٔ پیشرفت‌های قرن دوم وسوم بوده است.

علم الحدیث حدیث علمی است که بیاری آن اقوال وافعال واحوال پیغامبر صلی الله علیه شناخته میشود وخود بدو علم روایة الحدیث ودرایة الحدیث منقسم میگردد. علم روایة الحدیث علمی است که از کیفیت اتصال احادیث برسول الله ازحیث احوال روات آنها در ضبط وعدالت و نظائر آنها بحث میکند و باصول الحدیث نیزمعروفست. علم درایة الحدیث علمی است که از معنی ومفهوم الفاظ ومراد از آنها بحث کند ومبتنی است برقواعد زبان عربی وضوابط شرعی. مراد ازعلم الحدیث پیروی از آداب نبوی ودوری از اعمالی است که درنزداو مکروه بوده است. این علم ازجهت اهمیت وافری که داشته مانندسایرعلوم شرعیه شعب وفروع متعددی پیدا کرده‌است مانندعلم شرح الحدیث ـ علم اسباب ورود الاحادیث وازمنته وامکنته ـ ناسخ الحدیث ومنسوخه ـ علم تأویل اقوال النبی ـ علم رموز اقوال النبی ـ علم غرائب لغات الحدیث ـ علم تلفیق الاحادیث ـ علم رواة الاحادیث ـ علم النظر فی الاسانید، وغیره.

این علم درنظرمسلمین ازاشرف علوم واهمّ آنها بوده ومورد کمال توجّه کافهٔ طبقات قرارمیگرفته‌است زیرا بعدازقرآن مهمترین وسیله اطلاع ازاحکام دین احادیث

مروی از پیغامبر بوده‌است بهمین جهت محدّثین از صحابه و تابعین گرفته ببعد همواره مورد اعتماد و اعتناء مسلمانان بوده‌اند و میزان اهمیّت محدّثین بستگی تام بحفظ و نقل احادیث صحیح داشت بهمین سبب بود که مردم بحفظ و نقل احادیث توجّه فراوان مبذول میداشتند تا بجایی که طالبان علم درپی تحصیل احادیث بیشتر اقدام به «رحله» در بلاد و نواحی مختلف میکرده‌اند.

ظهور این علم بدین گونه بوده‌است که چون حضرت رسول مربّی منحصر مسلمین بود درزمان حیات خویش هم آیات قرآنی را که اوامر و نواهی الهی است بمردم ابلاغ میکردو هم درمواردی که مسلمین درمسائل مختلف مثل فهم درمعانی قرآن یا کیفیت اجراءِ احکام و نظائر این امور اشکالی داشتند، مشکلات آنان را رفع می‌نمود یا ازپیغامبر اکرم درموارد مختلف اقوال و افعالی صادرمیشد که سرمشق مسلمانان دراقوال و افعالشان قرارمیتوانست گرفت و بدین ترتیب مقدار کثیری سنّت ودستور وقول ازپیامبر اسلام باقی ماند که عده‌یی ازصحابه آنها را ازحفظ داشتندوروایت میکردند و هنگامی که فتوحات مسلمین شروع شد ومسلمانان در ممالك اسلامی پراگنده‌شدند بنشر این احادیث شدچنانکه احادیث وسنن نبوی بسرعت درسراسر کشوراسلامی رواج یافت.

درآغازکار مسلمانان فقط بحفظ و نقل احادیث متوجّه بودند وتوجّهی بضبط آنها در کتب نداشتند و بهمین سبب درآن دوره که تااواخرعهد اموی امتداد یافت اختلاط احادیث صحیح باسقیم ومجعول بشدّت جریان داشت اندك اندك برای رهایی احادیث وسنن ازخلل وتباهی ضبط آنها شروع شد ودرنیمهٔ اول قرن دوم گروهی از مدوّنین بزرگ حدیث ظهور کردند ومجموعه‌هایی ترتیب دادند که ازآنجمله‌اند:

ابن جُرَیح (م. ١٥٠) درمکّه و**محمد بن اسحق** (م. ١٥١) و**مالك بن اَنَس** (م. ١٧٩) درمدینه و**ربیع بن صبیح** (م. ١٦٠) و **سعید بن ابی عروبة** (م. ١٥٦) و**حمّاد بن سَلَمه** (م. ١٧٦) دربصره و**سفیان الثّوری** (م. ١٦١) درکوفه و **ابن المبارَك** (م. ١٨١) درخراسان. ازمیان این مجموعه‌های نیمهٔ اول قرن دوم اکنون جزموطأ مالك بن انس دردست نیست ولی از مجموعه‌های دیگراوصافی باقی مانده واز مجموع

این اوصاف و نیز از مطالعه در موطأ مالك معلوم میشود که در آن ایام قصد از جمع احادیث بیشتر خدمت بعلم فقه بوده است چنانکه موطأ مالك دارای ترتیب فقهی است و گویا مقصود از این عمل مبارزه با فقهای قیاسی عراق بود. علاوه بر این احادیث موطأ همه مسند (یعنی احادیثی که سلسلهٔ محدّثین آن تا حضرت رسول کاملاً ذکر شده باشد) نیست بلکه قسمتی از آنها مرسل است (یعنی آنها که اسناد بنحو کمال در آنها نیامده) وقسمتی منقطع (یعنی آنها که اصلاً ذکر سند نشده است) ولی بعد از این مرحله یعنی در اواخر قرن دوم روش کاملتری در تدوین احادیث پدید آمد و آن تألیف مسانید (جمع مسند) است مانند مسند **عبیدالله بن موسی الکوفی** و **مُسَدَّد ابن مُسَرهَد** بصری و جز آنها. در مسانید ترتیب تدوین آن بود که احادیث را بحسب روات فراهم آورند چنانکه احادیث مرویَ از هر صحابی را جداگانه گرد میآوردند اگرچه در موضوعات مختلف باشد و حال آنکه در روش سابق احادیث نبوی یا فتاوی صحابه را در هر موضوع فقهی از قبیل طهارت و تجارت و غیره جداگانه نقل می کردند.

ذکر این نکته لازم است که در قرن اول و دوم بر اثر کشاکش های شدید سیاسی و کلامی میان مسلمانان و در نتیجهٔ مدوّن نبودن احادیث و بعضی علل دیگر بسیاری احادیث مجعول متداول گردید و کثرت این احادیث بدرجه‌یی رسید که تحقیق در احادیث و حتی استناد بآنها را دشوار ساخت. باین سبب در قرن سوم فکر نقد احادیث و تمییز انواع آنها (صحیح، حسن، ضعیف، مرسل، منقطع، معضل، شاذ، غریب و غیره) از یکدیگر و ذکر رجال حدیث و حکم نسبت بآنان بمیان آمد و دورهٔ تألیف کتب صحاح فرا رسید چنانکه **امام محمدبن اسمعیل البخاری** (م. ۲۵۶) کتاب معروف خود الجامع الصحیح و **ابوالحسن مسلم بن الحجاج نیشابوری** (م. ۲۶۱) کتاب صحیح خود و **ابن‌ماجه** ابوعبدالله محمدبن یزید القزوینی (۲۰۹-۲۷۳) کتاب سنن و **ابی داود** (م. ۲۷۵) کتاب سنن و **الترمذی** (م. ۲۷۹) کتاب جامع و **السنائی** (م. ۳۰۳) کتاب سنن خویش را تألیف کرد و این شش کتاب که ارکان اساسی علم حدیث درمیان عامّه است بنام «کتب الستة» مشهورند و اصحّ کتب حدیث شمرده میشوند واحیاناً کتاب المسند **امام احمد بن حنبل** (م. ۲۴۱) راهم بر آنها میافزایند.

این نکته قابل توجّه است که شمارهٔ احادیث مقبول ائمّهٔ حدیث وفقها براثر وجوداحادیث مجعول تفاوت میکرد. مثلاً امام ابوحنیفه بنابر نقل ابن خلدون ازمیان جمیع احادیث درحدود هفده حدیث را پذیرفت ومالك در کتاب الموطأ درحدود سیصدحدیث واحمدبن حنبل در کتاب مسندخود پنجاه هزار حدیث را روایت کرده و صحیح دانسته است. بعضی ازمحدّثین درروایت جنبهٔ افراط پیمودند وگاه کار ثبت و ضبط احادیث بپانصدوششصدهزارویك میلیون میرسید. مسلم نیشابوری کتاب صحیح خودرا ازروی سیصدهزار حدیث مسموع ترتیب داد وامام بخاری ازروی ششصدهزار حدیث وحال آنکه ازاین میان درحدود ۹۲۰۰ حدیث راپذیرفت.

علم فقه

فقه علمی است که از فروغ عملی احکام شرع بحث کند و مقصوداز آن تحصیل ملکهٔ اقتدار براجراءِ اعمال شرعی است. مبنای این علم براستنباط احکام است از کتاب وسنّت وبسبب همین استنباط محل اجتهادست ونتیجهٔ اجتهاد اختلاف فقها وایجاد دسته‌های جدید درمیان مسلمین میباشد.

درحیات حضرت رسول مسلمین احکام را ازاو فرامیگرفتند و درمشکلات تشریعی بوی مراجعه میکردند ولی بعد ازرحلت پیغامبر مرجع مسلمانان در رفع اینگونه حوائج صحابه وعلی الخصوص قرّاء بودند که آیات قرآن رااز محکم ومتشابه وناسخ ومنسوخ میشناختندواز پیغامبر فراگرفته بودند ومخصوصاً درمیان صحابه خلفاءِ راشدین وابیّ بن کعب وعبدالله بن مسعود ومعاذبن جبل وعمّار بن یاسر وزیدبن ثابت وسلمان وابوالدرداءِ وابوموسی اشعری بفتوی مشهور شده‌اند.

بعدازصحابه فتوی بتابعین منتقل شد واز میان آنان هفت تن درمدینه شهرت یافتند که عبارتنداز سعیدبن مسیب وابوبکربن عبدالرحمن وقاسم وعبدالله وعروة و سلیمان وخارجه که عددآنانرا مورخان تاده تن نیزرسانیده‌اند وفقه وفتوی بوسیلهٔ همین قوم درممالك اسلامی انتشاریافت.

همچنانکه گفته‌ایم دراوایل عهد اسلامی فقه وقراءت وتفسیر وحدیث علمی واحدبودچنانکه جداساختن آنها ازیکدیگر دشوارمینمود لیکن اندك اندك هریك

از این علوم بر اثر توسعه و تکامل خود از دیگر علوم جدا شد و علم تشریع از میان سایر علوم بعلم فقه و اصحاب آن بفقها معروف شدند و این فقها چون در کلیهٔ امور مسلمین حقّ اظهار نظر داشتند اهمیت وافر کسب کردند.

در تمام قرن اول بر اثر اجتماع اکثر صحابه و تابعین در مدینه مرکز مهمّ فتوی آن شهر بوده است لیکن از اوایل قرن دوم عراق نیز در این باب مرکزیّت و اهمیتی کسب کرد و گروهی از فقهای صاحب نظر در آن دیار ظهور نمودند و همین دوگانگی مراکز علم فقه باعث ایجاد دو روش ممتاز در آن علم گردید یکی بنام طریقهٔ اهل حدیث و دیگر بنام طریقهٔ اهل رأی و قیاس که پیروان هریك از این دو روش را آغاز کار تا مدّت های مدید با یکدیگر مشاجرات و مباحثات متمادی بود و این امر خود منجر بتألیف کتب متعدد گردید. پیشوای اهل رأی **ابوحنیفه نعمان** بن ثابت بن زوطی از اصل ایرانی است. جدّش زوطی در کابل و بقولی در نسا و خود ابوحنیفه در کوفه بسال ۸۰ هجری ولادت یافته و در بغداد بسال ۱۵۰ هجری در گذشته است. وی در اوایل عمر خود سر گرم مباحث کلامی بوده و باعلماءِ کلام مراوده داشته است. از طرف دیگر بر اثر آنکه بزّاز بود در امور عملی اجتماع هم وارد بوده و از حقیقت وضع اقتصادی و تجاری عهد خود اطلاع داشته است و باوجود تأیید و تقویتی که بنی العباس ازو میکرده اند تمایلی بعلویین داشت و آنان را برای خلافت شایسته تر میدانست. از شاگردان مشهور او ابویوسف (م.۱۸۲) قاضی القضاة هارون الرشید و صاحب تألیفات متعدد و از آنجمله کتاب الخراج است. دیگر محمد بن الحسن الشیبانی و دیگر زُفَر (م.۱۵۸). این شاگردان در پراگندن نظر و روش استاد خود اثر فراوان داشته اند.

ابوحنیفه در قبول احادیث سخت گیر بود چنانکه از مجموع احادیث پیش از حدود هفده حدیث را قبول نداشت و همین حالت اورا مجبور میکرد که بقیاس و استحسان توجّه کند.

علّت عمدهٔ این نظر آن بود که وی اولاً مردی دقیق النظر و سریع الانتقال بود و ثانیاً در آغاز امر با متکلمین و مباحث آنان آشنایی یافت و ثالثاً در محیط ایرانی و عربی عراق که در تمام دورهٔ ساسانی از مهمترین مراکز بحث و نظر در مسائل دینی بود

تربیت شد و چون این محیط مانند مدینه مستعدّ اخذ احادیث و سنن صحاح از صحابه و تابعین نبود ناگزیر میبایست روش دیگری غیر از آنچه فقهای مدینه بآن توجّه داشتند اتخاذ کرد. علاوه بر این پیش گرفتن روش قیاس در فقه امری تازه نبود و پیش از ابوحنیفه هم برخی از رجال کم و بیش بدین امر توجّه کرده بودند.

قیاس عبارتست از آنکه در شریعت حکمی برای امری معلوم باشد و بعد امور دیگری را که با آن اتحاد در علت داشته باشد بر آن قیاس کنند و همان حکم را نسبت بآن امور صادر نمایند. این اصل بعداً توسعه یافت و بر تمام مواردی اطلاق شد که نسبت بآنها نصّی وجود نداشت و فقیه با قیاس بر موازین شرعی و مقتضیات دین احکامی در باب آنها صادر میکرد. باین ترتیب قیاس بتدریج مرادف رأی قرار گرفت و رأی و قیاس یعنی آنکه فقیه بر اثر طول ممارست خود در احکام شرعیه این ملکهٔ نفسانی را حاصل کرده باشد که بتواند با دقت در امور و علل و اسباب آنها احکامی که منطبق بر شریعت و سازگار بـا آن باشد نسبت بآنها صادر کند. پس شرط اصلی رأی و قیاس اجتهادست. ابوحنیفه اگر نسبت بامری در قرآن و سنّت رسول الله (مشروط بر آنکه ثقات آنرا روایت کرده باشند) تصریحی نمی یافت متوسل باجتهاد میشد و بر همان سیرتی که گفته‌ایم می‌رفت و چون محیط عراق و ایران مستعدّ قبول این روش بود طریقهٔ او بسرعت در این نواحی انتشار یافت.

درمقابل روش ابوحنیفه طریقهٔ اهل حدیث قرار داشت که معتقدین بآن پیروان **مالك بن انس** بودند. مالك بن انس را برخی عربی الاصل و بعضی از موالی دانسته‌انـد. ولادت او در سال ۹۷ و وفاتش در ۱۷۹ اتفاق افتاد. وی برعکس ابوحنیفه باحـادیث و سنن و اطلاع از آنها و استناد بر آنها رغبت وافر داشت و نشأت در مدینه که محل سکونت و وفات عدهٔ کثیری از صحابه و تابعین بوده است این امر را برای او بآسانی میسّر میساخت و حتی باید گفت که او را برین روش تربیت مینمود. البتّه پیش از مالك مدینه مرکز فتوای مسلمانان بود و خلفا و صحابه و تابعین و قرّاءِ بزرگ در اینجا بااستناد بر احکام الهی و احادیث و سنن و اجماع امّت بدادن فتوای خودسر گرم بودند. مالك از فقهای مشهور آن شهر فقه آموخت و بهمان طریقه یی که آنان داشتند بار آمد و همان روش را ادامه داد

و تکمیل کرد و شاگردان خود را بهمان طریقت تربیت نمود. از شاگردان مشهور او عبدالله بن وهب (م.۱۹۷) و عبدالرحمن بن القاسم (م.۱۹۱) و اشهب بن عبدالعزیز (م.۲۰۴) و عبدالله بن عبدالحکم (م.۲۱۴) و یحیی بن یحیی اللیثی (م.۲۳۴) هستند که همه بحدیث و فقه مشهورند.

تمسّك مالك بحدیث تا درجه‌یی بود که حتی بخبر واحدی هم مشروط بر آنکه صحیح یا حسن باشد اکتفا میکرد و احکام خود را با توجّه بآیات و احادیث و سنن رسول و صحابه و اجماع امّت صادر مینمود و علی الخصوص باجماع و اتفاق اهل مدینه یا اکثر اهل آن شهر بر حکمی درست مانند یك حدیث یا یك سنّت استناد مینمود زیرا آنان را مطلع و معتاد بسنن حضرت رسول و صحابه میدانست و میگفت طبقات اهل این شهر اعمال و احکام خود را بپیروی از طبقهٔ معاصر حضرت رسول انجام میدهند و آنان خود از آنحضرت آموخته‌اند و او اجماع اهل مدینه را در کتاب مُوَطّأ خود بچهل واند مسأله رسانیده است. مهمترین اثر مالك کتاب المُوَطّأ است که در آن احادیث و سنن و مسائل اجماعی اهل مدینه را بنا بر ترتیب فقهی مرتب نمود.

روش مشهور دیگری که اندکی بعد از دو روش ابوحنیفه و مالك پدید آمد روش **محمد بن ادریس الشافعی** (۱۵۰-۲۰۴) است. وی مدتی در مکّه نزد سفیان بن عیینه و مسلم بن خالد الزنجی فقه آموخت و سپس بمدینه رفت و در خدمت مالك تلمّذ کرد و بعد از وفات مالك بیمن رفت و سپس درسال **۱۹۵** ببغداد عزیمت کرد و همانجا بود تا در گذشت. شافعی در اثناءِ اقامت خود در عراق با محمّد بن الحسن شاگرد ابوحنیفه آشنایی یافت و از و فقه را بروش عراقیین آموخت و بدین ترتیب علم اهل حدیث و اهل رأی هر دو در او جمع شد. آنگاه در این طریقه تصرّفاتی کرد و قواعدی بوجود آورد. روش او در فقه چنین است که: اصل در فتوی کتاب و سنّت و اجماع و آثار و قیاس بر آنهاست و قیاس هم جز با علم بکتاب‌الله و اطلاع از اقاویل و سنن گذشتگان و اجماع ناس و اختلاف آنان میسّر نیست. از آثار مهمّ شافعی که اکنون در دست است رسالهٔ او در اصول فقه و رساله‌یی دیگر بنام «کتاب الامام» می‌باشد. شافعی شاگردانی داشته است که طریقهٔ او را در عراق و ایران و مصر پراگندند و قبول مذهب او در ایران تا

درجه‌یی بود که دراین کشورمدتها همشأن‌مذهب ابوحنیفه بوده‌است.

بعدازاین پیشوای‌بزرگ فقه**احمدبن محمد بن حَنْبَل** را بایدنام‌برد. اصل‌او ازمروولی ولادت ونشأتش‌دربغداد بوده است. درسال ۱٦٤ ولادت‌یافت وبسال ۲٤۱ درگذشت. توجّه اوبیشتر بعلم‌حدیث بود ودر راه جمع حدیث کوفه وبصره ومکّه ومدینه‌وشام ویمن‌والجزیره‌را دید. مدتی‌مصاحب امام شافعی‌بود وازوی کسب علم کرد. دراینکه اوازبزرگان محدّثین بود تردیدی نیست ولی همهٔ علماءِ بزرگ او را بفقه نشناخته‌اند وازآنجمله‌محمّدبن جریرمذهب اورا درخلاف بین‌فقها نیاورد ومیگفت اومردحدیث است نه‌مردفقه. فقه اوبشدّت مبتنی‌بر‌حدیث است چنانکه اساس‌علم خودرا بر کتاب وحدیث وسنّت قرارداده است، هرفتوی‌را که از صحابه نقل‌شده‌بودقبول داشت‌وازمیان‌چندفتوی ازصحابه دریك‌مورد معتقد بودآنرا باید پذیرفت که اقرب بکتاب وسنّت‌باشد وحتی حدیث مرسل یاضعیف را هم برقیاس ترجیح داده‌است وازقیاس جز درموردی که ضرورت‌واحتیاج بنهایت رسیده باشد استفاده‌نمی کرد. احمدبن‌حنبل کتابی‌درفقه‌تصنیف‌نکردبلکه‌آنچه‌ازودرفقه‌روایت شده‌عبارتست‌ازپاسخ‌هایی که بسؤالات مردم داده‌است وشاگردان اوآنها را فراهم آوردند ومرتب ومدوّن کردند.

از کسان دیگری که دراین‌سه قرن دارای اثری در علم فقه بوده‌اند یکی **ابوسلیمان داود بن‌علی بن‌داود اصفهانی** معروف به‌داودالظاهری‌است که بسال ۲۷۰ دربغداددر گذشت. وی مؤسس‌فرقه‌داودیه است، فقه‌را نزدامام‌شافعی‌فراگرفت ولی بعدمذهب مستقلّی‌بنام مذهب ظاهریه‌آورد. مذهب اونقیض مذهب حنفی‌است یعنی‌بکلّی‌منکرقیاس بودواعتقادداشت که تنهاا کتفا بظواهر کتاب وسنّت کافی‌است. مذهب ظاهری درفارس‌واندلس رایج بودومخصوصاً درعهد سلطنت‌عضدالدولهٔ‌دیلمی براثراعتقادی که بائمهٔ این‌مذهب داشت‌کارآنان رونقی گرفت.

دیگرازمذاهب‌معروف‌فقهی‌مذهب‌ثوریه است که مؤسس‌آن**سفیان بن‌سعید الثوری** (م.۱٦۱) بودومذهب اودراواخر قرن دوم‌شهرت‌داشت. اساس‌مذهب‌ثوریه آن بود که در استخراج احکام باید باحادیث تمسّك کرد. دیگرمذهب طبریّه

از **ابوجعفر محمد بن جریر الطبری** (۲۲۴ـ ۳۱۰) صاحب کتاب اختلاف الفقها وجامع البیان فی تفسیر القرآن و تاریخ الرسل والملوك.

بر روی هم باید دانست که سه قرن اول هجری از همهٔ قرون وادوار دیگر اسلامی بیشتر مستعدّ ظهور مذاهب مختلف فقهی ودورهٔ اجتهاد وصدور آراءِ گوناگون نسبت بکیفیت استخراج احکام فقهی از کتاب وسنّت یارأی وقیاس بوده وبهمین نسبت هم کتب بسیار در این سه قرن نوشته شده است وهریك از صاحبان مذاهب وشاگردان و پیروان بزرگ آنان تألیفات گرانبها پدید آورده اند که بعض آنها هنوز هم در دست است.

بر اثر این توجّه وعنایت شدید فروع احکام اسلامی بتمامی در همین سه قرن تدوین شد چنانکه دوره های بعد را میتوان دورهٔ ادامهٔ مذاهب مهمّ فقهی سه قرن اول وحتی دورهٔ انتخاب دسته یی از مذاهب وترك مذاهب دیگر دانست.

بهمان نحو که فقهای اهل سنّت وجماعت در این سه قرن باحرارت وشوق وافر مشغول تألیف واجتهاد در مسائل فقهی بودند پیشروان سایر فرق اسلامی هم بدین امر خطیر سرگرم بودند. از آنجمله فرق متعدد **شیعه** هر یك روش فقهی خاص داشتند. مبداء ومنشأ فقه شیعه تعلیمات حضرت علی بن ابیطالب عليه السلام است. این نکته را باید افزود که شیعه علاوه بر کتاب واحادیث نبوی احادیث وسننی هم از ائمّهٔ اثنی عشر دارد. اولین کسی که تعلیمات فقهی او اساس کار اهل تشیّع شده علی بن ابیطالب عليه السلام است که خود درمیان صحابه وخلفا بفقه وفتوی شهرت دارد. نخستین تألیف فقهی شیعه را بیکی از اصحاب مشهور علی عليه السلام بنام سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده اند که تحت تأثیر تعلیمات آنحضرت نوشت. بعد از علی بن ابیطالب سایر ائمّهٔ هم تعلیماتی در فقه داشته اند لیکن از میان آنان بعضی شهرت بیشتری در این امر دارند مثل **امام ابوجعفر محمد الباقر** (م. ۱۱۳) و **امام ابوعبدالله جعفر الصادق** (م. ۱۴۸). از کسانی که مخصوصاً از امام باقر و امام صادق روایت کرده اند آل زراره بن اعین هستند که از میان آنان فقهای بزرگ برخاستند. از فقهای دیگر شیعه یونس بن عبدالرحمن (از اصحاب امام موسی الکاظم متوفی بسال ۱۸۳) بوده که تصنیفات بسیار داشته است. دیگر ابوعبدالله البرقی القمی از اصحاب امام ابوالحسن علی الرضا (م. ۲۰۲) وهم از اصحاب آن امام حسن بن سعید اهوازی

وحسین بن سعید اهوازی هستند که از همهٔ معاصران خود درفقه و آثار ومناقب وسایر علوم شیعه مطلع تر بوده‌اند. تا اواخر قرن سوم فقهای متعدد دیگری درمیان شیعه ظهور کرده‌اند ولی تکامل فقه شیعه وتدوین وتکمیل آن مخصوصاً بعد از این تاریخ میسّر شده است یعنی بعد از غیبت امام منتظر که درحدود سال ۲۶۰ صورت گرفته است. درفقه شیعه هم مانند فقه اهل سنّت بکتاب وسنّت اعتماد میشود ومنتهی دراینجا حدیث ورأیی را جز از امام یا عالمی شیعی ومحدّثی شیعی قبول ندارند وعلاوه براین اجماع عام را منکرند وبقیاس اعتقاد ندارند وهیچ رأی را جز از خدا ورسول وائمّه نمی‌پذیرند.

از میان فروع علم فقه از همه مهمتر یکی **علم اصول الفقه** است وآن علمی است که بیاری آن طریقهٔ استنباط احکام فرعیه از ادلّهٔ اجمالیه دریافته میشود. موضوع آن ادلّهٔ کلّی شرعی است از آن حیث که کیفیت استنباط احکام شرعیّه از آنها معلوم میشود ومبادن آن از کلام وتفسیر وحدیث وبعضی از علوم عقلیه مأخوذ است. دیگر **علم خلاف** است وآن علمی است که کیفیت ایراد حجت‌های شرعی ودفع شبهات با ایراد براهین قطعی بیاری آن شناخته شود. دیگر **علم الجدل** است که بوسیلهٔ آن اصول وشرایط و کیفیّات مناظره شناخته میشود وآنرا هم از فروع علم منطق میشمرند وهم از فروع علم احکام دین ودرهر مورد موضوع وروش آن تفاوت حاصل میکند.

علم الکلام

علم الکلام علمی است که متضمّن بیان دلایل وحجج عقلیه در باب عقاید ایمانیه وردّ بر مبتدعه و اهل کفر وضلالت است. این علم مخلوق بحث ها و مناقشاتی است که از اواخر قرن اول میان مسلمانان در بارهٔ مسائل اعتقادی اسلام از قبیل توحید وتجسم وجبر واختیار وحدود ایمان و کفر وامثال این مسائل در گرفت وچون طرفداران هریك از این مباحث محتاج دلایلی برای اثبات عقاید خود بودند وهر استدلالی طبعاً نتیجه بحث های عقلا نیست، از این راه برای هر دسته اصول ومباحثی فراهم آمد که علم الکلام از آنها تشکیل شد.

ایجاد وترقی علم کلام درمیان مسلمانان نتیجهٔ علل متعددیست که برخی در اسلام وجود داشت وبرخی دیگر از خارج بمحیط اسلامی وارد شد.

۱ــ از مهمترین علل که منبعث از اسلام و مسلمین است ایراداتیست که در

قرآن بملل غیرمسلمان درعقاید آنان شده یا استدلالات کوتاهی است که گاه برای اثبات مبانی اسلام بکاررفته ویا بحثهای مختصری است که درمسائلی ازقبیل جبر واختیارشده است[۱]. پیداست که علماءِ امّت اسلام بتدریج متوجّه بحث دراین موارد واثبات آنها شده وبا مخالفان شریعت ازراه مناقشه ومباحثه درآمده‌اند وازاین راه فصول متعدد برای علماءِ کلام پدیدآمد.

۲ـ بعدازآنکه مسلمانان ازکارفتوحات خودفارغ شدند وکارسیاسی واقتصادی آنان رونقی گرفت متوجّه تحقیقات فلسفی دراصول دین گردیدند وهمین امر ایجاد اختلافات شدید درمیان آنان کرد. دراین مناقشات پیداست که هردسته برای اثبات عقاید خود محتاج باستعانت ازفلسفه میشوند چنانکه درمیان زردتشتیان ومانویان ومسیحیان وجزآنان بوده‌است وعلم کلام بدینطریق پدیدآمد.

۳ـ مسائل سیاسی مثل موضوع خلافت که منجر بایجاد فرق مختلف گردید واین فرق هم باآنکه درابتداءِ امر فقط برسریك موضوع سادهٔ غیرفلسفی بایکدیگر مناقشه و مجادله داشته‌اند بزودی متوجه مسائل اصولی متعدد گردیده و محتاج باستعانت ازفلسفه شده‌اند.

ازجملهٔ اسباب وعللی که‌ازخارج بمحیط اسلامی راه جست ودرایجادعلم کلام مؤثرواقع شد اینهاست:

۱ـ غالب کسانی که بعدازفتوحات اسلامی بدین اسلام درآمدنداز دیانات قدیم مانند ادیان یهودی و نصرانی ومانوی وزردتشتی وصابئی وغیره بوده وبا تعالیم این دیانات تربیت یافته‌اند وبعدازقبول دین جدید بعادت قدیم متوجه مسائل مختلفی از اصول دیانات شده وبآنها لباس اسلامی پوشانده‌اند. بهمین سبب است که در کتب

۱ـ مانند حمله‌یی که بمعتقدین الوهیت عیسی دراین آیه شده‌است: انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون ـ و کیفیت پی جویی ابراهیم علیه‌السلام درمسألهٔ توحید ووصول بحقیقت آن ـ والله انزول من‌السماء ماء فاحیا به‌الارض بعد موتها انّ فی‌ذلك لآیة لقوم یسمعون ـ قل لوکان معه آلهة کما یقولون اذاً لابتغوا الی ذی‌العرش سبیلا سبحانه وتعالی عما یقولون علواً کبیراً ـ ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن؛ وجز این موارد.

بعضی از فرق اقوالی می‌یابیم که از مقصود شارع بی‌نهایت دور است لیکن آنها را بانحاء مختلف رنگ اسلامی داده‌اند.

۲- فرق اولی اسلام علی الخصوص معتزله با نهایت مجاهدت سرگرم مبارزه با فرق غیر اسلامی بودند و این مقصود هم برای آن قوم حاصل نمیشد مگر بعد از اطلاع از عقاید و اقوال آنان. بهمین سبب بود که متکلمین در آغاز کار ناچار شدند باقوال و دلایل وحجج اقوام خارجی احاطهٔ کامل حاصل کنند و برای ردّ آنها به تفکّر و استدلال توسل جویند. علمای بعضی از این ادیان قدیم خاصه دین یهود و نصرانی بسلاح فلسفه مسلّح بودند. فیلون الیهودی[1] از نخستین کسانیست که دین یهود را با فلسفهٔ یونانی در آمیخت و کلمان اسکندرانی[2] (متوفی درحدود ۲۲۰ میلادی) و اوریگن[3] (۱۵۸-۲۵۴ میلادی) از اولین دانشمندانی بوده‌اند که دین نصرانی را با عقاید افلاطونی جدید نزدیك کرده بودند و بعدها بسیاری از نسطوریان و یعقوبیان وغیره در این کار از فلاسفهٔ قدیم پیروی نمودند. همین امر باعث بود که معتزله هم مانند آنان بسلاح فلسفه مسلّح گردند و با مخالفان خود باهمان سلاح بمبارزه پردازند. استفاده از فلسفه یونانی از مسائلی است که علم کلام را توسعهٔ بسیار بخشید و متکلمین را برای یك مدت متمادی سرگرم مطالعه در مسائل عمیق فلسفی، حتی مسائلی که مطلقاً ربطی بدین نداشت، مانند بحث در جزء لایتجزی، طفره، جوهر، عرض وامثال این مطالب کرد.

این علل مختلف برروی هم، مایهٔ ایجاد علم کلام درمیان مسلمین گردید. اینست که کلام اسلامی را باید ازطرفی منبعث ازاصول دین اسلام و اشارات و آیات واحادیث دانست و ازطرفی آنرا متأثر ازمبانی غیر اسلامی علی الخصوص مبانی دین مسیح ومانی وفلسفهٔ یونانی واسکندرانی ومسیحی شمرد.

علمی که بدینصورت پدید آمد وکار آن بحث دراصول دین اسلام ازمبدأ ومعاد وتوحید وتنزیه وتجسیم وحدود ایمان وجبر واختیار وخلق وامثال آنها، یعنی تحقیق درعقاید با ذکر ادلّهٔ عقلی و ردّ برمخالفانست، علم کلام نامیده شد ومشتغل بدان را متکلم گفتند.

۱- Philon le Juif ۲- Clément d' Alexandvie ۳- Ovigène

درعلّت تسمیهٔ این علم بکلام اقوال مختلفی ذکر شده‌است از آنجمله گفته‌اند که چون قدیم‌ترین مسأله‌یی که درمیان مسلمانان راجع بآن اختلاف افتاد وبحث ومناقشه درآن شروع شد مسألهٔ کلام‌الله وخلق قرآنست این‌علم را بسبب تسمیه باهمّ واقدم مسائل آن «کلام» نامیدند. برخی دیگر گفته‌اند ازآنجا که مبنای این علم تنها مناظرات نسبت بعقائداست ونظری بعمل درآنعلم نیست آنرا «کلام» گفته‌اند. ویا ازآنروی که اصحاب این‌علم درمسائلی تکلّم کرده‌اند که گذشتگان ازتکلم آن خودداری کرده‌بودند، آنرا کلام گفتند. ویا ازآنجا که طرق استدلال این‌علم درباب اصول دین شباهت وافری بمنطق درتبیین طرق استدلال فلسفی دارد نخستین را باسمی مرادف دومین موسوم داشته‌اند.

ظاهراً تسمیهٔ این‌علم بکلام درعهد عباسیان صورت پذیرفت وپیش ازاین بحث درمسائل این علم را «فقه‌الدین» مقابل «الفقه فی‌العلم» می‌خوانده‌اند و می گفتند «الفقه فی‌الدین افضل من‌الفقه فی‌العلم» وابوحنیفه کتابی را که درعقائد نوشته بود «الفقه‌الاکبر» نامیده بود. عبدالکریم شهرستانی در کتاب‌الملل والنحل گفته‌است: «...ثُمَّ طالَعَ بعدَ ذلك شیوخُ المعتزلَة کُتُبَ الفلاسفة حینَ فُسِّرَتْ ایّامَ المأمون فخلطتْ مناهِجها بمناهِجِ الکلام وافردتها فنّاً من‌فنون‌العلم وسمّتها باسم اِلکلام» بنابرین‌قول معلوم میشود پیش‌از گزارش کتب فلسفی بزبان عربی وقبل ازآمیزش علم کلام با فلسفه این‌علم بصورت فنّی‌خاص درنیامده و کلام نامیده نشده بود.

باآنکه‌تسمیهٔ علم مذکور به کلام ازشیوع فلسفهٔ یونانی‌درعالم‌اسلامی‌متأخر است لیکن‌باید بیادداشت مدّتها پیش‌ازآنکه فلاسفهٔ اسلامی‌مانند یعقوب‌بن‌اسحق الکندی وجانشینان اوظهور کنند کسانی که سرگرم‌مباحث کلامی‌بوده‌اند درمیان مسلمین وجودداشته‌اند . یعقوب‌بن‌اسحق درحدود سال ۲۵۸ درگذشت وحال‌آنکه متکلمینی ازقبیل واصل بن عطا وعمروبن عبید وابی‌الهذیل‌العلاف ونظّام چند سال پیش ازآن بتألیف وتصنیف اشتغال داشتند وحتی پیش ازآن دسته نیز گروهی از قبیل حسن بصری وغیلان الدمشقی وجهم بن‌صفوان چنانکه دیده‌ایم درعهد اموی سرگرم مباحث کلامی بوده‌اند.

بهمان نسبت که فرق مختلف اسلامی در اصول عقاید بایکدیگر اختلاف یافته اند علم الکلام هم درنزد هریك از آنها نحوهٔ خاصی یافته است بنحوی که فرق شیعهٔ امامیه وزیدیه ومرجئه و خوارج ومجبّره وجز آنان هریك برای خود کلام ومتکلمین خاص داشته اند وتا اوایل قرن چهارم عدهٔ کثیری ازاین گروه درتمدّن اسلامی ظهور کرده وتألیفاتی ازخود برجای نهاده اند واز بهترین منابعی که غالب این تألیفات درآن ذکر شده کتاب الفهرست ابن الندیم است .

۲ـ علوم عقلّیه

تعریف علوم عقلی

مراد ازعلوم عقلیه (ذهنیه ـ حکمیه ـ علوم اوائل) تمام علومیست که با تعقّل و استدلال سروکار داشته باشد وآنها عبارتندازهمهٔ انواع حکمت واصول وفروغ هریك ازچهار علم الهی وطبیعی وریاضی واخلاقی ومقدّمهٔ آنها یعنی علم منطق، که آنها رابحکمت نظری وحکمت عملی منقسم میدارند ومنطق را بعنوان مقدّمه یی درآغاز آن قرار میدهند .

مراد از **حکمت نظری** انواع ذیل ازعلومست .

الف : **ریاضی** که اصول آن عبارتست از : علم هندسه که درمعرفت مقادیر واحکام ولواحق آنست . علم عدد که درمعرفت اعداد وخواص آنست . علم نجوم که درمعرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگروبا اجرام سفلی ومقادیر حرکات واجرام وابعاد آنهاست. علم تألیف که درمعرفت نسبت مؤلّفه واحوال آنست و چون درمعرفت اصوات وآهنگها بکار میرود آنرا علم موسیقی هم می گویند علم ریاضی فروعی نیزدارد مانند علم مناظر ومرایـا ، علم جبر ومقابله ، علم جرّاثقال ونیرنجات و جزآن .

ب : **طبیعی** که اصول آن هشت است وآنها عبارتند از: علم السماع الطبیعی[۱] درمعرفت مبادی متغیّرات از قبیل زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت ولانهایت

۱ـ یاسمع الکیان = *la Physique*

وجز آن. السماء والعالم[1] درمعرفت اجسام بسیطه و مرکّبه واحکام بسایط علوی وسفلی. الکون الفساد[2] در معرفت ارکان وعناصر و تبدّل صور بر مادهٔ مشترکه. الآثار العلویّة[3] درمعرفت علل حدوث حوادث جوّی وارضی. علم معادن درمعرفت مرکّبات و کیفیت ترکیب آنها. علم نبات درمعرفت اجسام نامیه ونفوس وقوای نباتی. علم حیوان در معرفت جانداران واجسام متحرّک به حرکت ارادی ونفوس وقوای آنها. علم نفس در معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی و کیفیت تدبیر آن درجسم. ازفروع علم طبیعی علم طبّ وعلم احکام نجوم وعلم فلاحت وعلم کیمیا وامثال آنست.

ج : **مابعدالطبیعة** یا ماوراءالطبیعة[4] که اصول آن دواست وآنها عبارتند از علم الهی درمعرفت واجب وعقول ونفوس. فلسفهٔ اولی درمعرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت ووجوب وامکان وحدوث و قِدَم ومانند آنها. ازفروع این علم معرفت نبوّت وامامت ومعادست.

حکمت عملی که مراد از آن علم بمصالح حرکات ارادی وافعال صناعی انسان بروجهی است که بنظام احوال معاد ومعاش بینجامد و برای وصول بکمال انسانیّت بکار آید، وآن برسه قسم است :

الف : علم تهذیب نفس یا تهذیب اخلاق.

ب : علم تدبیر منزل.

ج ـ علم سیاست مُدُن.

درمقدمهٔ همهٔ علوم عقلیه یاذهنیه علوم آلیه یا علوم منطقیه قرار دارد که به نه قسمت تقسیم میشود بدین شرح :

المدخل (ایساغوجی[5]) ـ المقولات (قاطیغوریاس[6]) ـ العبارة (باری ارمینیاس[7]) ـ تحلیل القیاس (انالوطیقای اولی[8]) ـ البرهان (انالوطیقای ثانی مشهور بابودقطیقا[9]) ـ

---

۱ - *le Ciel le Monde*
۲ - *La GénéVation et la CovVuption*
۳ - *La MétéoVologie*
۴ - *Metaphysique*
۵ - *Isagoge*
۶ - *Categovias*
۷ - *Pevihevmeneias*
۸ - *Analytica pviova*
۹ - *Apodictica* یا *Analytica posteviova*

جدل (طوبیقا[۱])المغالطین یاحکمةالمموّهة (سوفسطیقا[۲])ـ الخطابه (ریطوریقا[۳]) الشعر (بوطیقا[٤])

تازیان و علوم عقلی

از مطالعه درتواریخ و کتب چنین نتیجه‌میشود کـه‌عرب در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دورهٔ بنی‌امیه مطلقاً توجهی بعلوم عقلیه نداشته و کتاب الله وسنّت رسول‌را برای‌سعادت دارین کافی میدانسته و بمسائل دیگـر نمیپرداخته است.

نقل قول حاجی خلیفه[۵] دراین‌مورد کافی‌بنظر میرسد که گفته است:

«عرب درصدر اسلام بهچیك از علوم‌مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طبّ که‌براثر حاجت عموم نزدبرخی ازافراد آن قوم‌موجود بود بچیزدیگر توجّه نداشت‌واین‌عدم توجّه از باب حفظ قواعداسلام ودورداشتن‌عقایدمسلمین‌پیش از رسوخ‌و استواری بنیان ایمان ، ازخللی که‌نتیجهٔ نفوذ علوم اوائل‌است تاآنجا که روایت میکنند مسلمانان‌آنچه کتاب‌درفتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر در تورات وانجیل‌هم ممنوع بودتااتحاد و اجتماع کلمه در فهم‌و عمل کتاب‌الله وسنّت رسول حاصل شودواین‌حال‌تاآخر عصر تابعین دوام‌داشت‌وازآن‌پس‌اختلاف آراء و انتشار مذاهب وتوجّه بتدوین بمیان آمد.

«صحابه و تابعین براثرخلوص نیّتی که‌ببرکت صحبت رسول‌الله‌داشتندوقرب عهد اووقلّت اختلافات وامکان مراجعه بثقات، از تدوین علم‌شرایع واحکام‌مستغنی بودند تاآنجا که‌برخی ازآنان از کتابت علم کراهت داشتند ودراین‌باب‌بآنچه از سعیدالخدری روایت شده استناد کرده و گفته‌اند که او ازپیامبر اذن کتابت علم خواست‌امّا پیغامبر اوراا‌جازت‌نداد وازابن‌عبّاس‌روایت کرده‌اند که‌او کتابت‌رانهی کرده و گفته‌بود هر کس که‌پیش ازشما بکتابت دست زد گمراه شدو مردی نزد عبدالله‌بن‌عباس‌رفت‌و گفت‌من کتابی‌نوشته‌ام‌ومیخواهم برتوعرضه کنم‌وچون‌بدونشان

---

۱ - *Topica*   ۲ - *Sophistici Elenchi (les réfutations sophistipues)*

۳ - *Rhetorica*   ٤ - *Poetica*

۵ - کشف‌الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۳۳

داد ازوی گرفت و بآب شست . وی‌را گفتند چراچنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خودرا نوشتند بکتابت اعتماد میکنندو ازحفظ دست میکشندو علمشان از میان میرود .»

بدین سبب می بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود بکتبی دست می یافتند بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید . هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کردو برذخائر علمی اسکندریه دست یافت بفرمان عمر آنهارا سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند وسعد بن ابی‌وقاص بفرمان خلیفه خزانه‌های کتب ایران رااز میان برد .[1]

تأثیر ایرانیان در تدوین علوم عقلی

درمدّتی بیش از یك قرن که حکومت و سیاست و سیادت در دست عرب بودنه تنها توجّه و اقبالی اساسی بعلم صورت نگرفت بلکه عرب اشتغال بعلم را مهنهٔ موالی وشغل بندگان میدانست واز آن کارننگ داشت و بهمین سبب تاآنروز که جز نژاد عرب حکومت نداشت اثری ازروشنی علم در عالم اسلام مشهود نبودو پس از آنکه با غلبهٔ عنصر ایرانی وبرانداختن حکومت اموی وتشکیل دولت عباسی نفوذ ملل غیر عرب دردستگاه خلفاشروع شد توجّه بعلوم نیز آغاز گشت .

ابن خلدن میگوید[2]:« ازامورغریب یکی اینست که حاملان علم دراسلام غالباً از عجم بودند خواه‌درعلوم‌شرعی وخواه‌درعلوم عقلی و اگردرمیان علمامردی در نسبت عربی بود درزبان وجای تربیت وپرورش ازعجم شمرده میشدواین از آن روی بود که‌درمیان ملّت اسلام‌درآغاز امرعلم وصنعتی بنابمقتضای سادگی و بداوت آن وجودنداشت و احکام شریعت و اوامرونواهی خداوندرا رجال بسینه هانقل میکردند و مأخذ آنرا از کتاب وسنّت بنحوی که ازصاحب‌شرع و اصحاب او گرفته‌بودند میشناختند . در این‌هنگام تنها قوم مسلمان عرب بود که‌ازامر تعلیم وتألیف وتدوین

---

۱ ـ رجوع‌شود باخبار الحکماء قفطی چاپ مصر ص ۲۳۳ ـ تاریخ التمدن اسلامی طبع چهارم ج ۳ ص ۴۱ـ۴۷ . کشف‌الظنون ج ۱ ص ۴۴۶

۲ـ مقدمهٔ ابن‌خلدون چاپ‌مصر ص۵۴۳ـ۵۴۴

اطلاعی نداشت و حاجتی آنان را بدین کار بر نمیانگیخت و در تمام مدت صحابه و تابعین وضع بهمین منوال بود ... پیغامبر صلی الله علیه و آله گفت دو چیز برای شما نهاده‌ام که اگر بدان تمسّك جویید گمراه نمیگردید و از آن دو یکی کتاب الله و دیگر سنّت منست؛ و چون مدت نقل طولانی شد احتیاج بوضع تفاسیر قرآنی و ضبط احادیث از بیم تباهی آنها محسوس گردید و بمعرفت سندها و تبدیل ناقلان برای تمییز حدیث صحیح از منسوب حاجت افتاد و آنگاه استخراج احکام از کتاب و سنّت شیوع یافت و با اینحال زبان عرب بتباهی گرایید و وضع قوانین نحوی لازم شد و همهٔ علوم شرعیه باستنباط و استخراج و نظر و قیاس احتیاج یافت و از اینجا بعلوم دیگر حاجت افتاد و همهٔ این علوم محتاج بتعلیم شد و در زمرهٔ فنون در آمد و ماقبلاً گفته‌ایم که فنون نتیجهٔ حضارت است و عرب دورترین مردم از آنند پس علوم خاص نواحی متمدن گشت و عرب از آن دور ماند و متمدنین این عهد همه عجم و یا از کسانی بودند که در معنی از آن دسته شمرده میشدند یعنی موالی و اهل شهرهایی که در تمدن و صنایع و حِرَف پیرو عجمان بودند زیرا ایشان براثر رسوخ تمدن در میان خود از هنگام دولت پارسیان برای اینکار بهتر و صالح تر بوده‌اند. عالمان نحو و حدیث و اصول فقه و کلام و اکثر مفسّران همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی بحفظ و تدوین علم قیام نکرد مگر عجمان (ایرانیان) و مصداق گفتار پیغامبر صلی الله علیه و آله آشکار شد آنجا که گفت: اگر علم باکناف آسمان باز بسته باشد قومی از اهل فارس (ایران) بر آن دست خواهند یافت ....»

علل اصلی تأثیر ایرانیان را در نقل و تدوین و نشر علوم در تمدن اسلامی میتوان در سطور و مواد ذیل خلاصه کرد:

۱ ـ راه یافتن ایرانیان در دستگاه حکومت و بدست گرفتن قدرت دولتی. چون ایرانیان سوابق ممتدی در علوم داشتند پس از آنکه دولت بنی العباس را روی کار آوردند از یکطرف بر اثر نفوذ رجال معروف ایرانی که همه یا از دانشمندان و یا از حامیان علم و ادب بودند در خلفا؛ و از طرف دیگر در نتیجهٔ معاشرت خلفا با آنان و قبول اثر از ایشان و همرنگ شدن با آنان، توجه دولت عباسی که از بعضی جهات رسوم و آداب

و تشکیلات دربارساسانی‌را پذیرفته‌بودند ، بعلوم آغازشد .

۲ ـ چون‌ایرانیان‌اهل نظر بوده‌ودردورهٔ ساسانی بر اثر رواج ادیان‌ومذاهب مختلف وایجادبحثهای دینی‌آشنا بتحقیق‌در مسائـل‌دینی شده بودند در اسلام نیز بسرعت آغاز مباحثات‌شدید کردندودر کشاکش‌های‌مذهبی وارد شدند مانندقدریه ومجبّره و خوارج مشرق‌و غالب‌شعب شیعه‌و نزدیك بتمام معتزله ... و این‌مبارزات مذهبی یکی‌ازمهمترین علل‌توجّه مسلمین بعلوم‌شد . ازطرفی دیگرایرانیان‌ادیان قدیم‌واستواری‌ازقبیل‌دین‌مانوی‌ودین‌زرتشتی‌ودین‌مزدکی ودین‌مسیحی (نسطوری) ودین‌بودایی داشتند و ازپیروان این کیش ها گروه‌بزرگی‌باقبول‌جزیه دردین‌خود باقی‌ماندند و پس‌ازضعف نظامی مسلمین ازاواخر عهد بنی‌امیه ببعد فرصت شروع ببحثهای شدید بامسلمین یافتند واین‌مباحثات شدید هم‌یکی ازعلل اضطرار خلفا درنقل فلسفه و علوم عقلی شد .

۳ ـ چنانکه بعد ازاین‌خواهیم‌دید ایرانیان پیش ازاسلام‌با علوم مختلف‌از قبیل فلسفه وریاضیات وطب‌آشنا بودندو پس‌از شروع نهضت‌وترجمه‌درعهداسلامی قسمت‌بزرگی ازآنها را ، خواه آنها که‌اصلاً ازیونانی وهندی بپهلوی‌نقل‌شده‌بود. وخواه‌آنها که‌مستقیماً‌ایرانیان‌بپهلوی‌و سریانی‌نوشته بودند ،بزبان‌عربی‌نقل کردند و بسیاری‌از مؤلفان‌هم که‌درحوزه‌های‌غیراسلامی‌ایران تربیت‌شده بودند،در دورهٔ اسلامی بتألیف وتدوین مطالب علمی‌بزبان‌عربی دست زدند و ازاینراه در پیشرفت علوم اسلامی سهم عمده‌یی بدست آوردند .

آغازتوجه مسلمین بعلوم‌عقلی

مسلمانان تا پایان قرن‌اول وقسمتی ازقرن دوم هجری یعنی درتمام دورهٔخلفای‌راشدین وخلفای اموی‌در نواحی مختلف ممالك‌مجاور بفتوحات‌خودسر گرم بودند و ازینروی فرصتی برای‌توجه‌بکارهایی غیر ازمسائل‌نظامی وتشکیلات‌مملکتی نداشتندولی‌ازآن‌هنگام که‌سایر ملل‌یعنی‌مردم ایران و عراق و قسمتی ازآسیای صغیر وملل مجاور بحرالروم با مسلمین اختلاط یافتند وبتدریج درکارهای‌مختلف حکومتی و اجتماعی‌دخالت کردند طبعاً اطلاعات‌وآداب‌و افکارخودرابسایرمسلمین

آموختند و یا خود از اطلاعات و دانش‌هایی که پیش از ورود بدین اسلام داشتند استفاده کردند و چون این اقوام دارای سابقهٔ علمی ممتدی بودند معاشرت آنان با مسلمانان باعث شد که ایشان نیز اندك اندك بکار علم اشتغال جویند. پیداست که پاره‌یی از احتیاجات عمومی مانند حاجت بمسائل طبی و ریاضی هم مسلمین را وادار بتوجه بعلوم عقلی کرد و بر روی هم از میان تمام ملل اسلامی ملتی که بیش از دیگران در ایجاد نهضت علمی بین مسلمین مؤثر واقع شد ملت ایران است. از هنگامی که حکومت بنی امیه از میان رفت و حکومت بنی العباس بدست ایرانیان تشکیل شد، نفوذ این قوم در حکومت اسلامی باعلی درجه رسید و رجال بزرگ یعنی وزیران و ندیمان و دبیران و طبیبان و منجمانی که در مرکز حکومت اسلامی یعنی بغداد گرد آمده بودند بیشتر ایرانی زرتشتی و یا زرتشتیان و مانویان و عیسویان مسلمان شده و یا عیسویانی بودند که در کلیساها و دیرهای ایران و عراق تربیت یافته بودند. این رجال که دارای اطلاعات مختلف علمی بودند طبعاً بتشویق اهل علم و نوازش علما و مترجمان مبادرت میورزیدند و خلفا هم تحت تأثیر آنان قرار گرفته و دوستدار علم شده بودند تا بدرجه‌یی که برخی از آنان مانند منصور و مهدی و هارون و مأمون والمعتصم والواثق در ترویج علم و بزرگداشت علما نظیری نیافته‌اند. این توجه شدید از طرف رجال دولت عباسی خواه خلیفگان و خواه وزیران و عاملان دولت باعث شد که از وسط قرن دوم نهضت علمی عجیب و کم نظیری در میان مسلمانان پدید آید و تا پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری که دورهٔ بلوغ علم در تمدن اسلامیست باشدتی بی‌سابقه امتداد یابد.

بر اثر این توجه و اظهار تمایل و علاقه تمام مراکز علمی الجزیره و عراق و ایران که از آغاز تسلّط عرب تا پایان عهد اموی فعالیت علمی قدیم خود را با ضعف و فترت ادامه میدادند بجنبش افتادند و کار علم در این نواحی بنحوی که در روزگار مقارن ظهور اسلام بود رونق و اعتباری گرفت و طالبان علم روی بدان مراکز نهادند و علمای مراکز علمی قدیم متوجه دربار خلافت شدند و در کنف حمایت خلفا یا وزیران و ندیمان ایرانی آنان قرار گرفتند و بغداد جانشین مراکز علمی بزرگ خاورمیانه گردید و بجای تألیفاتی که چندی پیش بزبان سریانی و پهلوی در مسائل علمی میشد کتب معروف

وبزرگ بزبان عربی درعلوم مختلف پدید آمد ودورانی در تاریخ علوم جهان بوجود گرایید که ازجملهٔ روشن ترین ادوار تاریخ دانش درعالم شمرده میشود .

مراکز علمی مقدم برحوزهٔ بغداد

مراکزی که پیش ازشهرت مرکز علمی بغداد وسایر مراکز علمی اسلامی درخاورمیانه و نزدیك وجـود داشت عبارتست از اسکندریه وبعض بلاد آسیای صغیر والجزیره وعراق وایران و هند .

مرکزیت علمی اسکندریه از دورهٔ سلطنت بطلیموس اول ملقب به سوتر [۱] (۳۲۳-۲۸۲ ق .م) آغاز شده و تا قرن ششم وقسمتی ازقرن هفتم میلادی امتداد یافته بود . دراین دورهٔ طولانی شهر مذکور جانشین آتن ووارث تمدن یونان ویکی ازمراکز تلاقی افکار علمی و فلسفی و عرفانی شرق و غرب شد و در آن مدرسه و کتابخانـه ورصدخانه برپا گشت و فلاسفه ودانشمندان بزرگی درریاضیات و نجوم وطبیعیات و جغرافیا از آنجا ظهور کردند که اگرچه غالباً براثر دانشمندان وفلاسفهٔ قدیم یونان گام نهاده‌اند ولی بهرحال در تمدن و علوم دنیای بعد ازخویش صاحب تأثیر بسیار بوده‌اند. درهمین مرکزعلمی است که از توافق عقاید افلاطون و ارسطو و همچنین آمیزش آراء فلسفی و دینی یونانی باعقاید دینی وفلسفی یهود ونصرانی روش‌های جدیدی در فلسفه ظهور کرد مانند روش افلاطونی جدید و روش فیثاغوری. ازفلاسفه مشهور این شهر یکی **فیلون** یهودی ودیگر **امونیوس سکاس** [۲] بنیان گذار فلسفهٔ افلاطونی جدید وشاگردان مشهورش **افلوطین** [۳] صاحب تاسوعات [۴] و **اوریگن** و **فرفوریوس** [۵] بوده‌اند که فلسفهٔ افلاطونی رابکمال رسانیدند وشروح همین دسته وهمکاران دیگر آنان بر کتب ارسطو است که باعث مزج فلسفهٔ ارسطو با فلسفهٔ افلاطـون وعقاید افلاطونی جدید شده وازراه مراکز علمی آسیای صغیر وعراق بمسلمین رسیده وبهمان نحو بنام عقاید و آراء بحث ارسطو پذیرفته شده است .

آخرین مرد بزرگی که دراسکندریه شهرت داشته و عهد زندگی او بنابر بعض

---

۱ - Ptolémée. (Ptolemaios) Sôter ۲ - *Ammonios Saccas*

۳ - *Plotinos* ٤ - *Ennéades* ۵ - *Origène*

اقوال مقارن ظهور اسلام بوده است **یحیی النحوی** مشهور بمحب الاجتهاد یا محب التعب[۱] است که در فلسفه و طب تألیفات بسیار داشته است. فلاسفهٔ متأخر اسکندریه در نزدیک کردن فلسفهٔ یونانی با مبانی آیین مسیح بسیار کوشیدند و کوشش های آنان در این زمینه بحکمای آسیای صغیر وشام وعراق و کلیساهای رها ونصیبین و جز آنها نیز انتقال یافت.

ازحدود قرن سوم میلادی ببعد بتدریج مراکزی در آسیای صغیر وشام پدید آمد که ازمیان آنها مرکزعلمی **بیزانس** (بیزنطه) و **ازمیر** و **انطاکیه** شهرت دارد. بعدازین بلاد نوبت بشهر **حران** (واقع درنواحی علیای عراق عرب بین شهر رها و رأس عین) رسید که مرکز صابئین بود وعلمای آن علی الخصوص درریاضیات شهرت داشتند ودر دورهٔ ترقی علوم در اسلام هم کسانی مانند **ثابت بن قرة الحرانی** (م. ۲۸۸ هجری) و**محمد بن جابر البتانی** (م. ۳۱۷ هجری) که هردو ازمشاهیر علمای عهد اسلامی هستند ازمیان آنان ظهور کردند.

درآغاز دورهٔ مسیحیت قومی ازاقوام سامی یعنی آرامیان درناحیه وسیعی شامل سرزمین سوریه (نواحی غربی فرات) والجزیره وبین النهرین وشوش پراگنده بود. ساکنان این سرزمین ها به لهجات مختلفی که همه ازریشهٔ آرامی بود تکلم میکردند. دراین نواحی بلاد مهمی وجودداشت که غالباً میان ایرانیان و رومیان دست بدست میگشت ونفوذ هردوتمدن درآنها آشکاربود. ازجملهٔ این بلاد مهم شهر **رها** درشمال غربی الجزیره ودیگر **نصیبین**[۳] درشمال شرقی این سرزمین ودیگر **قنسرین**[۴] و دیگر **آمد**[۵] بوده است.

ازمیان این شهرها ازهمه زودتر «رها» دراواخر قرن دوم میلادی میدان نفوذ وانتشار آیین مسیح گردید ولهجهٔ آن که شعبه یی اززبان آرامی است بنام لهجهٔ سریانی بعنوان زبان دینی برای مسیحیان این ناحیه بکاررفت وبعد ازآنکه علوم یونانی درکلیسای آنشهر وکلیساهای دیگر نواحی آرامی نشین ویا کلیساهای وابسته بآنها

۱- *Ioannes Philoponos*　۲- *Edessa* یا *Orfa (Uvfa)*
۳- *Nisibis*　۴- *Kennesvin*　۵- *Amid*

نفوذ یافت از همین لهجه بعنوان یك زبان علمی استفاده شد و اندك اندك در شعب مختلف علوم کتب متعددی باین زبان تألیف و یا از زبان یونانی ترجمه شد چنانکه در حدود قرن ششم و هفتم میلادی ادبیات سریانی از همه حیث غنی بود.

دانشمندان سریانی زبان در عین اثبات اصول معتقدات دینی و مذهبی بعلوم یونانی ازمنطق وریاضیات و طبیعیات و الهیات و نجوم و کیمیا و طب سر گرم بوده و بترجمهٔ کتب معتبر یونانی خاصه آثار ارسطو و افلاطون و افلاطونیان جدید بسریانی توجه بسیار داشته و از کتب پهلوی نیز ترجمه میکرده‌اند (مانند کلیله ودمنه منقول از سانسکریت و اسکندرنامه منقول از یونانی بپهلوی وسندبادنامه وغیره).

مدارس سریانی تا مدتی از دورهٔ اسلامی با رونق پیش از اسلام باقی مانده بود و این قوم واسطهٔ نقل علوم یونانی بعربی شده و تقریباً همهٔ کتب فلاسفه و اطبا و ریاضیون و منجمین یونانی و اسکندرانی و سریانی را بعربی ترجمه کرده و یا عامل این امر بوده‌اند و از ینروی اثر آنان در نقل علوم یونانی بتمدن اسلامی بیش از اقوام دیگر بوده‌است.

علوم عقلی در ایران پیش از اسلام

علوم یونانی و اسکندرانی با پیشرفت خود در مشرق اندك اندك بداخلهٔ اراضی اصلی ایرانی، راه جست و درشهرهایی مانند سلوکیه و تیسفون و گندیشاپور و ریواردشیر و برخی از بلاد شرقی مراکز علمی مهم وجدی بوجود آورد.

این نکته را فراموش نمیکنیم که ایرانیان تا این هنگام یعنی دورهٔ ساسانی از ترقیاتی در علوم جدید برخوردار شده بودند و در موسیقی و ریاضیات، بر اثر ارتباطی که از مشرق و مغرب با ملل بزرگی مانند هندوان و بابلیان و ملل آسیای صغیر یافته و اطلاعاتی که خود از قدیم الایام گرد آورده بودند، پیشرفت‌هایی داشتند و نیز این مطلب را از نظر دور نمیداریم که در ایران دورهٔ ساسانی کتابخانهایی شامل کتب پهلوی و یونانی در آتشکدها و یا درخارج از آنها مانند سارویه از شهر جی (گی)[1] وجود داشت و اینها همه بانضمام کتب متعددی که از پهلوی بعربی در آمد، دلیل توجه ایرانیان بعلوم مختلف است لیکن در اینجا مراد ما تحقیق در کتب نفوذ علوم یونانی در ایرانست.

۱- سنی ملوك الارض چاپ برلین ص ۱۷۲ . الفهرست ص ۳۳۵-۳۳۶

بنابر روایات مؤلفین عرب و ایرانی پادشاهان ساسانی از اردشیر پاپکان وشاپور ببعد وسایل آشنایی ایرانیان راباعلوم مختلف فراهم میآوردند. ابن‌النديم میگوید که اردشیر برای گردآوردن کتب ازهند و روم وجست وجوی بقایای آثاری که درعراق مانده بود کسان بدان ناحیت‌ها فرستاد وازآنها هرچه را متفرق بود گرد آورد وآنچه را متباین بود تألیف داد وپسرش شاپور نیزاین کاررا دنبال کردچنانکه همهٔ این کتب بپهلوی ترجمه شد[1] وحتی مسعودی[2] آشنایی با مذاهب سقراط وافلاطون را به **تنسر** روحانی معروف عهداردشیر پاپکان نسبت میدهد. نسبت بشاپور پسر اردشیر هم برخی مانند ابن‌العبری گفته‌اند که اوپزشکان یونانی را برای تعلیم طب بایران خواست ودر کتاب پهلوی «دینکرت» امر به‌ترجمهٔ بعض کتب هندی ویونانی بشاپور نسبت داده شده درتاریخ ابی‌الفداهم این نسبت تکرار گردیده وآمده‌است که شاپور فرمان داد تا کتب یونانی بپهلوی درآید ودرجندیشاپور نگاه‌داشته‌شود. برای تحریر کتب طب وفلسفه ومنطق دوخط یکی بنام نیم کستج (نیم گشتک) ودیگری باسم «راس‌سهریه» وجودداشته وظاهراً خط کستج (گشتک) هم‌برای نگارش کتب‌علمی بکارمیرفته است.

نفوذ علوم یونانی درایرای بیشترهمراه با رواج آیین مسیح درشاهنشاهی ساسانی بود. درهمان اوان که **مدرسهٔ ایرانیان** در رها تشکیل می‌یافت گروهی از ایرانیان که قبول‌عیسویت کرده بودند درکلیساهای الجزیره وسواحل‌فرات اهمیت یافتند وتألیفات مشهور بوجودآوردند: ازجملهٔ این‌قوم یکی **«فرهاد»**[3] رئیس دیر «مارمتی» درموصل است که درقرن چهارم میلادی میزیست وتألیفات او بسریانی شهرت دارد و دیگر **«مارآبای‌اول»** که درآغازامرزردشتی بود وبعد ازقبول دین مسیح کسب شهرت کرد و درسال **۵۳۶** بمقام جاثلیقی ارتقاء یافت. یکی دیگراز مشاهیرعیسویان ایرانی‌این عهد **«پولس‌ایرانی»**[4] رئیس حوزهٔ ایرانی نصیبین‌است

۱- الفهرست ص ۳۳۳-۳۳٤

۲- مروج‌الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۰

۱- *Aphvaate*

۲- *Paulus Pevsa*

که کتابی مشتمل بر بحث دربارهٔ منطق ارسطو بسریانی برای خسروانوشروان نوشت ودر آن نسبت باثبات وجود واجب و توحید وسایر نظرهای فلاسفه ببرتری روش حکما بر روش اهل ادیان اشاره کرد[۱].

بعداز بسته شدن مدرسهٔ ایرانیان رها از اواخر قرن پنجم میلادی اعضاء این دبستان بکشور خود (ایران) باز گشتند وچندین مدرسه در بلاد ایران تشکیل دادند. «**برسوما**» مطران نصیبین آنانرا بنیکی پذیرفت ودانشمند معروف «**نرسی**» توانست در آنجا مدرسهٔ بزرگی پدید آورد[۲] وبسیاری ازمحصلان را در آن تربیت کند[۳].

یکی ازعلل بزرگ رونق **مدرسهٔ نصیبین** آن بود که پادشاه ایران فیروز (۴۵۹-۴۸۳ میلادی) با استدلالات وراهنماییهای برسوما دریافت که نسطوریان باوضعی که برای آنان پیش آمده دشمن رومیان شده‌اند ومیتوان از خطرشان در ایران ایمن بود. برسوما باعده‌یی سپاهی که از فیروز گرفته بود تمام عیسویان مخالف خود را در شهرهای عیسوی نشین متصرفی ایران ازمیان برد و ۷۷۰۰ تن را بقتل آورد و **آکاسیوس** را که بمرتبهٔ جاثلیقی سلوکیه و تیسفون رسیده بود مجبور بقبول مذهب نسطوری کرد وبدین ترتیب مذهب مذکور نشر وقوّت بسیار در ایران یافت چنانکه نسطوریان در بسیاری از بلاد ایران بتبلیغ آیین مسیحی بنابر مذهب خود پرداختند وکلیساهایی در بلاد مختلف برپا کردند وکار نشر عیسویت رابجایی کشاندند که دراواخر عهد ساسانی حتی در بلاد مشرق ایران مانند هرات ومرو وسمرقند کلیساهایی وجود داشت.

نسطوریان بجای ادبیات یونانی بیشتر بادبیات سریانی توجه داشته و کتب خود را باین لهجه تألیف میکرده‌اند وباید دانست که تحکیم بنیان ادب سریانی بیشتر مرهون زحمات پیشروان «مدرسهٔ ایرانیان» ونسوریان ایرانی است. معلمین کلیساهای

۱- رجوع شود بایران درزمان ساسانیان از آرتور کریستن سن چاپ دوم ص ۴۲۷ ومقدمه نامهٔ ارسطو دربارهٔ هنر شعر بقلم آقای سهیل افنان ص ۳۵.

۲- نرسی درسال ۴۵۷ یعنی پیش از بسته شدن دبستان ایرانیان رها (درسال ۴۸۹) به نصیبین رفت ومدرسهٔ خودرا ایجاد کرد.

۳- *l, Ecole d' Edesse , Pavis 1930 , p. 210*

نسطوری در ایران همان روش کار دبستان ایرانیان رها را تعقیب کردند وچون بآثار ارسطو توجه داشتند درکلیساهای خود که در ایران ترتیب دادند باقوّت بسیار بتحقیق درروش این استاد یا شرّاح اسکندرانی او توجه کردند وبسیاری کتب بسریانی تألیف وپاره‌یی از کتب فلسفی ومنطقی را هم بپهلوی ترجمه نمودند.

عده‌یی از دوستان وهمراهان برسوما مانند **ابراهیم** مطران ماد، و **بولس** و **یوحنا** بیت سلوخی (کرکوکی)[1] و **معنی** بیت اردشیری نیز هریك درناحیتی شروع باداره‌ٔ کلیساها وادامهٔ تعلیمات درديرها کردند وازاین طریق مراکز تعلیمی مهمی در ایران پدید آمد.

ازجملهٔ این مراکز مهم یکی **بیت اردشیر** یا **ریواردشیر (ریشهر)** بود که **معنی بیت اردشیری** معروف به معنی ایرانی[2] در آن ریاست داشت. وی درشیراز ولادت یافته وترجمه‌هایی ازسریانی بپهلوی داشته واشعاری نیز برای اجراء مراسم دینی در کلیسا سروده بود وتألیفات او در بلاد دور دست حتی درهندوستان شهرت ورواجی داشت. معنی در آغاز امر جانبدار برسوما بود ولی دراواخر عهد خود جانب آکاسیوس را گرفت[3]. بسبب وجود این مرد دانشمند که مانند همهٔ نسطوریان توجه تام بفلسفهٔ ارسطو داشت تعلیم علوم یونانی درحوزهٔ دینی ریواردشیر رواج یافت وبهمین سبب است که در روایات مؤلفان اسلامی راجع باهمیت علمی ریواردشیر (ریشهر) مطالبی می‌یابیم واز آن جمله است درروایت یاقوت درمعجم البلدان که میگوید در آنجا عده‌یی ازدانشمندان گرد آمده بودند وباخطی بنام گستج مطالبی درطب ونجوم وعلوم غریبه تدوین میکردند.

درسلوکیه مقابل تیسفون که براثر آشنایی ممتد با تمدن وآداب یونانی برای قبول علوم آن قوم استعداد وافر داشت، بعد از تشکیل مدرسهٔ نصیبین دبستانی پدید آمد که «ماراَبا» جاثلیق دورهٔ انوشروان، ازدانشمندان بزرگ مسیحی درمشرق، در آن بتدریس فلسفهٔ یونانی اشتغال داشت. وی درباب مسائل فلسفی وبحث درتثلیث

---

۱ - *Jean de Beit Slokh*

۲ - *Maana de Perse*

۳ - مخصوصاً رجوع شود به : *l' Esole d' Edesse, p.* 249 - 250

تألیفاتی دارد. آکاسیوس[۱] جاثلیق این شهر در دورهٔ قباد پدر انوشروان، هم مردی دانشمند ومطلع بود و برای شاهنشاه کتابی در باب آیین مسیح بپهلوی ترجمه کرد.

ذکر دیرهای متعدد که در شهرهای غربی ایران خواه خارج از حدود فعلی وخواه داخل مرزهای کنونی آن موجود بوده، ومعلمین هریك که غالباً شهرت واهمیت داشته‌اند، وهمچنین ذکر دیرهای مشرق، در این مختصر میسّر نیست لیکن توضیحات بیشتری درباب یکی ازمراکز علمی عیسوی که اهمیت علمی آن قابل ملاحظه است وازجملهٔ مراکز مهمّ نصرانیت در ایران شمرده میشد لازم و آن **بیت لاباط**[۲] یا **گندیشاپور** است. معرّب این اسم جندیسابور میباشد که جغرافیادانان اسلامی آنرا بخصب نعمت و نخل وزرع ورودخانهای بسیار ستوده‌اند[۳] واین اسم نام عربی شدهٔ گندی شاپوهر است که اصلاً «وِه‌اَندِوشاه پوهر»[٤] یعنی «به از انطاکیه شاهپور» و بعبارت دیگر «شهر شاهپور بهتر ازانطاکیه» است. درمجمل التواریخ والقصص[٥] چنین آمده است که ازجملهٔ بناهای شاپور یکی «به ازاندیوشاپور، جندیو شاپورست ازخوزستان. اندیو نام انطاکیه است بزبان پهلوی، به ازاندیو یعنی ازانطاکیه بهتراست، ونهاد آن برمثال عرصهٔ شطرنج نهادست میان شهراندر، هشت راه اندرهشت، ودرآنوقت شطرنج نبود ولیکن شکلش بر آن سانست واکنون (یعنی درحدود سال ٥٢٠ هجری) خرابست، مقدار دیهی بجاست پراگنده...» اسم این شهر درهمین کتاب مجمل التواریخ والقصص چندبار «کندیشاپور» آمده[٦]. این نوع تسمیه در دورهٔ ساسانی معمول بوده ازجملهٔ شهرهای دیگری که بدین نحو نام گذاری شده یکی شهرارگان (ارغان) نزدیك بهبهان کنونی است که اسم قدیم آن به «به‌از آمد کواذ» یا «به‌از ایمد کواد»[۷]

---

۱ - *Acacius*

۲ - *Beit Lapat*

۳ - صورة‌الارض چاپ دوم، لیدن. ص ۲٥٦ ومسالك‌الممالك اصطخری چاپ لیدن ص ۹۳

٤ - *Vêh - Andiv i Shâhpuhv*

٥ - چاپ طهران ۱۳۱۸ ص ٦٤.

٦ - رجوع شود بصحائف ٦٥ و ٦۷.

۷ - مجمل‌التواریخ والقصص ص ۷٤.

یعنی «شهر قباد بهتر از آمد» بوده ، این شهر را قباد پسر فیروز پدر انوشروان بنا کرد. دیگر شهر «به ازاندیوخسرَه» که انوشروان بتقلید از انطاکیه ساخت و اسیران انطاکی را درآن شهر جای داد[۱].

محل گندیشاپور درخوزستان واقع درشرق شوش و جنوب شرقی دزفول وشمال غربی شوشتر جای دهکدهٔ شاه آباد کنونی بوده است . بانی آن بنا بر مشهور شاپور اول (۲۴۱-۲۷۱ میلادی) بوده که از اسیران رومی دسته‌یی را بکار بنای آن شهر گماشت. گندیشاپور از همان اوایل امر مرکزیت علمی یافت وحتی بنقل بعضی ازمورخان شاپور فرمان داد عده‌یی از کتب یونانی بپهلوی ترجمه شود وآنها را درشهر مذکور گردآورند و گویا بفرمان شاپور گندیشاپور مرکزیت طب یونانی یافته بود.

درباب بنای گندیشاپور و چگونگی تشکیل مدرسهٔ طب وبیمارستان مشهور آن وپدیدآمدن اطباء بزرگ آن شهر قفطی شرحی تازه وافسانه مانند دراخبارالحکماء دارد[۲] ودرپایان این داستان میگوید: «چون دختر قیصر بدانشهر رفت با وی افرادی ازصنف‌های مختلف که بآنان حاجت داشت از اهل بلد اوهمراه بودند ازآنجمله پزشکانی فاضل باوی رفتند وچون درآنشهر بااواقامت گزیدند شروع بتعلیم نوآموزان

۱- مجمل التواریخ ص۷۶ .

۲- خلاصه‌یی ازشرح مذکوربرای تتمیم فایده دراینجا نقل میشود :

«اهل جندیسابور ازپزشکانند و درمیان آنان دراین فن مردمان حاذقی یافته شوند واین فن ازعهد ساسانیان درآنجا متداول بود وبهمین سبب است که آنان بدین مرتبه ازعلم رسیده‌اند . سبب بنای این شهر آنست که شاپور پسر اردشیر پس از غلبه برسوریه وفتح انطاکیه بقیصر پادشاه روم نشبه میجست و ازوخواست که دخترش را بعقد وی درآورد . قیصرچنین کرد وپذیرفت که دختر را نزد شاپور فرستد . شاپور برای او شهری برهیأت قسطنطنیه ساخت وآن شهر جندیسابوراست و در سیرساسانیان چنین نگاشته‌اند که این شهر اصلاً قریه‌یی بود متعلق بمردی معروف به «جندا» وشاپور چون این موضع را برای بنای شهراختیار کرد فرمان داد که مالی فراوان بصاحب آن بپردازند لیکن صاحب آن بدین کار رضا نداد مگرآنکه خود آنشهر را بنا کند وشاپور نیز بدان شرط پذیرفت که با او در بنای شهرشرکت ورزد ومردمان میگفتند که این شهر را «جندا» و «سابور» بنا میکنند بهمین سبب آنرا جندیسابور گفتند» (اخبارالحکما چاپ مصر سال ۱۳۲۶ قمری ص۹۳)

کردند و پیوسته کار ایشان در تعلیم قوی‌تر میشد و شمارهٔ آنان فزونی می‌یافت.»[۱] خواننده میتواند شرحی را که ابن‌الندیم[۲] در باب بنای گندشاپور آورده بر مطالبی که القفطی نقل کرده است بیفزاید و از آنها دریابد که بهرحال رومیان در بنای این شهر بی اثر نبوده‌اند.

درعهد شاپور دوم ذوالاکتاف (۳۱۰-۳۷۹م.) گندشاپور ظاهراً دچار حملات خارجی گردیده و ویرانی در آن راه یافته و باز بدست این شاهنشاه تعمیر شده واوسی سال آنجا را پایتخت خود کرده بود. درمجمل التواریخ والقصص (ص۶۷) آمده‌است که درعهد شاپور ذوالاکتاف «سی سال دارالملك او بگندیشابور بود تاخراب رومیان آباد کرد ... وحمزه گفتست که دیوار جندیشاپور از آن نیمی گلست ونیمی خشت پخته که هرچه رومیان بیران کردند بخشت و گچ باز فرمودشان کردن». **تیادورُس**[۳] طبیب نصرانی برای معالجهٔ شاهنشاه بدربار خوانده و در گندشاپور مستقرشده بود. وی درآن شهر اشتهار یافت وطریقهٔ طبابت اومعروف شد و کتابی را منسوب بدو بنام «کُنّاش تیادورس» بعدها بعربی درآوردند[۴]. این طبیب عیسوی چندان مورد احترام شاپور بود که فرمان داد کلیسایی برای او بنا کنند و بخواهش وی بسیاری ازاسرای هموطنش را آزاد کرد. گذشته ازاسرای رومی که شاپور در گندشاپور جای داد گویا عده‌یی ازیونانیان هم بعد باین شهر منتقل ودرآن متوطن شده باشند وترجمهٔ یونانی کتیبهٔ پهلوی شاپور دراصطخر معلوم میدارد که ازصنایع یونانی هم دراین روزگار حتی در داخلهٔ ایران استفاده میشده است[۵]. بعد از نشر مذهب نسطوری در ایران «بیت‌لاباط» که سابقهٔ ممتد در عیسویت داشت یکی از بزرگترین مراکز مذهبی عیسویان ایران ویك حوزهٔ دینی (متروپولیتن) بزرگ وازمهمترین مراکز تجمّع علمای عیسوی ومحل تعلیم طب یونانی وآمیزش آن با طب ایرانی وهندی شد واین

۱- اخبارالحکماء القفطی ص۹۳

۲- الفهرست چاپ مصر سال ۱۳۴۸ قمری ص ۳۳۶-۳۳۷

۳- *Théodoros*

۴- الفهرست ص ۴۲۲

۵- *E. Browne; La médecine arabe, trad. française par J. Renaud, Paris 1933. p. 23.*

ترقی خصوصاً درعهد انوشروان بیشتر برای آن حاصل گشت، چنانکه دانشمندان سریانی زبان ایرانی وعلمای هندی و زردشتی درآنجا مشغول کاربودند. توجه این علماء کمتر بفلسفه و ریـاضیات و بیشتر بطب بود و اصولاً مدرسهٔ طب گندشاپور وبیمارستان آن دراواخرعهد ساسانی بمراحل عالی شهرت ارتقاء جسته بود. دراین مدرسه ازتجارب ملل مختلف یعنی طب ایرانیان وهندوان ویونانیان واسکندرانیان وعلمای سریانی زبان استفاده میشد ولی همهٔ آنها را با تصرفاتی قبول کرده بودند چنانکه طب ایرانی بقول قفطی ازطب یونانی کاملترشده بود. قفطی گفته‌است[1] که اطبای گندشاپور «قوانین علاج رابمقتضای امزجهٔ بلادخود مرتب ومدوّن میکردند تاآنجا که درعلوم شهرت یافتند وبعضی علاج آنانرا بریونانیان وهندوان هم برتری میدادند زیرا ایشان فضایل هرفرقه را گرفتند و برآنچه قبلاً استخراج شده بود چیزی افزودند و دستورها وقوانینی برای آنها ترتیب دادند و کتبی که حاوی همهٔ مطالب تازه ونیکوبود پدیدآوردند تاآنجا که درسال بیستم[2] ازپادشاهی انوشیروان اطباء جندیسابوربامرشاه گردآمدند وبین آنان پرسشها وپاسخهایی جریان یافت که ثبت شد واین امری مشهورست وواسطهٔ مجلس **جبرائیل دُرُستاباذ**[3] بود زیرااوطبیب کسری بود ودیگرالسوفسطائی واصحاب او ویوحنا وجماعتی ازاطبا وبین آنان از مسائل وتعریفات بحث‌هایی شد که اگرخواننده درآنها تأمل کند برفضل وغزارت علم آنان استدلال خواهد کرد وعلمای این‌شهرهمواره چنین بودند تاآنکه منصور بخلافت رسید ومدینة‌السلام را بنا کرد. دراینحال مرضی براوعارض‌شد وازعلمای

۱ـ اخبارالحکماء ص ۹۳

۲ـ یعنی درسال ۵۵۰ میلادی

۳ ـ درستابـاذ = دُرُستبذ (*drustbadh, drustpat*) در وذیست پت (*dvudhistpat*) (*drudhistpadh* یعنی عهده دار سلامت. این کلمه از دوجزء درست (= *drudhist, drust*) بمعنی سالم، تندرست؛ وپت بمعنی رئیس، صاحب ترکیب شده‌است. درستبذ (درستاباذ) عنوان طبیب درباری پادشاه داشته ومعمولاً ازپزشکان عیسوی بوده‌است. رجوع شودبه‌کلمهٔ : *drudhist* در : *H.S.Nyherg, Hilfsbuch des Pehlevi II. Uppsala. 1931, p. 59 - 60* و راجع بـدرستبذ نگاه کنید بـه : *A. Christensen: L' Iran sous les Sassanides , 396, 421*

جندیسابور **جورجیس پسر بختیشوع** را بخواند...»

در بیمارستان گندشاپور عده‌یی از اطباء هندی میزیستند که بتعلیم اصول طب هندی اشتغال داشتند و چند کتاب از آثار طبی هند بپهلوی ترجمه شده بود که بعداً بعربی درآمد[۱] و در طب اسلامی از این آمیزش اثر فراوان باقی‌مانده و از ایران پیش از اسلام بتمدن اسلامی نقل‌شده‌است. شهرت بیمارستان و مدرسهٔ طب گندشاپور محصلین ملل مجاور را هم بآنجا جاب میکرد و از آنجمله‌است الحارث بن کلدة الثقفی طبیب معروف عرب[۲]. این مدرسه و بیمارستان و شهرت رؤسای آن تا مدتی از دورهٔ اسلامی هم با قوت سابق باقی‌ماند چنانکه چون ابوجعفر منصور دوانیقی در سال ۱۴۸ به‌بیماری معده گرفتار شد و طبیبان درگاه درعلاجِ او فروماندند ویرا برئیس بیمارستان مذکور یعنی جورجیس پسر بختیشوع راهبری کردند. جورجیس با واگذاشتن ریاست بیمارستان بپسر خود بختیشوع بخدمت خلیفه درآمد و پس از معالجت منصور نزد وی تقرّب یافت و باصرار خلیفه چندی دربغداد بماند. وی ازدوستداران تألیف و ترجمه بود وچون یونانی وپهلوی وسریانی وعربی نیك میدانست چندین کتاب در طب اززبانهای مذکور بعربی درآورد. دیگر ازمشاهیر اطبای گندشاپور که درآغاز دورهٔ عباسی دربغداد شهرت داشتند بختیشوع بن جورجیس وعیسی بن شهلافا (یاشهلا) و شاپور بن سهل وماسویه وپسراو یوحنا وعیسی بن چهاربخت (صهاربخت) و دهشتك ومیخائیل برادرزادهٔ وی بوده‌اند[۳]. حوزهٔ علمی گندشاپور ازقرن سوم هجری که بغداد شهرت یافت مقام سابق خودرا ازدست داد.

مجاهداتیکه پیش‌ازخسروانوشروان (۵۳۱ـ۵۷۹م.) شده بود دربرابر توجه اوبه‌علوم فاقد اهمیت است. این پادشاه که هم فرمانروایی مدبّر وهم سرداری شجاع بودبحکمت نیزعلاقه داشت وازفلسفهٔ افلاطون وارسطو آگاه بود وترجمهٔ پهلوی کتب این دواستاد را میخواند.

۱ـ الفهرست ص ۴۲۱ ۲ـ طبقات‌الاطبا ج ۱ ص ۱۰۹

۳ـ دکتر احمد عیسی بیك در تاریخ البیمارستانات فی‌الاسلام (دمشق ۱۹۳۹) ص ۶۳ـ۶۵ صورتی ازاین طبیبان با استفاده ازجای‌جای طبقات‌الاطبا واخبارالحکماء ترتیب داده است.

از جملهٔ اتفاقات مساعد علمی در دورهٔ انوشروان پناهنده شدن هفت تن از دانشمندان مشهور یونانیست بایران. دراین اوان در بیزنطه براثر تعصب امپراطور روم هیچگونه آزادی عقیده وجود نداشت. یوستی نیانوس[۱] در سال ۵۲۹ میلادی فرمان داد دبستانهای فلسفی آتن (اثینه)[۲] واسکندریه ورها بسته شود. هفت تن از بزرگان مدرسهٔ آتن که ابرقلس[۳] دایر کرده، وپراگنندهٔ روش افلاطونی جدید بود ، ازقلمروحکومت آن امپراطور بیرون آمدند و به تیسفون روی آوردند وازجانب انوشروان بگرمی پذیرفته شدند. اسامی این هفت تن چنین است: **دمسقیوس**[۴] ازاهل سوریه ، **سنبلیقیوس**[۵] از اهل کیلیکیه، **یولامیوس**[۶] ازاهل فریگیه، **پریسکیانوس**[۷] ازاهل لیدیه، **هرمیاس** ازفینیقیه، **دیوجانوس**[۸] ازفینیقیه، **ایسیدوروس**[۹] ازاهل غزّه که چند گاهی درایران ماندند و خسرو هنگام عقد پیمان صلح با یوستی نیانوس در عهدنامه ماده‌یی مبنی برآزادی فلاسفهٔ مذکور در بازگشت باوطان خود بامپراطور قبولاند. انوشروان شخصاً بابعضی ازاین فیلسوفان خاصه پریسکیانوس مباحثاتی داشت وسؤالاتی ازوی کرد وپریسکیانوس کتابی درپاسخ پرسشهای اوترتیب داد که ترجمهٔ ناقصی ازآن بهلاتینی دردست است وشامل جوابهای مختصر درمسائل مختلف علم النفس و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی ونجوم وتاریخ طبیعی است . ازدمسقیوس نیزرساله‌یی باقی مانده است[۱۰]

ازتسلط یونانیان ببعد وخاصه درعهد تسلط اشکانیان وساسانیان برخی ازبلاد شرقی ایران تحت تأثیر تمدّن یونانی بوده‌ودرآن نواحی مراکزی برای تعلیم علوم وجود داشته است وازآنجمله میتوان **مرو** و **بلخ** و **سغد** را نام برد که دراواخر عهد ساسانی وآغاز عهداسلامی دانشمندانی درآنها وجودداشته و علی الخصوص درریاضیات ونجوم کار میکرده‌اند. از جملهٔ دانشمندان معروف شهرمرو درآغاز عهد عباسی و اوائل دورهٔ نقل علوم یکی «ماشاءالله بن اثری» است که درعهدمنصورمیزیسته و ازمشاهیر

۱ـ *Ioustinianos* ۲ـ *Athenai (Athène)* ۳ـ *Proclus*
۴ـ *Damaskios* ۵ـ *Simplikios* ۶ـ *Eulamios*
۷ـ *Priskianos* ۸ـ *Diogène* ۹ـ *Isidoros*
۱۰ـ رجوع شود بهدانشهای یونانی درشاهنشاهی ساسانی تألیف نگارنده ص ۲۷-۲۸

منجمین بوده است . دیگر ربّن الطبری که از علماء و کُتّاب مروو از جملهٔ مترجمان عالیمقام کتب ریاضی و پدر علی بن ربّن دانشمند و طبیب معروف قرن سوم بوده است .

با توجه باین مقدمات مسلم میشود که در آغاز تمدن اسلامی ترجمه های متعددی از کتب فلسفی و علمی و یونانی بپهلوی موجود بود. بعضی از این ترجمه ها را **ابن المقفع** یا پسر او محمد بعربی نقل کردند و از آنجمله است قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای ارسطو و ایساغوجی فرفوریوس .

در اینجا باید یادآور شویم که در ایران دورهٔ ساسانی بر ریاضیات و نجوم توجه بسیار میشده است . وجود زیجهایی از قبیل زیج شهریار (زیگ شتریار)، و مراصدی که مورد تقلید گروه بزرگی از منجمین اسلامی قرار گرفته است، و پیشرفت خارق ـ العادهٔ ایرانیان اوایل تمدن اسلامی در ریاضیات و نجوم و هیئت، و ترجمهٔ کتابهایی در باب ریاضیات و نجوم دلیل بارز ترقیات ایرانیان عهد ساسانی در علوم ریاضی است . **صاعد اندلسی** در **طبقات الامم** گوید : از خصائص مردم ایران توجه آنانست بطب و احکام نجوم و علم تأثیر کواکب در دنیای فرودین و آنانرا در باب حرکات کواکب ارصاد قدیم بوده و مذاهب مختلف در فلکیات داشته اند و یکی از آنها طریقه ییست که ابومعشر جعفر بن محمد بلخی زیج خود را بر آن ترتیب داد و در آن زیج گفت که آن مذهب علماء متقدم ایران و سایر نواحی است ... ابومعشر مذهب ایرانیان را در تنظیم ادوار عالم ستوده و گفته است که اهل حساب از ایران و بابل و هند و چین و اکثر امم که معرفت باحکام نجوم دارند متفقند که درست ترین ادوار دوری است که ایرانیان تنظیم کرده و «سنی العالم» نامیده اند و علماء عهد ما آنرا «سنی اهل فارس» میگویند.

صاعد اندلسی دنبال این مطلب میگوید : ایرانیان کتب مهمی در احکام نجوم داشته اند و یکی از آنها کتابی در صور درجات فلك منسوب به زردشت و دیگر کتاب جاماسب است[۱]؛ و بهر حال اطلاع نجومی ایرانیان تحت تأثیر عقاید چینیان و کلدانیان و یونانیان با افزایش این تأثیرات بر اطلاعات اصلی این قوم در اواخر عهد ساسانی کمال

۱ ـ ترجمهٔ فارسی این کتاب موجود است (فهرست کتابخانهٔ مجلس ج ۲ ص ۹۲ـ۹۳)

وتوسعهٔ بسیار یافته بود[1].

درپاره‌یی از کتب پهلوی اصطلاحات فراوان علمی موجودست واین اصطلاحات که غالباً قابل تطبیق بر اصطلاحات فلسفی یونانی خاصه حکمت ارسطوست، میرساند که تنها بوسیلهٔ عیسویان ایران علوم یونانی پذیرفته و بزبان سریانی ادانشده است بلکه زرتشتیان نیز بدین کار مبادرت کرده وزبان پهلوی را بامعادل آوردن بسیاری کلمات دربرابر اصطلاحات فلسفی یونانی ثروتمند ساخته بودند. این اصطلاحات در علوم مختلف مانند الهیات وطبیعیات و ریاضیات وفروع آنها بوده است. اگر کسی بخواهد باصطلاحات متعدد علمی که در زبان پهلوی موجودست پی برد وقدرتیرا که برای این زبان در ادای معانی فلسفی و کلامی وبحث های عمیق دراین باب حاصل شده بود دریابد، باید بکتاب **شکند گمانیك ویچار** مراجعه کند. مؤلف این کتاب **مردان فرّخِ اورمَزد داتان**[2] بود که ظاهراً در اواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود بسیاری از مسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده است وقصد او ازاین کار اثبات اصول آیین زرتشتی بوده است وبهمین سبب کتاب او نمودار یست ازین که کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده شده واین آمادگی باسلاح فلسفه بچه نحو صورت گرفته بود. علاوه برین از روی این کتاب ببسیاری ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی میبریم ومعلوم است که مردان فرخ در تألیف این کتاب فی الواقع دنبالهٔ کارهای اسلاف خودرا گرفته وخود بتنهایی ویاسایر معاصران او که مشغول تألیف دیگر کتب پهلوی بوده‌اند، زبان پهلوی راآمادهٔ گنجایش آنهمه اصطلاحات فلسفی وعلمی که در کتاب شکند گمانیك ویچاروامثال آن می‌بینیم، نکرده بودند.

شمارش اصطلاحات فلسفی کتاب شکند گمانیك ویچارجز بامراجعهٔ دقیق بدان میسر نیست واینجا برای نمونه چند اصطلاح را مذکورمیداریم:

۱- *P. Pierre Jean de Menasce : Shkand – Gumânik Vičar Fribourg, 1945, p. 45 sqq*

۲- *Martân Farrux i Ohrmazddâtân*

گوْهر[1] که جوهر معرّب آنست با ترکیباتی از قبیل همگوْهریه (اتحاد در جوهریت) وُیوت گوْهریه[2] (اختلاف در جوهریت)، شناختاریه[3] (معرفت)، جان (نفس)، روان (روح)، جانومند (ذیروح ـ صاحب نفس ناطقه)، دانش (علم)، خرَت[4] (عقل)، خیم[5] (خوی، فطرت)، ویر (حافظه)، هستیه[6] (وجود)، بهرِ (بر، ضرب در، مانند دو بهر دوچهار یعنی دو ضرب در دومساویست با چهار)، همبسان[7] (نقیض) هماییکیه[8] (ازلیت)، همایيك (ازلی)، فیلسوفاییه[9] (فلسفه) وجز آن ...

نفوذهایی که از بعضی عقاید علمای زردشتی (مجوسی) در فلسفهٔ عهد اسلامی شده مبیّن آنست که مسلمین در مطالعات فلسفی خود تنها بیونان وهند اکتفا نکرده وازمآخذ ایرانی چیزهایی پذیرفته‌اند مثلاً ابن‌حزم میگوید محمدز کریای رازی اعتقاد بقدماءِ خمسه یعنی: خالق، نفس کلی، هیولی اولی، مکان مطلق یاخلاء، زمان مطلق یادهر را ازمجوسان گرفته است[10] و در کتاب الفصل بین اهواء الملل والنحل گفته است اعتقاد مشهور مجوس بر آنست که خالق عالم یعنی اورمزد وابلیس یعنی اهرمن، وگاه[11] یعنی زمان، وجای[12] یعنی مکان وخلاء، وتوم[13] یعنی جوهر یاهیولی یاخمیره، پنج قدیمند. مسعودی نیز نظیر این قول را درالتنبیه والاشراف آورده است وی گوید مجوس معتقد بقدماءِ خمسه هستند یعنی اورمزد (خدای عزّ وجلّ) واهرمن (شیطان شریر) وگاه (زمان) وجای (مکان) وتوم (طینت وخمیره)...

نظریه‌ها ودستورها و اصطلاحات پزشکی وستور پزشکی (بیطره) که در

۱ـ *Gôhr* ۲ـ *yutgôhrîh* ۳ـ *shnâxtârîh*
۴ـ *xrat* ۵ـ *xêm* ۶ـ *hastîh*
۷ـ *hambasân* ۸ـ *hamâyîkîh* ۹ـ *filsôfâyîh*

۱۰ ـ رسائل فلسفیة لمحمدبن زکریاء الرازی، گردآوردهٔ پول کراوس *Paul Kraus*. چاپ مصر سال ۱۹۳۹ ص ۱۹۱ ببعد.

۱۱ـ دراصل: کام ۱۲ـ دراصل: جام

۱۳ـ دراصل نوم و بتصحیح پول کراوس هوم، ولی ظن غالب بر آنست که نـوم محرف کلمهٔ «توم» پهلوی (*tôm* و *tôhm*) یعنی نطفه، جرثومه، اصل، مبنی باشد. برای تحقیق بیشتری در این کلمه رجوع شود به: *H.S.Nyberg . Hilfsbuch des Pehlevi* .II . 226 - 227

هوسپارم‌نسك[۱] ونیکادوم‌نسك[۲] از نسکهای مفقود اوستا و در دینکرت آمده خصوصاً قابل توجه است. در کتاب سوم دینکرت رسالهٔ کوچکی راجع بطب نقل کرده‌اند که مسلماً از یك منبع عهدساسانی گرفته شده ونویسندهٔ این رساله بیماری جسمانی وروحانی را از یکدیگر تمیز داده ودر برخی ازمعالجات جسمانی مواظبت‌های روحانی رالازم دانسته است[۳]. برخی از کتب طبی که بعربی نقل‌شده‌ازمؤلفات سریانی یا پهلوی علمای ایرانی بوده‌است وعلاوه بر کتب طبی درالفهرست نام کتب متعدد دیگری که ازپهلوی بعربی درآمده‌است یادشده است. ازآنجمله‌است کتبی‌در بارهٔ، فراست، فروسیت، آیین جنگ، ستور پزشکی، مرغان‌شکاری‌وامراض‌ومعالجات آنها، تعلیم و تربیت کودکان وامثال اینها[٤]. ازمیان کتبی که‌ازپهلوی‌بعربی‌نقل‌شده بود کتابی را در کشاورزی‌می‌یابیم که اصلاً ازیونانی بپهلوی‌ترجمه و «ورزنامه» خوانده شده و سپس بنام «الفلاحة الرومية» بعربی درآمده‌بود ونسخهٔ‌عربی‌آن موجودست.

اضافه کردن این‌نکته دراینجابی‌فایده‌نیست که علاوه‌براستفاده از دانشهای یونانی،ایرانیان‌ازاطلاعات‌علمی‌هندوان‌نیزفوایدی‌خاصه‌درعلم‌طب بردند چنانکه درذکر بیمارستان گندشاپورآورده‌ایم، برای‌آمیزش طب ایرانی وهندی پزشکانی ازهندوستان دعوت‌شده ودرآنجا باقی‌مانده بودند و از جملهٔ این‌طبیبان درعهد بنی‌عباس کسانی مانند **کنکه**[۵] **وابن دهن** شهرت‌یافته ومباشر نقل‌برخی‌از کتب طبی هندبوده‌اند. بنابر نقل‌قدما کنکه کتاب‌معروف **شاناق**[٦] هندی‌رابنام «کتاب‌السموم» بیاری ابوحاتم‌بلخی ازهندی بپهلوی‌ترجمه کرد و بعدهااین کتاب بدست عباس‌بن-

۱- *Huspāram Mask* ۲- *Nikadhum Nask*

۳- راجع باین اشارات ووسایل و اطلاعات ونظرها و مقررات طبی که درایران قدیم وجود داشت رجوع شود ببخش اول از کتاب تاریخ مختصر طب و بیمارستانها در ایران تألیف نگارندهٔ این اوراق.

٤ - رجوع شود به‌الفهرست ص۴۳۶-۴۳۸

۵ - *Kanāka*

٦ - چاناکیا *Čanakya* طبیب بزرگ وزیر معروف چاندراگوپتا *Čandragupta* امپراطور هندوستان که درحدود ۳۲۱ الی۲۹۸ سلطنت میکرده است.

سعیدالجوهری مولای مأمون برای آن خلیفه بعربی نقل شد[1].

بنابر یك روایت قدیم که در کتاب مادیگان چترنگ[2] نقل شده است ایرانیان بازی شطرنج را ازهندوان فرا گرفتند ونیز درجزء کتب منقول ازهندی بپهلوی رمانی بوده است بنام بلوهر وبوذاسف که پس ازنقل بپهلوی از آن زبان بسریانی ترجمه شد واز روی ترجمهٔ سریانی رمانی بیونانی[3] ترتیب یافت[4] ونیز کتاب کلیله ودمنه بنابر روایت مشهور اززبان سانسکریت بوسیلهٔ برزویهٔ طبیب بپهلوی درآمد.

مترجمان ایرانی

حوزه‌های علمی ایرانی که مقارن حملهٔ عرب در ایران وجود داشتند تقریباً در تمام عهدی که مورد مطالعهٔ ما در این بابست بکار خود ادامه میدادند. دراین حوزه‌ها دانشمندانی بتربیت شاگردان مشغول بودند و بهمت آنان رشتهٔ تعلیم درمراکز مذکور گسیخته نمیشد وازهمین مراکزست که مؤلفان ومترجمانی دردورهٔ اسلامی پدید آمده وبتألیف ونقل کتب اززبانهای سریانی وپهلوی وهندی بعربی مبادرت جسته‌اند. دانشمندان نصرانی که معمولاً بالغت سریانی سروکار داشتند بسیاری ازمؤلفات سریانی رابزبان عربی نقل ویابآن زبان تألیف کردندوهمچنین دانشمندان دیگری بنقل و ترجمهٔ کتب علمی پهلوی بزبان عربی سرگرم بودند.

ازجملهٔ مشهورترین مترجمان ایرانی درسه قرن اول هجری میتوان این رجال را نام برد:

جورجیس بن بختیشوع گندیشاپوری که ریاست بیمارستان آن شهر را برعهده داشت ودرعهد خلافت منصور عباسی(۱۳۶-۱۵۸ هجری) چندی دربغداد بسر برد. وی دوستدار ترجمه وتألیف بود وبترجمهٔ برخی از کتب یونانی بعربی وهمچنین تألیف کتبی در طب بزبان سریانی که مهمتر ازهمه الکناش بود مبادرت کرد. پسر

۱- طبقات الاطباء ج ۲ص ۳۲-۳۳

۲- *Mâdhigân i čatrang*

۳- *Barlaam et Yoaseph*

۴- *A. Christensen : Iran sous les Sassanides, 2ème ed. Copenhague. 1944, p. 429.*

جورجیس یعنی **بختیشوع** و پسر بختیشوع یعنی **جبرائیل** ازعهد منصور تا هارون دربغداد بترجمه وتألیف اشتغال داشتندوازاین خاندان پزشکانی تااواسط قرن پنجم هجری مشهور بودند.

ابوزکریا یوحنا بن ماسویه از پزشکان مشهور جندیشاپور (م. ۲۴۳) که از عهد هارون الرشید ببعد بتعلیم طب و ترجمهٔ کتب طبی در بغداد اشتغال داشت ومدتی ریاست بیت الحکمة که مرکز تألیف و ترجمه بود بر عهدهٔ او بود. یوحنا علاوه بر ترجمه کتب متعددی تألیف کرد . پدر یوحنا یعنی ماسویه و برادرش میخائیل بن ماسویه هم هردو از پزشکان معروف عهد خود بودند .

ربّن الطبری پدر علی بن ربّن مشهور از تربیت یافتگان حوزهٔ علمی مرو و بر دین نصرانی و بقولی بر دین یهودی بوده است .وی در طب و نجوم و ریاضیات ماهر و از مترجمان معروف عهدخود است . ازجملهٔ منقولات وی نسخه یی از المجسطی بود از یونانی بعربی کاملتر ازسایر نسخ منقول .

ابن المقفع که ذکر او در شمار ادبا و کتّاب و مترجمان کتب ادبی هم خواهد آمد، از ناقلان کتب علمی پهلوی بعربی بوده است . وی ترجمه های پهلوی ایساغوجی وقاطیغوریاس وباری ارمینیاس وانالوطیقای ارسطو را بعربی درآورد و از ترجمهٔ او نسخه یی در کتابخانهٔ دانشگاه سن ژزف بیروت ونسخه یی دیگر در کتابخانهٔ مشهد موجود است. بعضی از محققان معتقدند که این ترجمه ها از محمد پسر عبدالله بن المقفع است ودر هر دو نسخهٔ مذکور هم این ترجمه ها بمحمد نسبت داده شده است و بعقیدهٔ ما انتساب آنها بعبدالله بن المقفع نزدیکتر بصوابست[1] .

نوبخت اهوازی منجم مشهور منصور و پسرش ابوسهل خرشاذماه هردو از مترجمان کتب ریاضی پهلوی بعربی و صاحب تألیفاتی درعلوم ریاضی بوده اند. خاندان نوبختی از خاندانهای مشهور درعلوم ریاضی و کلام بود وابن الندیم اکثرافراد آن خاندان را ازمترجمان پهلوی دانسته است .

ابوحفص عمر بن فرّخان الطبری مردی دانشمند ویکی ازرؤسای مترجمان

---

۱ ـ رجوع شود به «تاریخ علوم عملی در تمدن اسلامی» تألیف نگارنده

و مطلعین از علوم نجوم بود و در خدمت یحیی بن خالد بن برمك و فضل بن سهل ذوالریاستین و مأمون بسر میبرد . وی کتابهای بسیار برای مأمون ترجمه کرد و خود نیز کتبی در فلسفه و نجوم نوشت .

ابراهیم بن حبیب الفزاری و پسرش **محمد الفزاری** هر دو از منجمان و ریاضی دانان بزرگ بوده و از نخستین کسانی هستند که از کتب ریاضی هندی بزبان عربی نقل کرده‌اند. محمد قسمتی از مجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا)[1] را که مهمترین آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است بعربی درآورده است که به «السندهند ـ الکبیر» مشهور بود. این کتاب تاعهد مأمون در نجوم مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی برمبنای آن ترتیب داد. وفات محمد در ۱۸۳ هجری اتفاق افتاد.

موسی بن خالد معروف به **الترجمان** از مترجمان پهلوی و یونانی بوده است . وی قسمتی از ستة عشر جالینوس را بعربی درآورد .

عیسی بن چهاربُخت (صهاربخت) از عیسویان جندیشاپور و از پزشکان و دارو ـ شناسان مشهور بغداد در قرن سوم هجری بوده است .وی پاره‌یی از رسائل جالینوس را بعربی درآورد .

یوسف الناقل شاگرد عیسی از اهل خوزستان بود و بیشتر بترجمهٔ کتابهای طبی اشتغال داشت .

علی بن زیاد التمیمی از مترجمان کتب پهلوی بوده و زیج شهریار را از پهلوی بعربی نقل کرده است .

مترجمان غیر ایرانی غیر از ناقلان ایرانی که نام دسته‌یی از آنان در اینجا آمده است مترجمان دیگری بنقل کتب گوناگون علمی یونانی و سریانی و نبطی و هندی بزبان عربی مبادرت کرده‌اند و ذکر آنان در اینجا لازمست .از آن میان دانشمندان مشهور ذیل را میتوان نام برد :

اصطفان القدیم وی بنا برآنچه از کتب طبقات حکما بر میآید بفرمان

۱- *Siddhānta*

خالدبن یزیدبن‌معاویه (م.۸۵هجری) بنقل‌بعض کتب کیمیا مبادرت کرد.

ماسرجیس (ماسرجویه) کتاب کناش‌اهرون‌الاسکندرانی[۱] مشهور به‌اهرون القس‌را بعربی‌درآورد. ماسرجیس‌وپسرش عیسی‌تألیفاتی‌نیزدرطب داشته‌اند.

ابویحیی‌البطریق ازمترجمان‌آغاز عهدعباسی بود و درحدود ۱۸٤ هجری در گذشت. ازترجمه‌های وی‌نسخهٔ کتاب الاربعهٔ[۲] بطلمیوس القلوذی درنجوم در دست است.

ابوزکریا یحیی بن‌البطریق مترجم عهدمأمون ودرترجمه‌ماهروامین بود. ترجمه‌های‌او بفلسفه‌وطب‌اختصاص‌داشت‌وعده‌یی‌از کتب‌ارسطووابقراطواسکندروس طرالیوس[۳] رابعربی‌درآورد. وی‌بیشتربه‌حسن‌بن‌سهل‌برادرفضل‌بن‌سهل ذوالریاستین اختصاص داشت. ازترجمه‌های مشهوراو که اکنون‌دردست است کتاب سرّالاسرار[٤] منسوب بارسطودرسیاست وتدبیرمملکت، رسالةفی‌الموت ازابقراط، الآثارالعلویة[۵] ازارسطو، کتاب‌التریاق[٦] از جالینوس است.

حُنَین‌بن‌اسحق (۱٤۹ــ۲٦٤) از عیسویان‌حیره وبزرگترین‌مترجم کتب‌طب است که کتابهای بسیاری‌را ازیونانی وسریانی‌بعربی درآوردوبسیاری‌از ترجمه‌های اواکنون دردست است مانند کتاب طیماوس[۷] افلاطون وقصهٔ سلامان‌وابسال و کتبی ازمجموعهٔ اثنی‌عشر ابقراط (مانند: تقدمة المعرفة[۸]،طبیعةالانسان[۹]، الکسروالجبر، حانوت‌الطبیب‌مشهوربه‌قاطیطیون،افورسموس‌معروف‌به‌فصول[۱۰]،ابیذیمیا[۱۱] یاامراض الوافدة ، امراض الحادة وغیره) و رسالاتی از مجموعهٔ ستةعشر جالینوس (مانند فرق‌الطب[۱۲]،الصناعةالصغیرة، والنبض‌للمتعلمین[۱۳]،التأتی‌لشفاءِ الامراض،الاسطقسّات

---

۱ - Aaron d' Alexandrie
۲ - Quadripartitum
۳ - Alexandros de Tralleis
٤ - Secreta Secretorum
۵ - Meteorologiea
٦ - De Theriaca
۸ - Timaios
۸ - Pronostica ypocratis
۹ - Traitè de la Nature de l' Homme
۱۰ - Aphorismus
۱۱ - des Èpidémies
۱۲ - les sectes en médecine
۱۳ - De Pouls pour les élèves

علی‌رأی ابقراط[۱]، کتاب‌المزاج، عمل‌التشریح[۲]، الصناعة الکبیرة[۳]، تدبیر الاصحّاء، الصناعة، القوی‌الطبیعیة، المقالات الخمس، النبض، البحران، ایام‌البحران) وبسیاری کتب دیگر، ازحنین بن‌اسحق تألیفات معتبری‌هم باقی‌مانده است که‌ازاهمّ آنها کتاب المسائل و کتاب العین درطب‌است.

اسحق بن‌حنین (م.۲۹۸) پسرحنین‌بن‌اسحق نیز ازمترجمان مشهور وتوجه او بیشتر بترجمهٔ کتب فلسفی ومنطقی وریاضی بوده است. ازترجمه های موجود او میتوان این کتب‌را نام‌برد: کتاب قاطیغوریاس (المقولات)، باری‌ارمینیاس (العبارة) مقالةالالف الصغری از کتاب الحروف(الهیات)، مقالةاللام از کتاب‌الحروف‌ارسطو تفسیرثامسطیوس[۴]، کتاب‌النفس اسکندر افرودیسی[۵]، کتاب‌الاصول[۶] اقلیدس، کتاب‌المعطیات[۷] اقلیدس، المجسطی[۸] بطلمیوس وغیره.

قُسطابن لوقاالبعلبکّی ازمترجمان‌مشهور وهم‌پایهٔ حنین‌واختصاص‌او بیشتر درعلم طب‌بود. وی عده‌یی از کتب طب وریاضی وفلسفه وفلك‌را از یونانی‌بعربی در آورده‌واز آن‌میان کتاب الاُکر و کتاب‌المساکن ازثاوذوسیوس[۹] و کتاب‌المطالع ابسقلاوس‌و کتاب‌الفلاحة الرومیة تألیف قسطوس‌دردست است.قسطا خودنیز تألیفاتی درعلوم مختلف داشت واز آنجمله کتابی است بنام‌الفرق بین‌النفس والروح که در دست است.

حُبَیش بن‌الحسن الاَعْسَم شاگردحنین ازناقلان یونانی وسریانی بعربیست وازترجمه‌های اوچندرسالهٔ طبی‌دردست است.

ثابت‌بن قُرّة الحرانی (۲۱۱–۲۸۸) از مترجمان وعلمای‌معتبراست که در ریاضیات‌وطب‌وحکمت‌دست‌داشت ودرانواع‌علوم‌صاحب‌تألیفات کثیر بود.ازترجمه‌ها و تألیفات او اکنون کتب و رسالات متعدد در دست است و از جملهٔ ترجمه های

---

۱ - *des Éléments selon Hyppocrates*
۲ - *De anatomicis administrationibus*
۳ - *la methode de guérire*
۴ - *Themistios de Paphlagonie*
۵ - *Alexandre d, Aphrodise*
۶ - *les Éléments de géomètrie*
۷ - *le Données*
۸ - *l' Almageste*
۹ - *Théodosios*

یونانی موجود اوست: ترجمهٔ مأخوذات ارشمیدس، الکرة المتحر که تألیف اوطو- لوقوس[1]، المفروضات ارشمیدس، اصول الهندسهٔ ارشمیدس، جغرافیای بطلمیوس وغیره.

اصطفن بن بَسیل از مترجمان عهد مأمون و از شاگردان حنین بن اسحق بود وبسیاری از کتب طب یونانی را بعربی نقل کرد و از جملهٔ ترجمه های او کتاب الحشائش[2] تألیف دیسقوریدس العین زَربی[3] دردست است.

از مترجمان هندی که بنقل کتب نجوم و طب هندی بعربی اشتغال داشتند دو تن را ذکر میتوان کرد یکی کنکه و دیگری ابن دهن. **کنکه** معاصر هارون و مأمون بوده ودرقرن دوم وسوم هجری میزیسته است. ازجملهٔ ترجمه های او چنانکه پیش از این گفتیم کتاب السموم منسوب به شاناق طبیب هندی است که بمباشرت ابوحاتم البلخی بپهلوی وسپس بعربی درآمد. **ابن دهن** معاصر کنکه متعهد امور بیمارستان برامکه نیز برخی از کتب هندی را بعربی نقل کرد.

غیر ازمترجمانیکه بذکر نام آنان مبادرت کرده ایم درسه قرن اول هجری چندین مترجم دیگر هم شهرت داشته اند که برای احتراز از اطالهٔ کلام از ذکر نام آنان خودداری میشود.[4]

حاصل کار مترجمان

نهضت ترجمه ونقل علوم که درقرن دوم وسوم با قوّت تمام وجود داشت درقرن چهارم هم ادامه یافت ودر آن قرن نیز مترجمان بزرگی ظهور کردند که نام آنان را درجای خود ذکر خواهیم کرد.

بوسیلهٔ همهٔ این مترجمان ایرانی وغیر ایرانی که ذکر کرده ایم کتب بسیار در منطق ومابعدالطبیعه وطب وهندسه وحساب وهیئت وتنجیم وکیمیا و فلاحت وحکمت وغیره بزبان عربی درآمد و ازاین راه علوم مختلف ملل مشهور و آثار تمام علمای طراز

۱ - *Autolykos de Pythane*

۲ - *Traité des Plantes*

۳ - *Dioskouride d' Anazarbas*

۴ - برای کسب اطلاع کامل ازاسامی همهٔ مترجمان و آثار موجود ومفقود آنان رجوع شود بکتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این اوراق ج ۱ ص ۵۰ - ۹۱ و ۳۲۷ - ۳۶۶

اول دنیای قدیم از هندوستان گرفته تا یونان و اسکندریه در دسترس علمای اسلامی قرار گرفت و مسلمین از راه مطالعه و تحقیق در آن کتب بعلوم یونانی و هندی و ایرانی وغیره آشنا شدند و آنها را با یکدیگر در آمیختند و با مطالعات و مباحثات و تجارب خود در پاره‌یی از علوم اضافات و اصلاحاتی ایجاد کردند. دورهٔ تکامل همهٔ این علوم و عصر استحصال مسلمین از زحمات خود در بارهٔ نقل و تدوین علوم قرن چهارم هجری است و ما هنگام مطالعه در احوال آن قرن در باب هریك از این علوم و چگونگی آنها در عالم اسلامی بحث خواهیم کرد.

علمای قرن دوم و سوم

تا پایان قرن سوم از میان ایرانیان دانشمندان بزرگی که هریك صاحب تألیفاتی بوده‌اند در علوم مختلف ظهور کردند که اشاره بهمهٔ آنان در اینجا دشوارست و ما در اینجا بذکر برخی از آنان که از اواسط قرن دوم ببعد بتدوین آثار خود پرداخته‌اند مبادرت میکنیم.

ذکر این نکته لازمست که علمای ایرانی علاوه بر آنکه در ترجمه و نقل کتب شرکت داشتند نخستین کسانی از مسلمین هستند که بتألیف کتبی در ریاضی و طب مبادرت جستند و علت این امر اطلاعات وافری است که در دورهٔ پیش از اسلام از علوم خاصه دو علم ریاضی و طب داشتند.

از جملهٔ قدیمترین مؤلفان ریاضی در میان مسلمانان **ابراهیم بن حبیب الفزاری** (م. ۱۸۳ هجری) ریاضی‌دان بزرگ است که بخواهش منصور خلیفهٔ دوم عباسی بنقل مجموعهٔ نجومی «سیدهانتا» از کتب مشهور ریاضی هند بعربی دست زد و همین ترجمه است که بنام «السندهند الکبیر» مدتها مورد استفادهٔ ریاضی‌دانان اسلام بوده است. از فزاری چند تألیف را در علوم ریاضی یاد کرده‌اند که از آن میان رسالهٔ «المقیاس للزوال» در دست است.

معاصر الفزاری دانشمند بزرگ ایرانی **نوبخت** است که منجم منصور بوده و باو و پسرش ابوسهل خرشاذماه تألیف چند کتاب را در هیئت و نجوم بروش ایرانیان نسبت داده‌اند.

دیگر از ریاضی دانان قدیم احمد بن عبدالله بن حبیش (حبش) **الحاسب المروزی** (م. ۲۲۰) است که از آثارش کتاب الابعاد والاجرام و کتاب زیج در دست است.

از مشاهیر علمای ریاضی ایران در عصر اول عباسی **ابوعبدالله محمد بن موسی الخوارزمی** معاصر مأمون (۱۹۸-۲۱۸) است. وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم و کسی است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ میلادی ببعد آشکار است[1]. کتاب حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمهٔ لاتینی آن که در قرن دوازدهم میلادی صورت گرفته در دست است اثر بینی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته است. وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی در میان علمای عالم دارد از آثار او در این علم «کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلة» است که متن عربی و ترجمه های لاتینی (بوسیله ژرار دوس کرمونسیس[2]) و متن انگلیسی آن بطبع رسیده و درباب این کتاب تحقیقات دقیقی نیز صورت گرفته است.

ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی یکی دیگر از مؤلفان بزرگ ریاضی در عصر اول عباسی است (وفات او در حدود ۳۰۹ هجری اتفاق افتاده است). از آثار موجود او شرح کتاب الاصول بطلیموس و کتاب سمت القبله بطبع رسیده است.

نام معاصر بزرگ خوارزمی یعنی **محمد بن کثیر الفرقانی** هم بسبب تأثیری که در عالم اسلامی و مؤلفان لاتین داشته قابل ذکر است. از آثار او دو رساله در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم یا ترجمه یا ترجمه های لاتینی در دست است.

از جملهٔ دانشمندان بزرگ ایران در قرن سوم **بنی موسی بن شاکر** خراسانی یا بنی منجم یا بنی شاکرند یعنی محمد و احمد و حسن پسران موسی که خود در علم هندسه استاد بود. از این میان محمد بن موسی از همه مشهورتر بوده است و از آثار او کتاب المخروطات در دست است. وفات محمد در سال ۲۵۹ اتفاق افتاده است. دیگر از کتب موجود بنی موسی کتاب معرفة الاشکال البسیطة والکریة است.

---

۱ ـ مؤلفان لاتینی اورا *Alkhorism* مینامند

۲ ـ *Gerardus Crémonensis*

از جملهٔ مشاهیر منجمان و ریاضی دانان ایرانی قرن سوم **ابو العنبس محمد بن اسحق الصیمری** (م. ۲۷۵) است که از او کتاب اصل الاصول در هیئت و نجوم در دست است که متضمن بسیاری از اقوال ایرانیان در مسائل نجومی است .

دیگر از ریاضی دانان مشهور ایرانی **عمر بن الفرّخان الطبری** مفسّر کتاب الاربعه[1] بطلمیوس القلوذی[2] است . وی از معاصران مأمون و صاحب تألیفات متعدد بود. از آثار او رساله‌یی در احکام نجومیه و رساله‌یی در استخراج ضمیر بطریق نجوم و کتاب جوامع الاسرار فی علم النجوم و کتاب مختصر مدخل القیصرانی فی احکام النجوم در دست است .

از جملهٔ بزرگترین رجال علمی این عهد که بر اثر جامعیت خود در علوم مختلف و تمام اجزاء علوم عقلی و ایجاد تألیفات متعدد در هریك از فنون و تربیت شاگردان بزرگ شهرت وافر در تمدن اسلامی و دنیای قدیم دارد الکندی است که اگر چه از نژاد ایرانی نیست لیکن ذکر نام او در اینجا لازم بنظر میرسد :

فیلسوف العرب یعقوب بن اسحق الکندی (وفات در حدود ۲۵۸ هجری) صاحب آثار متعدد در غالب شعب علوم عقلی و مفسّر و محرّر بسیاری از آثار منقول علمای قدیم بعربی است . از مجموع آثار او اکنون در حدود بیست رساله از اصل عربی و یا ترجمه‌های لاتینی آن در دست است. رسالات او بلاتینی بیشتر بدست ژراردوس کرمونی دانشمند و مترجم معروف لاتینی در قرن دوازدهم میلادی ترجمه شد و غالب این آثار منقول از آغاز اختراع چاپ ببعد بطبع رسید . از جملهٔ آثار موجود او بزبان عربی «رسالة فی النفس» و «فی الابانة عن وحدانیة الله» و «فی مائیة العقل» یا «کتاب فی العقل» را باید نام برد . اهمیت کندی در آنست که از میان مسلمانان نخستین کسی است که توانست در شعب مختلف علوم یونانی اطلاع و تبحر حاصل کند چنانکه بتواند بتألیف کتب خاص یا تفسیر پاره‌یی از آثار متقدمین مبادرت جوید .

الکندی شاگردان معروفی از قبیل **ابو معشر جعفر بن محمد بلخی** (م. سال ۲۷۲)

---

۱ - *Quadripartitum*

۲ - *Ptolemaios Klaudios*

ریاضی‌دان مشهور و **احمدبن الطبیب السرخسی** حکیم و ریاضی‌دان دانشمند (م.۲۸۶) و **ابوزید احمدبن سهل البلخی** متکلم و حکیم معروف (م.۳۲۲) داشته‌است ابومعشر بلخی از اجلهٔ ریاضی‌دانان قرن سوم هجری و صاحب تألیفات متعددی است که از آن میان درحدود ۱۲ کتاب اکنون دردست است. ازجملهٔ کتب موجود او یکی ترجمهٔ فارسی کتابیست ازوی بنام «رساله دراتصال کواکب و قرانات» اصل عربی همین کتاب هم باسم قرانات الکواکب موجوداست. دیگر کتاب‌الادوار والالوف و دیگر کتاب الموالید و دیگر احکام تحویل سنی‌الموالید و کتاب‌الاصل وسرائرالاسرار والمدخل فی‌علم‌النجوم واحکام تحاویل‌سنی‌العالم است.

از جملهٔ مؤلفان ومترجمان بزرگ این‌عصر که اگرچه ایرانی نیست براثر اهمیت وافری که‌دارد بایدبذکر نام او پرداخت **ثابت‌بن‌قُرّة الحرّانی** (۲۱۱–۲۸۸ هجری) است که‌علاوه‌بر کتب‌متعددی که ازعلمای ریاضی‌قدیم ترجمه کرده‌رسالات وتألیفات گرانبها درعلم ریاضی برجای نهاده‌وبسیاری از آنهااکنون دردست‌است مانند: ابطاءالحرکة فی‌فلك‌البروج وسرعتها، تألیف النسب، فی‌مساحة‌المجسّمات المتکافیة[1]، فی‌مساحة قطع المخروط الذی یسمی المکافی، مقالة فی ان الخطین اذا اخرجا علی اقل من‌زاویتین قائمتین‌التقیا، فی‌الشکل القطاع، فی‌استخراج‌الاعداد المتحابة. التأتی لاستخراج عمل‌المسائل‌الهندسیة و چند کتاب ورسالهٔ‌دیگر.

غیرازترجمه‌هایی که از کتب ورسالات متعددطبی یونانی‌وهندی‌وغیره‌بعربی شده وغالب‌آنها دردست‌است[2] ازمیان تألیفاتی که‌مؤلفان‌بزرگ‌علم‌طب‌دراین‌عهد کرده‌اند میتوان کتب ذیل‌راذکر کرد:

کتاب الکُنّاش تألیف **جورجیس‌بن بُختیشوع جندیشاپوری** طبیب منصور عباسی که‌بانضمام شرح آن‌از ابو یزیدچهاربُخت ازشاگردان‌مصنّف دردست‌است. خاندان بختیشوع تألیفات متعدد دیگردرعلم طب داشته اند که‌ذکر آنهادر کتب حکماواطباء آمده واینك‌اثری ازآنهامشهودنیست. دیگر ازجملهٔ نخستین‌مؤلفان

---

۱ – *Corps Paraboligues*

۲ – رجوع شود به کتاب تاریخ علوم‌عقلی‌درتمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این‌سطور ج ۱

طب بزبان عربی که ایرانی بوده **ابوزکریا یوحنا بن ماسویه** (م.۲۴۳) است که او نیز از تربیت یافتگان گندشاپور و از اطباء مشهور ایرانی است. از میان کتب متعددی که او بزبان عربی داشت کتاب الحمّیات المشجر باقیست.

از میان اطباء اولین که در خدمت خلفاء اسلامی کار میکردند بیش از همه **حنین بن اسحق العبّادی** مشهورست. ذکر کتب متعددی که او از یونانی وسریانی درعلم طب بعربی در آورد در اینجا دشوارست. وی با آنکه دائماً سر گرم ترجمهٔ کتب و یا تصحیح و اصلاح ترجمه‌های شاگردان و زیر دستان خود بوده بتألیف کتب ورسالاتی هم در طب توجه داشته است که فهرست همهٔ آنها در کتب علماء و حکماء از قبیل الفهرست ابن الندیم و طبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه و اخبار الحکماء القفطی وغیره آمده است، از میان آن آثار مهم تر از همه یکی کتاب المسائل و دیگر کتاب العین است که هر دو در دست است و از جملهٔ کتب معتبر طبی در اوایل تمدن اسلامی است. از کتاب المسائل شروحی مانند شرح ابن ابی صادق وجز آن در دست است.

جامعترین تألیفاتی که در این عهد در طب شده کتاب فردوس الحکمة از **ابوالحسن علی بن سهل ربّن الطبری** است. **ابن ربّن** تا سال ۲۲۴ دبیر مازیار بن قارن بود و بعد از آن بخدمت المعتصم بالله خلیفهٔ عباسی در آمد و بعد از او درخدمت الواثق والمتوکل نیز بوده و کتاب خودرا درسومین سال ازخلافت المتوکل تألیف کرده است. ابن ربن غیر از فردوس الحکمة کتب دیگر در طب و داروشناسی و مسائل دیگر داشته است که از آن میان کتاب الدین والدولة و کتاب حفظ الصحه در دست است. کتاب فردوس الحکمة ابن ربن بسال ۱۹۲۸ بطبع رسیده و کتاب جامعی است در طب که باروش منطقی نگارش یافته و این همان روش است که بعداً علی بن عباس مجوسی در کامل الصناعة و ابوعلی سینا در کتاب القانون بکار برده‌اند. ابن ربن در تألیف این کتاب از اطلاعات اطباء بزرگ پیش از خود مانند بقراط[۱] و جالینوس[۲] و اوریباسیوس[۳] وجز آنان و کتب مشهور طب هندی مانند جرکا[۴]، سسرد[۵]، ندان[۶]، و اشتانقهردی[۷] نیز استفاده کرده

۱- *Hippocrate* ۲- *Galien* ۳- *Oribasios* ٤- *caraka*

٥- *Susruta* ٦- *Nidana* ۷- *Ashtangahradaya*

ونکات مفید آنها را نقل نموده است.[۱] علاوه بر آن چنانکه خود میگوید[۲] کتب اطباء قریب العهد بخود مانند یوحنا بن ماسویه وحنین بن اسحق وجز آنان را هم مطالعه کرده و گفته است: «اَرَدْتُ ان یکون الکتاب جامعاً لطب الابدان والانفس». برائر توجهی که ابن ربن بذکر علل و اصول مطالب طبیعی وطب داشت در آغاز کتاب خود ببحث درمسائلی از قبیل هیولی وصورت و کمیت و کیفیت واستحاله و کون و فساد و فعل وانفعال وپدید آمدن اشیاء از طبایع وتأثیر فلك ونیّرات در آنها وانواع حیوانات بحری وبرّی وهوایی وتکوین اعضاء هریك وغیره پرداخته وآنگاه بذکر کلیات طب و تشریح و امزجه و امراض وعلل وعلامات آنها وادویهٔ مفرده ومرکبه و منافع اعضاء حیوانات وسموم وتأثیر فصول واهویه وامکنه و اقالیم دربدن واحوال افلاك ونیرات و فوایدی که ازجوامع کتب طبی هند درمسائل مختلف پزشکی بدست میآید، مبادرت جسته است.

۲ ـ علوم ادبیّه

تعریف واقسام علوم ادبی

علوم ادبیّه علومیست که بکیفیت بیان معانی بصور مختلف آن ازقبیل کتابت و خطابه وانشاء و شعر ارتباط داشته باشد ومهمترین این علوم عبارتند از:

علوم خطیه که در کیفیت وضع خط و کتابتهای امم مختلف وخط عربی وادوات خط وقوانین کتابت وتحسین حروف وترتیب حروف تهجی و وضع نقط واعجام وتشکیل بسائط حروف و املاء خط عربی و انواع مختلف آن وامثال این مسائل بحث میکنند.

علوم متعلق بالفاظ که مهمترین آنها علم مخارج الحروف، علم لغت، علم اشتقاق وعلم صرف است.

علوم متعلق بمرکبات که مهمترین آنها نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض، قوافی، قرض الشعر، مبادی الشعر، علم الانشاء، مبادی الانشاء وادواته، علم المحاضرة،

۱ ـ کتاب فردوس الحکمة چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۵۵۷   ۲ ـ ایضاً ص ۸

علم الدواوین ، علم التواریخ است .

برای علوم ادبی فروعی نیز ذکر کرده‌اند از قبیل : علم الامثال ،علم استعمالات الفاظ ، علم الترسل وغیره .

پیداست که در آغاز دورهٔ اسلامی از علومی که برشمرده‌ایم هیچیك وجود نداشت و یکایك آنها در طول زمان و بتدریج بر اثر آشنایی مسلمانان با تمدنها و علوم مختلف و پیش آمدن حوائج تازه برای آنان پدید آمد و بدین طریق ادب عربی که در آغاز امر بسیار محدود و کم ارزش بود بتدریج وسعت فراوانی حاصل کرد .

در اوایل عهد اسلامی ادب عبارت بود از جمع و نقل اقوال عرب و اشعار و اخبار و امثال و انساب آن قوم تا در تفسیر قرآن و ضبط الفاظ و فهم اسالیب آن و نظایر این امور بکار آید لیکن از اوایل عهد عباسی ببعد بتدریج دامنهٔ این علم وسعت یافت وشامل علوم مختلفی از قبیل علوم لسانی و ادبی و تاریخ و انشاء وغیره گردید که پیش از این برشمرده‌ایم.

علت این تحوّل عظیم چند امر است:

علل توسعهٔ ادب عربی

۱ ـ ورود ایرانیان در خدمات سیاسی و نفوذ آنان در امور مهم . بنحوی که در مقدمهٔ سیاسی و اجتماعی دیده‌ایم در دورهٔ بنی العباس ایرانیان در همهٔ شؤون نظامی و سیاسی و کشور وارد شده و تقریباً همهٔ آنها را در اختیار خود در آورده بودند در دورهٔ بنی امیه اگرچه بعضی از ایرانیان مانند جبلة ابن سالم کاتب هشام و عبدالحمید کاتب مروان بن محمد بمقامات عالیه در فن انشاءِ عربی رسیده بودند لیکن ظهور واقعی نبوغ ایرانیان در فن انشاء و شعر و سایر فنون و علوم ادبی در عهد بنی العباس صورت گرفت و علت عمده همچنانکه گفته‌ایم ورود آنان در تمام شؤون کشوری و لشکری و در دست داشتن مناصب عالی از قبیل وزارت و کتابت خلفا و امرا و وزرا و اشتغال بعلم و ادب و خدمات دیوانی و نظایر این امور بوده است وچون این قوم سوابق ممتدی در فنون ادب و تألیف کتب داشته و دارای مجموعهٔ آثار ادبی کامل بوده‌اند طبعاً فصاحت را از زبان خویش بزبان عربی نقل کردند و آنرا بصورت کامل در آوردند .

۲ ـ نقل کتب ادب و تاریخ و قصص و داستانهای ملّی ایران و حِکم و امثال و اخلاق و نظایر اینها بزبان عربی که بیشتر بدست بزرگترین نویسندهٔ اسلامی روزبه پسر دادویه (ابن المقفع) صورت گرفت و بعداز او نیز مدتها ادامه داشت و چون این امر بوسیلهٔ گروهی از افاضل زمان انجام میشد طبعاً مایهٔ ایجاد نهضت ادبی عظیمی در میان مسلمین گردید و آنانرا متوجه فنون مختلف ادب علی الخصوص انشاءِ کرد.

۳ ـ ورود قسمت بزرگی از لغات ایرانی در زبان عربی. این امر از طرق مختلفی صورت گرفت مانند ترجمه و نقل کتب پهلوی، اخذ عده یی از اصطلاحات علمی و سیاسی و لشکری و دیوانی و فنی و تجاری و سایر امور و شؤون مدنی، آموختن بسیاری از لغات متداول در بلاد ایرانی بین النهرین و استعمال آنها در نثر و نظم و امثال این موارد، پرداختن ایرانیان بنظم و نثر عربی. براثر ورود این لغات که شمارهٔ آنها بسیارست وسعتی در زبان و ادب عربی حاصل شد و این زبان برای بیان افکار مختلف آماده گشت خاصه که ورود لغات مزبور بزبان عربی بارعایت قواعد تعریب انجام گرفت.

٤ ـ تأثیر زبان و ادب یونانی و سریانی در زبان عربی هم مایهٔ توسعه و مهیا شدن آن برای بیان معانی و مفاهیم مختلف علمی و ادبی شد. برخی از مترجمان از سریانی و یونانی ضمن ترجمه های علمی خود گاه بنقل کتبی در تاریخ و ادب بزبان عربی مبادرت میکردند و پیداست که این امر وسیلهٔ نفوذ پاره یی از لغات غیر علمی یونانی و سریانی در زبان عربی میشد و این فایده غیر از فایده ییست که مسلمین از لغات و اصطلاحات علمی آن دو زبان بردند.

ه ـ آشنایی مسلمانان با علوم ادبی یونانی و سریانی و پهلوی و کیفیت کار در آنها علی الخصوص علم نحو سریانی و علوم ادبی و شعری یونانی و استفاده از تحقیقاتیکه ارسطو و پیروان او در مسائل خطابی و شعری در جزو علوم منطقی کرده بودند خود وسیلهٔ بزرگی برای توجه ببحث های ادبی و تحقیقات در مسائل لسانی و ادبی گردید و بهمین سبب است که می بینیم ترقی علوم ادبی بعداز آشنایی مسلمانان باادبیّات پهلوی و یونانی و سریانی صورت گرفت و پیش از آن قدم مهمی در این راه برداشته نشد.

٦ ـ سایر فرهنگهای قدیم مانند فرهنگ هندی و فرهنگ نبطی و رومی و غیره

نیز تأثیراتی در توسعهٔ زبان و ادب عربی کردند.

این علل و نظایر آنها مایهٔ آن شد که ادب عربی که در آغاز امر ساده و از صورت علمی دور بود، قدم در طریق ترقی و تکامل نهد و ادبیات مهم اسلامی پدید آید و چون سهم و اثر ایرانیان در این امر مسلّم است نا گزیریم که در باب همهٔ آنها تا آنجا که وافی بنظر ماست بحث کنیم، پس نخست در کیفیت ایجاد علوم لسانی سخن میگوییم و آنگاه شروع بتحقیق در انشاء و شعر و سایر فنون ادب میکنیم.

روایة و رواة

چنانکه گفتیم ادب تازی در آغاز امر عبارت بود از جمع و نقل اقوال و امثال و اشعار و اخبار عرب و این در حقیقت اساس ابتدائی علوم لسانی و علوم ادبی عربی است. در صدر اول اسلام عرب بر اثر اشتغال بجنگ و سیاست و در نتیجهٔ استغناء از تحقیق در زبان خود توجهی بادب نمیکرد اما نومسلمانان فارس و عراق و خراسان که بالولاء یا از طریق خدمت و هجرت بمیان اعراب رفته بودند، محتاج بفرا گرفتن زبان عربی و تحقیق در اصول و قواعد آن شدند و برای اشتغال باین امر غالباً بکوفه و حیره و بصره که در حدود بادیه و واسطهٔ اتصال بین بداوت و حضارت بود رفتند و در دورهٔ بنی العباس این آمد و شد فزونی گرفت. گذشته از این در بصره عده یی از قبایل عرب سکونت گزیدند و میان ایشان بسیاری از موالی بودند که از آنان گروهی در ادب شهرت یافتند و جماعتی از ین موالی یا وافدین فارس و عراق و خراسان که بجمع اشعار و اخبار و امثال عرب مشتغل بودند، رواة نامیده شدند زیرا اینان آنچه را که از تازیان شنیده بودند روایت کردند. در ابتدا راوی یا راویه بکسی گفته میشد که شعر شاعر یا شاعرانی را از حفظ کند و بخواند. هریك از شاعران جاهلیت و اسلام راراوی یا روات خاصی بود. مثلاً مُربع راوی جریر و فَرَزدَق، محمد بن سهل راوی کُمیت، صالح بن سلیمان راوی ذوالرُّمّه بود ...[1] لیکن بعد از آنکه

۱ـ شاعران ایرانی نیز در آغاز امر راویانی داشتند مثلا رودکی دو راوی داشت یکی بنام مج (= ماج) (این اسم را بغلط مج ضبط کرده‌اند) و دیگری راذل چنانکه در این دو بیت می بینیم:

ای مخ کنون توشعر من از بر کن و بخوان	از من دل و سگالش از تو تن وروان
تا زنده شود راذل راوی و بخواند	مدح و غزل رودکی اندر بر عیار

عده‌یی بحفظ مطالب مختلف ازفرهنگ عرب ونقل وروایت آنها مبادرت کردند، آنانرا راوی وراویه گفتند وکاراین دسته خودبابی از ادب ومنشأ علوم‌مختلف‌لسانی وادبی عرب گردید زیرا ازاینطریق اشعار وامثال ولغات واخبار عرب‌اخذودر کتب مختلف تدوین شد وموردِاستفادهٔ علمای‌لغت وصرف ونحو وادب قرار گرفت. روات درهرچه روایت میکردند سلسلهٔ روایت خودرا محفوظ میداشتند وسعی میکردند روایت آنان ازاعراب بدوی مانند قیس وتمیم وهذیل و کنانه وامثال‌آنها باشدواز اعراب شهر یانزدیك شهرچیزی روایت نمیکردند زیرا زبان‌آنها فاسد شده بود. رحلات هریك ازروات بادیه ممکن بودچند بارصورت گیرد و گاهی چند سال در بادیه بسربرند ودرمواسم حج‌برای استفاده ازقبایل مختلف حاضرشوند.آنچه‌برای روات دراین‌سفرهایادرنتیجهٔ‌ملاقات‌بدویان دربصره ودیگرجایهافراهم‌میگشت،بعد ازآنکه تدوین کتب درمیان مسلمانان معمول‌شد، در کتب گردمیآمد وازاین راه کتب متعددی درمسائل گوناگون‌لسانی‌وادبی‌بوسیلهٔ روات فراهم‌شدوبعد درتدوین علوم لغت وصرف ونحو وسایرعلوم ادبی‌مورد استفاده قرار گرفت.

درصدر دولت‌عباسی براثر توجهی که ازطرف خلفا و بزرگان ومردم نسبت بروات میشداین علم‌رونق بسیارداشت و علی‌الخصوص نخستین خلفای‌عباسی مال فراوان دراین‌راه صرف‌میکردندوهمین‌امرباعث‌شد که عده‌یی‌ازروات وضّاع‌برای ترویج بازارهنر خودپدید آیند واشعارمجعول وموضوعی را باسم شعرای جاهلی‌یا اعراب بادیه روایت کنند.

درعصر اول‌عباسی ازمیان روات‌عده‌یی درروایت اشعار ودسته‌یی در روایت لغات یا امثال و اخبار عرب ونظایر این مطالب شهرت یافتند که مشهورترین آنها عبارتند از:

۱ـ **ابوالقاسم حمّادبن شاپوردیلمی**مشهور به حمّادالراویة ازموالی بنی بکربن وائل (م.۱۵۵هجری). وی‌ازمتهمین بزندقه واعلم‌ناس درایام واشعار واخبار وانساب عرب بوده ومعلّقات سبع را گردآورده است.

۲ـ **ابومحرزخلف بن‌حیّان‌فرغانی** معروف بخلف‌الاحمر مولی بلال بن

ابی بردة‌بن‌ابی موسی‌اشعری. وی در روایت‌اشعار بی‌بدیل بود ومیگویند که‌اشعار خودرا ببعض شعرای‌جاهلی نسبت‌میداد. وفاتش در۱۸۰ هجری اتفاق‌افتاد.

۳ـ **ابوعمروالشیبانی** (اسحق‌بن‌مرار) ازموالی بنی شیبان که درعلم لغت وحدیث مشهوربود. وی‌اشعار عرب‌را دردیوانهای مختلف که هریك خاص‌قبیله‌یی بود گرد آورد. وفاتش بسال۲۰۶ دریکصد ونوزده سالگی اتفاق‌افتاد.

٤ـ **سُکَّری بغدادی**(ابوسعیدحسن‌بن‌حسین)از کبارروات‌وازجامعین‌بزرگ شعربوده‌است. وی‌اشعار امرؤالقیس ونابغه وجعدی وزهیر ولبید واشعار بسیاری از قبایل را گرد آورد. وفاتش در۲۷۵ اتفاق‌افتاد.

٥ـ **ابوعبیدالقاسم بن‌سلّام** که اصلاً بندهٔ یکی‌ازمردم هرات‌بودوبحدیث وادب وفقه‌اشتغال داشت ومتفنن درعلوم‌مختلف وازمختصّان عبدالله بن‌طاهر بود وازاو صِلات بسیارمیگرفت. ابوعبید مؤلف کتب متعددی درغریب‌الحدیث ومعانی قرآن وادب وشعر ولغت ونحواست. ازاینروی بایداو راازجملهٔ روات ادب دانست وفاتش درسال ۲۲٤اتفاق افتاد.

٦ـ **ابوزید الانصاری** صاحب کتبی در اخبار ونوادر لغت. وفات او در۲۱٥ اتفاق افتاد.

۷ـ**الاصمعی‌البصری** (ابوسعید عبدالملك بن قُریب ۱۲۳ـ۲۱٦) شاگرد خلف‌الاحمر، ازروات بزرگ اشعار واخبار وصاحب‌تألیفات متعددست.

۸ـ **ابوعبیدة معَمَّربن‌المُثنّی** که ازموالی‌بنی‌تمیم ومقیم‌بصره بود وازروات بزرگ اخباروانساب وعلوم‌عرب شمرده می‌شد وتألیفات بسیارداشت (م.۲۰۹).

۹ـ **ابوحاتم السجستانی** (سهل‌بن‌محمد) که از رواة کثیرالروایه وصاحب تألیفات متعددبود. وفاتش بسال۲٥٥ اتفاق‌افتاد.

غیرازین چندتن که برشمرده‌ایم روات دیگری‌نیز دراین‌عهدمیزیسته‌وهمه ازحمایت خلفا برخوردار بوده وامالی و کتبی درفن روایت داشته و شاگردانی زیردست خودتربیت کرده‌اند که هریك درعلوم وفنون‌ادب خدماتی انجام داده‌اند.

علوم لسانی مهمترین علوم که باتکمیل وتوسعهٔ علم روایت بمراحلی از کمال رسیده علوم لسانی عربی است یعنی صرف و اشتقاق و نحو ولغت. در تمام دورهٔ جاهلیت ومدتی از اوایل عهد اسلامی عرب احساس حاجتی بتحقیق وتدوین علم نحو ولغت وصرف واشتقاق نمیکرد اما در دورهٔ اسلامی بجهاتی که ذکر میشود حاجت مسلمانان بآموختن قواعد زبان عربی وتدوین آن قواعد آشکار شد واهمّ این علل واسباب عبارتست از:

۱ـ حاجت مسلمانان غیرعرب بفرا گرفتن زبان عربی برای درك معانی قرآن واحادیث و اخبار .

۲ـ حاجت عده‌یی از افراد ملل غیرعرب خاصه ایرانیان بدانستن زبان عربی برای ورود درخدمات سیاسی وديوانی وعلمی واجتماعی درنزدخلفاوامرا وحُکّام و رجال دیگر.

۳ـ انتقال تازیان بشهرها وتوقف درآنها ودرآمیختن آنان باملل غیرعرب وشیوع لحن درمیان ایشان وقرائت غلط آیات واحکام واشعار ونظایراین امور.

بهمین جهات واسبابی ازاین قبیل توجّه مسلمین باستخراج وتدوین قواعد **علم نحو** آغاز شدوعقلاً بایست آغاز کنندگان این علم ایرانیان یاسریانی زبانان بوده‌باشند. بااینحال درباب واضع علم نحو اختلاف بسیارست. بعضی واضع حقیقی آن را علی بن ابیطالب عليه السلام میدانند ومیگویند او برخی ازقواعد نحورا به «ابی الاسود الدُؤلی» آموخت. بعضی دیگر گفته‌اند که واضع علم نحو نصر بن عاصم الدؤلی وبروایتی نصر بن عاصم اللیثی بوده است وبرخی عبدالرحمن بن هرمزان را مبتکر این علم دانسته‌اند. ازنقل همین روایات معلوم میشود که مؤلفان قدیم در باب واضع علم نحو اختلاف داشته‌اند وبهرحال این نکته مسلم است که علم نحو درعراق ایجاد شده است وواضعین آن خواه عرب وخواه غیرعرب تحت تأثیر کتب ادبی سریانی و پهلوی ویونانی قرار داشته‌اند .

علم نحو در آغاز امر بسیارساده وتنهامنحصر به اِعراب اواخر کلمات بوده است بدون ذکر علل آنها ویاتدوین وتوضیح مطالب آن. اِعراب درآغاز کار بانقطه معلوم

میشد بدین معنی که علامت نصب را با نقطه‌یی بربالای حرف منصوب وعلامت جرّ را بانقطه‌یی درزیر حرف ورفع رابانقطه‌یی درپهلوی آن نشان میداد وعلی‌الظّاهر این رسم را ازسریانیان آموخته بودند.

بحث درقواعد علم نحو دراوایل کارمقصور بودبمباحثی ازقبیل حرف و اسم وفعل، وفاعل ومفعول ومضاف‌الیه (رفع‌ونصب وجر)، وتدریس آن در مساجد بصره و کوفه بیشتر بطریق املاء وهمراه مطالب دیگرادب وعلم روایت صورت میگرفت وپیوسته میان علماءِ بصره و کوفه درتلقی قواعد نحواختلاف بود. از مشاهیر علماءِ بصره که دراشتغال بعلم‌نحوو تهذیب‌وتشریح‌واستخراج قواعدآن سمت تقدّم‌داشته‌اند این‌دانشمندان را نام میبریم :

ابوعمروبن‌العلاءِ (م.۱۵٤) وشاگرد او**خلیل بن‌احمدبصری** (۱۰۰-۱۷۰) وشاگرداو**سیبویه فارسی** (ابوبشرعمروبن‌عثمان‌مولی‌بنی‌الحارث‌م.۱۸۳) بزرگترین عالم نحو وصاحب اولین کتاب بزرگ وجامع درعلم نحو که به‌الکتاب معروفست، وشاد گرداو**اخفش**(ابوالحسن‌سعیدبن‌مَسعدَة)ازموالی‌خوارزم‌وشارح کتاب‌سیبویه ومؤلف چندین کتاب درعلم‌نحوواشتقاق‌وادب و ابواسحق ابراهیم بن‌محمد**الزَجّاج** (م.۳۱۰).

ازمشاهیرعلمای کوفه ابومسلم معاذبن‌مسلم **الهَرّاءِ** ازموالی واضع‌علم‌صرف واقدم‌نحاة کوفه(م.۱۸۷) ، و ابوجعفر محمد بن‌الحسن**الرَّؤاسیّ** از مؤلفین بزرگ کوفیین،وشاگرداو**کسائی‌فارسی**(علی‌بن‌حمزه‌م.۱۸۹)معلّم‌فرزندان هارون‌وصاحب تألیفات متعدد درنحو وادب ، وشاگرداو**فَرّاءِ** (ابوزکریا یحیی بن زیاد) ازموالی بنی منقر(م.۲۰۷) که مانند کسائی ببغداد منتقل‌شده وبیشتر درآنجا سکونت‌داشته ومعلم اولادمأمون بوده و کتبی درنحو ولغت و قرآن داشته‌است .

بعداز اشتهار بغداد بمرکزیت‌علوم یعنی درعهد هارون و مأمون گروهی از مشاهیر نحویان بصره و کوفه بدانشهر رفتند ودرآنجا بادامهٔ تعلیمات خود درنحو واشتقاق پرداختند وبراثر این‌امردومذهب‌بصری و کوفی‌درآنشهر باهم‌امتزاج‌یافت وازآن مذهب نحوی جدیدی پدیدآمد.

چنانکه بامطالعه دراسامی نُحاة بزرگی که یاد کرده‌ایم معلوم میشود، بزرگان نحو غالباً ازموالی ایرانی بوده ویا ازتازیانی هستند که در محیط ایرانی بصره و کوفه که نزدجغرافیانویسان به «ماه بصره» و «ماه کوفه» معروف بوده‌است، تربیت شدند.

شمارهٔ علمای نحو واشتقاق ومؤلفات آنان درسه قرن اول بسیارست و چون خلفا ورجال باین قوم، ازباب حاجتی که بدانان برای تعلیم اولادخود داشتند، توجّه فراوان میکردند علاقهٔ عامه باین علم فراوان وشمارهٔ علمای این علم بسیاربود.

علم لغت ازجملهٔ علوم لسانی است که درعرض علم نحو واشتقاق توسعه وتکامل می‌یافت. مرادازعلم اللغة تحقیق درمفردات الفاظ ازحیث معانی واصول ووجوه اشتقاق آنهاست. ازهمان موقع که رُوات شروع بگردآوردن اخبارواشعار وامثال عرب کردند جمع کردن لغات مختلف نیز آغازشدودرموضوعات خاصی ازقبیل اسماءِ وحوش، خلق انسان، الابل، الخیل، النبات، الشجر، وامثال آنها رسالات کوچکی بوسیلهٔ رُوات بزرگ مانند اصمعی وابوزید انصاری وقاسم بن سلاّم وجزآنان تألیف شد. این رُوات مفرداتی راکه ازاعراب بدوی شنیدند باذکر معانی آنها دسته‌بندی وجمع ونقل کردند. هریك از کتب درحقیقت عبارت بود ازمجموعهٔ لغاتی دراسماءِ حیوانات واعضاءِ آنها وانسان واسامی اعضاء واحوال او ودرانواع نخل و گیاهان ودرختان وافعال واسماءِ هریك درهرمورد. این لغات ومفردات با زحمات فراوان دربادیه ویا ازطریق سؤال ازفصحاءِ وافدین ببصره و کوفه جمع گردید وآنهارا در کتب خاصی بدون رعایت ترتیب حروف معجم گرد آوردند.

این کتابها اساس تألیف کتب لغت بزرگی شد که بعدازاین تاریخ می‌بینیم بدین معنی که اگرچه کتب لغت را لغویان باهمان روش راویان باگردش دربادیه جمع کردند لیکن اولاً ازاین کتب درجمع لغت سرمشق گرفتند وثانیاً ازآنها کمال استفاده‌را کردند.

نخستین کسی که بدین کار یعنی تألیف کتابی بمقصود جمع همهٔ لغات زبان عرب بترتیب حروف معجم شروع کرد **ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری** است (م. ۱۷۰) که استادسیبویه بود. وی ازعلماءِ بزرگ علوم لسانی وادبی

ومبتکر علم عروض وواضع کتب معجم در علم لغت است. خلیل مفردات لغت را بترتیب حروف معجم در کتاب خود گرد آورد ودر ترتیب حروف هم مخارج آنها را مناط اعتبار قرار داد ونخست از حروف حلق آغاز نمود واز حروف حلق بآنکه مخرج آن از همه دنبال تر است یعنی عین ابتدا کرد[1] وبهمین سبب اثر او بـه «کتاب العین» مشهور شد. ازین کتاب قسمتهایی در بعض کتب مانند کتاب النحو سیبویـه والمزهر سیوطی نقل شده وجز آن قسمتهای پراکنده چیزی از آن در دست نیست. تألیف این کتاب مایهٔ ایجاد نهضتی در تهیهٔ معاجم گردید ولی ترقی علم لغت از قرن سوم ببعد وخاصه در قرن چهارم حاصل شد وهمواره بزرگترین علمای لغت از قوم ایرانی بوده‌اند. نام بزرگترین علمای لغت وچگونگی روش آنان در کار خود هنگام بحث در علوم ادبی قرن چهارم مذکور خواهد افتاد.

علوم بلاغتـ تحقیق در قواعد فصاحت و بلاغت زبان عربی و بحث و نقد در اشعار والفاظ از موضوعاتی است که از نخستین روزگاران تمدن اسلامی آغاز شد متهی تکامل وترقی آن بعد از تدوین علوم لسانی صورت گرفت. نخستین بحث‌هایی که در بارهٔ مسائل بلاغی در ادب عربی شده بوسیلهٔ رواتبوده است. از طـرفی دیگر تحقیق در دلایـل اعجاز قرآن کریم ووجوه امتیازات ادبی آن نیز در آغاز دورهٔ بنی عباس مورد توجّه مسلمین بود وبرای آنکه محققان فن در این امر از عهدهٔ مطالعه برآیند دقت در موارد قوّت وضعف سخنوران عرب نیز آغاز شد وبدین ترتیب در قرن دوم وسوم هجری در کتب ادبی عرب بحث‌هایی در این مسائل پدید آمد که اگر چه کامل نبود لیکن مقدمه‌یی برای ایجاد سه علم جدید بنام معانی وبیان وبدیع در ادب عرب گـردید. از جملهٔ این بحث‌هاست آنچه **ابوعبیده مُعَمَّر بن مُثَنّی** شاگرد خلیل بن احمد در کتاب «مجاز القـرآن» آورد، و**ابی حاتم السجستانی** صاحب کتاب الفصاحة و **جاحظ بصری** (م.۲۵۵) در کتاب اعجاز القـرآن و**ابوالفرج قدامة بن جعفر** (م.۳۱۰) در کتاب نقد النثر (معروف به کتاب البیان) و کتاب نقـد الشعر و**ابن قُتَیبهٔ دینوری** (م.۲۷۶) در کتاب الشعر والشعرا و**مُبَرِّد** (م.۲۸۵) در کتاب الکامل و کتاب البلاغة ضمن سایر

۱- بدین نحو: ع ح ه خ غ ق ك ج ش ص ض س ر ط د ت ظ ذ ث ز ل ن ف ب م و ا ي

بحثهای ادبی در باب قواعد بلاغت آوردند. **علم بدیع** را در قرن چهارم **عبدالله بن المعتز** (م. ۳۹۶) تدوین کرد.

علم عروض، علم القوافی هم درین عهد بمراحلی از کمال رسید. علم عروض را بنا بروایات مختلف خلیل بن احمد بی سابقهٔ تعلّم نزد استاد تدوین کرد و قافیه راهم که پیش از و علمای ادب مورد بحث قرار داده بودند، بصورت علمی مدوّن در آورد. از جملهٔ کسانی که بعد از خلیل در تکمیل علم عروض سهیم است **اَخْفَشْ** شاگرد سیبویه است که یک بحر بر بحوری که خلیل کشف کرده بود افزود.

فصل چهارم

وضع ادبی ایران

در سه قرن اول هجری

SCHOLAR
M. MAHMOOD
RANA POONCI
27-03-2002

دراین فصل بوضع ادبیّات درایران قرن اول ودوم وسوم هجری توجّه داریم. همچنانکه ایران دراین سه قرن میدان نفوذ ادیانی ازقبیل دین اسلام و زرتشتی ومانوی و عیسوی وغیره بود بهمان نحو زبانهای متعلق بهریك از آنها یعنی عربی وپهلوی وسریانی وجزآن هم درایران رواج داشت، یعنی درهمان حال که دسته‌یی از نویسندگان و گویندگان ایرانی درنثرونظم عرب تحصیل مهارت و شهرت میکردند، دسته‌یی هم با ادبیات سریانی وتألیف یا ترجمهٔ کتب به‌آن سروکار داشتند و گروهی سرگرم تألیف کتب دینی وتاریخی وادبی بزبان پهلوی بودند. درهمان حال هم ادبیات محلی در ولایات ایران دنبالهٔ تکامل طبیعی خودرا می‌پیمود ولهجه‌های محلی از طریق آمیزش با زبان عربی تغییر و تحوّل می‌یافت وازمیان آنها برخی ازلهجه‌ها مانندلهجهٔ دری آمادهٔ آن میشد که دارای ادبیات وسیعی گردد وسرانجام هم چنانکه میدانیم درپایان این عهدست که زبان دری یعنی لهجهٔ مشرق ایران بعنوان یك لهجهٔ ادبی مستقل درآمد وتاروزگار ما بعنوان زبان رسمی وادبی وسیاسی ایران شناخته شد.

پس ادبیات ایران رادرسه قرن اول هجری باید ازجهات مختلف مورد مطالعه قرار داد: ادبیات عربی یعنی زبان ونثر ونظم تازی راازآنروی که غالب نویسندگان و گویندگان آن ایرانی نژاد بوده‌اند؛ وادبیات پهلوی راازآنروی که بازماندهٔ لهجهٔ

رسمی و دینی و ادبی دورهٔ ساسانی بوده‌است؛ و ادبیات دری را از آن روی که زبان ادبی رسمی و سیاسی ایران در دورهٔ اسلامی شد .

۱ - ادبیات پهلوی

ادامهٔ ادب پهلوی

هنگام تسلّط مسلمین بر ایران لهجهٔ رسمی ادبی و سیاسی و دینی ایرانیان همان بود که بپهلوی جنوبی یا پهلوی ساسانی یا پهلوی پارسی مشهورست . خلاف آنچه تصوّر میشود با غلبهٔ عرب این لهجه یکباره از ایران بر نیفتاد بلکه تا چندقرن در ایران رواج داشت و کتابها و کتیبه‌ها بدان نگارش یافت و بسیاری از آنچه باین لهجه و بخط پهلوی در عهد ساسانیان نوشته و تألیف شده بود بعربی و پارسی دری در آمد که بعضی از آنها هنوز هم در دست است . درمیان زردشتیان ایران که تا حدود قرن پنجم هنوز در بسیاری از نواحی ایران بوفور دیده میشدند، غیر از نسکهای اوستا همهٔ کتب دیگر دینی یا تفاسیر اوستا بپهلوی بود و غالب این کتب و تفاسیر هم در سه قرن اول هجری تألیف شده و حتی تألیف بعضی از آنها بقصد مبارزه با دین اسلام یا آیین مسیح صورت گرفته است .

تازیان هنگام تسلط بر ممالك اسلامی از آنجا که از رموز تشکیلاتی اطلاعی نداشتند ناگزیر دواوین محلی را بامتصدیان آنها و زبان و دفاتری که متداول بود برجای نهادند . از آنجمله در عراق و ایران یعنی در قلمرو شاهنشاهی ساسانی عمال دیوان و خط و زبان پهلوی را همچنانکه بود نگاه داشتند و این حال ادامه داشت تا عهد حکومت حجاج بن یوسف ثقفی که یکی از کاتبان ایرانی که از اصل سیستان و موسوم بود به **صالح بن عبدالرحمن** وزیر دست **زادانفرّخ** صاحب دیوان حجاج کار میکرد بفکر نقل دیوان از پهلوی بعربی افتاد و بعد از فوت استاد خود عهده دار دیوان شد و علی‌رغم اصرار **مردانشاه پسر زادانفرّخ** بنقل دیوان از پهلوی بعربی مبادرت کرد گویند مردانشاه چون از تصمیم او باین عمل و قدرت وی بر آن کار اطلاع حاصل کرد گفت «خداوند ریشهٔ ترا از دنیا ببراد همچنانکه ریشهٔ فارسی[1] را بریدی ! » و ایرانیان

---

۱ - مراد پهلوی است .

حاضر شدند صد هزار درهم باو بدهند تا از این کار اظهار عجز کند و او نپذیرفت.[۱] با این حال تداول خط و لهجهٔ پهلوی درمیان ایرانیان غیر مسلمان و مسلمان تا حدود قرن پنجم ازمیان نرفت چنانکه در برخی از نواحی ایران کتیبه‌های ابنیه را علاوه بر خط عربی (کوفی) بخط پهلوی هم مینوشتند مانند کتیبهٔ برج لاجیم نزدیك زیراب مازندران که از قرن پنجم هجریست و یك خط آن بپهلوی و خط دیگر آن بعربی (کوفی) است. این برج قبر کیا ابوالفوارس شهریار بن عباس بن شهریار بوده و در تاریخ ۴۱۳ بنا شده است. برج دیگری نزدیك برج لاجیم درمحل قریهٔ رسگت قرار دارد که آنهم ظاهراً از اوایل قرن پنجم و کتیبهٔ آن بخط کوفی وهم بخط پهلویست. برج رادکان نزدیك بندرگز نیز از همین گونه برجهای مقبره‌یی و دارای دو کتیبه بخط کوفی و پهلویست.[۲]

درقرن چهارم و پنجم بسیاری از ایرانیان بخط و زبان پهلوی آشنایی داشتند. جمع کنندگان شاهنامهٔ بومنصوری و مترجمان بعضی از دفترهای پهلوی بپارسی در همین دوره رسالاتی از پهلوی مانند ایاتکار زریران و کارنامهٔ اردشیر بابکان و داستان بهرام گور و پندنامهٔ بزرگمهر بختکان و گزارش شترنگ (شطرنج) و نظایر این رسالات را بپارسی ترجمه کرده و جزو شاهنامه‌ها قرار داده بودند. نفوذ لهجه و ادب پهلوی دراین ترجمه‌ها بحدّی بود که بعد از نقل آنها بشعر پارسی بوسیلهٔ دقیقی و فردوسی هم وجوه تقارب فراوانی میان آنها با اصل پهلوی هریك مشهود است.[۳]

دراواسط قرن پنجم یکی از کتب مشهور که گویا اصل آن از دورهٔ اشکانی بوده است ازمتن پهلوی بدست فخرالدین اسعد گرگانی بشعر پارسی نقل شد و چون سرایندهٔ این داستان مستقیماً با متن پهلوی آن کار داشته اثر لغات و ترکیبات و سبك پهلوی در منظومهٔ او (ویس و رامین) بشدت آشکارست.

آشنایی شاعران و نویسندگان ایران با متون پهلوی و نقل آنها بپارسی تا قرن

---

۱ - الفهرست طبع مصر ص ۳۳۸

۲ - راجع باین برجهای سه گانه رجوع شود به تاریخ صنایع ایران ص ۱۴۰

۳ - رجوع شود به کتاب حماسه سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این کتاب چاپ اول ص ۱۱۶-۱۳۲

هفتم هم ادامه داشته است چنانکه در همین ایام یکی از شاعران مشهور بنام زرتشت بهرام پژدو کتاب ارداویرافنامه را از پهلوی بشعر پارسی ترجمه کرد.

نقل این شواهد مسلم میدارد که آشنایی ایرانیان باخط و لهجهٔ پهلوی ساسانی باانقراض حکومت ساسانی یکباره از بین نرفت بلکه دیرگاه ادامه داشت.

در سه قرن اول هجری بسیاری از کتب مشهور پهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی و حکم ومواعظ و عهود ومسائل علمی بودبعربی درآمد واز جملهٔ مهمترین آنهاست:

خداینامه (شاهنامه، سیرالملوك، سیرملوك الفرس، تاریخ ملوك الفرس، سیرة الفرس)[۱] داستان اسکندر[۲]، بلوهر وبوذاسف،[۳] کتاب الصور،[۴] کتاب السکسیکین[۵] آیین نامه، گاهنامه،[۶] داستان بهرام چوبین[۷]، داستان رستم واسفندیار، داستان پیران ویسه،

---

۱ - در رأس مترجمان این کتاب عبدالله بن المقفع قراردارد، نام سایر مترجمان خداینامه را هم جزو اسامی مترجمان پهلوی ذکرخواهیم کرد.

۲ - این کتاب از اصل یونانی دردورهٔ ساسانی بپهلوی درآمد وسپس از پهلوی بسریانی و بعربی ترجمه شد.

۳ - این کتاب ازسانسکریت بپهلوی و ازپهلوی بعربی ترجمه شده و بوسیلهٔ ابان بن اللاحق بشعر عربی درآمده بود.

۴ - کتاب الصور یا کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان یا کتاب صورة (مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران ص ۳۳ و ۳۷ - التنبیه والاشراف ص ۱۰۶) کتاب بزرگی بودمشتمل بربسیاری ازاخبار ملوك و ابنیه وسیاسات پارسیان - دراین کتاب صورت بیست وهفت مرد ودو زن ازپاشاهان ساسانی بنحوی که درروز مرگ برداشته شده بودوجودداشت این کتاب رابرای هشام بن عبدالملك ترجمه کردندو گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است.

۵ - این کتاب حاوی اخبارپهلوانان سیستان علی الخصوص رستم وظاهراً کتابی بزرگ بود رجوع شودبه حماسه سرایی درایران چاپ اول ص ۴۳ - ۴۴

۶ - ایندو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع برسوم وآداب واسمار واخبارو مراتب دولتی ودرجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی درعهد ساسانیان بود.

۷ - این داستان را جبلة بن سالم بعربی درآورده و بتفصیل نسبی در اخبارالطوال ابوحنیفه ودر ترجمهٔ تاریخ طبری ودرشاهنامهٔ فردوسی آمده است.

داستان دارا و بت زرین، کتاب زادانفرخ در تأدیب پسرش ، عهد کسری بپسرش هرمز و پاسخ هرمز بدان ،عهد اردشیر بپسرش شاپور ، کتاب موبدان موبد در حکم و جوامع و آداب ، کتاب مزدك ، کتاب التاج در سیرت انوشیروان ، کتاب سیرت اردشیر ، کتاب بنیان دخت ، کتاب بهرام دخت ، کتاب زجر الفرس ، کتاب الفال ، کتاب الاختلاج ، آیین تیراندازی از بهرام گور یا بهرام چوبین، آیین چوگان زدن، کتاب ستور پزشکی (بیطره)، زیج شهریار ،کارنامهٔ انوشیروان،داستان شهرُبراز با اپرویز ،لهراسپ نامه، کتاب جاماسپ در کیمیا، گزارش شطرنج ،نامه تنسر ،داستان خسرو و شیرین و بسیاری از کتب دیگر در مسائل مختلف از قبیل منطق و حکمت و ریاضیات و فلاحت و تاریخ و ادب و قصص و حکایات و امثال و حکم و جز آنها .

از **کتب مانویه** نیز عدهٔ زیادی بزبان عربی نقل شده بـود . ابن الندیم[۱] از کتب مانی هفت کتاب و از رسالات مانویه هفتادو پنج رساله ذکر کرده است .این نکته مسلم است که از این کتب و رسالات اگر همه بعربی ترجمه نشده باشد قسمت بزرگی بدین زبان در آمده و در قرن چهارم و پنجم شهرت داشته است چنانکه دانشمندان بزرگی مانند محمد بن زکریای رازی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم و ابـوریحان بیرونی در قرن چهارم و پنجم آن کتب را مطالعه کرده اند و ابوریحان از جملهٔ این کتب فرقماطیا ، سفر الجبابرة، کنز الاحیاء ،صبح الیقین، التأسیس ، الانجیل، شاپورگان، سفر الاسرار را دیده و در تملك خود داشته است[۲] . بنا بر نقل ابن الندیم از کتب مانی بعضی بپهلوی و برخی بسریانی بوده است .

ناقلان کتب پهلوی

از ناقلان کتب مانـوی اطلاعی نداریم لیـکـن از مشاهیر مترجمانـی کـه کتب پهلوی را بعربی در آورده انـد و نام آنان در شمار مترجمان و ناقلان کتب بعربی ذکر شده است اینان را یاد میتوان کرد .

جبلة بن سالم، **ابن المقفع** ، **نوبخت منجم** و فرزندان او **موسی بن خالد** ، **یوسف بن خالد**، **ابوالحسن علی بن زیاد تمیمی** ناقل زیج شهریار ، **حسن بن سهل**

۱ ـ الفهرست ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱
۲ ـ رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریاء الرازی چاپ پاریس ۱۹۳۶ ص ۳-۴

منجم، احمدبن یحیی بن جابر البلاذری ، اسحق بن علی بن سلیمان ، اسحق بن یزید ، محمد بن جهم البرمکی ، هشام بن القاسم اصفهانی ، موسی بن عیسی الکسروی ، زادویه پسر شاهویهٔ اصفهانی، محمدبن بهرام بن مطیار اصفهانی، بهرام پسر مردانشاه ، عمربن فرخان طبری، علی بن عبیدة الریحانی ، بهرام هروی مجوسی، بهرام پسر مهران اصفهانی[1]. اینان غیر از کسانی هستند که از متون سریانی یا هندی برای ترجمه استفاده میکرده و کتبی بعربی در میآورده‌اند و همچنین غیر از کسانی هستند که کتب مانی ومانویه را بعربی نقل کرده‌اند ، ونیز بسیاری از کتب پهلوی بود که بعربی در آمدونام مترجم آنها در کتب مربوط ثبت نشد.

درهمان حال که ایرانیان بنقل بسیاری از کتب پهلوی بعربی سر گرم بودند، گروهی ازعلمای زرتشتی تألیف کتب را بلهجه وخط پهلوی ادامه میدادند. کتب پهلوی که درسه قرن اول هجری نوشته‌شده وبسیاری از آنها اکنون نیز باقی مانده است باترجمه وتفسیر نسکهای اوستا و یا کتبی است که درمسائل مختلف اخلاقی ودینی وتاریخی وجغرافیایی وادبی نوشته شده‌وغالب آنها متعلق بقرون هفتم وهشتم و نهم میلادی وازآنجمله است :

۱ـ **دین کَرت**[2] که‌مهمترین ومفصل‌ترین کتاب پهلوی‌است که‌اکنون‌در دست داریم. این کتاب اصلاً درنه مجلّد بودلیکن اکنون ازمجلدات نه گانهٔ آن دومجلد اول دردست نیست. نام اصلی این کتاب «زندآکاسیه»[3] بودولی درادبیات پهلوی بدینکرت مشهورست . مجموع کلمات این کتاب را وست[4] بتقریب ۱۶۹۰۰۰ دانسته است . زندآکاسیه اصلاً بدست آتورفرن بغ فرّخزاتان(آذرفرن‌بغ پسر فرخزاد) تدوین‌شد واین‌مرد همانست که درحضور مأمون خلیفهٔ‌عباسی بامردی بنام «ابالیش» مناظره کرد. بدین‌ترتیب آذر فرنبغ درقرن دوم وسوم هجری میزیست و کتاب‌اونیز متعلق

۱ـ رجوع به‌الفهرست ابن‌الندیم ص۳۴۱-۳۴۲و۴۳۹و۱۶۴

۲ـ *Dên - Kart*

۳ـ *Zand - àkâsih*

۴ـ *W. Wes* درمقالهٔ *Pahlaui Literature* . در ص۹۱ مجلد دوم از *Grundriss der Iraniscuen philologie* .

بهمین عهدست. دینکرت مجموعهٔ بزرگی از اطلاعات دینی و عادات و عقاید و روایات و تاریخ ادبیات مزدیسناست. مهمترین فایدهٔ آن در اینست که بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانی در مجلد هشتم آن خلاصه‌شده است و ما از مطالب بعضی از این نسکها که از دست رفته است تنها از راه همین کتاب و یا بعضی کتب که حاوی مطالبی از آنهاست اطلاعاتی داریم. درمجلد سوم این کتاب که تقریباً حاوی ۷۳۰۰۰ کلمه است گذشته از بعضی مطالب تاریخی از احوال جمشید و قیام ضحاك براو سخن رفته است. مجلد چهارم نزدیك ۴۰۰۰ کلمه و مجلد پنجم ۶۰۰۰ و مجلد ششم ۲۳۰۰۰ کلمه دارد. درمجلد هفتم که درحدود ۱۶۰۰۰ کلمه دارد خصوصاً از تاریخ ایران قدیم از گیومرث تا کی گشتاسب و ظهور زردشت بتفصیل سخن رفته است. مجلد هشتم دینکرت تقریباً ۱۹۰۰۰ کلمه و شامل خلاصه‌یی از بیست و یك نسك اوستاست که مجموع نسکهای اوستا درعهد ساسانیان بود. مجلّد نهم شامل ۲۸۰۰۰ کلمه و متضمن خلاصه‌یی از مطالب مذهبی سه نسك اوستاست.

دینکرت ازحیث حفظ روایات تاریخی و دینی و ملی و علمی ایرانیان چنانکه در دوره ساسانیان و اوایل عهد اسلامی بوده، اهمیت بسیار دارد و مهمترین مأخذیست که بیاری آن میتوان راجع بتمدن ایران درعهد ساسانی اطلاعات ذیقیمت بدست آورد. کتاب دینکرت درنوزده مجلّد بوسیلهٔ دستور پشوتن سنجانا (۹ مجلّد) و پسرش داراب سنجانا (۱۰ مجلّد) باحواشی و ملاحظات و ترجمهٔ انگلیسی و متن پهلوی و گجراتی در بمبئی چاپ شده‌است.

۲ـ **بُنْدَهِشْن** دومین کتاب مهم و معروف پهلویست که از آن دو نسخهٔ هندی و ایرانی شهرت دارد. دراین کتاب ازمطالبی راجع بخلقت و مسائل دیگر دینی و برخی امور تاریخی و جغرافیایی سخن رفته است و مهمترین قسمت تاریخی آن فصل ۳۳ است بعنوان «اندر گزند هزاره‌هزاره که بایرانشهر رسید». دراین فصل یك دوره از تاریخ داستانی ایرانی را تا پایان دورهٔ ساسانی میتوان دید و چون خلاصه‌یی از داستانهای ایران و جامع آنست اهمیت بسیار دارد. قسمتی ازاین فصل را دارمستتر در مجلّد

دوم از کتاب زنداوستای خود ترجمه کرد و بر آن توضیحاتی نگاشت[1]. فصل دیگر. این کتاب یعنی فصل ۳۵ درباب اصل و نسب کیانیان و فصل ۳۱ درباب نواحی مهم ایرانشهرست که مقرّ کیانیان بود. برروی‌هم مطالب مهم تاریخی وجغرافیایی راجع بایران قدیم دراین کتاب بسیارست. از کتاب بندهشن در ادبیات فارسی نیز اثری برجای مانده و آن تاریخ سیستانست[2] که در آن دو بار از کتاب مذکور سخن رفته است و نام آن باشتباه ناسخ «ابن دهشتی» آمد و این تحریف بیقین نتیجهٔ تصرف نسّاخ بی اطلاعست. شهرت بندهشن دراروپا و ترجمه‌های متعدد این کتاب نخست بوسیلهٔ آنکتیل دوپرون آغاز شد که درسال ۱۷۷۱ ترجمه‌یی از آنرا همراه زند اوستای خود منتشر ساخت[3]. ترجمه‌های دیگری نیز ازاین کتاب بدست وستر گارد[4] وهوگ[5] و وندیشمن[6] ووست صورت گرفت، نسخهٔ کامل این کتاب درسال ۱۹۰۸ بوسیلهٔ «ارواردتهمورث دینشاجی انکلساریا» بامقدمه‌یی بقلم «بهرام گور تهمورث انکلساریا» در بمبئی بچاپ رسیده است.

۳- **داتستان دینیگ** - این کتاب درحدود ۲۸۶۰۰ کلمه دارد ویکی از کتب بزرگ ومعتبر پهلویست که درقرن نهم میلادی تألیف شد وحاوی مطالب بسیاری راجع بامور دینی و روایات مربوط بآنهاست.

۴- **ارداویرافنامه** یکی از کتب مهم مذهبی مزدیسنان وحاوی ۸۸۰۰ کلمه است وراجعست بکیفیت معراج ارداویراف ازمقدسین دین زرتشتی و دیدن بهشت و دوزخ وانواع پاداشها و بادافراهها. تألیف این کتاب ظاهراً دراواسط قرن نهم میلادی صورت گرفته است وقدیم ترین نسخ خطی آن متعلق بقرن چهارم هجریست. کتاب ارداویرافنامه رازرتشت بهرام پژدو ازشعرای قرن هفتم هجری بشعر فارسی گردانده است. نخستین ترجمهٔ این کتاب دراروپا بدست پوپ بسال ۱۸۱۶ صورت گرفت و در ۱۸۸۷ نیز بارتلمی[7] آنرا بفرانسه ترجمه کرد.

---

۱ - *J. Darmesteter . Le Zend - Auesta - . uol ,II, Paris; 1892,p'398, 402*

۲ - تاریخ سیستان چاپ تهران ص۱۶ و۱۷

۳ - *Anquetil du Perron , Zend — Auesta' Paris, 1771, Yol. II, p. 343 - 422*

۴ - *Westergard*

۵ - *Haug*

۶ - *Windischmann*

۷ - *M.A. Barthélemy*

۵- **شِکَنْد گُمانیك ویژار**[۱] یکی از کتب مهم کلامی زرتشتیانست که بقصد اثبات اصول دین زرتشت ورد مسیحیت واسلام نوشته شده است. مؤلف این کتاب «مردان فرخ اورمزد داتان» (مردان فرّخ پسر اورمزددات) بود که ظاهراً دراواسط قرن نهم میلادی (نیمهٔ اول قرن سوم هجری) میزیسته است. وی در کتاب خود هنگام اثبات اصول دین زرتشتی بسیاری ازمسائل فلسفی را مطرح کرده وپاسخ داده است و کتاب او نمونه ییست ازاینکه کلام زرتشتیان چگونه برای مبارزه باصاحبان ادیان آماده شده واین آمادگی باسِلاح فلسفه بچه نحوصورت گرفته بودوعلاوه برین ازروی این کتاب ببسی ازاصول معتقدات ایرانیان درمسائل فلسفی پی میبریم وبسیاری از اصطلاحات فلسفی را در زبان پهلوی میشناسیم . این کتاب یکبار بسال ۱۸۸۷ دربمبئی بدست « هوشنگ دستور جاماسپ جی جاماسپ اسانا » ، و «وست» بامتن پازند و ترجمهٔ سانسکریت از «نریوسنگ»[۲] چاپ شد. باردیگراین کتاب را « پیرژان دومناس »[۳] استاد دانشگاه پاریس بسال ۱۹۴۵ در فریبورگ باملاء لاتین متن پهلوی و ترجمهٔ فرانسه وشرح وتوضیحات بانضمام فرهنگی ازلغات آن چاپ کرده است .

۶- **زاتْسپَرَم**[۴] - این کتاب درحدود ۱۹۰۰۰ کلمه دارد وحاوی سه قسمتست. وست آنرا بانگلیسی ترجمه کرده است.

۷- **شایست نِشایست** که درحدود ۱۳۷۰۰ کلمه دارد وحاوی شرح جامعی راجع بوظائف ومراسم دینی وبعضی مسائل مذهبی دیگرست. وست این کتاب را بسال ۱۸۸۰ ترجمه وچاپ کرده است.

۸- **شتْرستانهای ایران** - مهمترین کتاب جغرافیای پهلوی و حاوی ۸۸۰ کلمه است و در آن ازتاریخ بنای شهرها و موقع هریك سخن رفته است. این رساله راجعست ببنای عده یی ازبلاد ایران. آخرین شهری که دراین کتاب از آن یادشده بغدادست که بامر ابوجعفر دوانیك (ابوجعفر منصور دوانیقی دومین خلیفهٔ عباسی) ساخته شده (بند ۶۷). نسخهٔ فعلی این رساله ازقرون متأخر اسلامیست لیکن سخن

---

۱ - sikand - gumanik - uijār

۲ - Neryosang

۳ - P.Pierre Jean do Menasce

۴ - Zat - sparàm

ازشهر بغداد وتاریخ بنای آن الحاقی است نه اصلی زیرا ازقرائن چنین برمیآید که رساله‌ٔ مذکور پیش ازاسلام مدون گشته است خاصه که بعضی ازکلمات کهن اوستایی درجایْ جایِ آن استعمال شده مانند «خیون» و «توری» که در ایام اسلامی اصلاً معمول نیست. این رساله اولین بار بوسیلهٔ «ادگار بلوشه»[۱] مستشرق معروف فرانسوی وسپس دوبار درهندوستان چاپ وترجمه شدوآخرین ترجمهٔ صحیح ومنقح آن بدست مارکوارت[۲] صورت گرفته و پس ازفوت اوبوسیلهٔ مسینا[۳] چاپ شده ومرحوم صادق هدایت ترجمهٔ فارسی آن را درسال هشتم مجلهٔ مهر طبع کرده است. این کتاب علاوه براطلاعات جغرافیایی شامل اطلاعات بسیاری راجع بداستانهای ملی ایرانست.

۹ـ **ماديگانِ چَتْرَنگ** یاچترنگ نامک (شطرنج نامه) رسالهٔ کوچکی است درباب پیداشدن شطرنج واختراع نردبوسیلهٔ بزرگمهر. این داستان در شاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود. نسخهٔ پهلوی وپازندو گجراتی این رساله باترجمهٔ انگلیسی آن همراه رسالهٔ «گنج شایگان» ورساله‌یی دیگر بنام «پندنامهٔ بزرگمهر بُختکان» و«اندرزِ خسروِ کَواتان» بدست پشوتن دستور بهرامجی سنجانا درسال ۱۸۸۵ چاپ شده است. دورسالهٔ اخیرهم درشاهنامه اثری مشهود دارد.

۱۰ـ **ماديگانِ گُجَستَك اَباليش**[٤] تقریباً شامل ۱۲۰۰ کلمه ومتضمن مباحثاتی است که میان ابالیش زندیق وآتور فرن بغ پسر فرّخزاد درحضور مأمون خلیفه درحدود سال ۸۲۵ میلادی (۲۱۰ هجری) صورت گرفته است. این کتاب رابار تلمی درسال ۱۸۸۷ طبع کرده است.

۱۱ـ **اندرزِ آتورپاتِ مارسپندان** (آذربادپسر مهراسپند) که شامل گفتارهای آذربادیکی ازمقدسین دین زرتشتی و تقریباً دارای ۱۷۳۰ کلمه است. متن پهلوی و پازند وترجمهٔ گجراتی وانگلیسی آن در ۱۸٦۹ دربمبئی طبع شده است. دوهارله[٥] ترجمهٔ فرانسهٔ آنرا در ۱۸۸۷ منتشر کرده است.

۱ - E.Blôchet
۲ - Marquart
۳ - G.Messina
٤ - Matigān i - Gujastak _ Abālish
٥ - de Hartez

این چند کتاب را بعنوان نمونه‌یی از کتب پهلوی که در نخستین قرنهای هجری بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده‌است یاد کرده‌ایم وغیر از آن چندین کتاب ورسالهٔ دیگر خواه فقط بخط و لهجهٔ پهلوی نوشته شده وخواه از آن خط ولهجه بپارسی گردانده شده باشد (پازند) موجود است که غالب آنها بطبع رسیده مانند: **دینای مینوگ خرد - ستایش سی روزه - مادیگان یوشت فریان - اندرز اوشنر داناك - بهمن یشت - جاماسپ نامگ - مادیگان ماه فروردین روزخرداد - پند نامهٔ زرتشت - اندرژ خسروِ کواتان - داروی خرسندی - اندرژ داناك مرت** وغیره.

۲- وضع عمومی سایر لهجات ایرانی تا آغاز ادبیات فارسی

لهجات محلی

همچنانکه لهجه و خط پهلوی باحملهٔ عرب از میان نرفت ببقاءِ سایر لهجات ایرانی‌هم براثر غلبهٔ اسلام آسیبی وارد نیامد وحتی باید گفت تمام این لهجات باقوّت دیرین خود باقی ماندند وبسیر تکامل تدریجی خود ادامه دادند. درست است که براثر تسلط مسلمین وسقوط دولت ساسانی گروهی بزرگ از ایرانیان از راه اشتغالات سیاسی و علمی و دینی وادبی زبان عربی‌را بخوبی فرا گرفتند ودر آن بتألیف وتصنیف وتحریر وسرودن شعر پرداختند لیکن این امر هیچ وقت سبب نشد که ملت ایران زبان ملی و لهجات محلی خودرا رها کند.

چنانکه ازاشارات مختلف تاریخی برمیآید درتمام دورهٔ تسلّط عرب یعنی تا اواسط قرن سوم درقسمت‌های مختلف ایران تکلّم بلهجات محلی معمول بود واین وضع البته در قرون بعد هم امتدادیافت. بهمین سبب است که مهاجران عرب وملل دیگر برای زیستن درایران محتاج ترجمان و یانا گزیر بفرا گرفتن لهجهٔ عمومی بودند. مثلاً ابوالطیب متنبی درقرن چهارم هنگام سیاحت در «شِعب بوّان» ازاینکه

در آنجا جز با ترجمان نمیتوان بود گله میکند.[1]

در برخی از نواحی تکلّم بعربی چندان دشوار بود که حتی نماز و آیات قرآن را هم در آغاز امر بفارسی گرداندند تا ایرانیان بآن معتاد شوند.[2]

راجع بلهجات مهم متداول عهد ساسانی و اوایل عهد اسلامی بعضی از نویسندگان قدیم اطلاعاتی داده‌اند از آنجمله است قول عبدالله بن المقفع که در این باره میگوید: «لغات الفارسية: الفهلوية و الدرية و الفارسية والخوزية والسريانية. فاما الفهلوية فمنسوب الى فهلة اسم يقع على خمسة بلدان وهى اصفهان والرى وهمذان وماه نهاوند وآذربيجان و اما الدرية فلغة مدن المدائن وبها كان يتكلّم من بباب الملك وهى منسوبة الى حاضرة الباب والغالب عليها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ واما الفارسية فيتكلّم بها الموابذة و العلما واشباههم وهى لغة اهل فارس واما الخوزية فبها كان يتكلّم الملوك والاشراف فى الخلوة ومواضع اللعب واللذة ومع الحاشية و اما السريانية فكان يتكلّم بها اهل السواد ...»[3] همین مطلب را با تفصیل بیشتری حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التنبیه خود آورد و یاقوت حموی بنقل ازو گفته‌است:[4]

«...حمزهٔ اصفهانی در کتاب التنبیه آورده است که ایرانیان را پنج زبان بوده: پهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی. پهلوی زبانی بود که پادشاهان در مجالس خود بدان تکلّم میکرده‌اند و این زبان منسوبست به پهله و پهله اسم پنج شهر اصفهان وری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجانست و شیرویة بن شهردار گوید شهرهای پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان وقم و ماه بصره وصمیره[5] و ماه کوفه و کرمانشاهان

---

۱ - اشاره است باین دو بیت از متنبی دروصف شعب بوان فارس که گفته‌است:

و لكن الفتى العربى فيها	غريب الوجه واليد واللسان
ملاعب جنة لـو سار فيها	سليمـان لسار بترجمان

۲ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص۵۷

۳ - الفهرست چاپ مصر ص ۱۹

٤ - معجم البلدان ذیل اسم فهلو

۵ - نام قدیم این شهر مهرگان کده بود.

وشهرهای ری و اصفهان وقومس وطبرستان وخراسان وسجستان و کرمان ومکران و قزوین ودیلم وطالقان ازشهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبانی بوده است که موبدان ومنسوبان آنان بدان لغت تکلم میکرده اند وآن زبان مردم فارس است . زبان دری زبان شهرهای مداین است ومردمی که بر درگاه شاه بودند بدان زبان سخن میگفتند وآن زبان خاص مردم دربار بود ولغات مشرق واهل بلخ در آن غلبه داشت، امالغت خوزی زبان مردم خوزستان است و پادشاهان درخلوت ها با بزرگان کشور بدان زبان سخن میگفتند وهنگام فراغت واستحمام و شست و شوهم بدین زبان تکلم میکردند » .

البته آنچه دراین قول نقل شده همهٔ لهجات ایرانی درعهد ساسانی و اوایل دورهٔ اسلامی نیست ولهجات ولغات دیگری هم درآن روزگار در ایران شهرت داشته وحتی برخی از آنها دارای ادبیات مکتوب بوده است .ازاین میان یکی **لهجهٔ سغدی** است منسوب بناحیهٔ سغد درماوراءالنهر . دایرهٔ رواج این لهجه براثر قدرت سلاطین سغد و توسعهٔ مستملکات آنان گاه درهمهٔ آسیای مرکزی تا سرحدات چین امتداد می یافت . ازاین لهجه آثارمکتوب بسیار در دست است که قسمت بزرگی از آنها بطبع رسیده ودستور و فرهنگ آن تنظیم یافته است و بیشتر آنها بین قرن هفتم وقرن نهم میلادی یعنی سه قرن اول هجری پدید آمده است . خط سغدی باخط پهلوی ازیك ریشه واز منشأ خطوط الفبائی سامی است . ازمیان محققان قدیم کسی که به بعضی از کلمات ومخصوصاً تقویم سغدی و اسامی شهور و ایام در آن اشاره کرده ابوریحان بیرونی است[1] .

لهجهٔ معروف دیگر ایرانی که درسه قرن اول هجری وچند قرن بعد معمول بوده **لهجهٔ خوارزمی** است که آنهم مانند لهجهٔ سغدی از شعب زبان ایرانی بوده است.

---

۱ ـ رجوع شودبه الآثارالباقیة چاپ لایپزیك ص۴۶ و ۲۴۰ و ۲۳۳ ـ ۲۳۵
برای اطلاع ازمجموعه های متون سغدی و تحقیقاتی که راجع باین لهجه شده است رجوع شود به :

*Bibliographi of important stndies on old Iranian Subject by Henning Teheran .
1950' p 31 . 34*

لهجهٔ باستانی خوارزم یعنی آنکه پیش از اسلام متداول بوده بخطی که مانند خط سغدی وسایر خطوط آسیای مرکزی از خط آرامی گرفته شده بود نوشته میشد. لیکن این لهجه در دورهٔ اسلامی با خط عربی نوشته شده ودر آن بتدریج لغاتی از زبان عربی و فارسی دری هم راه جسته است. لهجهٔ خوارزمی ازمیان لهجات ایرانی بیشتر بلهجهٔ سغدی نزدیکی وارتباط داشته است.

از لهجهٔ باستانی خوارزمی و همچنن از لهجهٔ خوارزمی جدید آثاری دردست است و آنچه از لهجهٔ جدید خوارزمی یعنی ادبیات لهجهٔ خوارزمی دورهٔ اسلامی بخط عربی دردست داریم اینهارا میتوان ذکر کرد:

۱ـ در کتاب یتیمة الدهر فی فتاوی اهل العصر تألیف محمود الترجمانی الملکی الخوارزمی (م.۶۴۵) مقداری جملات خوارزمی آمده است که آقای زکی ولیدی طغان آنهارا جداگانه طبع کرده است.[۱]

۲ـ قنیة المنیة تألیف المختار الزاهدی (م.۶۵۸) که در حدود قرن هشتم رساله‌یی درشرح الفاظ آن بدست کمال الدین عمادی جرجانی نوشته شد. از این هر دو کتاب هم نسخی دردست است.

۳ـ ترجمهٔ خوارزمی مقدمة الادب زمخشری. که مهمترین کتاب موجود بزبان خوارزمی است.[۲]

ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیهٔ خود اسامی شهور و ایام ومنازل قمر را بلهجهٔ خوارزمی آورده است.[۳]

زبان خوارزمی پس از تسلط قبایل ترك وسکونت آن اقوام درسرزمین خوارزم اندك اندك ضعیف شد لیکن تاحدود قرن هشتم هنوز فهمیده میشد.[۴] درباب این لهجه

۱ـ مجلهٔ *Islamika* ج ۳، ۱۹۲۷، ص ۱۹۵ ببعد

۲ـ این کتاب را هم آقای زکی ولیدی طغان باچاپ عکسی بسال ۱۹۵۱ طبع کرد.

۳ـ الآثار الباقیه ص ۴۷-۴۸ و ۷۰ و ۲۳۶-۲۴۱

۴ـ دربارهٔ زبان خوارزمی رجوع شود به دو مقالهٔ آقای دکتر یارشاطر: مجلهٔ مهر شمارهٔ دیماه ۱۳۳۱ و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال اول (دیماه ۱۳۳۳)

و آثار مکشوفهٔ آن تحقیقات ممتعی بوسیلهٔ زبانشناسان صورت گرفته است[۱].

لهجهٔ دیگر ایرانی که درقرون اول هجرت متداول بود **لهجهٔ تخاری** است که در تخارستان یعنی ولایت میان بلخ و بدخشان تکلم میشده و بنا بر آنچه از اشارات محققان قدیم برمیآید ازشعب لهجات ایرانی و بلخی نزدیک بوده است[۲].

لهجات دیگر ایرانی مانند **لهجهٔ طبری و لهجهٔ کردی و آذری و خوزی و فارسی** (منسوب بولایت فارس) و **رازی** وجز آنها هم دراین دوره متداول بوده و بعض آنها دراین سه قرن وقرنهای بعد آثار مکتوب داشته است و پیداست تمام لهجاتی که در روزگاران بعد برجای مانده طبعاً در آن ایام نیز متداول ووسیلهٔ تخاطب بوده است واین نکته ازاشارات کتب جغرافیایی که درقرن های نخستین هجری تألیف شده است بوضوح وصراحت تمام برمیآید. دراین کتب از قبیل صورة الارض تألیف ابوالقاسم ابن حوقل واحسن التقاسیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد القدسی ومسالك الممالك تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد الاصطخری که معوّل است بر کتاب صورة الاقالیم تألیف ابوزید احمد بن سهل البلخی دانشمند معروف قرن سوم وچهارم، هرجا که اززبان نواحی مختلف ایران سخن رفته برای آنها لهجات فارسی (ایرانی) خاص که بعضی ببعض دیگر نزدیك بوده است، ذکر کرده اند مثلاً راجع به **لهجهٔ خوزی** نوشته اند[۳] که مردم خوزستان بالهجه یی از فارسی صحبت میکرده و آنرا باعربی میآمیخته اند مثلاً میگفتند: «این کتاب وصلا کن»، «این کارقطعاً کن» و در بارهٔ **زبان ارّان** چنین گفته اند[٤] که مردم ارّان بزبان ارّانی سخن میگویند و فارسی آن مفهوم وازحیث حروف نزدیك بزبان خراسانیست. ودرباب **لهجهٔ آذربایجان** نوشته اند فارسی است[٥] والبته مراد ازلحن لهجهٔ «فارسیة» لهجهٔ خراسانی یالهجهٔ متداول در

---

۱ ـ هنینگ، تتبعات ایرانی ص ۳۵

۲ ـ الآثارالباقیه ص۲۲۲ـ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم تألیف شمس الدین ابوعبدالله محمدالمقدسی چاپ لیدن، ۱۹۰٦ص۳۳٥

۳ ـ صورة الارض ص٢٥٤، مسالك الممالك ص۹۱، احسن التقاسیم ص٤۱۸

٤ ـ احسن التقاسیم ص۳۷۸

٥ ـ صورة الارض ص۳٤۸

فارس نیست بلکه دراینجا از«فارسیة» مراد ایرانی است در مقابل عربی. وراجع به **لسان اهل قومس و جرجان** چنین نوشته‌اند[۱]: «زبان قومس وجرجان نزدیك بیکدیگر است ودرزبانشان‌ها بکارمیبرند ومیگویندهاده وهاکن (یعنی بده‌وبکن) واین زبان را حلاوتی است» همین دوکلمه که المقدسی بعنوان نمونــه ذکر کرده اکنون هم در لهجهٔ پاره‌یی ازنواحی قومس (ناحیهٔ سمنان ودامغان وشاهرود) مستعمل است مثلاً درشهمیرزاد «هاده» یعنی بده‌و «هاکون» یعنی بکن و ایــن «ها» که نوشته است در لهجهٔ اهل قومس معمول است اکنون نیز درلهجات آن سامان پیش از مصادر وافعال بجای «ب» میآیدمثل: هاگیتن (= بمعنی گرفتن) وهاگیر (= بگیر) وغیره درلهجهٔ سمنانی وهاگتن (= گرفتن) وهاگته (= گرفته‌است) درلهجهٔ شهمیرزادی وامثال آنها. وجود همین تشابه درلهجهٔ محلی امروزسمنان واطراف آن بالهجهٔ قدیم میرساند که لهجهٔ محلی مذکور دراصل واساس تغییر کلّی نکرده وهمانست که درآنروزگار معمول ومتداول بوده است وهمین وضع را بااندك تحقیق درسایرلهجات محلی ایران نیزمیتوان یافت.

المقدسی راجع به **لهجهٔ طبرستان** هم نوشته‌است[۲] که بــزبان اهل قومس و جرجان نزدیك است. این تشابه البته میان بعضی از لهجات محلی قومس یعنی قراء شمال شرقی سمنان ولهجهٔ گرگان بالهجهٔ طبرستانی موجودست نه درلهجهٔ سمنان وقراء وقصبات جنوبی آن.

در **بلاد جبال** یعنی نواحی کوهستانی شمال غربی عراق عجم لهجات مختلف ایرانی متداول بودمنتهی اختصاصاتــی درلهجهٔ هرناحیه نسبت بسایر نواحی وجود داشت چنانکه امروزهم وجوددارد[۳].

لهجهٔ کرمان چنانکه معهودست بلهجهٔ خراسانی نزدیك بود[۴] و دربــاب لهجهٔ خراسان وماوراء النهر که منشأ زبان رسمی وادبی ایران درعهداسلامی است بعداز

۱ـ احسن التقاسیم ص ۳۶۸ ۲ـ ایضاً ص ۳۶۸
۳ـ ایضاً ۳۹۸
۴ ـ مسالك الممالك ص ۱۶۷، احسن التقاسیم ص ۴۷

این سخن خواهیم گفت.

برروی هم این نکته مسلّم است که درعهد اسلامی لهجات نواحی غربی و مرکزی آمیزش بیشتری بحکم مجاورت بازبان عربی داشت وحتی تکلم بزبان عربی و آشنایی باآن هم دراین نواحی بیشتر بوده است تا در نواحی شرقی ایـران. مثلاً درخوزستان زبان مردم بالهجهٔ عربی آمیزش محسوس داشت چنانکه در بـارهٔ آنان نوشته‌انـد «وکثیراً مایمزجون فارسیتهم بالعربیة[۱]» وتکلّم بعربی‌هم برای آنان بسیار آسان بودچنانکه هنگام تکلّم بعربی لحن و لهجه‌یی میان آنان وجود نداشت. المقدسی در دنبالهٔ سخن مذکور گوید: «...واحسن ماتراهم یتکلّم بـالفارسیة حتی ینتقلون الی العربیة واذاتکلموا باحداللسانین ظننت انهم لایحسنون الآخر...» وهمچنین بود درآذربایجان که مالکین وتجارفارسی زبان آنجا (یعنی آنها که ازاقوام کوچکی از قبیل ارمن و گرج نبودند) عربی‌را خوب میفهمیدند وبآن تکلّم میکردند.[۲]

توجّه باین منقولات مدلل میدارد که تسلط عرب برایران بهیچ روی نتوانست از ادامه لهجات محلی ایرانی درنواحی مختلف پیش گیری کندواگرچه عرب برای نابود کردن این لهجات والسنه کوشید توفیقی دراین بـاره حاصل نکرد. از عجایب امورآنست که برای انصراف مردم ایران ازتکلّم بلهجات محلی احادیثی نیز رایج بود که ازحضرت رسول روایت شده‌است ویکی ازآنها حدیثی بود که از ابوهریره نقل‌شده و اواز حضرت رسول روایت کرده‌است که«...قال رسول الله صلعم ابغض الکلام الی الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام اهل النار البخاریة و کلام اهل الجنة العربیة»[۳]. باوجود چنین حدیثی ایرانیان آرام ننشستند وحدیثی دیگر آورده‌اند که «اهل جنّت بلغت فارسی دری یاعربی سخن میگویند»[٤] یعنی فارسی وعربی‌را دربرابر هم نهادند و نیز گفتند «ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلّم میکنند».[٥]

۱ـ احسن التقاسیم ص ٤۱۸
۲ـ صورة الارض ص ۳٤۸
۳ـ احسن التقاسیم ص ٤۱۸
٤ـ برهان قاطع ذیل لغت دری
٥ـ ایضاً همان کتاب

شعر در لهجات محلی از لهجات محلی ایران در این دوره اشعاری بدست ما رسیده است که برخی از آنها چون مصادف با وقایع تاریخی بوده باقی مانده است . این اشعار همه با وزن هجایی و بعضی دارای قافیه و یا کلماتی نزدیك بقافیه و برخی فاقد آنست و همهٔ آنها نشان میدهد که چگونه شعر در ایران از اوزان هجایی قدیم باوزان هجایی جدید که نزدیك باوزان عروضی است تحوّل میبافته و بصورتی درمیآمده است که در آثار شعرای فارسی زبان نیمهٔ دوم قرن سوم دیده میشود . از جملهٔ آن اشعار است:

۱ - سرود آتشکدهٔ کَرْکُوی این سرود از جملهٔ اشعار شش هجایی اواخر دورهٔ ساسانی و یا اوایل عهد اسلامی است که باتوجّه بیکی از روایات کهن حماسی بوجود آمده و باقی مانده است . داستان پدیدآمدن آتش کر کوی و ساختن سرود آن در کتاب گرشاسب از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی آمده بود و صاحب تاریخ سیستان آنرا از آن شاهنامه نقل کرده و باقی نگاه داشته [۱] . بنابراین داستان آتشگاه کر کوی ساختهٔ کیخسرو است بر محل عبادت کرشاسپ . مرحوم ملك الشعراء بهار سرود کر کوی را از آثار دورهٔ ساسانی دانسته است [۲] ولی چنانکه از ظاهر آن مشهودست این سرود بلهجهٔ نسبةً جدید دری یعنی لهجهٔ شرقی ایرانست که مقارن ظهور اسلام معمول بوده و آن سرود اینست :

فرُخته [۳] باذا روش	خنیذه [۴] کرشسپ هوش [۵]
همی برست از جوش	آنوش کن می آنوش
دوست بذ آگوش [۶]	باآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	[که] دی گذشت و دوش
شاها خدا یگانا	باآفرین شاهی

۱ - رجوع شود به تاریخ سیستان چاپ تهران باهتمام مرحوم مغفور ملك الشعراء بهار استاد فقید دانشگاه تهران ص ۳۵ - ۳۷

۲ - مجلهٔ مهر شمارهٔ ۳ سال پنجم ص ۲۱۹

۳ - افروخته ۴ - مشهور

۵ - روان جان ۶ - بذآگوش : بآغوش

چنانکه ازاین ابیات معلومست اولاً در آنها قافیهٔ کامل وجود دارد و ثانیاً وزن همهٔ آنها شش هجایی و از حیث برخورد با گوش با اشعاری که بعدها پیدا شده همسانست.

۲ ـ شعر یزیدبن مفرّغ یزیدبن مفرّغ شاعری تازی نژادست که در آغاز عهد اموی در ایران میزیسته و درخوزستان بدختری تعلّق خاطر داشته است، وی براثر هجو عبادبن زیاد برادرعبیدالله بن‌زیادمورد خشم عبیدالله قرار گرفت ومدتی در بصره محبوس بود. روزی عبیدالله فرمان‌داد اورا نبیدشیرین و شبرم [1] نوشانیدند وخوك و گربه‌یی راباوی بیك ریسمان بستندودرشهر بصره گرداندند واوپلیدومست میرفت وچند کودك فارسی زبان دنبال او براه‌افتادند ومیگفتند: این چیست! ... این چیست! ... ویزید درپاسخ آنان میگفت:

آبست ونبیذ است — عصارات زبیب است

سُمیّه[2] رو سپیذ است[3]

این سه مصراع شعرهفت‌هجایی و دارای قافیهٔ ناقص است و مسلما یزید که براثرزیستن درایران ومعاشرت باایرانیان بصره وخوزستان وخراسان بازبان آن‌سامان و اشعارشان آشنایی یافته بود. ازآن‌بابت که کودکان فارسی‌زبان اورا مورد مخاطبه قرارداده بودند، درجواب آنان بشعر پارسی مترنم‌شده وچنین گفته‌بوده است.

۳ـ شعر بلخیان ـ این‌هم‌یکی‌از اشعار کهن است که ازلهجهٔ دری‌باقی‌مانده ونتیجهٔ یك واقعهٔ تاریخی است. توضیح این‌سخن‌آنست که اسدبن عبدالله حاکم خراسان‌درسال ۱۰۸ برای‌جنگ‌با امیرختلان‌وخاقان‌ترك بدان‌سامان‌رفت‌وشکست خورده ببلخ‌باز گشت بلخیان اورا هجو کردند و کودکان بلخ آن‌هجورامیخواندند:

۱ ـ گیاهی زهرآگین و اسهال انگیز

۲ ـ نام مادر زیادبن‌ابیه، جدهٔ عبدالله وعباد که‌بفسادمشهوربود.

۳ ـ این‌روایت محمدبن جریرالطبری‌درتاریخ‌الرسل و الملوك؛ و ابوالفرج اصفهانی در کتاب‌الاغانی طبع‌بولاق ج۱۷ص۵۱-۷۳؛ وجاحظ درالبیان والتبیین چاپ‌مصر(ج۱ص۱۰۹) است. در تاریخ سیستان این‌داستان بااختلافاتی‌آمده وپیش‌ازمصراع سوم یك مصراع دیگر هم دارد بدین نحو: ودنبهٔ فربه‌وپی‌است (ص۹۶)

از ختلان آمذیه — برُو تباه آمذیه
آوار باز آمذیه — بیدل فراز آمذیه[۱]

چنانکه دیده‌میشود این شعر هشت هجایی‌دارای قافیه ناقص است‌وقرابت‌وزنی آن‌با اشعار دری درقرنهای بعد آشکار میباشد.

۴ـ شعرابوالینبغی ـ ابوالینبغی‌عباس بن طرخان یکی از شاعران ایرانست که‌بزبان عربی شعر میساخته‌ودرخدمت آل برمك میزیسته است. ازاودوبیت‌شعر در تأسف برخرابی سمرقند در کتاب المسالك‌والممالك ابن‌خرداذبه‌نقل‌شده‌است:

سمرقند کند مند — بذینت کی افگند
از چاچ ته بهی — همیشه ته خهی[۲]

ازاین قطعه هرچهار مصرع شش هجاییست.[۳]

اینهاچندنمونه‌ازاشعاریست که‌درپاره‌یی ازنواحی‌ایران درسه‌قرن‌اول‌هجری ودرفاصلهٔ میان سقوط حکومت ساسانی وآغاز ادب دری سروده‌شده‌است.
غیرازاین اشعار اشاراتی‌چندباسم شعرا یاباشعاری درنواحی مختلف ایران‌شده‌است که‌دراین‌سه‌قرن وجودداشته مثلاً در تاریخ بخارا بسرود هایی که مردم بخارا در عشق سعیدبن‌عثمان سردارعرب‌بملکهٔ بخارا بلهجهٔ بخاری‌ساخته‌بود،[٤] و سرودهایی که‌اهل همان‌شهردرماتم سیاوش داشتند که‌مطربان آنهارا «کین‌سیاوش»[٥] میگفتند اشاره شده وبازدرتاریخ‌طبری نام‌شاعری‌آمده است بنام **محمدبن‌البعیث‌بن‌حبیس** که‌درسال ۲۳۵ در گذشته‌وپیران مراغه‌اشعارفارسی اورامیخوانده‌اندوشاعری‌دیگر

---

۱ ـ تاریخ طبری طبع قاهره ص ۱۹۰-۱۹۱ معنی‌چنین است.
از ختلان آمده است — باروی تباه آمده است
آواره باز آمده است — بیدل فراز آمده است

۲ ـ معنی چنین است: سمرقند آبادان ـ که ترابدین‌حال‌افکند؟ توازچاچ‌بهتری ـ همیشه توخوبی.

۳ ـ راجع بابوالینبغی و احوال‌واشعار اورجوع‌شود بمقالهٔ، ابوالینبغی‌العباس‌بن‌طرخان‌بقلم مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه تهران مجلهٔ مهرسال اول‌شماره ۱۰

٤ ـ تاریخ بخارا ص ٤۸

٥ ـ ایضاً تاریخ بخارا ص ۲۰

باسم **ابوالاشعث قمی** در اوایل قرن سوم میزیسته و ذکر او در معجم الادباء یاقوت آمده است. گذشته از این اشعار محلی که در همهٔ لهجات وجود داشته در آن روزگان نیز متداول و شاید غالب آنها هم از سرودهای محلی رایج در دورهٔ ساسانی بوده است. این اشعار در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران بسیار معمول بوده است و در قرن چهارم از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار میساخته اند مردانی از قبیل **استاد علی پیروزه**، **مسته‌مرد** ملقب به **«دیواره‌وز»** و اصفهبد **مرزبان بن رستم ابن شروین** صاحب مرزبان نامه (که دیوانی بزبان طبری داشت بنام نیکی نامه) از مازندران مشهورند[۱]:

اهمیت این اشعار در آنست که تحوّل لهجات ایرانی را از دورهٔ ساسانی تا اواخر قرن سوم کم و بیش نشان میدهد و علی الخصوص ثابت میکند که اوزان فارسی چگونه در دنبال تحوّل و تکامل شعر پهلوی بصورتی که قابل تطبیق بر شعر عروضی عرب است نزدیك میشد.

نکتهٔ قابل ذکر آنست که در خلال همان احوال که در ایران ساختن اشعار بلهجه‌های محلی و باوزان هجایی ادامه داشت برخی از شاعران ایرانی هم که بعربی شعر میساخته‌اند در اشعار خود گاه کلماتی از لهجهٔ ایرانی خود از راه تفنّن وارد میکرده‌اند.

از میان این شاعران مهمتر از همه **ابونواس** شاعر مشهورست که در اشعار خود کلمات وحتی ترکیبات وعبارات فارسی بسیار آورده است چنانکه در این ابیات می‌بینیم[۲]:

والمهرجان المدار   لوقته الکرّار
والنوکروز الکبار   و جشن گاهنبار
و آبسال الوهار   و خرّه ایرانشار

---

۱ - راجع باین هرسه شاعر رجوع شود به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۳۷-۱۳۹

۲ - درین باره رجوع شود بمقاله آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران بعنوان یکی از فارسیات ابونواس درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۳ سال اول و بمقالهٔ شعر در ایران از مرحوم ملك الشعراء بهار در مجلهٔ مهر سال پنجم.

تا آنجا که میگوید :

یا نرجسی و بهاری	بده مرا یك باری ...

و همچنین در ابیات ذیل که شاعر خطاب بمعشوقی زردشتی «بهروز» نام کرده و گفته است :

باسفهرِ و ناهیدِ و تیرِ	وحقّ الماهِ والمهرِ الرّئیسِ
و حقّ الاذُر الخوراء[1] نورِ	من المینو الکرزمان[2] النفیس
و بالجهبار[3] فی الخُرَّن[4] البزرج	بدور الکأس کأس الخندریس[5]
بحقّ المهرجان و نوکروزِ	وفر خروز آبسال[6] الکبیس
بمایتلون فی البستاق رمزاً	کتاب زردش داعی المجوس
و مایتلون فی شروین دستبی[7]	وفر جردات رامینِ وویسِ
لما کلمتنی ور دَدْتَ نفسی	فانی من جفائك فی رسیس[8]

ورود لغات عربی با مطالعه در سطور فوق این نکته روشن میشود که لهجات ایرانی همچنانکه در ایام پیش از اسلام در نواحی مختلف ایران وجود داشته و بعد از قرن سوم تا روزگار ما متداول

---

۱ ـ آذرالخوراء — آذرخره : یکی از آتشهای بزرگ ایران که مورد پرستش عموم بود .
۲ـ کرزمان : عرش ـ علیین .
۳ ـ جهبار ، دعوت عمومی ، معرب گاهنبار .
٤ ـ خرن : مجلس شراب ، مجلس مهمانی و پذیرایی .
۵ ـ خندریس : شراب کهنه .
٦ ـ آبسال : جشنی در آغاز بهار .
۷ ـ شروین دستبی : داستانی مشهور در ادب پهلوی بود که خلاصهٔ آنرا حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض و دینوری در اخبار الطوال و مؤلف کتاب مجمل التواریخ و القصص آورده اند . شروین قهرمان این داستان از اهل دستبی بوده است و دستبی معرب دشتبی یا دشتوه نام ناحیة وسیعی بود بین ری و همدان که شهر قزوین در آن ساخته شده است .
۸ ـ رس و رسیس : دخول و ثبوت عشق در قلب ـ بقیه و اثر عشق در قلب .

است درسه قرن اول هجری هم متداول بوده است. منتهی باغلبهٔ عرب ورواج زبان عربی اندك اندك آثاری از آن در لهجات محلی ایران برجای ماند. دراین اوان نفوذ لغات عربی درلهجات ایرانی بیشتر ازدوجهت صورت گرفته است: نخست درمواردی که یك کلمهٔ عربی ساده تر از کلمهٔ کهنهٔ ایرانی بنظر میآمد و یا کلمات ساده یی بود که استعمال آن مایهٔ گشایشی درزبان فارسی میگردید. دوم درمواردی که درقبال یك کلمهٔ عربی معادلی یافته نمیشد واستعمال آن هم لازم بنظر میرسید. درجزء نوع دوم کلمات واصطلاحات دینی و پاره یی از اصطلاحات سیاسی ودیوانی واصطلاحات علمی قرار دارد و گاه بعضی از این اصطلاحات از ریشهٔ ایرانی گرفته شده و بعد بصورت معرّب درلهجات رسوخ یافته است. گذشته از این دومورد تأثیر لغات عربی درلهجات ایرانی سه قرن اول بسیار کم بود وهرچه بغلبهٔ عرب نزدیکتر شویم طبعاً تأثیر آنرا کمتر می یابیم و هرچه از آن بقرون متأخر توجّه کنیم اثر زبان عربی را در عموم لهجات ایران وعلی الخصوص درزبان ادبی فارسی بیشتر می بینیم. از لغات نوع دوم عربی میتوان اینها را ذکر کرد: صلوة، حج، صوم، ایمان، کفر، کافر، جهاد، مؤمن، قرآن، فرقان، منافق، فاسق، قبله، کعبه، سجود، رکوع، سجده، مسجد، اسلام، مسلم، لوح، قلم، عرش، طلاق، عقد، محرّم، صفر (وبقیه ماهها)، خطبه، خطیب، حرب، امیر، حاکم، خلیفه، قاضی، فقه، فقیه، بیت المال، زکوة، خمس، شرع، شریعت، رسول، نبی، امت، و..

ازانواع لغتهای عربی که درین سه قرن درلهجه های ایران رایج بود نمیتوان سندی داد مگر آنچه دراشعار سه قرن اول هجری آمده و بجای بعضی از لغات فارسی بکار رفته است مانند: خطر، عز، نعمت، مجمر، عمر، باب، طعام، فخر، آدم، حوّا، معجز، عهد، حرم، عرب، عجم وجز آنها.

پیداست که تمام مفرداتی که در اشعار اوایل قرن چهارم هجری بکار رفته است باید از نوع کلماتی دانسته شود که در اواخر قرن سوم درلهجات ایرانی راه جسته بود منتهی استعمال آنها درشعر بیشتر ورایج تر بود تا در لهجهٔ تخاطب وزبان نثر.

این نکته قابل ذکرست که لغات و اصطلاحات عربی با تغییرات مختلفی در

لهجات ایرانی پذیرفته شده و بعبارت دیگر قواعد و اصول لهجات ایرانی درین مورد تسلط خودرا حفظ کرده است. مثلاً همهٔ مخارج حروف عربی در لهجات ایرانی متروك ماند مگر آنها که بامخارج حروف فارسی یکسان بود ـ واز اول و آخر بعضی از کلمات اجزائی حذف شد ـ وعده‌یی از کلمات در لهجات ایرانی تغییر معنی داد ـ و پاره‌یی از افعال بمعنی وصفی یا اسمی معمول گشت ـ و بسیاری از صیغه های جمع عربی درفارسی مانند کلمات مفرد محسوب شد و یکبار دیگر با علامت جمع بکار رفت[۱] ـ و نزدیك بهمهٔ لغات ازحیث مورد استعمال با اصل عربی خود تفاوت یافت ـ وحتی ایرانیان قرنهای نخستین اسمهای عربی راهم باتغییراتی در لهجات خود بکار میبردند مثلاً اهل ری علی وحسن واحمد را «علکا» و « حمکا » و «حسکا» میگفتند و اهل همدان احمد و محمد وعیسی را «احمدلا» و «محمدلا» و «عیشکا» تلفظ میکردند و درساوه به آخر کنیه‌ها واسامی الف و نونی که گویا الف و نون نسبت فارسی بود میافزودند ومیگفتند «ابوالعباسان» و «حسنان» و«جعفران»[۲]. درلهجهٔ غوری تصرّف درالفاظ ازاین هم افزونتر بود وادامهٔ این وضع هم ازبسیاری نواحی بیشتر بوده است ومثلا محمدرا درلهجهٔ غوری «حمد» میگفتند و«حمدی» یعنی محمدی[۳].

با تصرفاتی که ایرانیان درظواهر مفردات عربی ومعانی آنها کردند وضعی پیش آمد که لغات عربی را که درلهجات ایرانی راه یافت اندك اندك بصورتی غیراز آنچه بوده است درآورد چنانکه غالب آنها راجز درریشه نمیتوان عربی دانست. البته در این مورد باید متوجه باشیم که روش دسته‌یی از افراط کاران را مانند بعضی از مترسلان وشاعران قرن ششم وهفتم در استعمال عدهٔ بسیاری از لغات عربی هیچگاه نمیتوان اساس تحقیق درچگونگی تأثیر زبان عربی درزبان فارسی قرارداد.

---

۱ ـ مانند: موالیان، عجایبها، اوانیها، ملوکان، معانیها، الحانها، منازلها، ابدالان، حوران و امثال اینها.

۲ ـ رجوع شود به احسن التقاسیم،

۳ ـ طبقات ناصری چاپ کابل ج ۱ ص ۳۸۳. ـ هنوزهم در لهجهٔ کردی او را مان محمد را «حمکن» میگویند.

از علل عمدهٔ رواج زبان عربی میان ایرانیان و تأثیر آن در لهجات ایرانی یکی آنست که این زبان با تسلّط اسلام جای لهجهٔ پهلوی را گرفت باین معنی که در مراجع دینی (برای مسلمانان) وسیاسی متداول گشت و کسانیکه قصدورود درامور سیاسی و اجتماعی داشتند میبایست این زبان را فرا گیرند واز رموز تکلّم و کتابت آن آگهی یابند. بهمین سبب اندك اندك زبان عربی درمیان ایرانیان رواج یافت. درهمین حال گروه بزرگی از ایرانیان شروع بنویسندگی وشاعری بزبان عربی کردند و بااین مقدمات درهمان حال که لهجات محلی بقوّت خود باقی بود ولهجه وخط پهلوی تدریجاً راه فراموشی میسپرد زبان وخط عربی توسعه ورواج مییافت ودرمیان ایرانیان معمول میگشت. ازطرف دیگر چون علوم اسلامی اعم از علوم دینی وادبی وعقلی همه بزبان عربی تدوین شد برای آموختن این علوم همواره زبان عربی موردحاجت بود و این خود وسیلهٔ بزرگی درترویج زبان عربی در ایران گشت علی الخصوص از وقتی که مدارس درایران پدیدآمد و جزعلوم دینی وادبی چیزی در آنها تدریس نشد. ازعلل دیگر تأثیر زبان عربی درلهجات ایرانی لشکرکشیهای تازیان درایران و توقف سربازان عرب درنواحی مختلف این کشور وآمیختن آنان با ایرانیانست ودیگر مهاجرتهایی که بعضی از قبایل عرب بایران کرده و دربرخی ازنواحی این کشور علی الخصوص نواحی مرکزی وشرقی آن سکونت اختیار نموده وباایرانیان آمیزش یافته‌اند.

ازقرن ششم ببعد براثر توجّه نویسندگان ومترسلان ایرانی بنثر مصنوع استعمال مفردات وترکیبات عربی درنثر فارسی بشدت رواج یافت وهمین کار درنزد شاعران نیز کم‌وبیش معمول شد. براثر این توجّه بسیاری ازکلمات وعبارات غیرلازم عربی بزبان ادبی وازآن بلهجات محلی ایرانی راه یافت.

استعمال خط عربی

از وقتی که زبان عربی باسپاهیان عرب بایران نفوذ کرد خط عربی نیز باآن همراه بود. خط عربی بنحوی که در دورهٔ اسلامی معمول بود درزمانی قریب باسلام از دوقوم اخذ شد. نخست ازقوم نبطی درجانب حوران ودوم ازسریانیان ازطریق حیره (نزدیك کوفه).

این هردوخط ازخطوط سامی و برای عرب کاملاً قابل تقلید بود. خط نخستین منشأ خط نسخ وخط دومین مبدأ خط کوفی شد. توضیح آنکه متکلمین بزبان سریانی درعراق چند قلم ازخط سریانی مینوشتند که از آنها «السطر نجیلی» بودوچنانکه از نام آن برمیآید برای کتابت اسفار کتب مقدس بکارمیرفت. این خطرا تازیان درقرن اول قبل ازاسلام اقتباس کردند. میگویند این خط نخست درشهر انبار اقتباس واز آنجا بحجاز برده شد ومورد تعلیم قرار گرفت چنانکه هنگام بعثت عده یی ازقریش کتابت باین خطرا میدانستند. این خط رادر آغاز خط حیری وحجازی میگفتندو بعد به کوفی معروف شد.

دوخط نسخ و کوفی هردو بعداز غلبهٔ اسلام میان مسلمانان باقی ماند و ظاهراً این هردوخطرا باهم بکارمیبردند. خط نسخ بیشتر برای کتابت نامه‌ها و امثال این موردبکارمیرفت وخط کوفی مانندخط سطر نجیلی بیشتر بکار کتابت مصاحف میآمد و بعدها درتزیین مساجد وسکه‌ها نیزمورداستفاده قرار گرفت.

خط عربی درآغاز امر بی نقطه و بی شکل بود ولی بنابرمشهور نخستین واضعین علم نحو یعنی ابوالاسود الدوّلی ونصر بن عاصم اشکال و اعجام را در آن وارد کردند.

تا اواخرعهداموی انواع مهمی درخط عربی پدید نیامدولی در دورهٔ بنی العباس که عهد ورودکاتبان ایرانی دردستگاههای دولتی است، قلمهای متعددی درخط ظهور کرد وخطّاطان مشهوری پدیدآمدند و انواع مختلفی درخط بوجودآوردند مثلاً **ابراهیم الشجّری** ازکاتبان اواخرقرن دوم قلم ثلثین وبرادرش یوسف قلم رئاسی را که باسم ذوالریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون مشهورشده وعبارت ازقلم توقیع است بوجود آورد. شاگردابراهم یعنی **احول محررّ** که ازپروردگان برامکه بودچندنوع ازخط را مثل نصف وخفیف وثلث ومسلسل ورقاع وغیره اختراع کرد. از شاگردان احول **ابوعلی محمد بن مُقله** (م.۳۲۸) وبرادرش **ابوعبدالله حسن** (م.۳۳۸) هستند که خط عربی بدست هردو کامل شد.

چون خط عربی باهمهٔ اشکالات خود ازخط پهلوی آسانترست بزودی بوسیله ایرانیان مسلمان یاکسانیکه بازبان عربی بنحوی از انحاء آشنایی میافتند قبول شدبخصوص که این خط ازجهات مختلف موردحاجت عامه بود. البته این خط در ایران

وبوسیلهٔ خطّاطان ایرانی تکامل یافت و بتدریج مستعد تحریر فارسی دری یعنی لهجهٔ رسمی و کتابتی ایران دورهٔ اسلامی گردید.

رواج خط عربی در ایران از پاره‌یی جهات بلهجات ایرانی صدماتی وارد آورد زیرا چنانکه میدانیم اِعراب جزءِ حروف عربی نیست و از اینروی تلفظ بسیاری از کلمات فارسی در طول زمان دستخوش بی اطلاعی این و آن گردید و بصورتهای غیر اصلی مشهور شد مثلاً نیاکان که باید باکاف باشد با گاف فارسی معمول شد و بُرنا که باید بضمّ اول باشد بفتح اول در فرهنگ‌ها ضبط شده و بُرزویه که باید بضمّ اول ضبط شود بفتح اول هم ضبط گردیده است و «اسپندیات» (= اسپنددات) که میبایست در فارسی اسفندیاد شود به اسفندیار تبدیل گشت و برین قیاس کن!...

در تمام مواردی که حرف خُوَ (*xua*) از اصوات کهن ایرانی در کلمات بکار برده میشود، از آنجا که شکلی برای آن در خط عربی وجود ندارد، ایرانیان دو حرف «خ» و «و» را بایکدیگر بکار بردند و مثلاً نوشتند خُواب، خُواهر، خُوارزم، خُوَر. در طول زمان و در نتیجه بی‌خبری متأخران و ایرانیانِ بعد از قرن هفتم و هشتم تلفظ اصلی این نوع کلمات فراموش شد چنانکه «خ» در پاره‌یی از اینگونه کلمات مفتوح و در بعضی موارد مضموم گردید و در همهٔ آنها واو غیر ملفوظ ماند و بهمین سبب اکنون بواو معدوله مشهورست. ونیز در تمام مواردی که در آخر کلمات قدیم ایرانی کاف یا گاف بکار برده میشد مثل: نامگ، بندگ، گربگ و امثال آنها، چون این گاف در لهجات متأخر حذف شد و نوشتن حرف ماقبل گاف با حرکت فتحه دشوار بود، ناگزیر برای بیان حرکت «ه» بآخر آنها اضافه کردند و نوشتند نامه، بنده، گربه و همین عمل در قرنهای بعد اشکالاتی در نوشتن این گونه کلمات هنگام اتصال یاء نسبت والف ونون جمع و امثال این موارد ایجاد نمود. وحتی تلفظ آنها رانیز مختل ساخت؛ چنانکه اکنون در پاره‌یی از نواحی ایران علی‌الخصوص در تهران که زبان پارسی در آن دچار اختلالاتی شده است، اینگونه کلمات را معمولاً بکسر آخر میخوانند یعنی حرف ماقبل هاءِ حرکت را بکسر تلفظ میکنند و این غلطی آشکار است.

۲- لهجهٔ دَری

ازلهجه‌هایی که باشرائط مذکور درمباحث پیشین دردورهٔ اسلامی باقی‌ماند و بتحوّل وتکامل طبیعی وآمیزش با زبان عربی بنحوی که دیده‌ایم ادامه داد لهجهٔ مشترك مشرق ایرانست کـه آنرا «دَری» یا «پارسی دری» یا «فارسی» و «پـارسی» میخوانیم .

وجه تسمیهٔ این‌زبان به‌دری تعلق آن بدربارشاهانست‌زیرا این‌قاعده ازقدیم معمول‌بوده است که زبان‌مورد تکلّم در دربار ودستگاه دولتی ومراکز پادشاهی را «دری» میگفتند یعنی منسوب‌به «در» (= دربار = درگاه). مثلاً ابن‌الندیم‌ازقول ابن‌المقفع گفته‌است که دردورهٔ ساسانیان لغت معمول در شهرهـای مداین را دری میگفتند: «اماالدرية فلغةمدن‌المدائن و بهاكان يتكلّم من‌بباب‌الملك و هي‌منسوبة الی‌حاضرةالباب ...»[1] و همین‌نکته را حمزة بن‌الحسن اصفهانی چنانـکه گفتیم در کتاب التنبیه‌آورده ویـاقوت حموی در ذیـل اسم فهلو درمعجم البلدان خود نقل کرده است.

المقدسی دراحسن‌التقاسیم‌بنحوروشن‌تری معنی‌دری‌رابگونه‌یی که‌آورده‌ایم بیان میکندوآن درمورد زبان اهل‌بخاراست که دربارهٔ‌آن چنین میگویند: « در زبان مردم بخاراتکراری وجود دارد ، مگرنمیبینی که چگونـه میگویند: یکی آدرَمی، ودیدم‌یکی مردی وبخشیدم ادرمی وبراین‌قیاس کن؛ و درمیان کلام خود بسیارمیگویند: دانستی، بی‌آنکه فایده‌یی درآن‌باشد، جزآنکه‌این‌زبان‌دری است وزبانهایی ازقبیل **آنرا از آنجهت دری‌گویند که زبانیست که نامه های پادشاه بدان نوشته میشودوعریضه هایی‌که باوتقدیم میدارند بآن زبانست واشتقاق‌آن از دَر است وآن بمعنی باب است** یعنی آنکه زبان دری زبانیست کـه اهل باب (یعنی اهل‌درگاه پادشاه) بدان سخن میگویند.»[2] ※

۱- الفهرست ص ۱۹

۲- احسن التقاسیم ص ۳۳۵ (برای اطلاع ازتوضیحی که دربارهٔ علامت※ داده‌میشودبصحیفهٔ بعد رجوع کنید) . ←

درین نکته اکنون بحثی نیست که در دورهٔ اسلامی هنگامی که سخن از زبان دری یا پارسی دری میرود مراد زبان مردم خراسان و ماوراءالنهر است و این حقیقت را شواهد مختلف ثابت میکند. لهجات خراسان و بیشتر از بلاد ماوراءِ النهر هم بیکدیگر نزدیك و از یك دسته لهجه های متقارب بودند. بهترین شاهد درین باب قول المقدسی است در احسن التقاسیم که هنگام تحقیق در جغرافیای خراسان و ماوراءالنهر در ذکر السنهٔ اهالی بین نواحی گفته است[1]: زبانهای مردم این نواحی مختلف است، زبان مردم نیشابور فصیح و مفهوم است مگر آنکه اوائل کلمات را کسره میدهند و حرف «یا» بر آنها میافزاید و میگویند «بیگو» و «بیشو»، وسین بیفایده‌یی بر کلمات اضافه میکنند مثل بخوردستی و بگفتستی و بخفتستی و مانند اینها و در آن زبان سستی و لجاجی است. و زبان اهل طوس و نسا بهترست و در کلام مردم سیستان تکلّم و خشونتی وجود دارد چنانکه کلمات را از سینه برمیآورند و بلند ادا میکنند و لسان بُست بهترست →

☆ در وجه تسمیهٔ دری بانواع دیگر نیز سخن گفته‌اند و برای نمونه آنچه را که در لغت برهان قاطع ذیل کلمهٔ دری آمده است در اینجا نقل میکنیم: « دری بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیهٔ آنرا بعضی بفصیح تعبیر کرده‌اند و هرلغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنود و شنود و امثال آنها ؛ پس اشکم و بگوی و بشنود دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چندشهر بوده که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرواست و بعضی گویند دری زبان اهل بهشتست که رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده‌اند که «لسان اهل الجنة عربی اوفارسی دری» و ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند. وطایفه‌یی برآنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم میشده‌اند و گروهی گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه اومی‌آمدند وزبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آنرا دری نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه پادشاهان تکلم کنند، و حکم کرد تادرتمام ممالك باین زبان سخن گویند وجماعتی برآنند که وضع این زبان در زمان جمشیدشده وبعضی دیگر گویند در زمان بهرام . و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانهٔ خود بیرون آید بااین زبان متکلم شود واین وجه خوبی نیست چه برهر تقدیر که فرض کنند آنرا واضعی میباید و وضع آنرا سببی درکار است. ومنسوب بدرهٔ کوه را نیز گویند همچو کبك دری واین باعتبار خوش‌خوانی هم میتواند بود که باشدزیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است».

۱ـ احسن التقاسیم ص ۳۳۴ـ۳۳۵

وزبان اهالی دومرو (یعنی مرورود ومروشاهجان) راعیبی نیست مگرآنکه درآنها تکلّف و دراز کشی و کششی در اواخر کلماتست. مگر نمی‌بینی که اهل نیشابور میگویند «برای‌این» وآنان (یعنی اهل دومرو) میگویند بترای[1] این «یعنی مِن اَجلِ هذا» ویك حرف افزوده‌اند؟ دراین تأمل کن ومانندآن بسیارخواهی یافت. وزبان مردم بلخ بهترین زبانهاست جزآنکه مردم آنجارا دراین زبان کلمات زشتی است؛وزبان هرویان وحشی است وآنانرا میبینی که کلمات را بدادا میکنند و تکلف و تحامل روامیدارند... وزبان طوس ونسانزدیك بزبان نیشابوری‌است وزبان سرخس وابیورد نزدیك بزبان مرووزبان غرج‌شار[2] بین‌زبان هرات ومرواست وزبان گوز گانان بین زبان مروزی‌وبلخی است وزبان بامیان‌وطخارستان‌نزدیك‌بزبان‌بلخی است جزآنکه مغلق‌است‌وزبانّ خوارزم قابل‌فهم‌نیست[3] ودرزبان بخاراییان تکراری‌است...[4] واهل سمرقند حرفی بین کاف‌وقاف استعمال میکنندو میگویند بکرد کم‌و بکفتکم‌ومانند این‌ودرین زبان‌سردی وخنکی است وزبان‌چاچ بهترین زبان هیطل است و مردم سغدرا زبانی جداگانه است که زبان‌روستاهای بخارابدان‌نزدیك‌است که‌خود جداً مختلف ونزدمردم آنروستاها مفهوم است ومن‌امام جلیل‌محمدبن‌الفضل را دیدم که بیشتربدان زبان سخن‌میگوید وازمیان شهرهاییکه یاد کرده‌ایم کمترشهری است که در روستاهای آن بزبان‌دیگر سخن‌نگویند.»[5]

این بحث مفیدوذی‌قیمت را کلام‌ابن‌حوقل[6] بدین‌نحو تکمیل‌میکند که «زبان مردم‌بخاراهمان‌زبان‌سغداست‌جزآنکه بعضی‌ازکلمات را تحریف میکنند وآنانرا

۱ـ دراصل بترون، تصحیح قیاسی‌است

۲ـ مراد غرجستان است که امرای‌محلی‌آنجا را بلقب شارمیخواندند.

۳ـ زیرا لهجهٔ خوارزمی‌بصورت کهن‌تری در آن ولایت باقی مانده بود وبالهجهٔ دری یعنی لهجهٔ خراسان وبخارا وسمرقند وغیره اختلاف داشت.

۴ـ این قسمت قبلا نقل‌شده است‌رجوع شود بصفحهٔ ۱۵۷ ازین کتاب.

۵ـ مرادلهجه‌های روستایی است که طبعاً بالهجه های شهری اختلاف دارند.

۶ـ صورة الارض ص۴۹۰

زبان دری است.»[۱]

وقتی درمجموعهٔ این اقوال دقت کنیم می‌بینیم که این لهجه‌ها که یکی از آنها را ازباب تداول دردرگاه سلطان «دری» گفته‌اند همه بیکدیگر نزدیك و در اصل وریشه همان زبانی است که درآثار شاعران و نویسندگان ماوراءالنهر وخراسان در قرن سوم وچهارم بکاررفته است. پس وقتی در دورهٔ اسلامی نامی اززبان دری میبرند مرادزبان ادبی مشرق وشمال شرقی ایران کهن است وعلت آنست که دولتهای ایرانی در دورهٔ اسلامی نخست ازهمین ناحیه برخاسته و چون لهجهٔ منتخب این دربارها لهجهٔ شرقی یعنی لهجهٔ محلی مورد فهم امرای این نواحی و رجال دستگاه حکومتی آنان بوده است آنرا زبان دری گفته‌اند وهروجه تسمیهٔ دیگری که برای زبان دری درست شده مصنوع وبی ارزش است.

اکنون میرسیم باین نکته که عبدالله بن المقفع گفت زبان دری زبان تکلم شهرهای مدائن بودو کسانیکه دردرگاه پادشاه بوده‌اند بدان سخن میگفته‌اند. چون بظاهر این کلام توجه شود این اشکال پیش میآید که اگرلهجه دری زبان مردم مشرق بودپس چگونه درشهرهای مدائن ودر درگاه سلاطین ساسانی برای تکلم بکار میرفت؟ ممکن است برای رفع این اشکال یکی ازاین دوپاسخ را داد که: علت تسمیهٔ لهجهٔ تخاطب مدائن به «دری» انتساب آن به درگاه سلاطین ساسانی است نه ازآنروی که آن لهجه همان لهجهٔ مشرق است که بعدها «دری» خوانده شد، دیگرآنکه شاید لهجهٔ معمول درمدائن همان باشد که ازعهد اشکانیان وبراثر تسلط قوم شرقی «پرثو» درتیسفون متداول شده ودردورهٔ ساسانیان هم برجای مانده وبعنوان لهجهٔ تخاطب، نه لهجهٔ رسمی کتابت و تألیف وتدوین، بکاررفته باشد واین حدس راتتمهٔ کلام ابن‌ـ المقفع تأییدمیکند که گفته است: «والغالب علیها من لغة اهل خراسان والمشرق لغة اهل بلخ» واین نکته خود گواهی است برآنکه لهجهٔ اهل شرق خاصه لهجه بلخیان درلهجهٔ دری شهرهای مدائن غلبه داشت.

ازآنچه گفته‌ایم این خلاصه بدست میآید که: لغت دری یعنی لهجهٔ متداول

۱ـ همین قول عیناً در مسالك الممالك اصطخری آمده است ص ۳۱٤

درمشرق ایران که از باب انتساب به در (= درگاه سلاطین) بدین نام خوانده شد، چنانکه بعضی اندیشیده‌اند هیچ نسبتی بدره ودر (باب البیت) ندارد. وقتی مسلم شود که لهجهٔ دری زبان اهل مشرق خاصه خراسان و ماوراءالنهر بوده است قبول این اصل هم براثر آن لازم میشود که لهجهٔ مذکور دنبالهٔ لهجهٔ پهلوی شمالی یا پهلوی اشکانی است که براثر گذشت زمان و تحوّل و تکامل و آمیزش با لهجهٔ عربی بصورتی که آثار آنرا در قرن سوم و چهارم میبینیم درآمده است

ازقرن سوم وچهارم ببعد این لهجه‌را که پس از تشکیل دربارهای مشرق در عهداسلامی بصورت زبان رسمی درآمد باسامی مختلفی مانند: دری، پارسی دری، پارسی، فارسی خوانده و آنرا دربرابر عربی (= تازی) و پهلوی (= پهلوانی) قرار داده‌اند.

این «پارسی» که در تسمیهٔ فوق بکار رفته است غیر از پارسیك بمعنی پهلوی عهد ساسانی و پارسی یا فارسی بمعنی لهجهٔ متداول درفارس است (که از قدیم الایام بدین نام خوانده میشد). در اینجا پارسی بیشتر برای مقابله با عربی (= تازی) و ترکی بکار رفته و بمعنی اعمّ «ایرانی» است [1] نه برای انتساب به قبیله وقبایل معینی از ایرانیان مثلاً در ترجمهٔ تفسیر طبری که بامر منصور بن نوح سامانی از تازی بپارسی گردانده شده است، میبینیم که: «این کتاب تفسیر بزرگست از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه، ترجمه کرده بزبان پارسی دری راهِ راست....» وچند سطر بعد چنین آمده است: «پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن بزبان تازی وچنان خواست کی مراین را ترجمه کنند بزبان پارسی» وصاحب تاریخ سیستان شعر محمد بن وصیف ومعاصران اورا که درباره یعقوب گفته‌اند «پارسی» نامیده است [2] وفردوسی زبانی را که کلیله ودمنهٔ عبدالله بن المقفع بامر نصر بن احمد بدان درآمد «پارسی دری» خوانده:

بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که شد در جهان شاه نصر
بفرمود تا پارسی دری — نبشتند و کوتاه شد داوری

۱ـ درعرف مسلمین فارس وفارسی بمعنی اعم ایرانی بکار می رفته است. رجوع شود به احسن التقاسیم ص٤٤٨-٤٤٩

۲ـ تاریخ سیستان ص ۲۱۰

وزبان همین ترجمه را ابومنصور المعمری درمقدمهٔ شاهنامهٔ خود «پارسی» گفته است درمقابل پهلوی و تازی: «مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تااززبان پهلوی بزبان تازی گردانید: پس امیرسعید نصر بن احمد این سخن بشنید، خوش آمذش، دستورخویش را، خواجه بلعمی، بر آن داشت تااززبان تازی بزبان پارسی گردانیذ.»[1] وبازفردوسی زبان خودرا درشاهنامه پارسی گفته است:

بسی رنج بردم دراین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

ودرمواردی «پارسی» یا «دری» رادربرابر «پهلوی» (= پهلوانی) آورده است:

همان بیورسپش همی خواندند — چنین نام برپهلوی راندند

کجا بیور از پهلوانی شمار — بود در زبان دری ده هزار

نگر آنکه گفتار اوبشنوی — اگرپارسی گوید ازپهلوی

وشاعران دیگر قرنهای نخستین هجری همه جااشعار و الفاظ خودرادری و گاه پارسی گفته اند:

دل بدان یافتی ازمن که نکودانی خواند
مدحت خواجهٔ آزاده بالفاظ دری

خاصه آن بنده که مانندهٔ من بنده بود
مدح گوینده و دانندهٔ الفاظ دری
(فرّخی)

من آنم که درپای خوکان نریزم — مراین قیمتی در لفظ دری را
(ناصرخسرو)

صفات روی وی آسان بود مرا گفتن — گهی بلفظ دری و گهی بشعر دری
(سوزنی)

اماصحا بتازیست و من همی — بپارسی کنم اما صحای او

و همین معنی در آثار نویسندگان این قرون بوفور یافته میشود.[2]

۱ـ مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری منقول ازبیست مقالهٔ مرحوم قزوینی ج ۲ ص۲۲

۲ـ دوست فاضلم آقای دکترمحمد معین بسیاری ازاین شواهد را درمقدمهٔ ج۱ برهان قاطع ص سی ویك ـ سی وشش جمع کرده است بدانجا مراجعه شود.

زبان دری یا پارسی یا پارسی دری، یعنی حدوسط لهجه‌های مشرق (علی الخصوص شهرهای خراسان و پاره‌یی از بلاد ماوراءالنهر) و وجه مشترك همهٔ آنها. بعد از آنکه حکومت‌های مستقل ایرانی در خراسان و ماوراءالنهر بوجود آمد، بتفصیلی که خواهیم دید جنبهٔ درباری و اداری یافت و زبان شعر و نثر آن نواحی شد و اندك اندك شاعران و نویسندگانی بدین زبان شروع بشاعری و نویسندگی کردند و چندی نگذشت که استادان مسلّمی مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و کسائی و دیگران در قرن چهارم ظهور کردند و بدین لهجه آثار گرانبها پدید آوردند و کتاب‌های بزرگ بنثر در همین لهجه پرداختند و منتشر شد و بعد از آنکه در نواحی دیگر ایران شاعران و نویسندگانی خواستند بپارسی شعر گویند و کتاب بنویسند از همین لهجهٔ آماده و مهیا که صورت یك زبان رسمی یافته بود استفاده کردند و بامطالعهٔ دواوین و کتبی که بدان لهجه فراهم آمده بود خودرا آمادهٔ گویندگی و نویسندگی بدان لهجه ساختند.

پیداست که لهجهٔ دری بعد از آنکه بعنوان یك لهجهٔ رسمی سیاسی و ادبی در همهٔ ایران انتشار یافت بهمان وضع اصلی و ابتدائی خود باقی نماند و شعرای نواحی مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران هریك مقداری از مفردات و ترکیبات لهجات محلی خودرا در آن وارد کردند و از طرفی دیگر بنا بعلل و جهاتی که خواهیم دید تأثیر زبان عربی در آن بهمان نحو که از آغاز غلبهٔ اسلام شروع شده بود، ادامه یافت و بتدریج بسیاری از ترکیبات و مفردات و برخی از اصول صرف و اشتقاق زبان عربی در آن راه جست و لهجه‌یی که در قرون متأخر معمول شده است از این راه پدید آمد.

٤ - آغاز ادب فارسی

با مطالعهٔ صحایف پیشین و دقت درمتون تواریخ و آثاری که از ادوار پیش از اسلام بما رسیده است سابقهٔ ادبی قوم ایرانی کاملاً روشن و آشکار میشود و نیز این نکته بتحقیق پیوسته است که ایرانیان باسقوط حکومت ساسانی و از دست دادن استقلال خویش دست از ادامهٔ فعالیت علمی خود نکشیدند و چنانکه دیده‌ایم در نخستین قرن های هجری چه بلهجه های پهلوی و سغدی و خوارزمی و چه بزبان عربی، آثار فراوان

بوجود آوردند لیکن دراین مبحث مرادما تنها آثاریست که بلهجهٔ پارسی دری پدید آمده ودرصحایف کتب ثبت شده وبنام اولین اشعار و آثار زبان فارسی بمارسیده است

پیش از آنکه لهجهٔ پارسی دری بعنوان یك زبان رسمی دردربارها معمول شود، چون حکام معمولا عرب ویا از ایرانیانی بوده‌اند که بازبان عربی آشنایی داشته واز جمیع جهات تابع حکومت عربی بوده‌اند ، طبعاً در مکاتبات رسمی و تهنیتهای اعیاد وفتوح جز زبان عربی معمول نبود و اگر یك ایرانی مطلبی را بزبان خود مینوشت ناگزیر از لهجهٔ پهلوی که باز ماندهٔ زبان رسمی عهد پیش از عرب بود استفاده میکرد واگر درمشرق ایران یاسایر نواحی این کشور شعری وجود داشت یابوجود میآمد بعنوان یك اثر ادبی که قابل توجه عموم ایرانیان باشد تلقی نمیشد وحتی امروزهم نمیتوانیم آن آثار رااز قبیل آثار ادبی یك لهجهٔ رسمی بشمار آوریم مگر آنکه آنرا ازجملهٔ آثار ادبی محلی محسوب داریم .

پدید آمدن یك لهجهٔ ادبی ورسمیت یـافتن آن بعنوان زبان ادبی وسیاسی وعلمی از وقتی امکان یافت که دولت نیم‌مستقل طاهری ودولتهای مستقل صفاری وسامانی و بویی وحکومتهای جزء قرن چهارم که تابع حکومتهای بزرگ مذکور بوده‌اند، بوجود آمدند ، نسبت بطاهریان هیچ قرینهٔ تاریخی دردست نیست که قصد برانداختن زبان رسمی عربی وروی کار آوردن لهجهٔ مشرق بعنوان زبان رسمی درباری داشته‌اند و حتی چنانکه خواهیم دید روایاتی دردست است [1] که جانشینان طاهر ذوالیمینین از نشر کتب پهلوی هم پیش گیری میکردندو «ایشان را درپارسی و لغت دری اعتقادی نبود ، درآن عصر شعراءدرین فن کمتر خوض کردند» [2] لیکن برعکس آن سلسلهٔ آل لیث حامی جدّی زبان فارسی بود .

بااطلاعی که ازاحوال و افکار یعقوب بن لیث داریم میدانیم که اوبقصد ایجاد یك دولت مستقل ایرانی وبرانداختن یاضعیف کردن حکومت بغداد شروع بفعالیت کرد وهمچنانکه ازشعر المتوکلی، که ازقول او برای معتمد خلیفه فرستاده شده است

۱ـ رجوع شود به تذکرهٔ دولتشاهی سمرقندی چاپ هند ص۲

۲ـ لباب الالباب چاپ لیدن ج ۲ ص ۲

برمیآید، بر آن بود که درسایهٔ درفش کاویان برهمهٔ امم سیادت جوید و بر سریر ملوك عجم برآید ورسوم کهن راتجدید کند. بهمین سبب، یااز آنروی که بازبان عربی آشنایی نداشت، بشعر وادب عرب توجهی نمیکرد وشاعران عربی زبان را نمی نواخت بلکه علاقمندبود زبـانیرا که خودمیفهمد وبدان سخن میگوید زبان ادبـی قرار دهد وشعرشعرا رابدان زبان بشنود وهمین علاقهٔ اوست که باعث شدلهجهٔ دری بعنوان زبان رسمی وادبی دردربار او تلقی گردد ومعمول شود وحتی بروایتی براثر همین امر است که سرودن شعر بلهجهٔ دری معمول گشت.

نخستین شاعر پارسی گوی

پس بحث دررسمی شدن لهجهٔ پارسی دری توأم است بـابحث دربارهٔ نخستین شاعران پارسی گوی یعنی کسانی که بنابر اطلاعات و اسناد ومدارك موجـود اولین بارشروع بشاعری بزبان دری کرده‌اند.

روایاتی که درباب نخستن شاعران پارسی گوی داریم مختلف وغالباً باورنکردنی است .قدیمترین روایتی که دراین باره بدست میتوان آورد قول صاحب تاریخ سیستان است که مؤلف یامؤلفان آن معلـوم نیستند ولی قسمت نخستین یعنی قسمت قدیمتر آن چنانکه ازسبك تحریر آن آشکارست بایددرقرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده‌باشد .سایر روایات اگرچه بعید نیست که ازمآخذ قدیم نشأت کرده باشد در کتبی دیده‌میشود که ازاوایل قرن هفتم ببعد نوشته شده‌است و اینك بذکر قسمتی ازاین روایات ونقدوتحلیل آنهامیپردازیم:

روایات تاریخ سیستان: صاحب تاریخ سیستان هنگام بحث در فتوحات یعقوب درخراسان و گشودن هرات وپوشنگ و گرفتن منشور سیستان وکابل و کرمان وفارس از محمدبن طاهر وتارومار کردن خوارج میگوید: «پس شعرا اوراشعر گفتندی بتازی

قدْاَکرمَ‌الله اهلَ المصرِ و البلدِ   بملكِ یعقوبَ ذی‌الافضالِ والعددِ

چون این شعر برخواندند او عالم نبوددرنیافت . **محمدبن وصیف** حاضر بود و دبیر رسایل اوبودوادب نیکو دانست وبدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت

چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از و کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی. وچون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود وهمگانرا علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که اورا بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و تازی دانست، شعراء او تازی گفتند و سپاه او بیشتر عرب بودند و تازیان بودند، چون یعقوب زنبیل و عمّار خارجی را بکشت وهری بگرفت و کرمان و فارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگفت، شعر:[1]

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام | بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید | بابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام آمد زنبیل و لتی خورد بلنگ[2] | لتره[3] شد لشگر زنبیل و هبا گشت کنام
لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین | باقلیل الفئة[4] کت زاد در آن لشکر کام
عمر عمّار ترا خواست و زو گشت بری | تیغ تو کرد میانجی بمیان ددودام
عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی | در آکار[5] تن او سر او باب طعام[6]

این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم و بَسّام کورد از آنِ خوارج بود که بصلح نزد یعقوب آمده بودند، چون طریق [پسر] وصیف بدید اندر شعر، شعرها گفتن گرفت و ادیب بود و حدیث عمّار اندر شعری یاد کند، شعر:

هر که نبود او بدل متهم | بر اثر دعوت تو کرد نعم
عمر زعمار بدان شد بری | کاوی خلاف آورد تالاجرم

۱ ـ این ابیات را بصورت تصحیح شده نقل می کنیم نه آنچنانکه درمتن تاریخ سیستان آمده است

۲ ـ کذافی الاصل وشاید لتام اسم محلی بوده است... ولت هم بمعنی ضرب دست وهم بمعنی گرز است (حواشی مرحوم بهار)

۳ ـ لتره: پاره پاره، ازهم گسیخته

٤ ـ اشاره است به کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

٥ ـ باب آکار یکی از دروازهای شهر زرنج سیستان بود.

٦ ـ باب الطعام نام یکی از دروازهای دیگر زرنج سیستان بود

دید بلا بر تن و بر جان خویش — گشت بعالم تن او در الم
مکه حرم کرد عرب را خدای — عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که در آمد همه باقی شدند — باز فنا شد که ندید این حرم

باز محمد بن مخلد هم سگزی بود ، مردی فاضل بود وشاعر، نیز پارسی گفتن گرفت واین شعر را بگفت ، نظم:

جز تو نزاد حوّا، وآدم نکشت — شیر نهادی بدل و برمنشت[1]
معجز پیغمبر مکی تویی — بکنش و بمنش و بگوشت
فخر کند عمار روزی[2] بزرگ[3] — کو همانم من که یعقوب کشت

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتدا اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الابونواس میان شعر خویش سخن پارسی طنزرا یاد کرده بود[4]».

این مفصلترین وقدیمترین اشاره‌ییست که راجع بآغاز شعر و ادب پارسی در کتب تاریخ آمده وسایر اشارات، اگرچه بزمانی قدیمتر ازدورهٔ یعقوب متوجه باشد ، ازقول صاحب تاریخ سیستان متأخرتراست .

باتوجه بشرحی که نقل شده‌است **محمد بن وصیف** ازدبیران یعقوب بن لیث است که ازاوایل عهد قدرت یعقوب بااو بوده است وچنانکه خواهیم دیددورهٔ امرای بعداز یعقوب راهم درك كرده و تا حدود سال ۲۹۶ ــ۲۹۷ هجری هم آثاری ازو داریم ، نخستین شعر اوظاهراً بعداز سال ۲۵۱ ساخته‌شده است زیرا ازفحوای عبارت وی و اشعاری که مقلدان اوساخته‌اند معلوم است که واقعهٔ عمار موضوع اساسی اشعار آنانست وعمارخارجی درجمادی الآخر سال ۲۵۱ کشته شد[5] . بنابراین اگر قول

---

۱ ـ معادل منشن پهلوی ومنش فارسی نو واین تاء بجای نون پهلوی است که هنوز درلهجهٔ عامه باقی مانده‌است چنانکه درفرمایشت وخورشت وبرشت میگویند.

۲ ـ یاء علامت کسره است

۳ـ روز بزرگ یعنی روز رستاخیز

٤ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۹ ـ ۲۱۲

۵ـ تاریخ سیستان ص ۲۰۷

صاحب تاریخ سیستان را باور داریم نخستین شعر پارسی دری که بتقلید از قصاید و اشعارعربی ساخته شده باشد، منسوبست به منتصف قرن سوم هجری.

محمدبن وصیف غیر از قصیده یی که صاحب تاریخ سیستان چند بیت آنرا آورده وباقی را بسبب درازی منظومه رها کرده است، اشعار دیگری نیز داشت وازآنجمله است قطعه یی که بسبب شکست رافع بن هرثمه وقتل او در سال ۲۸۳ گفته است.[۱] وقطعه یی دیگر که بعداز گرفتاری عمروبن لیث بدست اسمعیل سامانی (۲۷۷ هجری) ساخته ونزد او فرستاده است:

کوشش بنده سبب از بخشش است — کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود ونبوداز صفت ایزدست — بندهٔ درماندهٔ بیچاره کیست
اول مخلوق چه باشد زوال — کار جهان اول و آخر یکیست
قول خداوند بخوان فاستقم — معتقدی شو وبرآن بربایست[۲]

وقصیدهٔ دیگری که براثر وقایع سال ۲۹۶-۲۹۷ و گرفتاری طاهرو یعقوب پسران محمدبن عمروبن لیث بدست سبکری گفته است:

مملکتی بود شده بی قیاس — عمر برآن ملك شده بودراس
ازحد هند تابحد چین وترك — ازحدزنگ تابحدروم وگاس[۳]
رأس ذنب گشت وبشد مملکت — زر زده شد ز نحوست نحاس
دولت یعقوب دریغا برفت — ماند عقوبت بعقب بر حواس
ای غما کامد وشادی گذشت — بود دلم دایم ازاین پرهراس
هرچه بکردیم بخواهیم دید — سود ندارد ز قضا احتراس
ناس شدند نسناس آنگه همه — آن همهٔ نسناس گشتند ناس
ملك ابا هزل نکرد انتساب — نور ز ظلمت نکند اقتباس

---

۱ - تاریخ سیستان ص۲۵۳

۲ - تاریخ سیستان ص ۲۶۰

۳ - ظاهراً مراد «مملکة السریر» است که کشور مستقلی بود در قفقاز شمالی (حواشی مرحوم بهار)

جهد وجد یعقوب باید همی   تا که زجده بدر آید ایاس[۱]

اما ازدوشاعر دیگر معاصر محمد بن وصیف، یعنی بسام کورد ومحمد بن مخلّد، اثری علاوه بر آنچه نقل کرده‌ایم دیده نشده‌است.

روایت تاریخ سیستان دراینکه محمد بن وصیف اقدم شعرا ییست که بوزنهای معمول درادب فارسی (که تاحدی نزدیك باوزان عروضی عربست) شروع بساختن شعر کرده، بنظر ما صحیح‌تر ازسایر اقوالست ودراولین قصیدهٔ او ومقلدان وی‌از حیث لفظ ومعنی وصعوبتی که در گنجانیدن الفاظ عربی دیده‌میشود واشکالیکه برای تطبیق کلمات وترکیبات فارسی بااوزان موردانتخاب بنظر میرسد، آثارابتدائی بودن شعر فارسی آشکارست وعجب درآنست که درآخرین قصیده‌ییکه از محمد بن وصیف دردست داریم بانخستین قصیدهٔ اوازحیث روانی وسهولت الفاظ وانطباق آنها بااوزان منتخب فرق عمده‌یی مشهودمیباشد. بااینحال چون غیرازقول صاحب تاریخ سیستان اقوال دیگری هم درذکر نخستین شاعر فارسی زبان موجودست دراینجا بنقل‌ونقد برخی از آنها مبادرت‌میجوییم.

قول عوفی: نورالدین محمد بن محمد عوفی البخاری صاحب کتاب مشهور لباب‌الالباب که آنرا درحدود ۶۱۷-۶۲۵ بنام ناصرالدین قباجه تألیف نموده‌است[۲] دراین باره بحثی منشیانه‌دارد[۳] که مابذکر خلاصه‌یی ازآن قناعت میکنیم «اول کسی که شعر پارسی گفت **بهرام گور** بود... درآن‌وقت که ازملك‌مرویراانزعاجی افتاد ازراه ضرورت ببادیه رفت ونشو ونماء اودرمیان اعراب اتفاق افتاد وبردقایق لغت عرب واقف وعارف گشت... واوراشعر تازیست بغایت بلیغ واشعاراومدوّن‌است‌وبنده در کتاب خانهٔ‌سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان اودیده‌است ودرمطالعه‌درآورده‌است‌واز

---

۱ ظاهراً مرادایاس بن‌عبدالله مهترعرب باشد که یعقوب وعمرو راخدمت کرده بود واز طاهر کناره گرفت (ازحواشی مرحوم بهار) - تاریخ‌سیستان ص۲۸۶-۲۸۷

۲- رجوع‌شود بمقدمهٔ مرحوم‌میرزا محمدخان قزوینی‌بر کتاب‌لباب‌الالباب ص: یح - بط

۳- لباب‌الالباب چاپ‌لیدن ص۱۹-۲۱

آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته[۱]... وقتی آن پادشاه درمقام نشاط وموقف انبساط این چندکلمهٔ موزون بلفظ راند :

منم آن شیر گله منم آن پیل یله نام من بهرام گور کنیتم بوجبله[۲]

پس اول کسی که سخن پارسی رامنظوم گفت او بود. درعهد پرویز نوای خسروانی که آنرا **باربد** درصوت آورده است بسیار است فاما ازوزن شعر وقافیت ومراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخرزمان رسید وآفتاب ملت حنیفی ودین محمدی سایه بردیار عجم انداخت ولطیف طبعان فرس را بافضلاء عرب اتفاق محاوره پدید آمد وازانوارفضایل ایشان اقتباس کردند وبراسالیب لغت عرب وقوف گرفتند واشعارمطبوع آبدارحفظ کردند وبغور آن فرورفتند وبر دقایق بحور ودوایر آن اطلاع یافتند... ودرآن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه... بمرو آمد درسنهٔ ثلث وتسعین ومائة درشهر مروخواجه زادهٔ بود نام **عباس** با فضلی بیقیاس ، درعلم شعراورا مهارتی کامل ودردقایق هردولغت اورا بصارتی شامل، درمدح امیرالمؤمنین مأمون بپارسی شعر گفته بودومطلع آن قصیده اینست، شعر:

ای رسانیده بدولت فرق خود تافرقدین
گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را توشایسته چومردم دیده را
دین یزدان را توبایسته چورخ را هردوعین

ودراثناء این قصیده میگوید :

کس برین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت
مرزبان پارسی را هست با این نوع بین
لیك زان گفتم من این مدحت ترا تااین لغت
گیرد ازمدح وثناء حضرت تو زیب وزین

۱ـ بعدازاین بذکرحکایتی ودوقطعهٔ عربی ازبهرام گور مبادرت کرده است .

۲ـ دراصل نام من بهرام گورو... ولی باتوجه بمصراع اول معلوم است که واوعطف درمصراع دوم زائداست .

چون این قصیده درحضرت خلافت روایت کردند امیرالمؤمنین اورابنواخت وهزار دینار عین مرویرا صلت فرمود وبمزیدعنایت وعاطفت مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبیعت برو بر گماشت وبقلم بیان برصفحهٔ زمان نقش فضلی نگاشت، بعداز وی کس شعرپارسی نگفت تادرنوبت آل‌طاهر وآل لیث شاعری‌چند معدود خاستند وچون نوبت‌دولت آل‌سامان درآمد رایت سخن بالا گرفت و شعراء بزرگ پیداآمدند وبساط فضایل‌را بسیط کردند وعالم‌نظم رانظامی‌دادند و شاعری راشعارساختند.»

قول عوفی دراینجا بپایان‌رسید ولی‌پیش ازآنکه بنقدآن پرداخته‌شود بهتر آنست برخی ازاقوال دیگررا هم که دراین‌باره موجودست بیاوریم:

قول‌شمس قیس: شمس‌الدین محمدبن قیس‌الـرازی نویسندهٔ کتاب‌المعجم فی‌معاییراشعارالعجم که دراوایل‌قرن هفتم‌هجری تألیف کرده‌است گوید [۱]:

«... وهمچنین ابتـداء شعرپـارسی به **بهرام‌گور** نسبت میکنند ودرقصص ملوك عجم آورده‌اند کی یزدگرد شاپوررا کی پدربهرام بوذ هرفرزند کی‌میآمذهم درمبادی طفولیت‌درمیگذشت. چون‌بهرام چهار ساله شذ وامیذ بقاء اوپدیذآمذ ... یزدگرد منذربن عمروبن عدی لخمی را کی ازدست اوبرحیرة پاذشاه بوذ بخواند وبهرام رابذو سپرد وچندبزرگ را از ارکان دولت باوی بحیره فـرستاذ تادرمیان عرب پرورش‌یافت وفصیح وشاعر ومبارز و مردانه خـاست وبعضی میگـویند ملك حیره‌درآن‌وقت نعمان‌بن‌منذربن‌عمروبن‌منذربن‌عمروبن‌عدی‌بوذ... وحمّادبن‌ابی‌لیلی که مدار روایت بیشتر اشعارعرب بروست‌چند قطعهٔ تـازی از اشعار بهرام مشتمل برتفاخر وتکاثر ازاهل‌حیره روایت‌میکند وآنچ عجم آنرااول اشعارپارسی‌نهاده‌اند وبوی نسبت کرده‌اینست:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یلـه
نام من بهرام گـور و کنیتم بـوجبله

ودر بعضی کتب فرس دیذه‌ام کی علماءِ عصر بهرام هیچ چیز ازاخـلاق و احوال او

۱ ـ المعجم چاپ تهران‌ص ۱۴۸ ـ ۱۵۱

مستهجن ندیذند الاقول شعر. پس چون نوبت پاذشاهی بذو رسید وملك بروی قرار گرفت آذرباذ زرادشتان[۱] حکیم پیش وی آمذ و در معرض نصحیت گفت ای پاذشاه بدانك انشاءِ شعر از کبار معایب ملوك ودنی عادات پاذشاهانست ... بهرام گور از آن باز گشت وبعداز آن شعر نگفت ونشنوذ وفرزندان واقارب خویش را از آن منع کرد وهمانا ازاین افتاذه است کی باربذ جهرمی کی استاذ بربطی بوذ بناءِ لحون واغانی خویش در مجلس خسرو کی آنرا خسروانی خوانند با آنك سربسر مدح وآفرین خسروست بر نثر نهاذه است وهیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته[۲]. وبعضی میگویند کی اول شعر پارسی **ابوحفص حکیم بن احوص سغدی** گفته است از سغد سمرقند و او درصناعت موسیقی دستی تمام داشته است، ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است وصورت آلتی موسیقاری نام آن شهروذ که بعداز بوحفص هیچ کس آنرا درعمل نتوانست آورد بر کشیذه ومیگویذ اودرسنهٔ ثلثمائهٔ هجری بوذه است[۳] وشعری کی بوی نسبت میکنند اینست :

آهوی کوهی دردشت چگونه دوذا　　چوندارذ یارْ بی یار چگونه روذا[٤]»

قول علاءِالدین دده : در کتاب محاضرة الاوایل ومسامرة الاواخر[٥] گوید: «اول من نظم الشعر الفارسی **ابوالعباس حنوذ المروزی** ذکره السیوطی وغیره فی طبقات العجم» وبازهمین نویسنده درجای دیگر آن کتاب میگوید:«اول من تکلّم بالعراق فی بلدة مروفی احوال الصوفیة و کان فقیهاً محدثاً اماماً **ابوالعباس المروزی** شیخ التصوف فی زمانه مات سنة ثلثمائة : اوایل السیوطی .»

قول احمد بن یحیی الهروی: شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی الشافعی(م.۹۰۶) گفته است[٦]:

۱ـ در اصل: آذربادین زرادستان . تصحیح قیاسی است .

۲ـ این قول نتیجهٔ جهلی است که قدماء نسبت بوجود شعر هجایی در ایران پیش از اسلام داشته اند .

۳ـ در نسخه بدل صفحهٔ ۱۵۱ : ثلاث ومائة

٤ ـ دراصل : ندارد یار بی یارچگونه روذا ، و صورت فوق درحاشیهٔ نسخهٔ المعجم است.

٥ـ منقول از احوال واشعار رودکی تألیف آقای سعید نفیسی ج۳ ص۱۱۵۱

٦ـ احوال و اشعار رودکی ص۱۱۵۱

«اول من قال الشعر الفارسی **بهرام بن یزدجرد بن سابور** حیث قال:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر گله　　نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

وقیل الاول **ابوحفص بن احوص** من سغد سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا　　یار ندارد چگونه دودا (کذا)

قول دولتشاه : دولتشاه بن علاءالدولهٔ سمرقندی در تذکرة الشعراءِ خود که درحدود سال ۸۹۲ تألیف شده است مینویسد : «علماء وفضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته‌اند وذکر اسامی شعرارا نیافته‌اند امادر افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی **بهرام گور** بودوسبب آن بود که اورا محبوبهٔ بود که وی را دل آرام چنگی میگفته‌اند ... وبهرام بدو عاشق بود و آن کنیزك رادائم بتماشای شکار گاه بردی ودوست کامی وعشرت بهم کردی. روزی بهرام بحضور دل آرام در بیشه بشیری درآویخت وآن شیررا دو گوش گرفته برهم بست واز غایت تفاخر برزبان بهرام گذشت که :

«منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله»

وهرسخنی که ازبهرام واقع شدی دل آرام مناسب آن جوابی گفتی. بهرام گفت جواب این داری؟ دلارام مناسب این بگفت:

«نام بهرام ترا و پدرت بوجبله»

پادشاه راآن طرز کلام بمذاق موافق افتاد، بحکما این سخن را عرض کرد، درنظم قانونی پیدا کردند فامّا ازیك بیت زیاده نگفتندی. ابوطاهر خاتونی[1] گفته که بعهد عضدالدولة دیلمی هنوزقصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود ودر کتابهٔ آن قصر نوشتهٔ یافتند که بدستور فارسی قدیم است، این است:

هژبرا بگیهان انوشه بزی　　جهانرا بدیدار توشه بذی

پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفتند اما چون ملك

۱ـ موفق الدوله ابوطاهر خاتونی مستوفی کوهر خاتون زوجهٔ سلطان محمد بن ملکشاه ومردی شاعر ونویسنده بود کتاب او قدیمترین کتابی بوده‌است که بزبان فارسی در تذکرهٔ شعرا نوشته شده ومناقب الشعرا نام داشته‌است. رجوع شود به مقدمهٔ لباب الالباب ص: و-ز

اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارك بدین اسلام و ظـاهر کـردن شریعت میکوشیدند وراه ورسم عجم رامیپوشیدند میشاید که منع شعرنیز کرده باشند ویااز جهت قراءت شعرمجهول شده باشدودرزمان بنی امیه وخلفای بنی عباس که خودحکّام این دیارعرب بوده اند شعر وانشاءامثله بزبان عرب بـوده وخواجـه نظام الملك در سیر الملوك[1] حکایت کند کـه ازز مان خلفای راشدین تابوقت سلطان محمود غـزنوی قانون ودفاتر وامثله ومناشیر ازدرگاه سلاطین بعربی مینوشته اند وبفارسی ازدرگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود وچون وقت وزارت عمید الملك ابـونصر کندری رسید که او وزیر الب ارسلان بن چغری بیك سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمودتاآن قاعده رابرطرف ساختند وامثله را ازدواوین سلاطین بفارسی نـوشتند[2] ونیز حکایت کنند که امیرعبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیرخراسان بودروزی در نیشابور نشسته بودشخصی کتابی آوردبتحفه پیش اونهاد، پرسید که این چه کتابست؟ گفت این قصهٔوامق وعذراست وخوب حکایتی است که حکمابنام انـوشیروان جمع کرده اند. امیرعبدالله فرمود کهمامردم قرآن خوانیم وبغیرازقرآن وشریعت پیغمبر مارا ازاین نوع کتاب درکارنیست واین کتاب تألیف مغانست و پیش مـا مردود است وفرمودتاآن کتاب رادرآب انداختند وحکم کرد که درقلمرو[او]هرجااز تصانیف ومقال عجم کتابی باشدجمله رابسوزند ازاین جهت تاروز آل سامـان اشعارعجم را ندیده اند اگراحیاناً نیزشعری گفته باشندمدوّن نکرده اند. حکایت کنند کهیعقوب ابن لیث صفار که درديار عجم اول کسی که برخلفای بنی عباس خروج کرد او بود ، پسری داشت و[یعقوب]لیث اورادوست میداشت،روزعید آن کودك با کودکان دیگر جوز میباخت، امیربسر کوی رسید وبتماشای فرزند ساعتی بایستاد ، فرزندش جوز

۱- مراد کتاب سیاستنامه است.

۲- اقدامی که دولتشاه به عمیدالملك نسبت داده وآنرانتیجهٔ کم بضاعتـی اودانسته است در حقیقت ازعمیدالملك نیست بلکه عتبی در تاریخ یمینی آنرابه ابوالعباس فضل بن احمداسفراینی وزیر معروف سلطان محمود نسبت داده است که اولین بار دستورداد دواوین را از عربـی بفارسی بگـردانند یعنی درست عکس عملی را انجام داد که صالح بن عبدالرحمن کرد. لیکن این فرمان ابوالعباس بعدازو بامرخواجه احمدبن حسن میمندی نقض شد .

میباخت وهفت جوز بکو افتادویکی بیرون جست، امیرزاده ناامیدشد پس ازلمحهٔ آن جوز برسبیل رجع القهقری بجانب گوغلطان شد، امیرزاده مسرور گشت وازغایت ابتهاج برزبانش گذشت : ع

غلطان غلطان همیرود تا لب گو

یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ، ندما ووزرارا حاضر گردانیدند ، گفتند از جنس شعرست وابودلف عجلی والکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغـول شدند ، این مصراع رانوعی ازهزج یافتند ، مصرعی دیگر بتقطیع موافق ایــن مصرع افـزودند ویك بیت دیگر موافق آن ساختند ودوبیتی نام کردند : چند گاهی دوبیتی میگفتند تاآنکه لفظ دوبیتی نیکوندیدند . گفتند که این چهارمصراعی است ، رباعی میشاید گفتن وچندگاه اهالی فضایل برباعی مشغول بودند وخوش خوش باصناف سخنوری مشغول شدند...»

قول هدایت: رضاقلیخان هدایت در کتاب مجمع الفصحاء آورده است [1] :

«...در تواریخ کهن ازشعرای زمان باستان سخنان مـوزون ذکر کرده‌انـد وبعضی گفته‌اند که‌اول کسی کــه زبان بسخن موزون بر گشاد هوشنگ دوم پادشاه قدیم عجم بود وشعر **بهرام گور** خودمشهورست وهمچنین شعر **ابـوحفص سغدی سمرقندی** که گفته ،بیت :

آهوی کوهی دردشت چگونه بودا   او ندارد یار بی یار چگونه دودا

وقبل از زمان ملوك عجم وغیره نیز ازحضرت آدم ابوالبشر درمرثیهٔ هابیل شعرنقل کرده‌اند [2] ... و نیز اشعارعربی ازشعرای عرب که درزمان ظهورحضرت نبوی ﷺ گفته‌اند بسیاردرمیانست وچگونه میتواندشد که‌عرب بلغت خود سخن موزون راند و عجم نتوانــد . پس ظــاهرست کــه اشعار شعرای عجــم بسبب غلبهٔ عرب از میان

---

۱ ـ ج ۱ مقدمه .

۲ ـ مراد این دوبیت منسوب بآدم ابوالبشر است :

تغیرت البلادو من علیها   ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل طعم و کل لون   وقل بشاشة الوجه الصبیح

رفته چنانکه مشهورست که تمام کتب وتواریخ عجمیان را اعراب سوختند ...[۱] چون مردم راقدغن بلیغ نمودند قاعدهٔ سخن فارسی وشعر متروك شد تا مدتی گذشت و اوضاع بنوعی دیگر گشت . باز فضلا و بلغا تجدید شعر وشاعری کردندچنانکه در زمان خلافت مأمون درخراسان فضلا اورا مدایح گفتندی وصله‌ها گرفتندی از جمله **خواجه ابوالعباس مروزی** درسنهٔ یك صدوهفتادوسه ازهجرت شعری فارسی آمیخته بعربی بمدح مأمون براو بخواند ومأمونرا خوش آمده ومبلغ یکهزار دینار زرعین بجهة خواجه وظیفه مقرّر کرد . گفته‌اند که پس از بهرام و ابوحفص حکیم سغدی سمرقندی درنظم فارسی کسی برخواجهٔ مذکور تقدّم نداشته و بعدازوی درروزگار دولت آل طاهر و لیث **حکیم حنظله بادغیسی وابوشکور بلخی ومحمود وراق و فیروز مشرقی** وجمعی دیگر از فضلا بگفتن شعر فارسی مبادرت جستند...

☆☆☆

اینست نمونه‌یی ازروایات متقدّمان ومتأخران درباب نخستین کسانی که شعر فارسی گفته‌اند .

از مجموع این روایات چنین برمیآید که اولین گویندگان شعر فارسی عبارتند از : بهرام گور، عباس یا ابوالعباس مروزی، پسر یعقوب بن لیث ، ابوحفص سغدی سمرقندی وچندتن دیگر که بعداز این طبقه درعهد دولت آل طاهر و آل لیث ظهور کرده‌اند. بایددیدصحت این سخنان تاچه پایه‌است .

بهرام گور ـ پادشاه معروف ساسانی است که در تاریخ به بهرام پنجم مشهور است واز ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرده‌است : اززندگی پرازتنعّم و جنگاوریها وخوشگذرانیهای او داستانهای بسیار در کتب عربی و فارسی گرد آمده که قسمت بزرگی ازآنها از کتب پهلوی نقل شده‌است و انتساب شعر عربی و یك بیت فارسی سرو دست شکسته باوهم مانند رفتن بحیره وفراگرفتن زبان عربی از قبیل همان افسانهاست .

شعر فارسی که بچند روایت ازبهرام گور نقل شده‌است بصورتیست که ازاصلی

۱ـ دراینجا همان قول دولتشاه راجع بعبدالله بن طاهر وقصهٔ وامق وعذرا تکرارشده است .

برداشته شده ووزن وکلمات آن بتدریج تکامل یافته واصلاح شده و بوزن عروضی درآمده است ، بدین نحو:

منم آن شیر گله　　　منم آن پیل یله
نام من بهرام گور　　　کنیتم بوجبله

ودرروایت دیگر:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله
نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

ودرچند روایت دیگر:

منم آن پیل دمان ومنم آن شیر (ببر) یله (گله)
نام من بهرام گور و پدرم (کنیتم) بوجبله

درصورت نخستین شعر بهرام گور چهارمصراع هفت هجایی مقفّی است و در دوصورت دیگر یك بیت بروزن «فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن» درمصراع اول و «فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن» درمصراع دوم واز متفرّعات بحر رمل مثمن است ومعلومست که درظرف چندقرن ازصورت اول بصورت دوم درآمده وکلمات آن هم درضمن این اصلاح وزن تغییر یافته وحتی کلماتی جدید بر آن افزوده شده است . پس استبعادی ندارد که صورت اول هم از اصل دیگری برداشته شده باشد وآن اصل طبعاً باید بلهجه‌یی دیگر وبدون آمیزش با زبان عربی باشد ، یعنی لهجهٔ پهلوی . اتفاقاً این نتیجه را اشاره‌یی ازابن خردادبه تأیید می کند که اوهنگام ذکر «شلنبه» گوید : «وشهر دماوندشلنبه است ، بهرام گور گفته است :

منم شیر شلنبه　　　ومنم ببر یله»[1]

این شعر دومصراع هفت هجایی پهلوی است که فقط ازحیث بلندی و کوتاهی هجاها ونه از جهت تعداد هجاها باشعر منسوب ببهرام گوردرروایت عوفی تفاوت دارد ومعلومست که آن روایت نزدیکست باولین وقتی که ازین شعر پهلوی منسوب ببهرام گورخواسته‌اندیك شعر فارسی دری مخلوط بزبان عربی بوجود آورند . بنابرین

۱ـ ابن خردادبه : المسالك والممالك چاپ لیدن ص ۱۱۸ .

شعر منسوب ببهرام گور اگر هم ازو باشد اصلاً از اشعار پهلویست نه شعر فارسی دری که وزن آن باوزان عروضی عرب نزدیك باشد.

عباس مروزی یا **ابوالعباس مروزی** یا **ابوالعباس بن حنوذ المروزی** بروایت سیوطی مردی فقیه و محدّث و شیخ تصوّف درزمان خود بود وبسال ۳۰۰ هجری در گذشت. اگر روایت سیوطی وهمچنین روایت همهٔ کسانی که قصیدهٔ «ای رسانیده ...» راباومنسوب داشته‌اند درست باشد، باید این قصیده دراواخر قرن سوم سروده شده باشد وبنابرین ابوالعباس نمی‌تواند نخستین شاعر فارسی دری باشد. قبول روایت عوفی وروایت هدایت که اواین قصیده را درسال ۱۹۳ یا ۱۷۳ یا ۱۷۰[1] هنگام خلافت مأمون ساخته است، هم باسایر روایات تاریخی مباینت دارد زیرا این هر دو سال مقدّم بر دورهٔ خلافت مأمونست. علاوه برین بنابرهیچیك از این روایات نمیتوان قصیدهٔ منسوب بابوالعباس رااصلی وغیرمجعول دانست زیرا این قصیده باسبك سخن وصنایع شعری ازقبیل ترصیع ومماثله وترکیبات پخته وکامل عیارخود نمیتواند شعر قرن دوم وسوم باشد وحتی درقرن چهارم وپنجم هجری هم یك شاعر خراسانی وماوراءالنهری اینگونه شعر نمیساخت ونسبت دادن این قصیده بقرن ششم خیلی عاقلانه تر است از آنکه آنرا متعلّق بقرن دوم یا سوم بدانیم و اگر تصور کنیم که عباس یاابوالعباس نامی در قرن دوم شعری ساخته ودر آن مأمون را مدح کرده باشد باید شعر او غیر ازین واز قبیل شعر ابوالینبغی وشعر کودکان بلخ وامثال آن بوده باشد.

ابو حفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی که برخی اورا اولین شاعر فارسی گوی دانسته[2] و شعر او را بروایتهای مختلف (درمصراع دوم) ضبط کرده‌اند بهیچروی نمیتواند نخستین شاعر فارسی گوی باشد. این «ابوحفص حکیم بن احوص»

۱ـ هدایت درمقدمهٔ جلد اول مجمع الفصحا گفته است که ابوالعباس درسال ۱۷۳ هنگام ورود مأمون بخراسان قصیدهٔ خودرابنام اوساخت ودرص ۶۴ ازهمان مجلد این واقعه را بسال ۱۷۰ هجری نسبت داده وهردو باطل است.

۲ ـ هدایت گفته است که: «درنظم پارسی پس از بهرام گور مقدم فارسی گویان ودرمائه اولی بوده» مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۴.

مشهور به «ابن الاحوص» از موسیقیدانان مشهور بود وشهرود از مخترعات اوست که علی الظاهر در اوایل قرن چهارم پدید آورده است چنانکه ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی اختراع آن آلت را بدست حکیم بن احوص در سال ۳۰۰ هجری دانسته است[۱] وشمس قیس چنانکه دیده‌ایم از فارابی نقل کرده است که ابوحفص شهرود را در تاریخ سیصد هجری اختراع کرده و صفی‌الدین ارموی در رسالهٔ شرفیهٔ خود اختراع آلت مذکور را بدست ابن‌الاحوص در سال ۳۰۶ هجری دانسته است[۲].

پس ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی موسیقیدان وشاعری در اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم بوده است نه بقول هدایت مقدّم شعرای فارسی زبان.

مصراع منسوب به **پسر یعقوب لیث** که مبنای وزن ونوع رباعی شده ودولتشاه آنرا جزو نخستین اشعار فارسی ذکر کرده مأخوذ از افسانه‌ییست که راجع به پیدا شدن وزن رباعی وجود داشته وشمس قیس آنرا بتفصیل آورده است[۳].

با توجه بروایات منقول وبحثها ونقدهایی که راجع بآنها شده معلوم میشود که **روایت صاحب تاریخ سیستان از سایر روایات صحیح‌تر است** اما این صحت نسبی است وهیچگاه دلیل آن نمیشود که محمد بن وصیف ودوشاعر معاصر اورا واقعاً اقدم شعرای فارسی گوی بدانیم چه در کتب ادب وتراجم نام شعرای دیگری هم آمده است که در اوایل واواسط قرن سوم میزیسته‌اند مانند **حنظلهٔ بادغیسی و محمود ورّاق هروی**، و گویندگانی دیگر را هم نام برده‌اند که در نیمهٔ دوم قرن سوم میزیسته‌اند مانند **فیروز مشرقی وابوسلیك گرگانی**. پس لازم است که در ذیل این مقدّمه اشاره‌یی باحوال واشعار آنان نیز کنیم:

حنظلهٔ بادغیسی- صاحبان کتب ادب وتراجم اورا از معاصران دولت آل طاهر شمرده‌اند وعوفی این دوبیت را ازو ذکر کرده است[٤]:

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص۱۳۷

۲- استاد محترم آقای سعید نفیسی همه این اقوال را در کتاب احوال واشعار رودکی ج۳ ص ۱۱۵۰-۱۱۵٤ گرد آورده‌اند.

۳- المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص۸۳ - ۸۵

٤- لباب الالباب ج ۲ ص۲

یارم سپند اگرچه بر آتش همی فگند | از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند
او را سپند و آتش نـاید همـی بکار | با روی همچو آتش و با خال چون سپند

ونظامی عروضی [1] گفته است که احمد بن عبدالله الخجستانی روزی در بادغیس این دو بیت را در دیوان حنظلهٔ بادغیسی خواند:

مهتری گر بکام شیر درست | شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت وجاه | یا چو مردانت مرگ رو باروی

این احمد بن عبدالله الخجستانی از امرای آل طاهر بود که بعد از انقراض آن سلسله بخدمت امرای صفاری رفت و در خراسان مقامات عالیه یافت تا درسال ۲۶۲ بدست غلامان خود کشته شد [2]. نسبت استماع دوبیت اخیر را به جدّ سامانیان هم داده‌اند [3]. هدایت گفته است که ظهور حنظلهٔ بادغیسی در سدهٔ دوم از هجرت بود و وفاتش در سنهٔ ۲۱۹ اتفاق افتاد. سال وفات او در شاهد صادق ۲۲۰ ذکر شده است وقبول هریك ازین دو تاریخ برای وفات شاعر بسیار دشوار است ولی از روی قرائن مختلف میتوان بتحقیق گفت که حنظله در نیمهٔ اول قرن سوم هجری میزیست واگر چنین باشد زمان شاعری اومقدّم برعهد شعرای دربار یعقوب بن لیث بوده است. اما ابیاتی که بحنظله نسبت داده‌اند در انسجام وفصاحت بدرجه‌یی است که آنها را باقیاس باشعار اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم نمیتوان از جملهٔ اقدم اشعار فارسی دری شمرد مگر آنکه ابیات منسوب باین شاعر بعد از و بنا بر رسم معهود اصلاح شده باشد. هدایت حنظله را معاصر فیروز مشرقی و وفات فیروز را در ۲۸۳ دانسته و بنـابرین خود قول خویش را نقض کرده است.

محمود ورّاق هروی ـ هدایت اورا «معاصر ملوك طاهریه وصفاریه» دانسته و گفته است «تاریخی نیکوقلمی نموده گویند کنیز کی داشته صاحب حسن صورت و محمد بن طاهر طالب آن شده بادوهمیان زر بخانهٔ او اندر آمده چون معلوم نمود کـه

---

۱ ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۶
۲ ـ کامل التواریخ حوادث ۲۶۲
۳ ـ تاریخ گزیده ص ۲۰
٤ ـ مجمع الفصحاء ۱ ص ۱۹۹

خواجه و کنیزك را بیکدیگر تعلّق خاطر ست آن خواهش راعین بی انصافی دانسته زرها را بخواجه بخشیده بیرون آمد! ازاشعار اوچیزی در میان نیست الا این دو بیت. وفاتش درسنهٔ ۲۲۱ [بوده است].

نگارینا بنقد جانت ندهم　　　گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت　　　نهم جان از کف و دامانت ندهم»[۱]

دربارهٔ سال وفات وشعر روان ومنسجم این شاعر هم همان اعتراض درمیانست که دربارهٔ حنظلهٔ بادغیسی داشتیم.

فیروزمشرقی- تذکره نویسان اورامعاصر عمروبن لیث(۲۶۵-۲۸۷)دانسته ووفات اورا درسال۲۸۳ نوشته واین دوبیت را ازاونقل کرده‌اند:

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی　　　مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه　　　تا نه بچه‌اش برد بمهمانا[۲]

✩✩✩

سرو سیمین ترا در مشك تر　　　زلف مشکین توسرتاپا گرفت

واین ابیات رانیز بنام او درلغت فرس والمعجم یافته‌ایم:

بخطّ وآن لب و دندانش بنگر　　　که همواره مرادارند در تاب
یکی همچون پرَنْ براوج خورشید　　　یکی چون شاْیوَرْدْ ازگرد مهتاب[۳]

✩✩✩

نوحه گر کرده زبان چنگ حزین ازغم گل　　　موی بگشاده وبر روی زنان ناخونا
که فنینه بسجود افتد از بهر دعا　　　که زغم برفگند یك دهن ازدل خونا[۴]

ابوسلیك گرگانی- عوفی اورامعاصر عمروبن لیث شمرده است وبنابرین

۱- مجمع الفصحا ج۱ص۵۱۱

۲- این مصراع راهمه‌جا «تابچه‌اش رابرد بمهمانا» ضبط کرده‌اند وصورت منتخب درفوق صحیح است.

۳- لغت فرس اسدی چاپ تهران ص۸۷

۴- المعجم چاپ تهران ص۲۲٤

معاصر فیروز مشرقی بود. منوچهری اورا درشمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده ونام ویرا همردیف استادان بزرگ پیش ازخود آورده است[۱]. ابیات ذیل در تذکره‌ها بنام او ضبط است.

خون خود را گر بریزی برزمین ‌ ‌ به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستنده به ازمردم پرست ‌ ‌ پند گیر و کار بند و گوش دار

***

بمژه دل ز من بدزدیدی ‌ ‌ ای بلب قاضی وبمژگان دزد
مزد خواهی که دل زمن ببری ‌ ‌ این شگفتی که دید دزد بمزد

۵ - نثر و نظم عربی در ایران

هنگام ذکروضع ادبیات درایران ازابتدای غلبۀ عرب تاپایان قرن سوم هجری مطالعۀ وضع نثرونظم عربی در ایران هم همچنان لازم است که مطالعه وتحقیق در وضع ادبی زبانهای پهلوی ودری ولهجات محلی ایران. زیرادراین سه قرن بسیاری ازایرانیان بنابرعلل وجهاتی که پیش ازاین گفتیم سرگرم زبان وادب عربی بوده‌اند، بسا کتاب پهلوی که دراین سه‌قرن بعربی درآمد وبسا کتاب عربی که نویسندگان ایرانی دراین سه‌قرن بعربی نگاشته‌اند وبساقطعات بلیغ عربی که آنها را شاعران ایرانی متعصّب بنژاد وقومیت خودسروده‌اند. بعبارت دیگر زبان عربی دراین ایام همان رواج وتوسعه‌یی رادرایران داشت که زبان وادب سریانی پیش ازغلبۀ عرب داشته‌است وبدین سبب هنگام بحث دروضع ادبی ایران درسه قرن اول هجری وبطور کلّی پیش ازغلبۀ تاتار وسقوط دولت عربی بغدادنا گزیریم که سخن ازنثر ونظم عربی هم بمیان آوریم ونویسندگان وشعرایی را که ازمیان ایرانیان برخاسته وبادب عربی سرگرم شده‌اند بشناسیم.

نثر عربی

نثرعربی که درآغاز امربسیارابتدائی وساده بود در اواخر این عهد بمراحل قابل توجهی از کمال رسید. مثل اعلای نثرعربی دورۀ اسلامی قرآن کریم است و مسلمانان از روش

۱- بوالعلاء وبوالعباس وبوسلیک وبومثل ‌ ‌ وآنکه آمد ازنوایح وآنکه آمدازهری

آن در ایجاز و ایراد کلمات و جمل فواید بی‌شمار بر گرفته‌اند وحتی از آیات آن بنحو مثل یا بطریق استشهاد همواره استفادهٔ بسیار کرده‌اند، خواه در نثر عربی وخواه در نثر پارسی. اما مراد ما از نثر عربی بیشتر دو قسمت از آنست : یکی رسائل دیوانی و اخوانی و دیگر کتب ورسالات ادبی که متضمّن بحث هایی در ادب وحاوی حکایات و امثال وقصص و بحث‌های اخلاقی واشارات تاریخی ونظایر این مطالب است. بر رویهم این ابواب را میتوان تحت عنوان کتابة الانشائیة ذکر کرد.

کتابت رسائل درصدر اسلام وقسمت اعظم ازدورهٔ بنی‌امیه درنهایت اختصار ودر کمال ایجاز بود واین ایجاز درحقیقت اصل فصاحت شمرده میشد واین بیشتر نتیجهٔ تقلید ازروش نثر کهّان وخطابهای پیش از اسلام ویا صدر اسلام وهمچنین قرآنست که در آنها سعی میشد معانی بسیار در کلمات کم آید تا حفظ آنها آسان باشد و بکتابت که عرب از آن بهرهٔ وافی نداشت کمتر حاجت افتد. درتمام این مدت عربان جز درسالهای نخستین براثر حاجتیکه بموالی داشتند ناگزیر از آنان برای ادارهٔ دیوانهای خود یاری می‌طلبیدند وعلی‌الخصوص کتّاب خراج ازموالی بودند یعنی درهر اقلیم از کتّاب محلّی استفاده میشد چنانکه درایران وعراق دیوانهای خراج بپهلوی نوشته میشد تا بشرحی که آمده‌است[۱] بدست یکی از ایرانیان بعربی نقل شد.

ازهنگامیکه نتایج آمیزش عرب باشهرنشینان غیرعرب آشکار گشت وعلی‌الخصوص ازآن‌وقت که اختلاط تمدّن وتشکیلات ایرانی باتمدّن اسلامی آغاز شد ونویسندگان ایرانی نژاد که معمولاً باتربیت اصلی ایرانی خود از زبان عربی هم اطلاع داشتند دردستگاههای اداری ودرباری نفوذ بیشتری یافتند، درروش انشاء عربی وعلم الادب تحوّل وتکاملی ایجاد کردند وآنرا بروشی که متناسب بااطلاعات آنان بود درآوردند.

ازجملهٔ نخستین کسانیکه نظام ورسومی برای کتابت رسائل ایجاد کردند یکی **جبلة بن سالم بن عبدالعزیز** مولی وکاتب هشام بن عبدالملك (م.۱۲۵) است. وی استاد عبدالحمید کاتب مشهور ایرانیست وازقدیمترین کسانیست که بنقل وترجمهٔ پاره‌یی

۱ــ صفحه ۱۳۱ ازهمین کتاب.

از کتب ادبی و تاریخی پهلوی بعربی مبادرت کرد. از آنجمله ابن‌الندیم در الفهرست ترجمهٔ داستان بهرام‌چوبین و ترجمهٔ کتاب رستم و اسفندیار را از پهلوی بعربی باو نسبت داده‌است.[1] شاگرداو **عبدالحمید بن یحیی** ازموالی بنی‌عامر وازنژاد ایرانی بوده و کتابت‌مروان بن‌محمد رادرعهد حکومت‌ارمنستان وخلافت عهده دار بوده است. بعدازقتل مروان‌درسال ۱۳۲ عبدالحمید چندی‌نزد دوست‌خود عبدالله‌بن‌المقفع کاتب‌مشهور ایرانی‌پنهان بودتامأموران عباسی براودست یافتند واورا درسال ۱۳۲ کشتند. عبدالحمید نخستین‌استاد بزرگ درترسل شمرده شد واولین کسی‌است که کتابت‌رسائل‌را برمیزان‌صحیح نهاده وآنرا ازایجازبیرون آورده ودر بعض موارد باطالهٔ کلام پرداخته ودر پاره‌یی‌موارد راه اختصار را نشان داده و تحمیدات را در صدرنامه‌هاباصور خاصی‌معمول ساخته است. مرتبهٔ عبدالحمید در کتابت بدرجه‌یی است که ناقدان سخن ابتداء کتابت عربی راباو دانسته‌اند.

راهی که عبدالحمیددر کتابت‌پیش گرفت بعدازودردورهٔ‌عباسی‌توسعه‌وامتداد یافت و کتّاب بزرگ عرب که نزدیك بهمه از نژاد ایرانی بوده‌اند پدید آمدند کاتبان این‌عهد که معمولاً ازمیان‌ایرانیان انتخاب میشدند طبقهٔ خاصی را تشکیل میدادند وهمه ازاصول وقواعدایرانی تقلید میکردند و موظف بودند همان روشی راپیروی کنند که ایرانیان داشتند. حسن‌بن سهل سرخسی وزیر مأمون میگفت: «نویسندگان عصرما بایدبدانند که آداب ورسوم نویسندگی ده‌چیز است: سه رسم ازآنها شهرگانی‌وسه‌آیین‌دیگرانوشیروانی وسه‌آیین‌عربی است‌ویکی دیگر که‌از همهٔ‌آنها برتراست. اماشهرگانی‌نواختن‌عود وبازی‌شطرنج وچوگان، ونوشیروانی طبّ وهندسه وسواری، وعربی‌شعر ونسب وایام‌ناس میباشد، وآنکه ازهمه‌برتراست مقطعات حدیث وحکایات ومطالبی‌است که درمجالس گفته شود.»[2] عبدالحمیدکاتب یکی ازلوازم‌نویسندگی‌را اطلاع‌از تاریخ ایران‌شمرده وآنرامساوی باحفظ‌اشعار ولغت‌عرب دانسته‌است.

۱- الفهرست چاپ مصرص ۴۲۴

۲- ضحی‌الاسلام چاپ‌دوم ص۱۷۸-۱۷۹

با ایگونه نظرها بود که در عصر اول عباسی برای کتابت رسائل و کتب ادبی علاوه بر ادب عربی ، اطلاع از ادب پهلوی هم لازم شمرده میشد ومثلاً کاتب میبایست از حکم بزرگمهر واردشیر واقوال انوشیروان وشاپوروپرویز و علوم و اطلاعات ایرانیان هم مطلع باشد.

نتیجهٔ این عمل آن شد که ادب درعصر عباسی مستلزم اطلاعات وسیع از مسائل مختلف گردید وهمین فکرست که سبب ایجاد این تعریف شد که: «ان الادب هوالاخذ من کل شیء بطرفٍ.»

امری که بانتشار این فکر یاوری بسیار میکرد ترجمهٔ کتب مختلف ازمنابع گوناگون قدیم واز آن جمله از پهلوی بعربی بوده است. کتب پهلوی بیشتر درمسائل ادبی وتاریخی بوده وغالب آنها باتوجه باصول بلاغت نگاشته شده بود از قبیل آیین نامه وخداینامه و کلیله ودمنه وغیره . نقل و ترجمه این کتب باعث ایجاد تحوّل عظیمی درادب عربی که مقصور بخطب واشعار ورسائل کوتاه بود، گردید . یکی از مهمترین وجوه این تأثیر ازمیان رفتن ایجاز وسجع ودیگر ایجاد توسع درالفاظ ومفاهیم ودیگر پدید آمدن سبك ساده ومرسل درنثر عربی است که مهمترین مرحلهٔ تکامل نثر عربی ووسیلهٔ بزرگ ترقی وآمادگی آن برای بیان مفاهیم علمی وادبی شد.

کسی که بیش ازهمه ونخستین بار مایهٔ ایجاد تحوّل عظیم در نثر عربی شد وتألیف کتب ادبی را بزبان تازی متداول کرد نویسندهٔ بزرگ ایرانی روزبه پسر دادویه معروف به **عبدالله بن المقفع** است که بادبیّات پهلوی و عربی بنیکی آگاه ودربصره یعنی یکی ازدومرکز مهمّ ادبی زبان عربی بسر میبرده است. وی بترجمهٔ کتب معتبری از پهلوی بعربی مبادرت کرد ازقبیل گاهنامه، آیین نامه، کلیله ودمنه ، خداینامه(سیرالملوك،سیرةملوك الفرس) ، کتاب مزدك ، کتاب التاج و عدهٔ زیادی از کتب ورسالات دیگر . این آثار همه بامهارت بسیار بزبان عربی درآمد واز ینروی بسرعت مورد توجه مسلمین قرار گرفت وفصاحت وجزالت کلام وبلاغت روزبه بنحوی مورد قبول شد که آثار اورا همواره مثل اعلای بلاغت دانسته اند. پدرروزبه یعنی دادویه ملقب به المقفع از اهل جور فارس واز عمال خراج امویان درعراق بود وپسرش

درحدود سال ۱۰۶ ولادت یافت و در بصره تربیت شد و بعد از شهرت در کتابت مدّتی کاتب داود بن یوسف یکی از ولات بنی امیه در عراق بود و بعد از زوال دولت بنی امیه در خدمت عیسی بن علی عمّ خلیفه ابوجعفر منصور در ایامی که ولایت کرمان داشت درآمد و بدست او اسلام آورد و بعبدالله موسوم شد و کینهٔ ابومحمد یافت (پیش از قبول اسلام کینهٔ ابوعمرو داشت). سپس از خدمت عیسی بن علی بخدمت برادرش اسمعیل بن علی رفت و معلّم اولاد او گشت و گویا در همین اوقات با ابوجعفر منصور آشنایی یافت و برای او بترجمهٔ کتب علمی و ادبی بپهلوی مبادرت کرد تا در ۱۴۲ بدست سفیان بن معاویه عامل بنی العباس در بصره باتهام زندقه کشته شد. اهمیت عبدالله بن المقفع در آنست که کلام سهل و خالی از اشکالی دارد و معتقد بوده است که کاتب باید الفاظ ساده را انتخاب کند ولی از الفاظ پست و غیر فصیح دوری جوید. وی تالی عبدالحمید در تمهید اصول کتابت بزبان عربی و مکمّل طریقهٔ اوست و روشی که او بنیان گذاشت مدتها در میان نویسندگان عربی زبان متداول بود، تفاوت ابن المقفع با عبدالحمید در آنست که این در تنسیق اصول کتابت رسائل و آن در تمهید طریق انشاء کتب و بعبارت دیگر در کتابة التصنیف والتدوین پیشرو نویسندگان عربی است.

بعد از جبلة بن سالم و عبدالله بن المقفع تا اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم مترجمان دیگری نیز بنقل کتب ادبی پهلوی بعربی مبادرت کرده اند که نام آنانرا پیش از این آورده ایم.

با نقل و ترجمهٔ این کتب که در مسائل مختلف تاریخی و ادبی و حکم و امثال و نصایح و عهود و نظایر اینها بوده است، ادبیات بی سرمایهٔ عربی سرمایهٔ وافری از حکم و امثال و مباحث ادبی و اخلاقی و اجتماعی پیدا کرد و کتب ادب عرب بر اثر همین سرمایهٔ غزیر بوجود آمد.

در رأس همهٔ این کتب سه اثر معروف ابن المقفع بنام الادب الکبیر مشهور بالدرة الیتیمة، الادب الصغیر ورسالة الصحابة قرار دارد. علی الظاهر ابن المقفع این سه کتاب را مستقیماً از یك متن پهلوی ترجمه نکرد بلکه این هر سه کتاب از جملهٔ تألیفات شخصی اوست منتهی در تألیف آنها وخصوصاً در تدوین کتاب نخستین از مآخذ پهلوی

استفادهٔ بسیار کرد. دو کتاب الادب الکبیر والادب الصغیر ابن المقفع همواره درمیان نویسندگان کتب ادب مشهور ومورد استفادهٔ آنان بوده است چنانکه ابـن قتیبه در کتاب عیون الاخبار از آنها بارها استفاده کرده واسم برده است .در این هردو کتاب اثر تمدّن وفرهنگ ایرانی بشدت آشکارست مثلا به «عهد اردشیر» برای مقررات مربوط بولیعهد، وباقوال حکمای ایرانی درچندمورد استشهاد نموده واز کتاب کلیله ودمنه درمواردی استفاده کرده است. در کتاب الیتیمة برخی ازبحث‌های فلسفی مانند بحث درمورد لذت وتفصیل لذائذ عقلی ومعنوی برلذتهای جسمانی هم آمده است.

بعد ازابن المقفع از مهمترین مؤلفان ادب **علی بن عبیدة الریحانی** معاصر مشهور مأمون عباسی وازمشاهیر بلغای ایرانیست که درتصنیفات خود طریق حکمت میپیمود وبهمین سبب متهم بزندقه بود. وی درآثارخودتحت تأثیرروایات و فرهنگ ایرانی قرارداشت .

دیگر **سهل بن هارون دشت میشانی** ازشعوبی مذهبان متعصب ایرانی است که فصاحت اومورد تصدیق جاحظ بصری ادیب ودانشمند بزرگ بود. ازآثاروی کتاب دیوان الرسائل و کتاب تدبیر الملك والسیاسة وچندداستان ادبی را میتوان ذکر کرد

در اواسط قرن سوم چندنویسندهٔ بزرگ بوده‌اند که‌در رأس آنان ابوحنیفهٔ دینوری وابن قتیبه دینوری وابوعثمان جاحظ رابایدذکر کرد.

ابوحنیفه احمد بن داودبن ونند دینوری ازدانشمندان بزرگ ودرنحوولغت وادب وهندسه وحساب ونجوم و روایت استاد بوده است . وفاتش رادرحدود ۲۸۱ نوشته‌اند . بعضی ازناقدان سخن او وجاحظ و**ابوزیدالبلخی** (ازنویسندگان وحکمای اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم) رادربلاغت بی‌نظیر دانسته‌اند[1] . ابوحنیفه در مسائل مختلف تألیفاتی داردوازمهمترین آثار او کتاب الشعر والشعراء کتاب الفصاحة، کتاب النبات ، کتاب اخبار الطوال و کتاب الوصایاست. باآنکه کتاب النبات ابوحنیفه درمیان ادبای بعدازوشهرت وافری داشت نسخهٔ آن باقی نمانده است ولی ازآن در کتب دیگر مانند المخصص ابن سیده ومفردات ابن البیطار نقل شده است . ابوحنیفه درعلوم

۱ ـ معجم الادبا ج ۳ ص ۲۷-۲۸

ریاضی نیز تألیفاتی داشته است .

معاصر ابو حنیفه یعنی **ابن قُتَیبه ابو عبدالله محمد بن مسلم الکوفی المروزی الدینوری** است (۲۱۳ـ۲۷۶) . علت انتساب او بکوفه ولادت وی در آنشهر وسبب نسبت بمرو ولادت پدرش در آنجا وجهت اشتهارش بدینوری داشتن سمت قضا در آن دیار بوده است ، وی از کبار مؤلفان واز دانشمندان بزرگ درعلوم ادبی ودینی بوده است مصنّفات ابن قتیبه مانند مؤلفات سایر معاصران درقرن سوم جامع جمیع معارف واطلاعات عصر بوده است .ازمهمترین کتب ادبی اویکی کتاب ادب الکاتب و کتاب معانی الشعر (یا ابیات المعانی) در دوازده جزء و کتاب عیون الاخبار درده جزء و کتاب الشعر است. غیرازین کتب ابن قتیبه چند کتاب دیگر درعلوم حدیث وقرآن و کلام هم دارد ، ابن قتیبه درمقدّمهٔ ادب الکاتب میگوید که چون دید کتّاب عهد او شیفتهٔ مطالعه و نظر درنجوم ومنطق وفلسفه ومباحث کون وفساد و سمع الکیان و کیفیت و کمّیت وجوهر وعرض ومباحث هندسی شده واز تحقیق درعلوم مربوط بزبان عـربی غفلت ورزیده‌اند، او کتابی دراین مورد تألیف کرده است تا آنچه ازلغت ونحو وصرف واملاء مورد حاجت کاتب است درآن ذکر شود . کتاب عیون الاخبار ابن قتیبه محتوی نمونه‌هایی ازمصنفات ادبی عصر درمسائل مختلف است که هردسته تحت عنوانی نقل شده و بانظر مؤلف درمورد آنها درآمیخته است.درین کتاب بسیاری ازروایات ایرانی آمده واز کتب مشهور پهلوی که بعربی ترجمه شده بود ، مانند کتاب آیین نامه، موارد متعدد نقل شده است .علاوه برین ابن قتیبه بعقاید وثقافات عرب وهند هم دراین کتاب نظر داشته است .

سومین نویسندهٔ مشهور که معاصر این دو نویسندهٔ بزرگ بود **ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری** (۱۲۹ـ۲۵۵) است کـه اگرچه از نژاد ایرانی نیست ولی اثـر فرهنگ ایرانی در آثار او آشکار وهمراه وهمعنان فرهنگ اسلامی وسایر فرهنگهایی است که در تمدّن اسلامی راه جسته بود .وی از متکلمین بزرگ و پیشوایان معتزله ومؤسس فرقه‌یی از آن مذهب بنام جاحظیه است لیکن اهمیت او برای مادر تألیفات مشهور ادبی اوست که دررأس آنها کتاب البیان والتبیین، کتاب البخلاء، کتاب الحیوان

ودو کتاب منسوب بوی بنام التاج فی اخلاق الملوك والمحاسن والاضداد قراردارد. سادگی انشاء وفصاحت و بلاغت اوو تأثیرسخنش در میان تمام نـاقدان سخن عرب مشهورست و او علاوه بر کتب ادبی در موضوعات کلامی هـم کتبی از قبیل خلق القرآن و کتاب فی الردّ علی المشبّهه و کتاب فی الردّ علی النصاری و کتاب الاعتزال و کتاب الامامة داشته و درموضوعات متفرّق دیگرهم تألیفاتی ازو ذکرشده است. جاحظ درهمهٔ کتب خود علم وادب وجدّ وهزل وحِکم وظرائف را با هم درمیآمیزد وبازبان سادهٔ بلیغ خود همهٔ آن مطالب را بوضعی دلچسب بیان میکند بنحوی که خوانندهٔ اودچارملالت نشود، ازمیان تمام آثاراوازلحاظ ادبی کتاب البیان والتبیین ازهمه بیشتراهمیت دارد وآن عبارتست ازمختاراتی ازادب وآیات قرآنی واحادیث و اشعاروحکمت وخطب که باآراء وعقایدنویسنده آمیخته شده ومباحث ممتّعی درمسائل ادبی ازقبیل اختلاف عرب دراستعمال الفاظ وعیوب لسان وبیان وبلاغت وشعروخطب واسجاع واسماء خطبا وبلغا و کهّان و امثال این مطالب باآنها همراه شده است.

از جملهٔ فنون ادب که ذکرآن دراینجا لازم است وبسیاری ازنویسندگان بزرگ ایرانی نژاد عربی زبان درسه قرن اول دراین رشته بتألیف وتصنیف اشتغال داشته‌اند **فن تاریخ** است. دراین فن نیزایرانیان بیش ازهمهٔ ملل اسلامی سهم دارند زیرا کتب تاریخ رابمعنی واقعی خود نخست نویسندگان این قوم تألیف کردندمانند تاریخ الخلفاء و کتاب اخبارالطوال **ابوحنیفهٔ دینوری** وعیون الاخبار از **ابن قتیبهٔ دینوری** و کتاب تاریخ الرسل والملوك از **محمد بن جریرالطبری** (م. ۳۱۰). کتاب تاریخ طبری که بوسیلهٔ **ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی** بفارسی ترجمه‌شده است بترتیب سنوات تاسال ۳۰۲ تألیف شده وبعد **فرغانی** تاحوادث سال ۳۱۲ ذیلی برآن نوشته است. پیش ازین کتب تاریخ که جنبهٔ تواریخ عمومی دارد ودرآنها ازمآخذ مختلف استفاده‌شده، بین مسلمانان تألیف کتبی درسیرومغازی معمول بوده‌است مانند کتاب الفتوح تألیف **واقدی** (ابوعبدالله محمدبن عمربن واقدمولی بنی‌هاشم م. ۲۰۷) و**مدائنی** (ابوالحسن علی بن عبدالله م ۲۲۵). علاوه براینها درفن طبقات رجال، نسب، اخبارعرب وایام آن، قصص انبیاء نیز کتبی دراین سه قرن تألیف شد.

شعر عربی

شعر عربی در صدر اسلام از لحاظ تصوّرات و تخیّلات شعری و زبان با شعر دورهٔ جاهلی تفاوتی ندارد و همان اختصاصات و خشونتهای بدوی را که در اشعار جاهلی می بینیم در این اشعارهم کم وبیش ملاحظه می کنیم واین وضع تا اواخرقرن اول امتداد داشت. دراین دوره شعرعربی خاص گویند گان تازی‌بوده است ودیگراقوام درآن‌دخالتی نداشته‌اند. اما ازاوایل قرن دوم‌یعنی اواخرعهد بنی امیه واوایل دورهٔ بنی‌العباس آثارنفوذ تمدّنهای غیرعرب درشعرآشکار شد. زیرا چنانکه میدانیم تمدّنهای ملل مذکوربعد ازآنکه مسلمانان درحدود یك قرن باآنان مجاورت ومعاشرت داشتند درایشان مؤثرواقع‌شد وبهمین سبب است که می‌بینیم از اوایل قرن دوم مسلمانان شروع بدنبال گرفتن همان اموری کردند که ملل مغلوب مذکورمقارن‌ظهوراسلام سرگرم‌آنها بودند. مهمترین عنصری که بتمدّن اسلامی جلوهٔ تازه و ترقی‌و کمالی بخشید عنصرایرانی است که باروی‌کارآوردن دولت عباسی در همهٔ شؤون‌آن تمدن وازآنجمله درادب‌عربی دخالت کرد واثراین دخالت‌درشعربهمان حدآشکارست که درنثر. ازاوایل قرن دوم شعرعربی بامعانی دقیق و دقت درافکار که خاص متمدنین ومردم شهرنشین‌وآشنابامسائل‌علمی وفلسفی‌است‌همراه شدوجای‌مضامین‌خشن‌بدوی را مضمون‌های لطیف‌غنائی و اوصاف جمیل بساتین وازهاروجواری وغلمان گرفت وحجت وبرهان وقیاس وتمثیل درسخن شعرا راه یافت وبهرحال‌شعرعرب‌ازخشکی ویکنواختی ومضامین محدود صحرا گردان واهل عصبه و تفاخربیرون‌آمد والفاظ واسالیب وافکارجدیدی درآن راه یافت وعلاوه برهمهٔ این تحولات توجّه بسادگی الفاظ رونق وجلوه‌یی خاص بشعرداد. ازموضوعاتی که دراین اوان درمیان‌شاعران عربی زبان که غالباً ایرانی نژادبوده‌اند راه یافت ذکرمفاخرات نژادی‌وملّی‌است. شعرای ایرانی‌این دوره تفاخربگذشتگان خود وذکرسلاطین‌بزرگ‌ایران‌وشکوه وجلال‌آنانرا درشعرمورد توجّه بسیارقرارمیداده وشعرای شعوبی مذهب‌دراین‌راه ودرتحقیرعرب‌مبالغات شدید میکرده‌اند. وارد کردن تمام مضامین وموضوعاتی که متناسب بازندگی ایرانیان بوده است درشعر این عصریعنی قرن دوم وسوم بوفور

ملاحظه میشود .

از جملهٔ قدیمترین شعراء ایرانی که شروع بسرودن شعر بزبان عربی کردند یکی **زیادالاعجم** است که اصل ومنشأ او اصفهان بود وازآنجا بخراسان رفت ودر همانجا بود تادر گذشت . او راازآنروی اعجم میگفتند که کلمات عربی را بلهجهٔ ایرانی ادا میکرد ودرترکیبات واشعارمرتکب لحن میشد . مثلا صاد را مانند سین تلفظ میکرد ویکی از ابیات اوچنین است :

اذا قلتُ قد اقبلت ادبرَت   کمن لیس غـادٍ ولارائحُ

وحال آنکه می بایست بگوید :«غادیاًولارائحاً».

دیگرازمشاهیرشعرای ایرانی که بزبان عربی آغاز شاعری کرده‌اند **خاندان یسار**اند . **اسمعیل** و**ابراهیم** و **محمد** پسران یسار از اهل نسای خراسان و هرسه شاعرانی میهن پرست ومتفاخرباصل ونسب ایرانی خود بودند وازآن میـان اشعار اسمعیل مشهورست[۱] .

دیگرازین شعرا**ابوالعباس اعمی** و**موسی شهوات**را باید نام برد که هردو ازمردم آذربایجان بوده‌اند .

ازجملهٔ بزرگترین شعرای ایرانی که درتغییرسبك شعرعربی اثربیّن وآشکاری دارد**بَشّاربن برد**(م.۱۶۷) از شاهزادگان تخـارستان است کـه در کودکی باسارت بمیان بنی‌عقیل بن کعب آمد ودرمیان آنان تربیت شد . وی که پیشروشعرای محدثین شمرده میشود درتفاخربنسب خودوتحقیرعرب و وصف جواری و کنیزکان و اظهار بزندقه وهجووآوردن تشبیهات واستعارات دقیق وحِکم وامثال مشهورست .

شاعر مشهور دیگرایرانی این عهد **ابونواس حسن بن‌هانی (۱۴۵ ـ ۱۹۹)** ازمردم خوزستانست که قصائد خمریه وغزلهای اومشهورست و همچنین ملمعـات او که درآن ازطریق تلمیح کلمات فارسی را باعربی درمیآمیخته است .

از معاصران بشاروابونواس یك شاعرایرانی را می‌شناسیم بنام **ابوالعتاهیه**

---

۱ ـ رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰

اسمعیل بن قاسم (م.۲۱۱) که از موالی ایرانی[۱] واز مقدّمان مولدین ودرشعرعربی مانند دوشاعرمذکوردارای اثر بزرگ بوده است. وی درمدح و غزل ووعظ استاد است واز کسانیست که درتوسعهٔ مفاهیم و مضامین شعرعرب بسیارمؤثربود.

دیگر **المتوکلی ابواسحق ابراهیم بن ممشاذ اصفهانی** است. وی از جی اصفهان بود ومدتی سمت کتابت متوکل را داشت و در کتابت عربی در عهد خود بی‌نظیرودرفصاحت‌مثل بوده است. ابراهیم بن ممشاد بعداز متوکل ازمصاحبت‌اولاد او کناره گرفت وبیعقوب بن‌لیث صفار پیوست و بعضی گفته اند که درایام معتمد بعنوان رسالت نزد یعقوب رفت‌ویعقوب‌لیث اورا نزد خود نگاهداشت وبنابرمشهور المتوکلی از جانب یعقوب قطعهٔ‌مشهور«انا ابن‌الاکارم من نسل جم ...»را برای‌خلیفه فرستاد[۲].

از گویندگان دیگرعربی که تعلّقی‌بنژاد ایرانی داشته **ابان‌بن‌عبدالحمید ابن‌لاحق** است که بعضی از کتب منقول‌ازپهلوی بعربی رامانند کتاب کلیله‌ودمنه، بلوهروبوذاسف، سندباد نامه و کتاب مزدك بشعرعربی درآورد.

برشاعران‌ایرانی‌نژاد این عهد باید شعرائی را که ازنژاد عرب بوده ولی‌در محیط ایرانی‌تربیت شده‌اندافزود. اینان کسانی بودند که درایران وعراق‌زندگی میکردند وباایرانیان معاشرت داشته یاتحت‌تأثیر آثارمنقول‌ایرانی وتمدن این قوم واقع بوده اند مانند**طرماح وکمیت وابوالنجم‌الراجزوجریروفرزدق وبحتری**[۳]

۱ـ وی از موالی عنزةبن اسدبن‌ربیعه بود. از این شعروی موالات وانتساب بعجم آشکار است:

اداب الت فی العرب	کمثل الشیص فی الرطب
هلم الی الموالی الصـــــــید فی سعة وفی رجب	
فانت بنا لعمر اللـــــــه اشبه منك بالعرب	

شیص: خرمای پست.   اصید: کسی که سراز کبر برافزود

۲ـ رجوع شود بهمین کتاب‌ص۲۸

۳ـ باآنکه بحتری نژاد ایرانی‌ندارد قصیدهٔ سینیهٔ‌وی درمدح نژاد ایرانی وتأسف‌برخرابی مداین است:

و **ابو تمّام طائی** که در عراق سکونت داشتند و **نَهار بن تَوسعه** و **ابن مُفَرَّغ الحِمْیَری** و **مُغَیرة بن حبناء** وغیره که مدتی درخراسان بسر میبرده‌اند .

وهو ینبیك عن عجائب قوم ۔ لایشاب البیان فیم بلبس ۔
ذاك عندی ولیست الدار داری ۔ باقتراب منها ولا الجنس جنسی
غیر نعمی لاهلها عند اهلی ۔ غرسوا من ذكائها خیر غرس
ایدوا ملكنا و شدوا قواه ۔ بكماة تحت السنور حمس

کمی : شجاع ـ لابس السلاح . ج کماة
سنور ـ مجموع پوششهای جنگی ازقبیل زره وخفتان .

۲

وضع سیاسی و اجتماعی و علمی

و ادبی ایران

در قرن چهارم و نیمهٔ اول

قرن پنجم هجری

فصل اول

وضع سیاسی و اجتماعی ایران

درقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که اکنون مورد تحقیق و بحث ما قرار میگیرد دوره‌ییست که درحقیقت باید آنرا عهد حکومتهای ایرانی در ایران دانست. این دوره عصر طلایی تمدّن اسلامی ایران ودورهٔ شکوه وجلال امارتهای ایرانی وظهور علما وشعرای بزرگ وتألیف وتدوین کتب بیشمارست. درقسمت بزرگی ازاین عهد دولت سامانی با احیاء رسوم قدیم برماوراءالنهر وخراسان وسیستان وری وگرگان فرمانروایی داشت وآل بویه وآل زیار و پادشاهان محلّی دیگرهم درهمین عهد تمام ایرانرا ازقبضهٔ طاعت خلفا بیرون آوردند ودرپایان این دوره یعنی قسمتی ازاواخر قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم اگرچه جای دولت سامانی وبرخی ازامارتهای ایرانی دیگررا حکومت غزنوی گرفته وقسمتی ازایران هم بدست امرای آل افراسیاب افتاده بود لیکن چون غزنویان سنّت سامانیان را تعقیب میکردند وآل افراسیاب نیز درتشکیلات عهد سامانی تغییرات عمده‌یی ندادند نمیتوان نتایجی که باتمدّن ایرانی آن عهد مغایرت داشته باشد از تسلّط آنان گرفت وعلی الخصوص دولت غزنوی را نمیتوان درردیف دولتهای ترک درآورد مگراز پاره‌یی جهات که بعد از این خواهیم گفت.

ایران اگرچه دراین دوره استقلال داشت لیکن رابطهٔ میان آن وبغداد ازهمه حیث برقرار بود ووضع آنشهر خواه ازباب سیاست وخواه ازحیث علم وادب درهمهٔ

ممالك اسلامی و از آنجمله در ایران اثر داشت و از اینجاست که باید هنگام تحقیق در هریك از مسائل مربوط باین عهد بغداد را نیز از نظر دور نداریم .

۱ - وضع بغداد و خلفا تا تسلط طغرل بیگ (۴۴۷ هجری)

قرن چهارم عهد ضعف دستگاه حکومت عباسی و غلبهٔ غلامان ترك و ایرانیان بر آنست . مقدّمات غلبهٔ غلامان ترك بر دستگاه حکومت عباسی از عهد خلافت المعتصم آغاز شد و بعد ازو در عهد خلفایی که از اواسط قرن سوم ببعد میزیستند[۱] روز بروز تزاید یافت . از عهد المتوکل آثار تسلّط ترك آشکارتر گردید و با توجّه این خلیفه باهل حدیث و سختگیری نسبت باهل اعتزال و جلوگیری مردم از بحثها و مناقشات عقلی ببهانهٔ احیاء سنّت و آزار علویان و برافروختن نایرهٔ تعصّب ، محیط بغداد رونقی را که در دورهٔ تسلّط عنصر ایرانی داشت از دست داد . علاوه برین از عهد همین خلیفه دخالتهای بی‌وجه غلامان امارت یافتهٔ ترك در امور حکومت شدت عجیب یافت چنانکه عزل و نصب خلفا در دست آنان افتاد و حبس و مصادرهٔ رجال و صاحب ثروتان بوسیلهٔ آن قوم امری معمول و معتاد گشت .

بر اثر تسلّط ترکان و ضعف شدیدی که در دستگاه حکومت ایجاد گردیده بود ایرانیان بنحوی که دیده‌ایم از اواخر قرن سوم شروع بتهیهٔ مقدّمات استقلال خود کردند و تجزیهٔ رسمی نواحی ایران از ممالك تابعهٔ حکومت مرکزی اسلام از همین ایام آغاز شد چنانکه از اواسط قرن سوم تا آغاز قرن چهارم حکومت‌های نیرومند سادات طالبیه در مازندران و آل لیث در سیستان و قسمت بزرگی از ایران و آل سامان در ماوراء النهر پدید آمد و همین حکومتها هستند که در قرن چهارم با حکومتهـای

---

۱ - خلفائی که بعد از معتصم تا اوایل قرن چهارم خلافت کرده‌اند عبارتند از : واثق (م. ۲۳۲) متوکل (م. ۲۴۷) منتصر (م. ۲۴۸) مستعین (م. ۲۵۱) معتز (م. ۲۵۵) مهتدی (م. ۲۵۶) معتمد (م. ۲۷۹) معتضد (م. ۲۸۹) مکتفی (م. ۲۹۵) مقتدر (م. ۳۲۰)

دیگری که در آن قرن ظهور کردند بر ایران تسلّط داشتند . در بغداد هم بر اثر ضعف شدید خلفا وسلب اختیارات از آنان ادارهٔ امور بدست ترکانی کـه لقب امیرالامراء می یافتند افتاد چنانکه برای خلافت تنها نام و نشانی باقی ماند و اگرچه خلیفه از همهٔ ممالك پهناور اسلامی جز بغداد و نواحی اطراف آن چیزی نداشت ، آن هم مورد نزاع مدعیان امارت بود چنانکه مثلا درعهد الراضی بالله (۳۲۲ـ۳۲۹) بقول ابن اثیر وضع ممالك اسلامی بدین منوال بود : بصره در دست ابن رائق بود ، خوزستان در دست بریدی ، فارس در دست عمادالدولة بن بویه ، کرمان در دست ابوعلی محمد بن الیاس ، ری و اصفهان و جبل در دست رکن الدولة بن بویه و وشمگیر برادر مرداویج که با یکدیگر نزاع میکردند ، موصل و دیار بکر و مضر و ربیعة در دست بنی حمدان ، مصر و شام در دست محمد بن طغج ، مغرب و افریقا در دست عبدالرحمن بن محمد ملقّب به الناصر الاموی ، خراسان و ماوراءالنهر در دست نصر بن احمد سامانی ، طبرستان و گرگان در دست دیالمه ، بحرین و یمامه در دست ابوطاهر جنّابی قرمطی .

درعهد خلافت المتقی (۳۲۹ـ۳۳۳) والمستکفی (۳۳۳ ـ ۳۳٤) وضع خلافت از این هم بدتر بود و مبارزات مدعیان امارت همچنان ادامه داشت و کار این مبارزات بجایی کشیده بود که مردم بغداد دائماً در اضطراب و بی نظمی و فقر و گرسنگی روزگار می گذراندند و بسیاری از ساکنان آن شهر ناگزیر بترك دیار شدند و بسایر بلاد اسلامی روی آوردند .

وضع دینی بغداد از این دشوارتر بود زیرا متعصبان قوم خاصه پیروان احمد بن حنبل چنان قدرت یافتند که بخانهای امراء میرفتند و خمهای شراب و آلات موسیقی را میشکستند و مغنیان را میزدند و بغلامان و کنیزکان اهانت میکردند و چون خلیفه قدرتی نداشت و امراهم مشغول جنگ با یکدیگر بودند کسی نمیتوانست از این طبقات پیش گیری کند . ادبار و محنت خلیفه در این ایام بدرجه یی رسیده بود که ناگزیر برای رهایی خود از آل بویه یاوری خواست و بر اثر این استعانت از این هنگام (سال ۳۳٤ هجری) تا سال ٤٤٧ یعنی تا عهد تسلّط سلاجقه بغداد بتصرّف آل بویه درآمد و بدین طریق دورهٔ جدیدی از غلبهٔ عنصر ایرانی شروع شد . این امراء که از معزالدوله

ابوالحسن احمد ببعد بر بغداد حکومت کردند در عهد سلطنت ابونصر خسرو الملك الرحیم بدست طغرل بیك ساجوقی ازمیان رفتند (٤٧٧). آل بویه بر خلفاء عباسی تسلّط بسیار داشتند چنانکه حتی عزل ونصب آنان هم بدست ایشان انجام میگرفت . فرق عمدهٔ دورهٔ تسلّط آنان با دورهٔ امارت ترکان آن بوده است که بغداد در عهد آنان رونق دیرین را ازسر گرفت و بیمارستانها ومرصدها وبناهای بسیار دیگر در آن ساخته شد وتمدّن وفرهنگ ترقی کرد وآرامش وامن که حکم سیمرغ و کیمیا یافته بود دوباره برای مردم حاصل شد .

رفتار آل بویه باخلفا بحدّی شدید بود که مثلا معزالدوله مستکفی را کور کرد والمطیع را بجایش نشاند (۳۳٤ - ۳٦۳) واو بمثابهٔ بازیچه یی در دست معزالدوله بود وکار استخفاف او بجایی کشید که جز کاتبی برای حساب اقطاعات ومخارج خود نداشت. علت اساسی این وضع آن بود که آل بویه شیعه بودند وآل عباس را غاصب مقام خلافت میشمردند وبرای اطاعت از آنان بلزوم دینی قائل نبودند وحتی معزالدوله درنظر گرفته بود که خلیفه را عزل کند وبرای المعزلدین الله علوی بیعت بستاند ولی یکی ازخواص اورا منع کرد و گفت اکنون که خلیفهٔ غاصبی برمسند خلافت نشسته است هروقت میتوان اورا خلع کرد یا کشت اما اگر خلیفه یی از علویان بخلافت بنشیند دیگر براو تحکّم نمیتوان کرد ومیان اطرافیان تو کسانی هستند که اگر فرمان قتل ترا بدهد ازاو اطاعت خواهند کرد واین امر سبب شد که معزالدوله ازانتخاب علویان بخلافت منصرف گردد لیکن این انصراف مانع از آن نشد که آل بویه بداعیان فاطمیه اجازهٔ تبلیغ دربلاد تابعهٔ خود دهند وخود نیز بترویج تشیّع مبادرت جویند وهمهٔ مردم حتی اهل تسنّن را مجبور کنند که درمراسم ایام مشهوره باشیعه شرکت ورزند واین طرفداری سخت ازشیعه ومخالفت شدید بااهل سنّت باعث انقلابات واضطرابات سختی درعراق شد . درسال ۳٥۱ معزالدوله امر کرد که درمساجد بغداد لعن معاویه وغاصبین حقّ فاطمه (فدك) وکسانی که علی عليه السلام را از خلافت محروم کرده بودند ، نوشته شود وچون خلیفه محکوم رأی او بود نمیتوانست ویرا از این کار بازدارد . معزالدوله در روز عاشورای سال ۳٥۲ مردم را مجبور ببستن بازار کرد وخوالیگران را از طبخ بازداشت

وزنان را بر آن داشت تا از خانها بیرون آیند وموی پریشان سازند ولطمه برسروصورت زنند و بر قتل حسین بن علی علیه السلام شیون کنند واین اولین باربود که درملاء عام در بغداد برحسین بن علی نوحه کردند واینحال شصت سال دوام داشت.

عزالدوله بختیار هم المطیع را بکناره گیری ازخلافت واداشت وپسر او الطائع راجانشین وی کرد (۳۶۳) لیکن براثرسوءتدبیر عزالدوله الطائع باغلام وحاجب وی یعنی سبکتکین همدست شد واورا امیرالامرا کرد و بجنگ عزالدوله در واسط رفت. عضدالدوله بدرخواست عزالدوله بیاری او شتافت وبدین طریق بازغلبه با آل بویه شد وچون عزالدوله قدرت حکومت نداشت پسر عمش عضدالدوله حکومت رابدست گرفت وقدرتی فراوان دربغداد حاصل کرد.

الطائع بالله ازاین هنگام ببعد بهریك ازامرای دیلمی که بر بغداد تسلّط می یافتند بامارت سلام میکرد تادرسال ۳۸۱ بفرمان بهاءالدوله خلع شد والقادر بالله را بجای وی نشاندند واو تاسال ۴۲۲ بااطاعت ازامرای بویی و کشاکش بـا برخی ازآنـان خلافت کرد و آخرین خلیفهٔ عباسی که تا تسلّط طغرل بیك بر بغداد اسیردست بویهیان بود القائم بامرالله است (۴۲۲-۴۶۷) که دراواخر ایام آل بویه وظهور ضعف در دستگاه آنان طغرل بیك را ببغداد خواند تا بحکومت آل بویه درعراق خاتمه بخشد (۴۴۷).

دراواخر ایام آل بویه غلامان ترك آنان قدرت بسیار حاصل کرده بودند ومثلا یکی ازآنان بنام ارسلان معروف بابوالحارث البساسیری چنان نیرو یافته بود کـه قدرت الملك الرحیم بویی والقائم را تحت شعاع قرارداد ونفوذ او یکی ازعلل ناامنی بغداد وتسریع شکست آل بویه ازطغرل سلجوقی گشت.

آل بویه دراواخر کارخود فی الواقع قدرتی نداشتند وحتی ازادارهٔ بغداد هم عاجز بودند وخلفا نیز ازاین ضعف آنان استفاده کردند وبراثر بینونت مذهبی که با آن قوم داشتند بامخالفان ایشان از دریگانگی درآمدند ودعوت طغرل ببغداد بیشتر درنتیجهٔ همین فکر بوده است.

ازاواسط قرن سوم ببعد براثر بروز ضعف شدید در دستگاه خلافت عباسی تجزیهٔ ممالك اسلامی آغاز گشت چنانکه دولت طولونیان (۲۵۴ - ۲۹۲) بدست احمد بن لوطون درمصر و دولت فاطمیان بدست عبیدالله مهدی درمصر (۳۶۲ - ۵۶۷) ودولت

حمدانیه درموصل و حلب (۳۱۷_ ۳۹۴) بدست ناصر الدوله ابومحمد الحسن درموصل وسیف الدوله ابوالحسن علی درحلب ، ودولت اخشیدیه درمصرو شام (۳۲۳ _۳۵۸) بدست محمد الاخشید ابن طغج تشکیل شد ودرمشرق نیز دولتهای بزرگی پدید آمد که بعضی از آنها کاملا ازخلافت بغداد منتزع بودند وبعضی تنها اطاعت ظاهری و اسمی ازخلفا داشتند مانند حکومت طاهری (۲۰۵_۲۵۹) وحکومت صفاری (۲۵٤_۳۹۳) ودولت سامانی (۲٦٦_۳۸۹) ودولت غزنوی (۳٦٦ _ ۵۷۹) وآل بویه (۳۳٤ _ ٤٤۷) وآل زیار (۳۱٦_٤۳٤) وخانیه یا آل افراسیاب (از ۳۸۹ ببعد) وخوارزمشاهیهٔ آل عراق ودولت مأمونیه که درسال ٤۰۸ بدست سلطان محمود غزنوی منقرض شد .

درهمین اوان هم حکومت اموی آندلس که بسال ۱۳۸ بدست عبدالرحمن ناصر در اندلس تأسیس شده بود، ودولت آدارسه که بسال ۱۷۲ بدست ادریس بن عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی درمغرب الاقصی بوجود آمده بود ودولت اغالبه که ازسال ۱۸٤ بدست ابراهیم بن الاغلب درتونس تشکیل یافته بود ، هم بتسلط خود ادامه می‌دادند .

ضعف دستگاه خلافت بدولت روم شرقی نیزفرصت داد که شروع بتاخت و تاز درممالك اسلامی کند چنانکه سپاهیان آن دولت بسیاری از بلاد آسیای صغیر را غارت کردند وفتوحات آنان تاداخلهٔ سوریه امتداد یافت وازنهرفرات هم گذشت و ببلاد مهمی مانند رها ومیافارقین ونصیبین رسید .

درذیل این ملاحظات باید متذکر بود که اگرچه ظهور دولتهای مختلفی که گفته‌ایم باعث ضعف حکومت مرکزی اسلام گردید ولی بترقی ادب وفرهنگ وصنایع اسلامی کمك بسیار نمود زیرا دولتهای مذکور هریك از طریق رقابت بادولت بغداد شروع بجمع آوری ادبا وعلما واهل ذوق وهنر دربارخود کردند وهر پایتختی جداگانه قبلهٔ اهل علم و ادب وهنر گردید .

۲- حکومتهای ایران از آغاز قرن چهارم تا تسلط سلجوقیان

قرن چهارم همچنانکه ازحیث علم وادب اهمیت وافردارد ازلحاظ سیاسی هم

در تاریخ ایران حائز اهمیت وارزش است زیرا این قرن دورهٔ استحصال ایرانیان از قیامها و مجاهداتی است که در قرن دوم و سوم کرده بودند و بهمین سبب در تمام این قرن پادشاهان ایرانی بر نواحی مختلف ایران حکومت میکردند.

دنبالهٔ حکومت صفاریان

از کیفیت تشکیل حکومت صفاری که دنبالهٔ قدرت آن بقرن چهارم کشید در فصل پیشین سخن گفته‌ایم. بعد از شکست واسارت عمرو بن لیث در سال ۲۸۷ از اسماعیل بن احمد سامانی، حکومت وسیع صفاری از رونق وشکوه افتاد ومیان اخلاف عمرو مدتی بر سر حکومت سیستان نزاع بود وغالباً امرای سامانی بر آن ولایت حکومت می یافتند تا آنکه دور حکومت بامیر ابوجعفر احمد بن محمد معروف به بانویه رسید (۳۱۱-۳۵۲). وی مردی دانشمند بود و بمجالست باحکما میلی وافر واز علوم عهد خود اطلاع داشت. باحکومت امیر ابوجعفر دولت صفاری از نو رونقی یافت لیکن در دورهٔ حکومت پسرش خلف (۳۵۲-۳۹۳) باآنکه مردی دانشمند بود بر اثر سوء تدبیر وخشونتی که داشت عصبیت وخلاف در سیستان بروز کرد واین امر خود منجر بغلبهٔ سلطان محمود غزنوی بر آن سرزمین گردید. خلف بن احمد مردی ادیب ودانشمند وحامی ادبا وعلما بوده است. در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است: «امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم وسخاوت طبع و کمال فضل ووفور مجد وجلال، وانعام او در بارهٔ اهل علم وارباب هنر شایع ومستفیض بود، افاضل زمان وشعرای جهان بمدح واطرای او زبان گشاده وذکر فضائل ومآثر او در افواه خاص وعام افتاده، علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام مخلوق باری جلّ جلاله و عظم قدرته و کماله تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسّران وتأویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قراآت وعلل نحو واشتقاق لغات، مشحون بشواهد امثال وابیات وموشح بایراد اخبار واحادیث، واز ثقات حضرت او میگفتند که بیست هزار دینار بر مراعات مؤلفان ومصنفان این کتاب خرج افتاده بود ونسخهٔ این تفسیر درمدرسهٔ صابونیهٔ نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز افتاد در شهور سنهٔ ثمان و اربعین وخمسمائة و این نسخه امروز بتمام و کمال باصفهانست درمیان کتب آل خجند ...

و این کتاب صدمجلّد است که عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد و الا بمعاونت نساخ و کتبهٔ امین بخطوط مختلف میسّر نشود ...[۱]» و تشویق او از شعرا و فضلا و صلات و انعام جزیل او باین طایفه مشهور است.

سامانیان

دولت سامانی سومین دولت مقتدر و موروث ایرانی دورهٔ اسلامی است که درمدتی قلیل علاوه برماوراء النهر سیستان وخراسان را تاحدود ری زیر نگین آورد. جدّ این سلسله سامان خدا درعهد امویان بر بلخ تسلّط داشت ودر دورهٔ حکومت اسد بن عبدالله القسری حاکم بنی‌امیه درخراسان بسال ۱۱۶ براثر انقلابی که دربلخ رخ داده بود باسد پناه برد واسد باوی نیکویی کرد واورا بامارت بلخ باز گردانید وازاینروی سامان‌خدا باسد بن عبدالله ارادت پیدا کرد وبعد ازفوت اسد بیاد اویکی از فرزندان‌خود رابنام وی موسوم کرد. سامان خدادر آغاز امر آیین زرتشتی‌داشت وسپس قبول اسلام کرد. نسبت این مرد بنا بر استوار ترین روایات ببهرام‌چوبین سردار بزرگ عهدساسانی میرسید.

فرزندان اسد بن‌سامان خدا در اواخرعهد هارون براثر کمکی که بدرخواست مأمون دررفع فتنهٔ خراسان کردند شهرت واعتباری یافتند ودرعهد خلافت مأمون بفرمان اوهریك بحکومت یکی ازنواحی خراسان رسیدند چنانکه نوح بن‌اسد بر سمرقند ولایت یافت (۲۰۴ هجری) واحمد بن‌اسد برفرغانه ویحیی بن اسد برچاچ و اوشروسنه والیاس بن‌اسد برهرات. طاهر بن حسین نیز بعد ازآنکه برخراسان امارت یافت فرزندان‌اسدرا درحکومت سابق مستقر داشت.

بعد ازوفات نوح سمرقند بفرمانروایی برادراواحمد ضمیمه شد وچون‌احمد درگذشت ازمیان هفت پسراو نصرجانشین وی گشت (۲۵۰) ودرسال ۲۶۶ بفرمان معتضد عباسی امارت همهٔ ماوراءِ النهر برعهدهٔ اونهاده شد.

دراین‌اوان‌یعقوب لیث درخراسان‌وسیستان ظهور کرده وبراثر آشوب‌وتغییر حکومت خراسان وضع بخارا آشفته شده بود. بهمین سبب فقیه بزرگ‌بخارا بنام ابوعبدالله بن ابوحفص ازنصر درخواست تاحاکمی برای آنشهر معین کندواو برادرخود

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۲۵۲-۲۵۳

اسمعیل را که مردی مدّبر و شجاع بود بـاین سمت بر گزید . بعد از وفـات نصر درسال ۲۷۹ اسمعیل صاحب همهٔ ماوراءالنهر گردید و ازمعتضد منشور امارت گرفت و بعدازآنکه درجنگ باعمرو بن‌لیث فاتح شد (۲۸۷) خراسان نیز ضمیمهٔ حکومت او گشت و کارحکومت سامانی ازین‌هنگام بالا گرفت . درجنگهایی که اسمعیل بعد ازآن بامحمد بن‌زید که درطبرستان برخلیفه طغیان کرده وحکومت مستقلی چنانکه خواهیم‌دید پدیدآورده وبخراسان چشم دوخته بود ، کرد تاری وقزوین پیش راند ودرجنگ دیگری‌نیز که باترکان کردحدود شرقی ایرانرا ازخطر استیلای‌طوایف زرد پوست‌رهایی بخشید وبدین ترتیب درسال ۲۹۵ که‌وفات یافت حکومتی‌مستقل ونیرومند بوجودآورده بود که برقسمت بزرگی ازایران تسلّط داشت وجانشینان اسمعیل تاسال ۳۸۹ برخراسان وماوراءالنهرتا کرمان وری حکومت کردند [1].

علت‌زوال دولت‌آل سامان اختلاف شدیدی‌بود که علی‌الخصوص ازعهد امیر نوح‌بن منصورمیان امراءِ دولت سامانی پدیدآمدچنانکه پادشاهان را دراواخرامر مستأصل کرد وبراثرهمین استیصال بود که نوح‌بن منصوردرسال ۳۸٤ ازسبکتکین امیرغزنه یاری خواست وسیمجوریان‌وابوالحسن‌فائق‌را که درخراسان‌خروج کرده بودند ازآن سامان بیرون‌راندومحمود پسرسبکتکین‌رابا لقب سیف‌الدوله بامارت خراسان گماشت وبه سبکتکین لقب ناصرالدین داد .

بعد از فوت نوح‌بن منصوربغراخان برسمرقند مستولی شد وازطرفی دیگر میان محمود ومنصوربن نوح ازآنجا که منصوربکتوزون را برخراسان امارت‌داده بود نزاع در گرفت ولی‌چیزی ازحکومت منصورنگذشت که بکتوزون وفائق اورا کور کردندو بزندان‌افکندند وبرادرخردسالش‌عبدالملک‌بن‌نوح‌را بسلطنت‌نشاندند

---

۱ ـ پادشاهان سامانی بعداز امیرماضی اسماعیل بترتیب عبارتند از:

امیرشهید احمدبن اسماعیل(۲۹۵ـ۳۰۱). امیرسعید نصربن احمد(۳۰۱ـ۳۳۱) . امیر حمید نوح‌بن‌نصر(۳۳۱ ـ۳٤۳). امیررشیدعبدالملک‌بن‌نوح (۳٤۳ ـ۳۵۰). امیرسدیدابوصالح منصوربن‌نوح بن‌نصر(۳۵۰ـ ۳٦٦).امیررضی‌ابوالقاسم نوح‌بن منصور(۳٦٦ـ۳۸۷) . منصوربن نوح(۳۸۷ـ۳۸۹). عبدالملک بن‌نوح(۳۸۹)

ولی محمود بن سبکتکین برای استرداد حکومت خراسان بجنگ فائق و بکتوزون وسیمجوریان شتافت و آنان را نزدیك مروشکست داد(۳۸۹) و بر خراسان مستولی شدو حکومت سامانیان را از آنجا بر افکند. ایلك بغراخان نیز بظاهر باعبدالملك بن نوح ازدر دوستی درآمد و ببخارا رفت ولی اندکی بعد امرای سامانی وسپس عبدالملك را با بزرگان آن سامان مقیّد و محبوس ساخت و دورهٔ حکومت سامانی را بپایان رسانید(۳۸۹).

همهٔ مورخان متفقند که صغرسنّ شاهان اخیر سامانی واختلاف امرا ووزرا ودخالت ترکان وزنان در امور مملکتی مایهٔ ضعف حکومت سامانی وزوال آن گردید.

اهمیت امرای سامانی اولا از آنجهت است که چون از یك خاندان قدیم ایرانی بودند بملیت خود علاقهٔ بسیار داشتند وبهمین سبب بسیاری از رسوم وآداب قدیم ایرانی را که در خراسان وماوراءالنهر باقی مانده بود حفظ کردند وطبقات قدیم مانند دهقانان وآزادان واهل بیوتات را همواره مورد اکرام خود قرار میدادند واین امر مایهٔ تثبیت بسیاری از رسوم قدیم گردید وچون غزنویان نیز تربیت یافتهٔ آنان بودند اغلب آن رسوم وقواعد را نگاه داشتند.

توجه بزبان وادب پارسی هم از خدمات مهم شاهان سامانی است. شاهان سامانی وهمهٔ افراد این خاندان علاقهٔ شدید بزبان فارسی ونظم ونثر آن داشته اندو از نیروی شعرا را مورد تشویق وانعام قرار میدادند وبا اغلب آنان بمهر و احترام رفتار میکردند ونویسندگان را بترجمهٔ کتب معتبری مانند تاریخ طبری وتفسیر جامع البیان طبری وکلیله ودمنهٔ عبدالله بن المقفع بنثر فارسی تشویق میکردند. این توجه سامانیان بزبان وادب فارسی باعث شد که ادبیات پارسی که از عهد طاهریان وصفاریان بوجود آمده بود باسرعتی عجیب طریق کمال گیرد وشاعران ونویسندگان بزرگی بوجود آیند وبنیاد ادب فارسی بنحوی نهاده شود که اسباب استقلال ادبی ایران ببهترین وضعی فراهم گردد.

بعضی از امرای دورهٔ سامانی خود نیز از جملهٔ شعرا بوده اند مانند امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی که برخی باشتباه اورا پسر الیاس بن اسحق بن احمد سامانی دانسته اند ودر بخارا وبلخ میزیست؛ وامیر ابو ابراهیم منتصر که پس از زوال حکومت سامانی مدتی

درخراسان برای بازیافتن دولت ازدست رفته تکاپومیکرد.

موضوع دیگری که درحکومت سامانی باید موردتوجه ماباشدعدم مزاحمت آنانست نسبت بفرق ومذاهب مختلف چنانکه غالباً اتفاق میافتاد که دردربارشاهان سامانی افرادی از مذاهب گوناگون مانند مذاهب اهل سنّت وشیعه ودین زردشتی وعیسوی بانهایت آزادی عقیده ومصونیت زندگی وکارمیکرده‌اند وهیچکس ازحیث اظهارعقایدعلمی ودینی ومذهبی دچارتضییقاتی که دردورهٔ غزنوی و سلجوقی پیش آمد، نبوده است واین امرچنانکه میدانیم ازمهمترین اسباب رواج علم ونظرواشاعهٔ حکمت وعلوم عقلی میتواند باشد وازاینجاست که میتوان گفت دورهٔ سامانی دورهٔ رونق ادب وعلم وعصرآزادی وافکاروکمال تمدّن اسلامی درایرانست.

حکومتهای تابع سامانیان

دردوره‌یی که سامانیان قسمت بزرگ ماوراءالنهروخراسان ونواحی دیگررا دراختیار داشتند حکومتها وامرایی هم در ظلّ عنایات آنان مستقلا درمشرق بسرمیبردند مانند امرای چغانیان و خوارزمشاهان آل عراق و مأمونیه و خاندان سیمجوریه واحمدبن سهل وابومنصورمحمدبن عبدالرزاق ونظایرآنان که بپاس خدمات مهم ایشان بعلم وادب ازذکرنام آنان خودداری نمیتوان کرد.

آل عراق ازسلسله‌های قدیم سلاطین خوارزم بوده‌اند که درقسمتی از دورهٔ سامانیان نیز درخوارزم حکومت کرده‌اند. این سلسله ازایام پیش ازاسلام درخوارزم حکومت داشته‌اندوازآخرین افراد این سلسله یکی ابوسعیداحمدبن محمدبن عراق است که‌تقویم خوارزم رااصلاح کردودیگرابوعبدالله‌محمدبن احمدبن محمدبن عراق که بعدازقتل وی بدست مأمون بن محمد درسال ۳۸۵ سلسلهٔ آل عراق بپایان رسید. پایتخت این سلسله شهرکاث از بلاد شرقی جیحون درخوارزم بوده است. ازاطلاعات محدودی که ازاین سلسله دردست است معلوم میشود که بعلم وادب توجهی داشتند وابوریحان ازآنان نیکی‌های بسیاردیده‌وازافراداین خاندان یکی بنام ابونصرمنصور ابن علی بن عراق ازریاضی دانان ومنجّمان بزرگ عصرخود بوده و کتابهای متعددی تألیف کرده است.

بعد از خوارزمشاهیان آل عراق از یك دستهٔ دیگر خوارزمشاهان اطلاع داریم بنام **سلسلهٔ مأمونیه** که در عهد سامانیان و قسمتی از دورهٔ غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند. از ابتدای کار این سلسله اطلاع کافی در دست نیست و از چند سال آخر قرن چهارم ببعد اسامی ایشان در تاریخ ایران دیده میشود. از جملهٔ سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت و در ۳۸۵ ابوعبدالله محمد خوارزمشاه را بقتل رسانید و ممالك او را بتصرف درآورد و خوارزمشاه شد. بعد از و علی بن مأمون بن محمد جانشین وی شد و اوست که در دربار خود همواره عده‌یی از بزرگان علم و ادب را مانند ابوریحان و ابونصر عراق و ابوسهل مسیحی و ابوعلی سینا نگاه می‌داشت ـ دیگر ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد که مانند برادر مشوّق دانشمندان بود. وی پس از آنکه بخواهش محمود خطبه و سکه بنام او کرد بدست سران خوارزم کشته شد و برادرزاده‌اش ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون بدست امرا بر تخت نشست ولی محمود غزنوی لشکر بخوارزم کشید و مأمونیان را اسیر کرد و سلسلهٔ مأمونیهٔ خوارزمشاهی را برانداخت (۴۰۸ هجری) و آلتون تاش حاجب را در آن دیار بحکومت گماشت و خوارزمشاهی داد.

درهمین مواقع در **غرجستان** (واقع در مشرق هرات و مغرب غور و شمال غزنین) نیز امرایی بالقب **شار** میزیسته‌اند. شاران غرجستان در دورهٔ سامانیان نسبت بآنان اظهار طاعت میکردند و برخی ازاین قوم مانند ابونصر محمد بن اسد خود بکار علم و ادب اشتغال میورزیدند و افاضل جهان بجانب ایشان روی میآوردند. پایتخت غرجستان غالباً «بلکیان» و گاه «پشین» بود. پس از استیلای محمود میان شار غرجستان (محمد شارشاه) و محمود خلاف افتاد و بفرمان محمود ارسلان جاذب و آلتون تاش غرجستان را فتح کردند و محمد شارشاه و پدرش ابونصر محمد بن اسد را که عزلت اختیار کرده بود بغزنین بردند و این خاندان ایرانی نیز بدست محمود برافتاد.

دیگر از سلسله‌های مهم عهد سامانی و عهد غزنوی امرای **آل محتاج** یا امرای چغانی بوده‌اند. آل محتاج از اعقاب یکی از سرداران بزرگ سامانی هستند بنام ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج چغانی که درسال ۳۲۱ سپهسالاری خراسان از جانب امیر

نصر بن احمد بدو مفوّض گشت (م.۳۲۹) و پس از او پسرش ابوعلی احمد منصب پدر یافت وری وطبرستان وجبال و گرگان را برای سامانیان فتح کرد و بعد میان او ونوح بن نصر خلاف افتاد چنانکه ابوعلی چندبار نوح را شکست داد ومدتی برخراسان مستولی بود تا درسال ۳٤٤ درری در گذشت.

از این خاندان افراد دانشمند وشاعردوستی برخاسته اند مانند: ابوعلی ابوالمظفر (یا ابویحیی) طاهر بن فضل که مردی بغایت فاضل وهنرپرور بود وخود شعر میگفت وشاعران رادوست میداشت (م.۳۷۷)؛ وفخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد که ممدوح دقیقی وفرّخی، ودرشاعردوستی شهرهٔ عصر خویش بوده است. بااستیلای محمود این سلسلهٔ ادب پرور وعلم دوست ایرانی هم برافتاد.

ازخاندانهای بزرگ دورهٔ سامانی که بااستیلای محمود برخراسان ازمیان رفت **خاندان سیمجوری** است. نخستین کسی از این خاندان که نام او را در تاریخ سامانیان می بینیم ابوعمران سیمجور دواتی غلام اسمعیل بن احمد وسردار پسرش احمد ونواده اش امیر نصر بوده وبعد ازو ابراهیم بن سیمجور جای پدر را گرفت وپس ازعزل ابوعلی محتاج از جانب امیر نوح بن نصر بسپهسالاری خراسان بر گزیده شد. پسر ابراهیم ابوالحسن محمد وپسران محمد ابوعلی وابوالقاسم وپسر ابوعلی ابوالحسن همه از بزرگان دولت سامانی بوده اند. سیمجوریان بشعروادب توجهی داشته اندواز جملهٔ شعراءِ معروف آنان ابوالفرج سگزی است که برخی اورا استاد عنصری دانسته اند.

امرای طبرستان دراین دوره که مورد مطالعهٔ ماست در گرگان و طبرستان و رویان نیز حکومتهایی بوده است که سابقهٔ بعضی از آنها بپیش ازاسلام میرسد مانند آل باوند وآل قارن وغیره. درعهد خلافت المستعین (مخلوع بسال ۲۵۳) یکی ازاخلاف علی بن ابی طالب بنام حسن بن زید ابن اسمعیل حالب الحجاره ملقب بداعی که درری اقامت داشت بدعوت اهل رویان بدانجا رفت وحکومتی تشکیل داد (۲۵۰ هجری) وچون هیچیك ازملوك واسپهبدان طبرستان باُحکّام عرب برسر دوستی ومهر نبودند بزودی جانب او را گرفتند و ویرا تقویت کردند چنانکه حاکم خلیفه یعنی محمد بن اوس ازوشکست یافت وبزودی همهٔ

مازندران و گرگان در قبضهٔ اطاعت او در آمد و او خود در سال ۲۷۰ در گذشت و بعد از و محمد بن زید (۲۷۰-۲۸۷) معروف به «داعی کبیر» هفده سال حکومت کرد و در جنگ با سپاهیان اسمعیل بن احمد کشته شد و گرگان و طبرستان جزء متصرفات سامانیان در آمد و تا سال ۳۰۱ که سال غلبهٔ یکی دیگر از سادات طالبیه موسوم با بومحمد حسن بن علی الاطروش ملقب به الناصر الکبیر است حکّام و عمال سامانی در طبرستان و گرگان حکومت میکردند و الناصر الکبیر در این مدت در گیلان مشغول مجاهدت بود و در سال ۳۰۱ بطبرستان تاخت و پس از جنگ سختی با محمد بن صعلوک حاکم سامانی مدتی بر گیلان و طبرستان و قسمتی از گرگان حکومت راند تا در سال ۳۰۴ در گذشت و بعد از او الداعی الصغیر حسن بن القاسم جانشین وی شد و تا سال ۳۱۶ حکومت میکرد تا بدست سپاهیان اسفار پسر شیرویه کشته شد و در همان حال که او بر قسمتی از طبرستان حکومت داشت فرزندان و نوادگان ناصر کبیر یعنی ابوالحسین (متوفی بسال ۳۱۱) و ابوالقاسم (متوفی بسال ۳۱۲) پسران ناصر و ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن حسن و ابوجعفر بن احمد بن حسن بر قسمتهای دیگر طبرستان و گرگان فرمانروایی میکردند. در دستگاه فرزندان الناصر الکبیر چند تن از سران طبرستان و گرگان و دیلم بسر میبردند بنام اسفار بن شیرویه و علی بن خورشید و ماکان بن کاکی که با داعی صغیر سخت مخالفت داشتند و مایهٔ آشفتگی کار داعی در اواخر امر اینان بوده اند.

ماکان بن کاکی از سران دیالمه بود که در آغاز امر نزد ابوالحسن ناصر در گرگان بسر میبرد و از جملهٔ سرداران و متنفذین بزرگ پیشگاه او بود و مدتی از جانب وی بر تمیشه حکومت میکرد. در دورهٔ اولاد ناصر نفوذ ماکان فزونی یافت چنانکه مدتی بر طبرستان و رویان استیلا داشت و ولایت ری را نیز بتصرّف در آورد و از آن پس بر اثر کشاکش با اسفار و آل بویه و آل زیار و سامانیان گاه در ری و گاه در طبرستان و گاه در گرگان و گاه در خراسان بسر میبرد تا در سال ۳۲۹ که بر ری و گرگان مسلّط بود در عهد سلطنت نصر بن احمد میان او و سپاه سامانی بسرداری ابوعلی احمد بن محتاج جنگی سخت در گرفت و ماکان کشته شد.

یکی دیگر از رجال متنفذ دستگاه فرزندان ناصر کبیر **اسفار پسر شیرویه** است

که مردی سفاك وسخت گیروشجاع بود وبزودی در گرگان وطبرستان دستگاهی یافت وسپس گرگان را ازسیدابوجعفرمنتزع ساخت ومازندران رافتح کردومدتی میان‌اووماکان برسرطبرستان و گرگان زدوخورد دایر بود تا درسال ۳۱۵ شکست یافت وبخراسان گریخت وچندی بعد بهمراهی یکی ازسرداران خود ابوالحجاج مرداویج‌بن زیاربطبرستان تاخت و درین جنگ داعی بدست مرداویج کشته شد و گرگان وطبرستان باردیگراسفاررا مسلم شد واو ازآنجا بری حمله برد وماکان راازآن دیاربیرون‌راند وبرقزوین وقم وزنجان‌نیز تسلّط یافت وسپس‌چون‌قزوینیان عامل‌اورا کشته بودند بدان‌شهرتاخت وآنرا غارت کرد. درهمین هنگام مرداویج بااودل‌ناخوش‌شدوازقزوین بزنجان که‌اقطاع اوبودرفت‌وازآنجالشکری گردآورد وبرقزوین تاخت. اسفارازوبگریخت‌وبری وقومس وازآنجا بطبس‌پناه بردوچون دشمن او، ماکان، دراین‌هنگام درخراسان‌بود ازآنجا بقصددیلمان باز گشت لیکن درطالقان گرفتارلشکریان‌مرداویج‌شدوبقتل‌رسید(۳۱۸ بروایت‌ابن‌اسفندیارو۳۱۶ بروایت ابن‌اثیر.)

دیالمهٔ آل زیار

مرداویج پسرزیارازین پس درمازندران و گرگان وری وسایرمتصرفات اسفاراستقلال یافت وکاراو بزرگ‌شد. وی مردی شجاع ومانند اسفارسخت گیروهمچون‌همهٔ دیلمیان درمیهن‌پرستی وبرپاداشتن رسوم وآداب ملّی متعصب بود. پس‌ازآنکه برمتصرفات اسفارمستولی‌شد ماکان بااوازدرصلح درآمد وطبرستان‌را بدوباز گذاشت‌ومرداویج چون قوّت گرفت شروع بتسخیرنواحی جدید کرد چنانکه درسال ۳۱۹ بر همدان مستولی‌شدوسپس بجنگ‌هارون‌بن‌الغریب سردارالمقتدربالله خلیفهٔ عباسی که برای قلع وقمع اوآمده بود رفت ووی را بشکست وآنگاه باصفهان لشکر کشیدوآنرا فتح کرد وازآنجا سردارانی بفتح خوزستان فرستاد وآنرا برمتصرفات خود افزود وخوددراصفهان توقف کرد تاپس‌ازاجرای مراسم جشن سدهٔ سال۳۲۳بجانب‌بغداد لشکر کشد وکاری‌را که براثرمرگ‌یعقوب ناتمام مانده بود بپایان‌رساندودرمداین بررسم سلاطین ساسانی برتخت نشیند وبهمین قصد نیز بسرداران خوددرخوزستان

فرمان داد تا کاخ مداین را آباد کنند و بوضع پیشین باز گردانند ولی در سال ۳۲۳ در حمام بدست غلامان ترك خویش کشته شد .

پس از وی برادرش وشمگیر که از جانب برادر حاکم ری بود بسلطنت نشست ولی گرفتار زد و خورد با آل بویه و آل سامان شد و ری و گرگان و اصفهان غیر از طبرستان از دست او بیرون رفت و اگر چه از سامانیان کمك گرفت تا با آل بویه بجنگد ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۳۵۶ درگذشت و پسرش بیستون (۳۵۶ ـ ۳۶۶) و پسر دیگرش قابوس (۳۶۶ـ۴۰۳) نیز بر اثر زد و خورد با آل بویه نتوانستند کاری از پیش ببرند و حتی قابوس بر اثر شکست از مؤیدالدوله دیلمی از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ بخراسان پناه برد و باوجود مساعدت نوح بن منصور موفقیتی نیافت تا مجدداً در سال ۳۸۸ بر گرگان و طبرستان و گیلان مسلّط شد و تا سال ۴۰۳ حکومت کرد و در ین سال بتوطئهٔ بعضی از سرداران خود اسیر و مقتول شد و پسرش فلك المعالی منوچهر جای او را گرفت (۴۰۳ـ۴۲۰) و بعد از او انوشیروان (دارا ؟) (۴۲۰ـ۴۳۴) سلطنت کرد و از ین پس اگرچه چندگاه یعنی تا اواسط قرن پنجم نامی از امرای آل زیار در میانست لیکن از قرائن امر چنین برمیآید که با تسلط سلجوقیان بر ایران قدرت این سلسله از میان رفت.

غالب افراد آل زیار مردمی فاضل و دانش دوست و ادب پرور بوده‌اند و از میان آنان خصوصاً قابوس بن وشمگیر از جملهٔ دانشمندان و نویسندگان و شاعران بزرگ است و کتاب کمال البلاغة نشانهٔ کمال اطلاع او بر ادب و حکمت و قدرت وی در انشاء عربی است و اشعار تازی و پارسی هم که از وی باقی مانده مهارت او را در شعر نشان میدهد . وی از بزرگداشت علماء و شعرا نیز غفلت نمی کرد چنانکه خسروی سرخسی در دستگاه او راتبهٔ خاص داشت و ابوریحان بیرونی کتاب الآثار الباقیه را در ۳۹۱ بنام وی تألیف کرد و ابوالفرج علی بن حسین بن هندو ادیب و حکیم بزرگ (م. ۴۲۰) چندی در خدمت او با عز از و اکرام میزیست . عنصر المعالی کیکاوس صاحب قابوسنامه نیز از مردان دانشمند این طایفه است و کتاب قابوس نامهٔ او از اُمّهات کتب فارسی و نشانهٔ احاطهٔ این مرد بر فنون و علوم مختلف است و او علاوه بر ین شعر پارسی و طبری نیز می سرود .

دیالمهٔ آل بویه

درهمان ایام که ماکان واسفاردرخدمت پسران ناصر کبیر درگرگان وطبرستان بسرمیبردندیکی از اهالی دیلم بنام علی بن بویه نیز درجزء آنان بود ودریکی از جنگهای ابوالحسین بن ناصر کبیروداعی صغیر باسیمجوردواتی که درسال ۳۱۰ اتفاق افتاد نام اورا درشمار کسانی می‌یابیم که باداعی صغیراز چنگ سیمجوررهایی یافتند. ابوالحسین علی یکی ازفرزندان ابوشجاع بویة بن فَنّا خسرو بود. بویه خودرااز اعقاب سلاطین قدیم ایران میشمر دوغیر ازعلی دو پسر دیگر داشت بنام ابوعلی حسن وابوالحسین احمد. بعدازآنکه کاراین سه برادربالا گرفت واحمدبر بغداد مسلّط شدعلی لقب عمادالدوله وحسن لقب رکن الدوله واحمد لقب معزالدوله یافت.

قدرت پسران بویه ازعهدمرداویج آغازشدچنانکه علی ابتداازجانب اوحکومت کرج ابودلف یافت واز آنجاباصفهان تاخت وچون مرداویج درتعقیب اوقصداصفهان کرد علی از آن شهر بیرون رفت وبرارجان مستولی شد(۳۱۹یا۳۲۰)واز آنجا بشیراز تاخت وعامل خلیفه‌را از آنجا راند(۳۲۲)وبرخزائن اودست یافت وسپس ازخلیفه منشور گرفت.

درسال ۳۳٤احمد برادر کوچك علی بعدازفتوحات خوددرخوزستان ببغداد حمله بردوآنراتصرّف کرد وبرای خودوبرادران ازخلیفه لقب گرفت وعلاوه‌براین عنوان امیرالامرائی‌را نیز برای خویش تحصیل کرد وازین پس چنانکه دیده‌ایم تاسال ٤٤٧ که سال فتح بغداد بدست طغرل است آل بویه بربغداد تسلّط داشتند. برادردیگر علی یعنی رکن الدوله حسن نیزنخست اصفهان وسپس ری را از وشمگیربن زیار گرفت وبرهمهٔ جبال مستولی شد وچنانکه دیده‌ایم گاه حدود متصرفات آل بویه تا طبرستان و گرگان‌هم بسط می‌یافت وبراثرهم مرزبودن بادولت سامانی غالباً میان این دوسلسله کشاکش واختلاف وجودداشت واین اختلاف چنانکه گفته‌ایم یکی از اسباب ضعف این هردودولت ایرانی گردید.

بعداز معزالدوله پسرش عزالدوله بختیارازعهدهٔ ادارهٔ اموربرنیامد وپسرعمش عضدالدوله بربغداداستیلا یافت وبزودی همهٔ ممالك آل بویه بفرمان اودرآمدولی

بعد از آنکه عضدالدوله در ۳۷۲ و مؤیدالدوله در ۳۷۳ در گذشت حکومت عراق و فارس بفرزندان عضدالدوله و حکومت ری وجبال بفخرالدوله واعقاب وی اختصاص یافت. اعقاب عضدالدوله تاسال ٤٤۷ واعقاب فخرالدوله تاسال ٤۲۰ حکومت داشتند.

دیالمهٔ اصفهان

از جملهٔ حکومتهای دیلمی قرن چهارم واوایل قرن پنجم که بعداز ضعف دیالمهٔ آل بویه درقلمرو تسلط آنان ظهور کردند دیالمهٔ اصفهان هستند. ما این نام را برعلاء الدولهٔ کاکویه وجانشینان اومی نهیم. علاءالدوله اسفهسالار ابوجعفر محمد بن ابوالعباس دشمنزار کاکومعروف به علاءالدولهٔ کاکویهٔ پسردائی شیرین دختر اسپهبد شروین معروف به سیده (مادر مجدالدوله و شمس الدولهٔ دیلمی) ودر آغاز امر از سرداران وسپهسالاران امرای بویهی درعراق وجبال بود. نخستین بار درحدود سال ۳۹۸ از جانب سیده بامارت اصفهان انتخاب شد وسپس دربسیاری از حوادث عراق وجبال دخالت کرد ودر سال ٤۱٤ برهمدان مستولی گشت وآنرا ازدست سماء الدوله پسر شمس الدولة بن فخرالدوله بیرون آورد وسپاهیان وی تاحدود حلوان پیش رفتند واوغیر ازهفت سال ازدورهٔ سلطنت مسعودبن محمودغزنوی (٤۲۱-٤۳۲) که با لشکریان خراسان در نزاع وغالباً درحال فرار یامحاصره یالشکر کشی بود، تاسال ٤۳۳ برین نواحی وسیع حکومت میراند. فرزندان اونیز تاسال ٤٤۳ برهمدان واصفهان ویزدونهاوند تسلّط داشتند ودرین سال استقلال آنان بدست سلاجقه ازمیان رفت ولی براثر مصاهرت این خاندان وخاندان سلجوقی ولایت یزدوابرقوه دراختیار آنان گذاشته شدونفوذ آنان تامدتی دردورهٔ سلجوقی برقرار بود.

دورهٔ اول حکومت غزنوی

دراواخر عهد سامانیان براثر تسلّط غلامان ترك نژاد دردستگاه دولتی وبروز اختلاف درمیان امرا ووزراء وصغرسنّ شاهان وضعف وعدم تدبیر آنان وفشارهای پیاپی آل بویه برخراسان زمام ادارهٔ ممالك وسیع ازدست اولیای آن دولت بیرون رفت چنانکه خراسان وماوراءالنهر را مدتی درازجنگ واختلاف وخونریزی ونفاق فرا گرفته وحالتی پیش آمده بود که درین بیت فردوسی که خود ناظر برهمین اوضاع

بود خلاصه میشود :

زمانه سراسر پر از جنگ بود بجویندگان بر جهان تنگ بود

وقت امرای دولت سامانی از وسط قرن چهارم ببعد بسعایت و کشتن یکدیگر وعصیان بر پادشاهان میگذشت و از آن جمله است وضعی که بر اثر سعایت امرا میان منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) و البتکین حاجب از غلامان سامانیان که بمرتبهٔ سپهسالاری خراسان رسیده و پیش از سلطنت منصور یعنی درعهد حکومت عبدالملك این سمت راداشته بود، پدید آمد و اورا ناگزیر کرد با غلامان خود و دسته یی سپاه مجهز از خراسان بیرون رود و حکومتی درخارج از قلمرو سلطنت سامانیان درشهر غزنه تشکیل دهد (۳۵۱ هجری). لیکن هنوز چندی از استقرار او در آن دیار نگذشته بود که در گذشت وجانشینان او تاحدود سال ۳۶۶ کاری از پیش نبردند . درین سال یکی از غلامان البتکین بنام سبکتکین که در دستگاه البتکین بمراتب عالیه ارتقاء جسته و داماد او شده بود جای خداوند خود را گرفت . ازین هنگام حکومت غزنوی ازمشرق ومغرب توسعه یافت چنانکه ناصرالدین سبکتکین در ولایت سند شروع بفتوحاتی کرد و ازسال ۳۸٤ هم بدرخواست نوح بن منصور برای اطفاء نایرهٔ طغیان آل سیمجور وفائق بر خراسان تاخت و آنرا تصرف کرد وسپهسالاری آنرا بالقب سیف الدوله برای پسر خود محمود گرفت لیکن بپیروی از سیرت البتکین نسبت بامرای سامانی حق ناشناسی نکرد واطاعت ظاهری خودرا همچنان محفوظ داشت وبعد از فوت او (۳۸۷ هجری) محمود نیز که درسپهسالاری خراسان باقی مانده بود همچنان درظاهر نسبت بامرای آل سامان راه اطاعت میسپرد تادرسال ۳۸۹ هجری بنحوی که پیش ازین دیده‌ایم[۱] ازاطاعت آنان بیرون آمد ومقارن همین اوقات امرای آل افراسیاب حکومت سامانی را در ماوراء‌النهر برانداختند ومحمود رسماً خراسان وخوارزم را برمتصرفات خود افزود .

محمود ازپادشاهان بزرگ ایران ویکی ازفاتحان مشهور تاریخ اسلامی و از مردانیست که درتاریخ ایران واسلام مقام بسیار بزرگی را حائز شده است. او بعداز آنکه برادر خود اسمعیل (۳۸۷-۳۸۸) را که بوصیت پدر جانشین او بود ، ازامارت

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۰۶

معزول کرد ، همهٔ متصرفات غزنویان را در دست گرفت و بر اثر شجاعت و تدبیر بفتوحات پیاپی در ایران و هند توفیق یافت چنانکه در سال ۴۲۱ که سال فوت او بود از حدود ری و اصفهان تا خوارزم و ولایت گجرات و سواحل عمان در هندوستان در تصرف او بود. او نخستین کسی است که از میان پادشاهان عنوان سلطنت بروی نهاده شد و این از لفظ امیر خلف بانو بود[1]. محمود مردی جنگجو و مدبر و باسیاست و در همانحال متعصب و سختگیر و علاقه‌مند بجمع مال بود. بعد از و پسرش محمد چند ماهی حکومت کرد ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بود بخراسان لشکر کشید و سران سپاه غزنوی محمد را اسیر کردند و بر مسعود بجای پدر بسلطنت سلام گفتند و او تا سال ۴۳۲ سلطنت میراند و اگرچه مردی شجاع بود ولی شرابخوارگی و عیاشی و سوء تدبیر سلطنت او را از میان بر دو مایهٔ غلبهٔ آل سلجوق بر ایران شد و دورهٔ اول غزنوی با شکست او از سلجوقیان در نزدیك حصار دندانقان مرو (۴۳۱) و قتل او بدست غلامانش هنگام فرار از غزنین (۴۳۲) بپایان رسید . راجع بدورهٔ دوم حکومت غزنویان در بابی دیگر سخن خواهیم گفت .

دربار غزنویان در دورهٔ اول حکومت آنان مشحون بود بوجود شاعران بزرگ زیرا دورهٔ آنان از وجود کسانی برخوردار بود که در اواخر عهد سامانی تربیت شده و در آغاز قرن پنجم شهرت یافته بودند مانند فردوسی و عنصری و فرخی و جز آنان .

حکومتهای مغرب از اواخر قرن سوم تا اوایل قرن پنجم هجری چند خاندان در نواحی مغرب و شمال غرب ایران حکومت داشتند که اهمّ آنها عبارتند از:

بنی دلف که در قرن سوم بر کردستان حکومت داشتند . مؤسس این سلسله ابودلف عجلی از سرداران عربی نژاد مأمون بود که درحدود سال ۲۱۰ هجری بحکومت همدان منصوب گردید و او همانست که شهر کرج را واقع در کنار «کره‌رود» نزدیك شهر اراك امروزی بوی منسوب میدارند . بعد از ابی دلف حکومت او بارث در خاندانش باقی ماند و این خاندان باهمان شرایطی که طاهریان در مشرق ایران حکومت میراندند

۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۶

تاحدود سال ۲۸۵ بر کردستان و گاه تاحدود اصفهان و نهاوند نفوذ داشتند و با اطاعت از بنی العباس در آن نواحی فرمانروایی میکردند.

بنی ساج از فرزندان یوسف بن ابی الساج دیوداد از سال ۲۷۶ تا سال ۳۱۹ در آذربایجان و گاه ارمنستان و زمانی تاحدود ری حکومت میکردند.

خاندان حسنویه از سال ۳۴۸ تاحدود سال ۴۰۶ در کردستان ودینور و همدان و نهاوند حکومت میکردند و این خاندان را سلاطین آل بویه از میان بردند.[1]

۲- وضع اجتماعی ایران در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

حکومت‌های ایرانی دوره‌یی که وضع سیاسی آنرا باختصار مورد مطالعه قرار داده‌ایم ، یعنی قرن چهارم وقسمتی از آغاز قرن پنجم که بتسلّط سلاجقه برایران منتهی شد ، دوره‌ییست که در آن

۱- در نگارش این فصل بموارد مختلفی ازمآخذ ذیل مراجعه شده است :

تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر. ج ۳

ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ مصر

کامل التواریخ ابن الاثیر

تاریخ سیستان چاپ تهران

تاریخ بخارای نرشخی چاپ تهران

ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی .

تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ تهران بتصحیح مرحوم عباس اقبال

زین الاخبار گردیزی چاپ تهران

مجمل التواریخ والقصص چاپ تهران بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار

روضة الصفا جلد چهارم

طبقات سلاطین اسلام ترجمهٔ فارسی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی

چهار مقالهٔ نظامی عروضی وحواشی آن از مرحوم محمد قزوینی

تجارب الامم ابوعلی مسکویه چاپ مارگولیوث

طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول چاپ آقای عبدالحی حبیبی

غلبه با عنصر ایرانی بود و حکومت ایران تقریباً در همهٔ آن دوره در دست ایرانیان بود مگر مدتی که غلامان ترك غزنوی و مهاجمان ترك نژاد ایلك خانی در مشرق ایران قدرت یافتند و شروع ببر انداختن خاندانهای ایرانی کردند ولی در همان مدت مرکز و شمال و جنوب و مغرب ایران و عراق عرب در دست امرای ایرانی بود و تاریخ قطعی تسلّط حکومتهای ترك نژاد از تسلّط سلجوقیان در سال ۴۳۱ بر خراسان آغاز شد.

در این دوره ملت ایران بر اثر مجاهداتی که از اواخر قرن اول هجری آغاز کرده و در قرنهای دوم و سوم بنهایت شدت رسانیده بود، توانست استقلال از دست رفتهٔ ایران را تجدید کند و زبان فارسی را چون زبانی مستقل با ادبیات پر ثروت آن بوجود آورد و آداب و رسوم ایرانرا از خطر نابود شدن رهایی بخشد، این دوره عهد مفاخرت بنژاد و ملیت ایران و آزادی افکار و عقاید فرق مختلف و عدم تعصب امرا و حفظ سیاست ملی و نژادی ایرانیان شمرده میشود و بهمین سبب خواهیم دید که پایه و بنیاد حماسه‌ها و داستانهای ملی ما در این دوره گذاشته شده است. این عهد را باید دورهٔ کمال تمدن اسلامی در ایران و ظهور افکار و آراء مختلف علمی و فلسفی شمرد. خاصیت نژادی ایرانی در این عهد بحد کمال بود و بهمین سبب در سیاست افرادی نظیر اسمعیل و مرداویج و عمادالدوله و معزالدوله و جیهانیان و بلعمیان و ابن عمید و صاحب بن عباد و فضل بن احمد اسفراینی و احمد بن حسن میمندی و نظایر آنان، و در علم افراد بزرگ و نامبرداری چون علی بن رَبّن و محمد بن جریر و محمد بن زکریا و ابونصر فارابی و ابوعلی سینا و ابونصر عراق و ابوریحان بیرونی و ابن مسکویه و نظایر ایشان، و در ادب فارسی افرادی از قبیل رودکی و دقیقی و فردوسی و امثال آنان داشت که از طرفی غالباً بی شائبهٔ تعصب دینی و با جستجوی حقیقت و طلب دانش برای نفس علم مشغول کار و کوشش بودند و از طرفی دیگر در سر بلندی ملت و تحکیم بنیاد افتخارات ملی مجاهدت میکردند و این احوال درست متناقض با اوضاعی است که از اوایل قرن پنجم ببعد در ایران ایجاد شد و بر اثر آن تمسّك بملیت و افتخارات قومی و توجّه بحرّیت عقاید و آزادی آراء از قیود تعصب و تقشف متروك ماند و دوره یی که با تحدید دایرهٔ افکار و ابتکارات علمی و تعصب در مذاهب و عدم توجّه بملّیت و فراموش کردن گذشته‌های پر افتخار و احیاناً تحریم

فلسفه وعلوم توأم بود آغاز شد و آن دوره ییست که با تسلّط غلامان ترك در قلمرو حکومت سامانیان و نفوذ قبایل ترك بر اثر آن، شروع میشود.

خاندانهای قدیم ایرانی

درقرن چهارم هنوز برخی از خاندانهای قدیم ایرانی با همیت خود باقی بودند و این خاندانها نه تنها در امور سیاسی بلکه در امور دیوانی و علمی وارد میشده و شهرتی بدست میآورده‌اند. جغرافیا نویسان از عادات خوب فارسیان احترام باهل بیوتات قدیم را شمرده و گفته‌اند درفارس خاندانهایی است که اعمال دیوانی را از قدیم الی یومنا هذا بارث میبرند مثل آل حبیب و آل ابی صفیّه و آل مرزبان بن زادبه که بعضی از آنان در خدمت یعقوب لیث و عمرو لیث و آل فریغون [۱] در گوزگانان هم وارد شدند [۲]. اصطخری درشمار بیوتات قدیم آل جلندی و آل ابی زهیر و آل حنظله و خاندانهای کرد فارس را نیز اسم برده‌است [۳].

بر اثر احترام این قبیل خاندانها نگاهداری سلسلهٔ انساب و اثبات شرف نسبی درمیان ایرانیان این دوره اهمیت داشت و برخی از خاندانها میکوشیدند نسب خود را چنانکه بوده یا ادعا میکرده‌اند حفظ کنند وعلی الخصوص رعایت نسب برای پادشاهان و امرا ضروری بود چنانکه هیچیك از سلاطین و مدعیان سلطنت ایران درقرن سوم و چهارم نبوده‌اند که نسب خود را بنوعی بشاهان و پهلوانان قدیم نرسانند مثلاً یعقوب بن لیث نسب خود را بساسانیان میرسانید [۴] وسامانیان مدعی بودند که نسب ایشان ببهرام چوبین و از و بمنوچهر پادشاه پیشدادی میرسد [۵] واحمد بن سهل از امرای بزرگ

---

۱ - آل فریغون یا فریغونیان یکی از سلسله‌های جزء امراء قرن چهارم در گوزگانان بوده‌اند که بدست سلطان محمود غزنوی ازمیان رفتند.

۲ - صورة الارض چاپ دوم ص ۲۹۲-۲۹۴. مسالك الممالك ۱۴۷-۱۴۸

۳ - مسالك الممالك ص ۱۴۱ و ۱۴۴-۱۴۵

۴ - تاریخ سیستان ص ۲۰۰-۲۰۱

۵ - زین الاخبار گردیزی چاپ تهران ص ۱۳ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۰ - مسالك الممالك ص ۱۴۳، صورة الارض ص ۴۶۸- ۴۶۹ و ۴۷۲، احسن التقاسیم ص ۳۳۸ - مجمل التواریخ و القصص ص ۳۸۶.

اوایل دورهٔ سامانی که دعوی امارت داشت و در مرو ساکن بود نسب خود را بیزد گرد شهریار میرسانید[1]، و ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که او نیز داعیهٔ امارت داشت خود را از تخمهٔ سپهبدان ایران می‌دانست[2] و نسب خود را بگیو پسر گودرز کشوادکان و از و بمنوچهر و فریدون و جمشید میکشانید[3]: و وزیر او ابومنصور المعمری نیز در بن امر از مخدوم خود پیروی میکرد[4]؛ و پسران بویهٔ ماهیگیر چون بامارت و سلطنت رسیدند بجعل نسب نامه یی برای خود ناگزیر شدند و نژاد خویش را ببهرام گور رسانیدند[5] و آل زیار نژاد خود را به آغش وهادان می کشانیدند[6] و کار غلوّ در این موضوع بجایی کشیده بود که غلامان نوخاستهٔ ترك ومهاجمان زرد پوست اوایل قرن پنجم هم بجعل نسب برای خود مبادرت میکردند مثلا آل سبکتکین نسب خود را بیزد گرد شهریار میرسانیدند و سلجوقیان مدعی بودند که نژادشان بافراسیاب میکشد[7]. جعل این نسب نامه‌ها که مورد اعتراض برخی از محققان آن عصر مانند ابوریحان بیرونی قرار می گرفته دلیل قاطعی است بر آنکه ملت ایران در قرن چهارم بموضوع اصالت نژادی اهمیت میداد و کسانی را سزاوار سروری میشمرد که از تخمهٔ بزرگان و آزادگان باشند.

غیر از امرا و مدعیان امارت بسیاری از خاندانهای قدیم ایرانی از قبیل خاندان هایی که قبلا گفته‌ایم هنوز در قرن چهارم باقی بوده‌اند و از این میان علی الخصوص **دهقانان** را باید ذکر کرد که در قرن چهارم بوفور در ماوراء النهر و خراسان بسر میبرده و از میان آنان افراد مشهوری از قبیل ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و احمد بن سهل و فردوسی و امثال آنان برخاسته و در تاریخ ایران شهرت یافته‌اند.

---

۱ - زین الاخبار ص ۲۰

۲ - مقدمهٔ قدیم شاهنامه - بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم چاپ تهران ص ۲۳

۳ - ایضاً ص ۵۲-۵۶

٤ - همان کتاب ص ۵۷

۵ - الآثار الباقیه چاپ لایپزیك ص ۳۸ . مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۰-۳۹۱

٦ - مجمل التواریخ والقصص ص ۳۸۸ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ (ارغش فرهادان)

۷ - سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ٤

رسوم و آداب ایرانی و آبادانی وثروت

قسمت بزرگی از رسوم و آیینهای ایرانی قدیم در قرن چهارم همچنان بقوت باقی بود. بازماندهٔ اصول طبقاتی ایران قدیم در برخی از دربارها هنوز رعایت میشد[۱] واعیاد ورسوم ملّی خواه در دربارهای سلاطین وخواه درمیان عامهٔ مردم متداول بود واگرچه آن رسوم و اعیاد رامسلمانان دیگر نواحی ممالك اسلامی درزمرهٔ آداب وعادات کفار میشمردند، ایرانیان ازاقامهٔ آن رسوم خودداری نمیورزیدند، ازمیان امراءِ این دوره کسی که دراقامهٔ رسوم اعیاد ایرانی مبالغات شدید مینمود مرداویج بن زیار دیلمی است[۲] واقامهٔ رسوم اعیاد حتی درمیان امرای ترك هم درقرن پنجم بپیروی ازخاندانهای ایرانی قرن چهارم معمول بود[۳]. جغرافیانویسانی که درقرن چهارم راجع بایران مطالبی نوشته ویااقاویل آنان معوّل است بر آثار راحلان آن قرن، راجع بتداول رسوم مجوس واعیادقدیم وهم آهنگی مسلمین بازرتشتیان دربعض مسائل اشاراتی دارند[۴].

اگرچه باغلبهٔ مسلمین گاه‌شماری عرب بحکم احتیاج درایران معمول شده بود لیکن دراین قرن هنوز دربسیاری ازنواحی ایران گاه‌شماری ایران یعنی تقویم اوستایی معمول بود اعم ازخوارزم وسغد وسایر نقاط ماوراءِالنهر وخراسان وفارس وجزآنها و حساب اعیاد نیز برسم اواخر عهد ساسانی نگاه داشته میشد و نسبت بایام هم همان عقاید معمول درعهد ساسانی هنوز رواج داشت مانند حرمت روز اورمزد یعنی نخستین روز از هر ماه که ازایام متبرّك است دربیت ذیل:

۱ـ مثل حرمتی که سامانیان برای «آزادان» (=حُرّان) ودهقانان قائل بوده ودرایام بار آنانرا درشمار بزرگان کشور می‌پذیرفته‌اند. بنابراین بیت ازرودکی ازقصیده‌یی که در آن وصف مجلس امیر نصر بن احمد و مدح ابوجعفر احمد بن محمد کرده‌است:

یك صف میران وبلعمی بنشسته   یك صف حُرّان وپیر صالح دهقان

۲ـ تجارب الامم ابن مسکویه چاپ مصر ۱۹۱٤ میلادی ج ۱ ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱

۳ـ برای مثال رجوع شود به تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۷۵ ـ ۲۷٦ و ٥۱٦ و ٥۳۹ و ٦۰۱ وقصائد شعرای عهد اول غزنوی وسلجوقی

٤ـ احسن التقاسیم ص ٤۲۹ و ٤٤۱

روز اُرمزد است شاها شاد زی بر کت[1] شاهی نشین و باده خور

(بوشکور)

و درین بند از مسمط منوچهری :

بوستان با ناحال و خبر بستان چیست و ندرین بستان چندین طرب مستان چیست
این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست گل سر دستان بنمود در آن دستان چیست
درسر و ستان بازست بسر و ستان چیست اورمزد است خجسته سر سال و سر ماه

از مهمترین خصائص قرن چهارم آبادانی و وسعت بلاد و کثرت قراء و قصبات و نواحی آباد و فزونی جمعیت و ساکنان آنها و ثروت سرشار اهالی و وجود خاندانهای ثروتمند قدیم در آنها بوده است و این معنی علی الخصوص از کتب جغرافیا و تاریخ که در این قرن یا نزدیك بآن قرن و از روی مدارك مربوط بآندوره نوشته شده است بخوبی برمیآید چنانکه در وصف کمتر شهر و دیاری است که سخن از فراوانی نعمت و کثرت جمعیت و رواج و رونق تجارت و فلاحت آن نرود و از قصور و کهندژها و قلاع متعدد بحث نشود .

ثروت شاهان و امرا نیز بهمین نسبت بوده است مثلاً بروایت ابن حوقل با آنکه سامانیان در اخذ مالیات رعایت کمال عدل و انصاف را میکرده اند در حال عادی چهل میلیون درهم عواید داشته اند که برسم ایران قدیم دوبار درسال هر بار بیست میلیون درهم جمع آوری میشد[2] و ابن حوقل تصریح میکند که مملکت آل سامان بوفور نعمت و ثروت بسیار معروف بوده است .

بردگی و بردگان درین قرن بنا بر رسم تمدن اسلامی انواع بنده و برده درنواحی ایران زندگی میکرده اند و اینها معمولاً اسیرانی بودند که درغزوها و حملات سرحدی هند و سند و اصقاع ترك و روم و حبشستان و زنگ بدست مسلمانان میافتادند و درداخلهٔ ممالك اسلامی بعد از آنکه تربیت می یافتند بمعرض بیع و شری درمیآمدند. در دستگاه سامانیان و دیالمه غلامان

۱ ـ کت : تخت

۲ ـ صورة الارض ص ٤٦٩ ـ ٤٧٠

و کنیزکان ترك بسیار بوده‌اند وازاسباب اهمیت این بندگان خاصه ترکان آن بوده است که کنیزکانشان‌درحسن وغلامانشان در شجاعت وجنگاوری شهرت داشتند. ابن‌حوقل میگوید[۱] بندگان ترك‌درجهان نظیر ندارند ودربهاو زیبایی هیچیك‌را با آنها یارای همسری نیست‌ومن‌غلامی‌رادیده‌ام که‌درخراسان بسه‌هزاردینار فروخته شدوقیمت کنیزك ترك‌درمیان خراسانیان بسه‌هزار دینار میرسد ومن‌درهیچ جای جهان ندیده‌ام که‌غلام‌و کنیزکی ازرومی و مولد بچنین قیمت گران‌فروخته شود وازین‌جنس دردستگاه آل‌سامان‌وبزرگان و قوّادخراسانی بسیارست، غالب‌غلامان صقلابی‌و خزری‌ودیگر طوایف‌ترك راتجار خوارزم و سمرقند میفروختند‌اند[۲] ودر آن نواحی تربیت بردگان‌بسیارمتداول بود. دررسم برده‌خریدن وانواع بردگان ونژادهای مختلف آنان‌وخدمات گوناگون که‌بایشان‌واگذار میشد آداب‌خاصی معمول بود واصولا اینکارخود علمی‌خاص تلقی‌میشد.[۳]

غلامان و کنیزگان ترك

اهمیت غلامان ترك که در دستگاه‌های امرای ایرانی قرن چهارم بسرمیبرده‌اند بیشتر درآنست که برای امورلشکری خریده وتربیت میشدند، نظام‌الملك[٤] چگونگی تربیت غلامان‌را برای سپاهیگری بتفصیل توضیح داده و گفته‌است که «هنوزدرعهد سامانیان این‌قاعده‌برجای بوده‌است که بتدریج براندازهٔ خدمت وهنروشایستگی غلامان‌را درجه می‌افزودند چنانکه غلامی را که خریدندی یك سال اورا پیاده خدمت فرمودندی ودرركاب با قبای زندنیجی[۵] شدی‌و این غلام را فرمان نبودی که‌پنهان‌وآشکارادرین‌یك‌سال بر اسب‌نشستی و اگرمعلوم شدی‌مالش دادندی وچون یکسال خدمت کردی وشاق‌باشی[٦] باحاجب بگفتی و حاجب معلوم

۱ـ صورة‌الارض ص ٤٥٢
۲ ـ ایضاً ص‌۳٦۸و٤۸۱ـ٤۸۲
۳ـ قابوسنامه‌چاپ اصفهان ۱۳٤۱قمری ۷٦-۸۲
٤ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی ۱۲۹ـ۱۳۰
٥ ـ زندنیج نوعی کرباس که درزندنیج‌بخارابافته میشد
٦ ـ غلام باشی

کردی، آنگه او را قبایی و اسبی ترکی بدادندی بازینکی درخام گرفته و لگامی از دوال ساده، و چون یک سال با اسب و تازیانه خدمت کردی دیگر او را قراجوری[۱] دادندی تا بر میان بستی و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا وقت برنشستن ببستی و سال پنجم زینی بهتر و لگام مکوکب و قبای روی داری[۲] و دبوسی که در دبوس حلقه آویختی، و سال ششم ساقیی فرمودندی با اسب داری و قدحی از میان در آویختی و سال هفتم و سال هشتم خیمهٔ شانزده میخی بدادندی و سه غلام کی نو خریده بدادندی و در خیل او کردندی و او را وشاق باشی لقب کردندی و کلاهی نمدین سیم کشیده و قبایی گنجهٔ در او پوشیده و هر سال جاه و تجمل و خیل و مرتبت او می افزودندی تا خیل باشی شدی پس حاجب شدی، اگر شایستگی و هنر او همه جا معلوم شدی و کار بزرگ از دست او بر آمدی و مردم دار و خداوند دوست بودی. آنگه تا سی و پنج ساله نشدی او را امیری ندادندی و ولایت نامزد نکردندی و البتکین که بنده و پروردهٔ سامانیان بود بسی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت».

در اواخر عهد سامانیان عده یی از این غلامان که بمراتب عالیه رسیده بودند در دستگاه دولتی بسر می بردند و قسمتی از اغتشاشات اواخر عهد سامانی مولود دسایس همینان بود و این غلامان هم ممکن بود بعد از وصول بمراتب بزرگ خود غلامانی بخرند چنانکه البتکین هنگامی که از خراسان بیرون میرفت دو هزار و هفتصد غلام ترک داشت[۳].

رفتار بعضی از امرای ایرانی با غلامان ترک بسیار خشن بود علی الخصوص احمد ابن اسمعیل[٤] و بیشتر از و مرداویج بن زیار که نسبت بغلامان ترک خود اهانتهای عجیب روا میداشت[٥].

۱ـ قراجور : شمشیر سر کج یا کمرشمشیر

۲ ـ داری: نوعی از پارچه و شاید پارچهٔ دارائی

۳ ـ سیاستنامه ص ۱۳۰

٤ ـ مجمل التواریخ ص ۳۸۷

٥ ـ کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۳۲۳

غلامان ترك بهمان نحو که در بغداد از اوایل عهد تسلّط خود شروع بآزار وقتل خلفا کرده بودند در ایران نیز هر گاه فرصتی یافتند خداوندان خود را بقتل رسانیدند یا بر آنان خروج کردند چنانکه احمد بن اسمعیل و مرداویج[۱] ومسعود بن محمود[۲] بدست غلامان خود کشته شدند والبتکین وفائق و بکتوزون و بساسیری و بسیاری دیگر از غلامان سامانیان و آل بویه در اواخر عهد آن دو سلسله نسبت بپادشاهان سامانی و بویی طریق عصیان پیش گرفتند و بخلع و حبس آنان مبادرت کردند مثلاً منصور بن نوح را امرای ترك او کور کردند و از سلطنت برداشتند و برادر او عبدالملك را بر تخت نشاندند[۳] وسلطان الدوله بن بهاءالدوله را غلامان ترك او هنگامی که از بغداد بیرون رفته بود از سلطنت خلع کردند و برادرش ابوعلی بن بهاءالدوله را بجای او بسلطنت بر گزیدند.[٤] پیش آمدن این اوضاع را نتیجهٔ خبطی باید دانست که امرای ایرانی بپیروی از معتصم وجانشینان او مرتکب شدند و بیگانگان فزونی جوی را در دستگاه خود راه دادند تا چون شمارهٔ آنان بسیار شد بنیاد حکومتهای ایرانی را برانداختند.

کنیزکان ترك وسند وهند هم در دستگاه امرا و رجال و مردم ثروتمند و در حرمسرای آنان بسر میبردند وطبعاً از آمیزش مردم ایران با آنان اختلاطی در نسل حاصل می‌شد چنانکه مثلاً عضدالدوله پسر رکن الدوله و برادرش ابومنصور بن رکن‌الدوله هر دو ترك زاد بوده‌اند[٥] و از همین قبیل‌اند بسیاری از شاهزادگان و فرزندان خلفا وامرا. این حال بمذاق ایرانیانی که بحفظ نژاد علاقه داشته‌اند خوش نمی‌آمد چنانکه جاعلان نامهٔ رستم فرّخزاد ازین وضع خشمگین بوده ونژادی را که ازین راه پدید میآمده نژادی نامناسب دانسته‌اند وعلاوه برین در همین نامه از مفاسدی که نتیجهٔ ورود غلامان ترك درامور اداری واجتماعی بوده اظهار ناخرسندی شده است واین نامه

۱ـ رجوع شود به مجمل التواریخ ص ۳۸۷: وکامل التواریخ حوادث ۳۲۳.

۲ـ مجمل التواریخ ص٤۰٦

۳ـ مجمل التواریخ ص۳۸۸

٤ـ ایضاً ص٤۰۲

٥ـ ایضاً ص۳۹۱

نشانهٔ کاملی است از تأثری که نژادگان ایران در قرن چهارم از ظهور آثار حملهٔ عرب و غلبه و تسلّط عنصر ترك در ایران احساس میکردند [۱].

بر اثر زیبایی کنیزکان ترك اثر آنان در ادب فارسی بسیارست وعلی الخصوص ازوقتی که شعرا بر اثر کثرت صلات امرا صاحب نعمت شدند و غلامان و کنیزکانی در دستگاه برخی از آنان جمع آمدند معاشقات شعراء فارسی زبان وحتی امراء ایرانی [۲] با آنان فزونی گرفت منتهی چون معاملهٔ شعرا وامرا در مورد آنان معمولاً معاملهٔ مالك ومملوك بوده وعشق شاعران باحرمان وسوز همـراه نبوده است ، در سخنان عاشقانهٔ آنان گیرندگی اشعار عاشقانهٔ روزگاران بعد دیده نمیشود وبیشتر تغزلات در ذکر اوصاف معشوقگان است ودر اشعار گویندگان قدیم ایران تا شعرای قرن پنجم این وضع بنحوی روشن آشکار میباشد [۳] وبهمین سبب است که درزبان فارسی از قرن

۱ـ شود بندهٔ بی هنر شهریـار | نـژاد و بزرگی نیایـد بکار
بگیتی کسی را نماند وفا | روان و زبانها شود پرجفا
زایران و از ترك و از تازیان | نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك ونه تازی بود | سخن ها بکردار بازی بـود
همه گنجها زیـر دامن نهند | بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور | که شادی بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش نه کوشش نه کام | همه چاره و تنبل وساز و دام
زیان کسان از پی سود خویش | بجویند ودین اندر آرند پیش
چو بسیار ازین داستان بگذرد | کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته | شود روزگار مهان کاسته

۲ـ قابوسنامه چاپ اصفهان ص۵۸ـ۵۹

۳ـ درشعر محمود وراق (همین کتاب ص۱۸۱) چنانکه تذکره نویسان نیز تصریح کرده اند سخن ازنفروختن مملوك است ودر بیت ذیل از دقیقی سخن از خریدن معشوق مملوك و بیعانه دادن:

ای خریدار من ترا بدو چیز | بدل وجان و مهر داده ربون

واگرچه ممکن است این بیت بمعشوق غیر مملوك خطاب شده باشد اما اثر معاملهٔ ممالیك از آن مشهودست . درابیات ذیل که ازرودکی است تأسف شاعر ازفروختن معشوق مملوك مندرج است :

چون کسی کردمت بدستك خویش | کنه خویش بر توافگندم

←

چهارم ترك بمعنی معشوق وشاهد استعمال شده است[۱].

خانه ازروی تو تهی کردم — دیده از خون دل بیا گندم
عجب آید مرا ز کردهٔ خویش — کز در گریه ام همی خندم

ودر ابیات ذیل رودکی غلامان پیشگاه را وصف میکند :

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته — شاه ملوك جهان امیر خراسان
ترك هزاران بپای پیش صف اندر — هریك چون ماه بردوهفته درخشان
هر یك برسر بساك مورد نهاده — لبش می‌سرخ وزلف وجعدش ریحان
باده دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچهٔ خاتون ترك وبچهٔ خاقان ...

ودرین بیت معشوق موردفرمان عاشق قرار میگیرد زیرامملوك اوست :

گل بهاری بت تتاری — نبید داری چرا نیاری ؟

(رودکی)

مکن ای‌روی‌نکو زشتی‌باعاشق خویش — کز نکو رویی زشتی نبود فرزاما

(دقیقی)

ای ترك دگر خیره غم روز نداری — کز کوه برون‌آمد آن عید حصاری . .
...آن‌ماه‌ندانی که‌ترادوش چه گفتست — گفتست که ایماه چرا باده نیاری
مه گفت ونکو گفت من‌از تو نپسندم — گر تو سخن ماه نکو گوش نداری
برخیزوفراز آی‌وقدح پر کن وپیش آر — زآن باده که‌تابنده‌شودزوشب‌تاری ...

(فرخی)

هنگام گلست ای بدورخ چون گل‌خود روی — همرنگ رخ خویش بباغ اندر گل جوی
. . . مجلس بلب جوی برای شمسهٔ خوبان — کز گل چو بنا گوش تو گشتست لب جوی
از مجلس ما مردم دو روی برون کن — پیش آرمل سرخ و برافگن گل دو روی

(فرخی)

دراشعار شعرای آغاز قرن‌پنجم آثار عشق بازی با غلامان و کنیزکان ترك باشدت بیشتری مشهودست ودرادبیات عربی‌قرن چهارم وپنجم هم وصف ترکان بسیار معمول بوده‌است . رجوع‌شود بهظهرالاسلام چاپ‌قاهره ج۱ص۳۶ ببعد و۱۳۶ ببعد

۱- بگه رفتن کآن ترك من اندرزین‌شد — دل من ز آن زین آتشکدهٔ بر زین شد

(بوشکور)

ترك من بردل من‌کامروا گشت و رواست — ازهمه‌ترکان‌چون‌ترك من امروز کجاست (فرخی)
مکن ای‌ترك مکن قدر چنین روز بدان — چوشد این روز درین روزرسیدن نتوان (فرخی)

مبارزات نژادی ایران و ترک

باورود غلامان ترك در دستگاههای دولتی ونفوذوتسلّط آنان برامور و آزار وایذائی که نسبت بمردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی ودرخراسان ازاواخرقرن چهارم روامیداشتند، کشاکش بین عناصر ایرانی وعربی باآنان آغازشد ودرآثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم ببعد منعکس گردید. انعکاس این وضع ازآنروزگار درشعر و نثرعربی آغاز شد که ترکان دربغداد شروع بقتل‌وآزار وسیطره وتسلّط عجیب خود کردند.

درهمین اوانست که‌جاحظ رسالهٔ معروف خودرا درذکرمناقب ترك بدستور فتح بن‌خاقان‌الترکی‌نوشت تامگر دلایل‌وشواهدی برای تفضیل‌ترك برعجم و عرب فراهم‌آید‌لیکن این‌مجاهدت بهیچ روی مانع آن نشد که هردونژاد مذکور بذکر مساوی ترکان مبادرت‌جویند وقطعاتی‌درهجووبیان مثالب‌آن قوم پدیدآورند واین قول دِعبل‌خزاعی‌را می‌توانِ نمونه‌یی‌ازافکار مردم دربارهٔ این‌غلامان دانست:

لَقد ضاع امرالناسِ حیث یسوسهم   وصیفٌ و اشناسٌ وقد عظم الخطبُ

ویااین دوبیت نشانه‌یی‌است ازتأثرمردم درسختگیری امرای‌ترك نسبت بخلفا:

خلیفةٌ فـی قفصٍ   بینِ وصیفٍ و بغا

یقول ما قـالاله   کما یقول الببغا

براثرهمین‌فکرست که مسلمانان شروع بجعل‌احادیثی‌دربارهٔ‌ترکان‌وذمّ‌آنان کردند ومثلاً این‌حدیث ازابن‌العباس‌روایت‌شده است که: «لیکوننّ‌الملك‌فی‌ولدی حتی یغلب‌علی‌عزّهم الحمرالوجوه‌الذین‌کانّ وجوههم‌المجانّ المطرّقة» واین‌روایت ازابی‌هریرة نقل‌شده‌است که: «لاتقوم‌الساعة‌حتی‌یجیء قوم عراض‌الوجوه‌صغارالاعین فطس‌الانوف حتی‌یربطواخیولهم بشاطیء دجلة».

شدت مبارزهٔ نژادی‌ایرانیان باترکان درحماسه های ملی‌قرن چهارم وآغاز قرن پنجم آشکارست چنانکه در کمترموردیست که‌سخن ترکان‌بمیان‌آید وازآنان بنحوی که‌ازدیوان ودیوپرستان وسحره وجادوان سخن‌میرود یادنشده باشد علی‌الخصوص درگشتاسپنامهٔ دقیقی وشاهنامهٔ استاد ابوالقاسم فردوسی.

در کتب تاریخ هر گاه که مورّخی غیر درباری سخن از غلبهٔ غلامان ترك بمیان آورده آنرا با تأثر و تلهّف تلقّی کرده مثلاً در تاریخ سیستان بعد از ذکر غلبهٔ سلطان محمود بر خلف چنین آمده است :

«وچون بر منبر اسلام بنام ترکان خطبه کردند ابتداء محنت سیستان آنروز بود و سیستان راهنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت... که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان برو کردند تا دیدند آنچه دیدند وهنوز می بینند»[1].

نتایج تسلّط غلامان از نتایج تسلّط غلامان ترك یکی بر افتادن خاندانهای قدیم ایرانیست چنانکه آل سبکتکین بتنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان و فریغونیان و خوارزمشاهیان و امرای چغانی وغیره را ازمیان بردند و غلامان قدرت یافتهٔ ترك در دولت آل بویه آنهارا بنهایت ضعف دچار ساختند و مستعدّ فنا و اضمحلال نمودند .

اثر دیگر غلامان در حکومت های اسلامی و ایران آن بود که اینان بر اثر طمع شدید بجمع و ادّخار مال دائماً درحال مصادرهٔ اموال مردم بودند وحتی بتهمت هایی از قبیل تهمت «بددینی» هم آنانرا وادار بتسلیم اموال خود میکردند .نتیجهٔ این امر آن شد که اعتماد مردم از دولتها سلب شود وفساد وسوء رفتار زورمندان بر عامه فزونی گیرد و توجه بعلم وورع درمشاغل ازدستگاههای حکّام وامرا رخت بربندد ، از این گذشته تسلّط این قوم مایهٔ رواج مقدار زیادی از اسامی ترکی مانند بغا ، طولون ، بکتوزون ، بجکم ، اشناس ، ایتاخ ، سنقر ، انوشتکین ، البتکین ، سبکتکین وجز آنها وهمچنین عده یی از لغات ترکی در زبان فارسی گردید واین وضع مخصوصاً با هجوم سلجوقیان وطوایف ترك دیگر در قرن پنجم شدت گرفت .

اثر دیگر تسلّط غلامان رواج تعصب دینی وضعف بعضی از مذاهب وقوّت برخی دیگر است که بموقع راجع بآن سخن خواهیم گفت .

ذکر این نکته در اینجا لازمست که چون تسلّط غلامان در ایران دیرتر از بغداد میسر شد طبعاً اثر این واقعه در بغداد زودتر و در ایران دیرتر آشکار گشت چنانکه باید بیش از یك قرن اختلاف بین ایران و بغداد درین مورد قائل بود .

1- تاریخ سیستان ۳۵٤

فصل دوم

عقاید وادیان ومذاهب

درقرن چهارم وآغاز قرن پنجم

بقایای ادیان قدیم

در ایران قرن چهارم ادیان قدیم هنوز قوّت و انتشار داشت چنانکه دربسیاری ازنواحی ایران دین عیسوی ویهودی وزرتشتی منتشر بود [1] وازاین‌میان‌آیین زرتشتی بیش‌ازسایر ادیان رواج داشت‌چنانکه درشهرهاوقصبات فارس درین‌قرن دسته‌های بزرگی از معتقدان باین‌آئین میزیستند [2] ودر طبرستان وخراسان وماوراءالنهر وسیستان وخوزستان بنحوی که‌ازاشارات مورخان مشهودست پیروان آیین مجوس فراوان بودند . دربرخی‌ازنواحی‌مانندولایت غور عدد غیرمسلمانان بحدی بود که‌جغرافیا نویسان قرن چهارم‌آنجا را «دارالکفر» نامیده‌اند . [3] در ماوراءالنهر وحتی‌دراقصی نواحی آن اجتماعات بزرگی از گبرکان ومانویان‌بسرمیبردند [4] . زرتشتیان وسایر ملل دراجرای مراسم خودآزادی‌داشتند وحتی‌رسوم آنان‌درمیان عامهٔ مردم بعض

۱ ـ رجوع‌شود به : صورة‌الارض ص۳۴۴ .اسرارالتوحیدبتصحیح نگارنده ، چاپ تهران ۱۳۳۲ص۱۴۱و۱۴۲و۱۴۳ و۲۶۶وغیره،مسالك‌الممالك ص۱۳۹ـ تاریخ سیستان ص ۳۶۹،۲۹۹

۲ ـ صورة‌الارض‌ص:۲۶۵،۲۶۴؛ مسالك‌الممالك‌ص۱۳۹،۱۱۹

۳ ـ صورة‌الارض ص۴۴۴

۴ـ حدودالعالم چاپ‌تهران‌ص۶۶ و۷۲

نواحی هم مستعمل بود[۱] و در «اعیاد کفر» (مراد اعیاد ایرانی قدیم یعنی اعیاد زرتشتی بود) بازارها را تزیین میکردند و در نوروز و مهرگان بامجوس عید میگرفتند و عدد شهور وایامشان مانند زرتشتیان بود[۲]. آتشکدهای زرتشتیان هم درین ایام بسیار بود و از این آتشکدها در کتب جغرافیا و تاریخ در قرن چهارم بسیار نشان داده شده است چنانکه شمارش همهٔ آنها مایهٔ ملالت است[۳] و بر رویهم زرتشتیان در فارس بیش از همه جای دیگر ممالک اسلامی زندگی میکردند و بیشتر کتب زرتشتی و آتشکدهای ایشان تا آن روزگار محفوظ بوده[۴] و خلاف بغداد غیار نداشته‌اند[۵]. با اینحال گاه تصادماتی میان زرتشتیان و مسلمانان در آن دیار رخ میداد چنانکه درسال ۳۶۹ فتنهٔ بزرگی بین عامهٔ اهل شیراز و زرتشتیان رخ داد و مسلمین آن شهر خانهای زرتشتیان راغارت کردند و گروهی از آنهارا کشتند وچون عضدالدوله ازاین واقعه خبر یافت کسانی را که درین کار دست داشتند جمع کرد و در تأدیب آنان مبالغه نمود[۶]. بنابر نقل مورخان در بیابانی که درمشرق فارس واقع بودشهر قرنین قرارداشت که همهٔ مردم آن دین زرتشتی داشته و هنوز قبول اسلام نکرده بودند.[۷] درعراق نیز عدد مجوس بسیار بود[۸] ولی در آنجا غیار داشته‌اند.

ازمذاهب ایرانی دیگر دنبالهٔ آیین مزدکی بامذاهبی که از آن باز مانده بود درین عهد رواج داشت و در بعضی از قراء دوردست پیروان آن بعنوان اباحیه بادامهٔ آیین خود سرگرم بودند. ابن حوقل بوجود این قوم درشمال آذربایجان اشاره کرده و گفته

۱ـ احسن التقاسیم ص ۴۲۹

۲ـ احسن التقاسیم ص ۴۳۹ـ۴۴۱

۳ـ رجوع شود به صورة الارض ص: ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۳. مسالك الممالك ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹ و ۱۳۹

۴ـ مسالك الممالك ص ۱۳۹

۵ـ احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۶ـ کامل التواریخ حوادث سال ۳۶۹

۷ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع الهجری ترجمه از تألیف آدام متز *Adam Mez* بوسیلهٔ محمد عبدالهادی ابوریده چاپ قاهره سال ۱۹۳۰ میلادی ج ۱ ص ۶۴

۸ـ احسن التقاسیم ص ۱۲۶

است که خرّمیه از اتباع بابکند و قرآن میخوانند ولی در باطن اعتقادی باسلام ندارند[۱]. البغدادی صاحب کتاب الفرق بین الفرق که بسال ۴۲۹ در گذشته است از مذهب خرّمیه که شعبه‌یی از آیین مزدکی بود و رسومی که در جبال خود داشته‌اند سخن میگوید و مدعیست که این قوم تظاهر باسلام میکنند ولی در سرّ نماز نمیخوانند و روزه نمی گیرند و بجهاد با کفار عقیده ندارند و راجع بمازیاریه اتباع مازیار بن قارن هم همین قول را دارد[۲]. نظام الملك هم در اشاره‌یی که بخرم دینان کرده بنحوی سخن گفته است که معلوم میدارد آن قوم دراواخر قرن پنجم باقی بوده‌اند[۳] و همچنین محمد بن عبدالکریم شهرستانی که دراوایل قرن ششم میزیسته بوجود خرّمیه و مزدکیه و سنبادیه در عراق و ماوراء النهر و آذربایجان اشاره کرده است[۴].

شمارهٔ یهودیان هم درایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم بسیار بود چنانکه بنابر بعضی از اقوال درهمدان تقریباً ۳۰۰۰۰ و دراصفهان ۱۵۰۰۰ و درشیراز ۱۰۰۰۰ و درغزنین ۸۰۰۰ و درسمرقند ۳۰۰۰۰ یهودی زندگی میکردند[۵]. المقدسی میگوید درخراسان یهودی بسیار و نصاری کم‌اند[۶] و درجبل هم عدد یهود از نصاری بیشترست[۷]. بهمین نحوهم درخوزستان عدد یهود و مجوس بر نصاری برتری داشت[۸] ومعمولا رئیس یهودیان رادر طرف مشرق ممالك اسلامی «رأس الجالوت» مینامیدند که در بغداد سکونت داشت[۹].

از دورهٔ خلافت متوکل بنحوی که خواهیم گفت برای پوشش اهل ذمّه شرائط

۱ـ صورة الارض ص ۳۷۲
۲ـ الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۱
۳ـ سیاست نامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۸۷ - ۲۸۸
۴ـ الملل والنحل چاپ تهران ص ۸۰-۸۱ و ۱۲۴
۵ـ الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۱ ص ۶۲
۶ـ احسن التقاسیم ص ۳۲۳
۷ـ ایضاً ص ۳۹۴
۸ـ ایضاً ص ۴۱۴
۹ـ الحضارة الاسلامیة ج ۱ ص ۶۱

خاص معلوم شد تا ازمسلمانان ممتاز باشندوبازهمین خلیفه فرمان داد که اهل ذمّه نباید کارهایی راعهده‌دار باشند که‌مستلزم فرمانروایی برمسلمین باشد [۱] و مقتدر درسال ۲۹۶ فرمان‌داد که‌بنصاری ویهود جز شغل طبّ وجمع‌مالیات واگذارنشود [۲] لیکن بایددانست که‌این فرمانها غالباً اجرانمیشد وموارد متعددی ازخلاف بافرمان اخیر درتاریخ دیده شده است [۳]، مثلاً علی‌بن‌بویه‌برای خودکاتبی نصرانی‌ازاهل‌ری انتخاب کرد [٤] ومنصب‌وزارت‌عزّالدوله‌رامدتی‌ابوالعلاء صاعدبن ثابت‌النصرانی‌داشت و عضدالدوله وزیری نصرانی باسم‌نصربن هارون اختیار کرد که‌با اجازهٔ شاهنشاه کلیساهاودیرهای عیسویان رامرمت‌وتعمیر کرده‌بود وبااین‌حال درین دوره غالباً مناقشات وفتنه‌هایی‌بین‌مسلمین ونصاری‌درمیگرفت [٥].

بارجود غلبهٔ اسلام‌نصاری‌دراین‌ایام بیش‌ازدو قرن‌مقدم‌سر گـرم تألیف کتب بزبان عربی دراثبات اصول آیین مسیح بوده‌اند وازین کتب اکنون مقدار کثیری دردست است [٦].

مذاهب اسلامی

مذاهب‌اسلامی‌ایران‌دردوقرن چهارم‌و اوایل قرن‌پنجم‌دنبالهٔ مذاهب‌دوقرن پیش‌بوده‌است .پیداست که نهضت‌های‌مذهبی پیاپی‌ومستمرّی که‌درقرن دوم وسوم رخ‌میداد دراین عهـد کمتر واقع‌می‌شد زیرابرروی‌هم این‌دوره زمان استقرار وضع مذاهب‌وانتخاب‌بعضی وترك‌بعضی‌دیگر بوده‌است جغرافیانویسان وصاحبان کتب ملل‌ونحل و کتب‌تاریخ وادب‌از مذاهب اسلامی‌معمول درقرن‌چهارم‌وآغازقرن‌پنجم بیشتر بغلبهٔ‌این‌مذاهب

---

۱ ، ۲ ، ۳ ـ الحضارة‌الاسلامیة ج۱ ص۶۱،۸٤،۸۵

٤ ـ تجارب‌الامم‌ابن‌مسکویه ج ۱ ص۲۹۹و ۳۰۰

٥ ـ الحضارة‌الاسلامیة‌ص۸۸-۸۹

٦ ـ رجوع کنید بفهرست نسخ خطی عـربی کتابخانهٔ ملی پاریس تألیف بارون دو اسلان *Catalogue orientale, Manuscrits du fonds, Arabe Par le Baron de Slan, Paris* 1883 وضمیمهٔ‌فهرست‌نسخ خطی‌عربی کتابخانه‌موزه‌بریتانیا تألیف‌ریو *Supplement to the Catalogue of the Arabic Manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu. London* 1894.

در نواحی مختلف اشاره کرده‌اند[1]: شافعیه، حنفیه، حنبلیه، نجّاریه، ظاهریه (داودیه) ثوریه، شیعهٔ اثنی عشری، اسمعیلیه، شیعهٔ غالیه، قرامطه، خوارج، اصحاب حدیث، معتزله، کرامیه، صوفیه، سپیدجامگان (بیض الثیاب)، جهمیه؛ قدریه.

عصبیات مذهبی

بر رویهم در ایران قرن چهارم و آغاز قرن پنجم غیر از آن قسمت که دچار تسلّط محمود غزنوی شده بود تعصب در ادیان شدید نبود. البته در پاره‌یی از نواحی ایرانی نشانهایی از آثار تعصب مذهبی مردم داده‌شده است که کار آن گاه بنزاع و جدال وسفك دماء می کشید. از مراکز مهم عصبیات مذهبی یکی نیشابور بود که بین شیعه و کرّامیه اختلافات سخت بروز میکرد[2] و همچنین بین فقها باصوفیه که گاه کار بتهدید قتل میانجامید[3] و در سیستان عصبیات بین سمکیه[4] وصدقیه[5] بشدت دائر بود چنانکه خونها درین راه ریخته‌میشد و گاه حکومت وقت ناگزیر دخالت میکرد و در سرخس همین دشمنی میان عروسیه[6] واهلیه[7] دائر بود و در هرات میان علمیه و کرامیه و در مرو میان مدنیین وسوق العتیق، وهمچنین بود در نسا و ابیورد و بلخ چنانکه کمتر جائی از مشرق بود که ازاینگونه عصبیات خالی باشد[8] و در نواحی دیگر ایران نیز نظایر این عصبیات دیده‌میشد مثلاً دررِی عصبیاتی درباب اعتقاد بخلق قرآن در می گرفت و همچنین

---

۱ ـ رجوع شود به الاصطخری ص ۱۳۹. ۱٤۸، ۲۹۲، ابن حوقل ص، ۲۵٤، ۲۹۲، ۲۹٤، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳٤۹، ۳٦۱، ۳٦۹ اسرار التوحید چاپ نگارنده این اوراق ص ۷۷، ۱۸۸، احسن التقاسیم ص ۳۲۳، ۳۳۹، ۳٦۵، ۳۷۹، ۳۹۵، ٤۱٤، ٤۱۵، ٤۳۹، ٤٤۰، ٤٦۹

۲ ـ احسن التقاسیم ص ۳۳٦

۳ ـ اسرار التوحید چاپ نگارندهٔ این سطور ص ۷۷-۸۲

٤ ـ اسمی است که در سیستان بپیروان ابوحنیفه میدادند.

۵ ـ اسم شافعیه در سیستان

٦ ـ اسم اصحاب ابوحنیفه در سرخس

۷ ـ عنوان اصحاب شافعی در سرخس

۸ ـ احسن التقاسیم ص ۳۳٦

بود در قزوین[۱] و گاه بپیروی از اهل مذاهب عصبیت های غیر مذهبی هم در برخی از بلاد بمیان میآمد و این یکی از آثار تمدّن عربی در ایران بود زیرا چنانکه میدانیم میان قبایل عرب که از قدیم الایام بعصبیت خو گرفته بودند در قرن دوم دشمنی و اختلاف سخت مخصوصاً در خراسان بروز کرده بود و بعید نیست که عصبیت میان دسته هایی از ایرانیان که در بلاد مختلف بسر میبردند از همینجا نشأت کرده باشد.

حسن کار در آن بود که در قرن چهارم حکومتها درین عصبیات وارد نمی شده اند بلکه معمولاً از شدت اختلافات جلوگیری می کردند لیکن از قرن پنجم ببعد تدریجاً شاهان و رجال مملکت خود در اینگونه عصبیات وارد شدند[۲] و بسخت گیری نسبت به مذاهبی که با آنها نظر مساعدی نداشتند مبادرت کردند و علما و فقها نیز درین کار با آنان همداستان گردیدند.

در بغداد از عهدی که متوکل قصد تجدید سنّت کرد رواج بازار تعصب و غلبهٔ متعصبین آغاز گردید. متوکل نخستین خلیفه یست که مردم را از قول بخلق قرآن بازداشت و بحث و جدل را ممنوع ساخت و عامه را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدّثین را به تحدیث و اظهار سنت و جماعت امر کرد[۳] و نسبت بمعتزله آغاز سخت گیری نمود و آنان را از کارها بر کنار داشت. سختگیری نسبت بمعتزله از همین وقت در ممالك اسلامی آغاز شد منتهی در ایران تا آل بویه و آل سامان قدرت داشتند یعنی در تمام قرن چهارم، معتزله مشغول نشر مقالات خود بودند و علی الخصوص در قلمرو تسلّط آل بویه و در بلاد فارس و جبال و خوزستان انتشار مذهب اعتزال بیش از جایهای دیگر بود زیرا آل بویه آن فرقه را حمایت میکردند و از میان رجال آن دولت بعضی خود معتزلی مذهب و پراگنندهٔ عقاید آنان بودند چنانکه صاحب بن عباد وزیر مشهور بمذهب بهشمیه اعتقاد داشت و آنرا ترویج می کرد.

همینکه ترکان در ایران نفوذ یافتند بپیروی از رفتار سخت خلفا و امرای ترك

---

۱ - احسن التقاسیم ص ۳۹۶

۲ - رجوع شود بصحائف بعد درباب رفتار محمود نسبت باهل مذاهب مختلف

۳ - مروج الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ۳۷ و ۲٤۶

بغداد اذیت و آزار معتزله شروع شد. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفهٔ عباسی نگاشت چنین گفت: «سلام بر سیّد و مولای ما امام القادر بالله امیر المؤمنین نامهٔ این بنده از لشکرگاه او بظاهر شهر ری صادر شده است در غرّهٔ جمادی الاولی سال ۴۲۰؛ خداوند دست ستمکارانرا ازین بقعه کوتاه کرده و آنرا از لوث باطنیان سترده است. حقیقت سعی و مجاهدت بندهٔ درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت وقمع دسته‌های باطنیه آشکار است. اینان ری را پناهگاهی برای خود ساخته ودر آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله وروافض در آمیخته و بشتم صحابه تجاهر نموده و کفر ومذهب اباحة را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده باسپاهیان برسر او تاختم ... و دیالمه در حالی که بگناهان خود معترف و بکفر ورفض خود مقرّ بودند تسلیم شدند و من کار ایشانرا بفقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایرهٔ طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و بفساد روی آورده‌اند وقتل وقطع ونفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحاد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیّع ورفض وباطن خالی نیست. فقها گفته‌اند که این قوم نماز نمی گزارند و زکوة نمی‌دهند و بشرائط دین معترف نیستند وبقذف وشتم صحابه تجاهر می کنند وبهترین ایشان معتقدین بمذهب اعتزال وباطنیه‌اند و اینان خود بخدا و روز شمار اعتقادی ندارند... این بقعه از دعاة باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنّت را نصرت یار گشته است[1].

وصف آزار بی‌منتهایی را که محمود وحاجب وی بفرمان او درری کرده‌اند فرّخی در مدح محمود در قصیده‌یی بمطلع ذیل آورده است:

ای ملك گیتی گیتی تراست	حکم تو بر هرچه تو گویی رواست
ملك ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون بمنا و صفاست
دار فرو بردی باری دویست	گفتی کاین در خور خوی شماست

۱- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی تألیف حسن ابراهیم حسن چاپ مصر ج ۳ ص ۱۶۸- ۱۶۹ نقل از تاریخ الاسلام ذهبی

هر که از یشان بهوی کار کرد | برسرچوبی خشك اندر هواست
بسکه ببینند و بگویند کاین | دارفلان مهترو بهمان کیاست ..

وهمین شرح راصاحب کتاب مجمل التواریخ والقصص روشن‌تر آورده است[۱] آنجا که از تغلّب دیلمان براموراجبال درآخرکارآل بویه سخن گفته :«... وخون ریختن ازحدّ گذشت ومذهب رفضی وباطنی آشکار کردند وفلسفه[۲]، ومسلمانی‌را پیش ایشان هیچ وقعی نماند تاخدای تعالی سلطان محمود بن‌سبکتکین را رحمه‌الله برایشان گماشت وبری آمد باسپاه وروز دوشنبه تاسع جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین واربعمائه ، ایشانرا جمله قبض کرد وچندان خواسته ازهرنوع بجای آمد که آنرا حد و کرانه نبود وتفصیل آن درفتح نامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه القادربالله فرستادوبسیار دارهابفرمودزدن وبزرگان دیلمرا بردرخت کشیدند وبهری‌را درپوست گاودوخت وبغزنین فرستاد و مقدارپنجاه خرواردفترروافض و باطنیان وفلاسفه ازسرایهای ایشان بیرون آوردوزیردرختهای آویختگان بفرمودسوختن،خواندم‌درنسخت‌نامه‌یی که سلطان‌محمود فرمود نوشتن سوی خلیفه بتازی که پنجاه زن آزاد اندرسرای مهترایشان بود ، رستم‌بن‌علی ، وسی فرزند داشت ازین زنان وبمسلمانی اندربیشتر ازچهارزن رخصت نیست ... واین معامله‌سلطان‌محمودآن‌وقت کردباایشان که‌همهٔ علما وائمهٔ شهرحاضر کرد وبدمذهبی وبدسیرتی ایشان درست گشت وبزبان خود معترف شدند.»

نظام‌الملك‌هم‌دریکی ازحکایات‌تاریخی خود درسیاستنامه دراین‌باب‌میگوید: «مرا بعراق‌آمدن نه مقصود گرفتن عراق بود که من‌پیوسته بهندوستان‌بغزومشغول بودم لیکن ازبس که متواترنبشتها‌بمن‌میرسد که دیلمان درعراق فساد وظلم‌وبدعت آشکارا کرده‌اند وبرراه گذرها ساباطها کرده‌اند وزن‌وفرزند مسلمانان‌را بتغلّب در سرای میبرند وباایشان فسادمی کنند .. وعایشهٔ صدیقه را زانیه میدانند وجملهٔ یاران رسول خدایرا بدمیدانند ... وپادشاهی که اورا مجدالدوله خوانندبدان‌قانع

۱ـ مجمل التواریخ ص۴۰۳ـ۴۰۴

۲ـ مراد همان‌مذهب‌اعتزال است که مباحث‌آن آمیخته بامباحث فلسفی بود .

شده‌است که او را شاهنشاه گویند، نه زن دارد همه بنکاح، و بارعیت هر جای در شهرها ونواحی مذاهب زنادقه و بواطنه آشکارا مـی کنند و رسول را ناسزا گویند ونفی صانع برملامی کنند و نماز و روزه وحج وزکات را منکرند ... چون این حال بدرستی معلوم گشت این مهم را برغزای هند اختیار کردم وروی بعراق آوردم ولشکر ترك را کـه مسلمان و پاك دین وحنفی‌اند بر دیلمان وزنادقه و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ بر کندند وبعضی از ایشان بشمشیر کشته شدند وبعضی گرفتاربند و زنـدان گشتند وبعضی درجهان پراگنده شدند وشغل وعمل همه خواجگان خراسان را فرمودم که پاکیزه مذهبند ویاحنفی ویاشافعی‌اند وهردو طایفه دشمن خوارج وباطنی‌اند ورضا ندادم که دبیر عراقی قلم بر کاغذ نهد از آنکه دانستم که دبیران عراق بیشتر از ایشان‌اند وکار بر ترکان شوریده دارند، تا باندك روزگار زمین عراق از بدمذهبان پاك کردم بتوفیق خدای عزّوجلّ[1].»

رفتاری که محمود بافردوسی طوسی کرد ازهمین قبیل است. نظامی عروضی گوید که چون فردوسی شاهنامه تمام کرد و برمحمود عرضه داشت سلطان بارجال دستگاه خود «تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند پنجاه هزار درم واین خود بسیار باشد که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب ... وسلطان محمود مردی متعصب بود، درو این تخلیط بگرفت ومسموع افتاد»[2] واین سختگیری ترکان نسبت بشیعه ومعتزله واهل بحث واستدلال امری بود که از همان آغـاز تسلّط بر بغداد آشکار شد وهرجا که تسلط یافتند این سیرت نکوهیده را معمول داشتند.

طبیعی است که این وضع از طرف اهل تشیّع ازهمان آغاز کار بامقاومت روبروشد چنانکه زدوخورد شیعه واهل سنّت هرجا که فرصتی می‌یافتند امری عادی بود واز اینجاست که دیالمه چون بر بغداد مستولی شده وبتقویت شیعه پرداختند میان اهل سنّت وتشیّع دائماً نزاع درمیگرفت.

عین این تعصّب وسخت گیری نسبت بفرق دیگر ومخصوصاً اهل ادیان خارجی

۱ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۷۷

۲ـ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۹

مانند یهود و نصاری و مجوس نخست در بغداد و بعد از چندی در سایر بلاد و نواحی معمول گشت . چنانکه در آغاز همهٔ اهل ذمّهٔ بغداد مجبور شدند لباس عسلی بپوشند و بر زینهای چوبین سوار شوند و کلاهی خلاف رنگ کلاه مسلمانان بر سر نهند یا بجای لباس عسلی دو پاره غیار عسلی رنگ یکی بر روی سینه و یکی بر پشت بدوزند که هر یك بقدر چهار انگشت باشد و هر کس که عمامه بر سر نهد برنگ عسلی باشد[۱] با اینحال در قرن چهارم هنوز در بسیاری از نواحی ایران مردم غیر مسلمان خاصه زرتشتیان غیار نداشته‌اند[۲] و این امر از قرن پنجم ببعد در ایران شیوع یافت .

با این کیفیت وضع معتزله از دوره‌یی که ترکان در بغداد و بعد از آن در سایر نواحی بر سر کار آمدند بخوبی روشن میشود و نیز معلوم است که چگونه اهل سنّت وحدیث و مشبّهه که مقالاتشان نزدیك بسلیقهٔ متعصبین بود غلبه یافتند و بآزار مخالفان خود خاصه معتزله برخاستند و درین کار مخصوصاً امام احمد بن حنبل پیشقدم بود که فتوی‌های سخت برضد آنان میداد و قدرت او بحدی در بغداد زیاد شد که مدتها بعد از وی باقی ماند . داستان تفتیش منازل بدست حنابله و شکستن خمهای شراب و آلات طرب و ضرب وشتم جواری و مغنّیات مشهورست . بهمین سبب معتزله کمتر قدرت داشتند که تظاهر باعتزال کنند مگر در قلمرو تسلّط آل بویه . در خراسان و ماوراءالنهر نیز از عهد ترکان حال برهمین منوال بود چنانکه معتقدان باعتزال را سخت تحت تعقیب قرار میدادند و بآنان انواع تهمت‌ها وارد میکردند .

شکست معتزله برای تمدّن اسلامی بسیار زیان‌آور بود زیرا غالب ائمهٔ این فرقه پیشروان تفکّر و تعقل و معتقدان باختیار و تنزیه و دوستداران فلسفه و علوم نظری واثباتی بودند و با حکومت و غلبهٔ آنان علوم عقلی توسعه و کمال می‌یافت در صورتیکه شکست آنان وسیلهٔ غلبهٔ تعصّب و تقشّف در میان مسلمین و شکست عقل و استدلال و نظر و مقدّمهٔ انحطاط تمدّن اسلامی گردید .

بعد ازین عهد بحث و نظر در علوم دینی و غیر دینی متروك شد و تسلیم و تقلید

---

۱ ـ ظهرالاسلام تألیف مرحوم احمد امین چاپ قاهره ۱۹٤۵، ص ٤۳

۲ ـ احسن التقاسیم ص٤۳۹

امری معتاد گشت، تسلیم بقضا و قدر و تقلید از اسلاف بدون آوردن نظر جدید! از این پس تمام کتب و آثار یا عبارتست از نقل اقوال و عقاید پیشینیان در صورتی که مقبول عقاید متعصبانه باشد، و یا عبارتست از اثبات اقوال آنان لاغیر، و از بدبختی این فکر حتی بفلاسفه و علما هم سرایت کرد. ضربت عظیم اهل حدیث و سنّت بتمدن و علوم در آن بود که تفکّر را در اصول دین و عقاید و احکام و احادیث و آیات و تمیز خطا را از صواب بوسیلهٔ عقل و نظایر آنها امری زائد و نزدیک بکفر و جسارت دانستند و در حقیقت آنرا تحریم کردند و داستان مخالفتهای شدید گروهی از پیشروان مذاهب اسلامی و فقها با علوم اوائل و حکما و علما از همین اوان در تاریخ تمدن اسلامی پدید آمده است که قوّت آن علی الخصوص در قرن پنجم و ششم بود[1].

مذهب اشعری

یکی از علل بزرگ ضعف معتزله پیدا شدن **مذهب اشعریه** است **ابوالحسن علی بن اسمعیل الاشعری** از اعقاب ابوموسی اشعری است که بسال ۲۶۰ هجری، دوازده سال پیش از قتل متوکل، ولادت یافت. وی شاگرد ابوعلی جبّائی بود و بدین ترتیب درمیان معتزله تربیت شد و مانند آنان بسلاح منطق و فلسفه مسلّح گردید و درحدود چهل سالگی از طریقهٔ معتزله دست برداشت و باقی حیات را درمبارزه با آنان گذراند و کتب بسیار دراثبات روش خود تألیف کرد.

ابن خلّکان[2] میگوید که اشعری درآغاز امر معتزلی بود سپس روز آدینه‌یی در مسجد جامع بصره آشکارا از قول بعدل و خلق قرآن توبه کرد و بر تختی رفت و باصوت بلند چنین گفت: «... تاکنون معتقد بخلق قرآن بوده‌ام و می گفتم که خداوند بچشم دیده نمیشود و فاعل افعال بد منم[3] و اکنون توبه کردم و این اعتقاد را از خویش مسلوب ساختم و معتقد بردّ بر معتزله‌ام و از فضائح و معایب آنان دوری جسته ام.»

۱ـ برای اطلاع از کیفیت این مخالفتها رجوع شود به تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ چاپ اول ص ۱۳۸-۱۵۱

۲ ـ وفیات الاعیان چاپ مصر ج۱ ص ٤٦٤

۳ ـ کنایه است از مسألهٔ اختیار که از اصول عقاید معتزله بود.

شهرستانی درذکرعقایداشعری چنین میگوید: مذهب اودروعد ووعیدواسماء واحکام وسمع وعقل ازهرحیث مخالف معتزله است . او گفته است:

ایمان عبارتست ازتصدیق بقلب، اماقول بلسان وعمل بارکان ازفروع آنست و کسی که بقلب تصدیق کردیعنی بوحدانیت خدای تعالی اقرارآورد و بپیغامبران و آنچه ازخداوند برسالت آورده اند ازروی قلب اعتراف کرد، ایمان اودرست است واگرهم درهمان حال بمیردمؤمن ورستگارشمرده میشودومؤمن جزبانکارایمان و لوازم آن ازایمان خارج نمیگردد .

صاحب گناه کبیره اگربدون توبه بمیردحکم اوباخداونداست، یااورا برحمت خودمیآمرزد ویابشفاعت پیغامبرمی بخشد ویا بمقدارجرمش عذاب می کند. و اما اگرتوبه کندآمرزیدن اوبرخداوند واجب نیست زیراخداوند موجب است وچیزی براوواجب نمیشود واعتقادبقبول توبه تنها مبتنی برسمع است.

خداوندمالك خلق خوداست، آنچه میخواهدمی کندوبهرچه اراده کردفرمان میدهد، اگرهمهٔ خلق جهانرا ببهشت برد مرتکب حیفی نشده است واگرهمه را بآتش افکند ظلمی نکرده است چه ظلم عبارتست ازتصرّف درآنچه مایملك متصرّف نیست ، یاعبارتست ازوضع شیء درغیر موضع خود، در صورتیکه خداوندمالك مطلق است و ازینروی نه ظلمی براومتصوّراست ونه جوری بدومنسوب .

راجع برؤیت خداوند گفته است که هرچه موجودباشد مرئیست وچون باری تعالی موجودست پس مرئی خواهدبود. قال الله تعالی وُجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ الی ربّها ناظرةٌ .

دراثبات سمع وبصرویدووجه برای خداوند گوید: این جمله صفات جبریست که چون سمع بآن ورود یافته اقراربآن واجب باشدبآن طریق که شرع بآن وارد است، وباریتعالی عالم است بعلم وقادرست بقدرت وحیّ است بحیات ومریدست باراده ومتکلّم است بکلام وسمیع است بسمع وبصیرست ببصروهمهٔ این صفات هم قدیم است.

بعقیدهٔ اوموجدامور «بغیراز واجب الوجود نتواندبود بحقیقت وغیر واجب الوجودازاسباب معدّات باشدقبول وجودرا نه آنکه احداث حقیقت وجود کند» .

توفیق پیش اشعری خلق قدرتست بر طاعت و خذلان خلق قدرتست بر معصیت.

آنچه در سمع وارد است از اخبار امور غایبه، مثل لوح و عرش و کرسی و جنّت و نار، اعتقاد بآن بر ظاهر چنانکه آمده واجبست و آنچه راجع بامور مستقبله در آخرت ورود یافته از قبیل سؤال قبر و ثواب و عقاب و میزان و حساب و صراط و انقسام فریقین ببهشتی و دوزخی، اعتقاد بآن نیز واجبست.

امامت باتفاق و اختیار نه بنصّ و تعیین ثابت میشود و باین ترتیب طریقهٔ اهل سنّت را تأیید می کند.

راجع بقرآن اشعریه خلاف قول معتزله معتقد بقدَم آنند و قول بخلق قرآنرا از فضایح اعتقادات معتزله می‌شمرند.

این قوم علّیت و عدالت هر دو را انکار میکنند تا با بطلان نخستین معجزات را بنحوی که ورود یافته اثبات کنند و با بطلان اصل دوم پایهٔ اعتقاد باختیار راسست نمایند.

بر رویهم میتوان چنین نتیجه گرفت که اشعریه در اصول عقاید خود پیرو همان مسائلی هستند که اصحاب حدیث بر آن میرفته‌اند مانند قِدَم کلام‌الله، جبر، اکتفا بظواهر آیات و اخبار بنحوی که ورود یافته است، عدم تأویل، تعبّد و تقلید و عدم توسل بعقل، رؤیت باری تعالی، زائد بودن صفات بر ذات و قدیم بودن هر یك، وامثال اینها.

نقص عمدهٔ این مذهب در اعتماد مطلق آن بورود اخبار و سنن است بدون اعتقاد بتعقل و تصرّف و تأویل. اعتقاد شدید اشعری باحمد بن حنبل میزان دقیقی است برای سنجش افکار و عقاید او و با نقل قول ذیل می‌توان بکنه اندیشهٔ این مرد پی برد. اشعری گفته است: «دیانت من تمسّك بکلام‌الله و سنّت پیغامبر است و آنچه از اصحاب او و ائمهٔ حدیث و تابعین روایت شده است، و من چنگ در این حقایق زده‌ام و علی الخصوص بدانچه احمد بن حنبل نضّرالله وجهه و رفع درجته و اجزل مثوبته، گفته است و من بامخالفان قول او اختلاف میورزم زیرا احمد امام فاضل و رئیس کاملی بود که خداوند بوسیلهٔ او حقّ را در حین ظهور باطل آشکار ساخت.»[۱]

اشعری در مخالفت باهمهٔ اصول معتزله بشدّت اصرار میورزید و بادقت در عقاید

۱- الحضارة الاسلامية فى القرن الرابع ج ۱ ص ۳۳۸

او معلوم می‌شود که او همه‌جا کوشیده است عکس اقوال و قضایای آنانرا ثابت کند. اصرار در اثبات جبر و انکار اختیار و تأیید تسلیم را هم باید از اصول مؤثر عقاید اشعری درقرون بعد دانست.

نتایج نفوذ اصحاب حدیث واشاعره

باغلبهٔ اشاعره واهل حدیث وسنّت طبعاً فرَق مشبّهه ومجسمه دراین عهد قوّت یافتند و براثر نفوذ این دسته‌ها کار تعصب بالا گرفت و آزار مخالفان این فرق از قبیل معتزله وصوفیه وشیعه وفلاسفه وحکما شروع شد و براثر شیوع تعبّد وتقلید واکتفا باقوال وسنن گذشتگان تعقّل واستدلال وبحث وتحقیق طریق انحطاط سپرد و بهمین سبب است که بعدازنیمهٔ اول قرن پنجم شعلهٔ ذوق واستعداد علمی وتحقیق مسلمین و از آن جمله ایرانیان فرونشست واندك اندك بازار کسانی رونق گرفت که علوم عقلی را تحریم کردند و کتب فلسفی وریاضی را سوختند وعلما وحکمارا بجرم آنکه مذهب تعطیل دارند کشتند و برخی ازمشایخ عالیقدر صوفیه را بتهمت الحاد حلال الدم شمردند وازمیان بردند.

باخلافت القادربالله (۳۸۱-٤۲۲) که بزهدوتقوی مشهور بوده واو را «راهب بنی العباس»[۱] گفته‌اند، پیروی ازمعتقدات اصحاب حدیث وجانبداری ازاشاعره ومخالفت بامعتزله شدت یافت چنانکه سلطان محمود درایران بامتثال امر خلیفه شروع بنفی وحبس وقتل مخالفان مذهبی خودخاصه معتزله وفرق شیعه کرد وفرمان داد که آنانرا برمنابرلعن کنند.

القادربالله کتابی دراصول تألیف کرده وفضائل صحابه را بنابرمذهب اهل حدیث درآن آورده بودو درآن کتاب معتزله وقائلین بخلق قرآن‌را تکفیر کردواین کتاب درهرروز جمعه درحلقهٔ اصحاب حدیث خوانده می‌شدومردم برای استماع آن حاضر می‌شدند[۲]. خلیفه القادر دراین کتاب ونیزدراعتقادالقادری معتزله‌را ازادامهٔ تبلیغات خودمنع کرده ودرآنها حدودایمان ومبانی اعتقادی را بتفصیل آورده‌بود و این آثار

۱- تجارب الامم ج۳ ص۲۰۷ حوادث سال ۳۸۱
۲- تاریخ بغداد ج٤ ص۳۸

اولین متن‌های رسمی درمسائل اعتقادی بود که بوسیلهٔ خلفا فراهم شده و بر روش اهل حدیث ومخالف مقالات معتزله وشیعه وبسیاری ازفرق دیگر بوده است[۱].

اینگونه توجهات که ازجانب خلفا وامرا نسبت بمذهب اصحاب حدیث میشد وسیلهٔ مؤثری برای رواج آن مذهب ومذاهب متمایل بآن و توجه کلی مردم بامور دینی گردید چنانکه بعدازقرن پنجم دورهٔ نفوذشدید فقها پیش آمد وآن قوم نه تنها مرجع امورشرعی بودند بلکه درامورسیاسی و کلّی نیزدخالت کردند وسخن آنان در نزدشاهان ووزراء وحُکّام تأثیربسیاریافت چنانکه حتی توانستند بتغییردادن مذاهب شاهان هم مبادرت کنند.

معروفست که ابوبکرعبدالله بن احمدمروزی معروف به قفّال (۳۲۷-۴۱۷) از فقهای بزرگ شافعی درنزدمحمودغزنوی راجع بتفاوتهای دومذهب شافعی وحنفی سخنانی گفت ونمازرا برهردومذهب درخدمت او گزارد وترتیبی داد تاسلطان دست ازمذهب حنفی کشید وبمذهب شافعی گرایید. ابن خلّکان میگوید: سلطان محمود برآیین حنفی بود وبعلم حدیث ولوعی داشت ودرحضور او بحث دراحادیث و علم حدیث معمول بود وخوداز احادیث استفسارمی کرد وچون غالب احادیث را موافق مذهب شافعی یافت فقهاء فریقین را درمرو گردآورد وازیشان دلیل رجحان یکی از این دومذهب را بر دیگری خواستارشد وقرار برآن نهادند که درخدمت او دو رکعت نماز برسنّت شافعی ودو رکعت برسنّت حنفی بگزارند تاسلطان بنگرد و تفکّر کند وهریك را که بهتر یافت بر گزیند. امام قفّال مروزی شافعی عهده‌دار این امرشد و سلطان بعدازآن بمذهب شافعی گروید.

وضع شیعه

وضع شیعه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ازمیان سایر قرون ممتازست زیرا درین دوره براثر غلبهٔ سادات طالبیه وامرای آنان ازقبیل اسفار وماکان ومرداویج وآل بویه قسمت بزرگی ازایران تحت تسلّط دولت‌های طرفدار تشیّع یادولت‌های غیر مزاحم نسبت بشیعه قرارداشت. آل سامان هم براثربی‌آزاری خودنسبت باهل ادیان ومذاهب مختلف

۱- خصوصاً رجوع شود به الحضارة الاسلامية فی القرن الرابع الهجری ج ۱ ص ۳۵۰-۳۴۳

باشیعه از در مخالفت در نمی آمدند و تنها چنانکه خواهیم دید یکچندی با دعات اسمعیلیه مخالفت میکردند و با اینحال نصر بن احمد خود در شمار طرفداران آنان در آمد و گروهی از درباریان او هم بفاطمیین متمایل شدند و گویا رودکی نیز یکی از آنان بود چنانکه معروفی بلخی در بارهٔ او گفته است :

از رودکی شنیدم استاد شاعران   کاندر جهان بکس مگرو جز بفاطمی

ومراد او از فاطمی خلیفهٔ قاهره است .

در بغداد وممالك تابعهٔ آل بویه شیعه در اقامهٔ مراسم مذهبی خود آزاد بودند و حتی در لعن وسبّ مخالفان خاندان رسالت وغاصبان حق و قتلهٔ آنان جنبهٔ افراطی پیمودند وهمین امر هم غالباً ببروز مناقشات ومجادلات سخت میان فرق اهل سنّت وآنان منجر می شد .

بعد از غلبهٔ سلطان محمود بر خراسان وعراق وتسلّط سلاجقه بر ایران ، شیعه دچار مخالفت سخت دولتها گردیدند ومحمود بنا بر آنچه پیش ازین گفته‌ایم در آزار این فرقه راه افراط می‌پیمود .

قرن چهارم مصادف است بادورهٔ غیبت امام منتظر واین امر از چند جهت درعالم تشیع مؤثر واقع شد نخست از آن باب که ازادامهٔ تشعّب شیعیان جلوگیری کرد و دوم از آنروی که باغیبت امام مسألهٔ اجتهاد و موضوع انتخاب کسی ازمیان علمای شیعه که اعلم واتقی از دیگران باشد بعنوان نایب امام به‌پیش آمد و همین امر باعث تکامل علوم مذهبی شیعه از قبیل حدیث وفقه و کلام شد چنانکه بزرگترین علمای شیعه یعنی ابویعقوب کلینی وشیخ صدوق و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی بعد ازین تاریخ ظهور کردند واهمّ کتب مذهبی شیعه یعنی اصول کافی ومن لا یحضره الفقیه وتهذیب واستبصار را بوجود آوردند .

فرقهٔ اسمعیلیه

ازمیان فرق شیعه در این عهد فرقهٔ اسمعیلیه از باب تأثیری که در اوضاع دورهٔ مذکور دارند باید بیش از دیگران مورد توجه باشند . ظهور این فرقه اصلاً نتیجهٔ اختلاف درامامت اسمعیل بن جعفر الصادق بابرادر اوموسی بن جعفر بوده است. قائلین به‌حفظ امامت در

خاندان اسمعیل به‌اسمعیلیه یا باطنیه مشهورند و اینان معتقدند که بعدازرحلت امام جعفرچون پسرش اسمعیل پیش‌ازپدر در گذشته بود امامت بمحمدبن‌اسمعیل منتقل شد که سابع تام است ودورهفت بدوتمام می‌شود وبعد ازاو امامت درخاندان وی باقی ماند. ائمهٔ بعدازمحمد بدودسته تقسیم شدند که دسته‌یی ائمهٔ مستوربودند و پنهانی در شهرها می گشتند درصورتیکه دعات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند وبعد از ائمهٔ‌مستور دوربه‌عبیدالله مهدی رسید که دعوت خودراآشکار کردوبعد ازاواولادش نصاً بعدنص امامندوهر که درمخالفت باآنان بمیرد «مات‌میتةً جاهلیة».

ازمیان دعاتی که درغیبت امام مشغول‌فعالیت بوده و به‌پی‌افگندن مبانی‌این مذهب مبادرت کرده است بعقیدهٔ اسمعیلیه **میمون بن‌دیصان اهوازی** معروف به **القدّاح** است که اووفرزندانش مدتی‌درخوزستان‌وعراق وشام‌مشغول فعالیت‌بودند ودعاتشان دریمن وبلادمغرب بنشردعوت اسمعیلی اشتغال‌داشتند. ازبین این دعات ابوعبدالله حسن‌بن‌احمدبن‌محمد بن زکریا معروف به **ابوعبدالله الشیعی** دربلاد مغرب قدرت‌بسیاریافت ودولت اغالبه‌را درآن‌سامان ازمیان‌بردو**ابومحمدعبیدالله المهدی** راکه درسجلماسه محبوس‌بودآزاد کرد و گفت او همان مهدی‌منتظر از آل‌علی است وامامت‌ازآنِ ویست وبدین‌طریق‌دولت فاطمیه درشمال افریقاتشکیل شد (۲۹۷هجری) .

نسب این‌عبیدالله مهدی بنابربعض روایات بمحمدبن اسمعیل‌وبروایت‌دیگر بعبدالله‌بن میمون القدّاح اهوازی میرسید. عبیدالله بعدازاستقرار درقیروان مدعی خلافت‌اسلام شدواوو‌فرزندانش بتوسعهٔ متصرفات خودونشردعوت‌اسمعیلیه‌پرداختند تا درسال۳۵۸مصررا در عهدالمعزلدین‌الله بتصرف درآوردند وپایتخت‌خودرابقاهره انتقال دادند.

دعوت فاطمیین‌بسرعت دریمن وبحرین‌وشام و فلسطین‌وایران وشمال افریقا انتشاریافت . نشراین‌مذهب درایران ازایام عبدالله‌بن‌میمون القدّاح شروع شد. وی یکی‌ازدعات‌خودرا بنام **خلف** به‌ری وقم وکاشان و طبرستان فرستادواوفرقه‌یی از اسمعیلیه رابنام خلفیه ایجاد کرد وبراثر دعوت او ودعات وی گروهی از بزرگان

بمذهب اسمعیلی درآمدند وازآنجمله **ابوحاتم الرازی** (متوفی بسال ۳۲۲) بود که دعوت خلفیه را درعراق پراکند. وی ازمهمترین دعات اسمعیلیه درایرانست که مخصوصاً در دیلم وطبرستان واصفهان و ری مشغول فعالیت بود واسفار بن شیرویه وسردار اومرداویج بن زیار دیلمی و بسی دیگراز کباررجال سیاسی ونظامی این حدود را بمذهب اسمعیلی درآورد ویوسف بن ابی الساج عامل ری را چنان فریفتهٔ خلیفهٔ فاطمی کرد که تصمیم داشت خلع طاعت عباسی وقبول طاعت فاطمی کند.

مرداویج زیارهم برای عبیدالله مهدی هدایا واموال بسیارفرستاد ورغبت خود رابدخول دراطاعت اواظهار کرد.

یکی دیگر از دعات بسیارمشهوراسمعیلیه درایران **محمدبن احمدالنسفی** (متوفی بسال ۳۳۱) است که مردی عالم وادیب ومشهور بحرّیت فکر بود وتوانست در جلب نصر بن احمد سامانی موفقیت بسیاریابد وچون نصر قبلاً **حسین بن علی مرورودی** را حبس کرده و درحبس اومرده بود محمدبن احمدالنسفی اورا وادار بپرداخت دیه کردبدین قرار که یکصدونوزده دینار بپردازد وبازاء هردینارهزاردینار بدهد واین مال رابصاحب مغرب و «قَیّم الأمر» ارسال دارد. این واقعه درحوالی سال ۳۳۰ رخ داد ونصراند کی بعد درگذشت[۱] وازاینجا درجهٔ اخلاص نصربن احمد نسبت بخلیفهٔ فاطمی معلوم میشود ونیز یك قسمت ازحکایت خواجه نظام الملك دراینکه چون نصر بمذهب اسمعیلی درآمده بود قوّادش براوشوریدند واوناگزیرشد حکومت را بپسر خودنوح واگذار کند تا حدّی بحقیقت نزدیك میشوداما باقی توضیحات واشارات نظام الملك درتواریخ بنحوی که اوآورده ثبت نشده است. گویا نصربن احمد بعداز قبول مذهب فاطمی بخلیفهٔ فاطمی نوشته بود که من با پنجاه هزارمملوك برای اطاعت امرامام آماده ام[۲].

دیگرازمبلّغین بزرگ اسمعیلیه درایران **ابومعین ناصربن خسروالقبادیانی** (م.۴۸۱) است که فعالیت اودرآغازعهد سلجوقی صورت میگرفته است.

۱ـ الفهرست ص۲۶۶

۲ـ تاریخ الاسلام السیاسی... ج۳ ص۱۵۷

فاطمیین در ممالکی هم که تسلّط سیاسی و نظامی می‌یافتند بنشر دعوت خود از طریق تبلیغ مبادرت می کردند و کسی را بزور بقبول عقاید خود الزام نمی‌نمودند.

البته امری که باید در یادداشت آنست که آل بویه باوجود اعتقاد بتشیّع و آزار اهل سنّت چون غلبهٔ فاطمیین را بر بغداد سبب زوال قدرت خود می‌شمردند از نفوذ آنان در عراق جلوگیری میکردند و مخصوصاً قرامطه را بر ضد آنان تحریك می‌نمودند تا مانعی برای پیشرفت آنان بجانب عراق باشند لیکن خلفای فاطمی از جلب آل بویه مأیوس نمی‌شدند چنانکه مثلاً بخدمت عضدالدولة چندین رسول و مبلّغ فرستادند تا اورا بخود متمایل سازند لیکن عضدالدولة دراواخر عهد خود تصمیم گرفته بود که مصر را فتح کند و خلافت فاطمی را ازمیان ببرد و تجهیزاتی نیز باین قصد تهیه کرد و مجلسی هم برای انکار نسب خلفای فاطمی از کبار علویین ترتیب داد و با این عمل ترتیب مجالس ومحاضری درقرن پنجم برای انکار انتساب «عُبیدیین» به علی و فاطمه از طرف خلفای عباسی معمول شد. معهذا گاه آل بویه برای ضعیف ساختن بنی عباس با خلفای فاطمی نزدیك می‌شده و آنانرا تقویت میکرده‌اند.

یکی ازشعب مهم اسمعیلیه **درزیه** هستند که معتقد بودند باینکه روح خدا درعلی والعزیز وسپس درپسرش الحاکم حلول کرد، ورؤسای آنان همه ایرانی بودند یعنی **حمزة بن علی الزوزنی - حسن بن حیدرة الفرغانی** معروف به **اخرم - محمد ابن اسمعیل انوشتکین البخاری الدرزی**[۱].

اسمعیلیه دردعوت خود مراحل خاصی را رعایت می کردند ودعات آنان برحسب درجات معین می‌شدند وآخرین مرتبهٔ معتقدین باین مذهب مرتبهٔ حجت بود که از بین دعات عدهٔ معدودی توانستند حائز آن رتبه شوند وازمیان دعات ایرانی ناصر بن خسرو قبادیانی وحسن صباح این رتبه را داشتند. اسمعیلیه درمراحل عالی دعوت خود فلسفه و دین را مکمّل یکدیگر می‌شمردند وحتی فلاسفهٔ بزرگ را همردیف انبیاء قرار میدادند چنانکه میگفتند پیامبران سیاست عامه را تنسیق می کنند وفلاسفه حکمت خاصه را. بهمین سبب بود که اسمعیلیه دردعوت خود از آغاز کار ذهن پیروان خویش

---

۱ - رجوع شود به تاریخ الاسلام السیاسی... ج ۳ ص ۳٦٤ ببعد

را با اجزاءِ حکمت یونانی آشنا می کردند وازین بابت در تمدّن اسلامی حائز رتبهٔ مهمی هستند. دعات اسمعیلیه برای هر امام دوازده حجت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (= ناحیه) بنشر دعوت مشغول بودند و در دعوت خود بعدد هفت و عدد دوازده اهمیت میدادند. برای تمام دعات اسمعیلی رئیسی بنام داعی الدعات در دستگاه خلیفهٔ فاطمی بسر میبرد که در ایام معینی از هفته مجالس دعوت برای مردان و زنان تشکیل میداد و این مجالس دعوت نمونه یی بود برای تمام مجالس دعوت و یا مجالس بحث و مناظره که اسمعیلیه در نواحی مختلف ممالك اسلامی داشتند.

فرقهٔ اسمعیلیه از آن جهت که ببحث واستدلال وفلسفه وعلوم عقلی توجه داشتند درعالم اسلامی اهمیت بسیاردارند وچون نشر دعوت آنان با دورهٔ تعصب وغلبهٔ فقها ومحدثین بر اهل علم واستدلال مصادف بود وجود ایشان در حفظ علوم عقلی تأثیر فراوان داشت. بر اثر تشکیل مجالس بحث ومناظره که میان اسمعیلیان امری معتاد بود افکار پیروان این مذهب با علوم عقلی آشنایی یافت. یکی از کسانی که در آغاز عمر خود بر اثر حضور در همین جلسات خصوصی واستماع سخنانی راجع بعلوم عقلی متوجه علوم شد ابوعلی سیناست که بنا بر اشارهٔ خود درسر گذشت خویش از پدر و برادر بزرگش ذکر فلسفه وحساب هندو سخن از نفس وعقل شنیده بود و پدر اسمعیلی مذهب او بر اثر اعتقاد بفلسفهٔ یونان اورا وادار بآموختن فلسفه وعلوم عقلی کرد.

اسمعیلیه معتقد بودند که ظواهر دین را بواطنی هست که تنها امام بر آنها واقفست وباید از او ویا از کسانی که ازوی تعلیم گرفته اند آموخت وهمین امر خود موجب آن بود که این قوم از قشر دین بحقیقت و لُبّ آن متوجه شوند وچون این بواطن احکام را از طریق تأویلهای عقلی وفلسفی پیدا می کردند طبعاً با تفکّر واستدلال خو میگرفتند واز آنجا که استفاده از اصول فلسفهٔ یونان را در دعوت خود جائز میشمردند طبعاً بتحصیل علوم فلسفی راغب وحامی حکما وعلما بودند.

اسمعیلیه در ادب فارسی اهمیت بسیاردارند وآن توجّه شدید آنانست به تألیف کتب ورسالات متعدد بزبان فارسی. چون اساس پیشرفت این فرقه بر تبلیغ و دعوت بود ناگزیر مقاصد خودرا بزبان مردم ناحیه نشر میدادند و از اینجاست که بتألیف

کتب ورسالات وسرودن اشعاربزبان فارسی توجّه بسیار کردند وازقرن چهارم ببعد رسالات و کتب واشعاری از دعات وحجج اسمعیلی بزبان فارسی در دست داریم. بزرگترین شاعرونویسندهٔ اسمعیلی ناصرخسرواست که دورهٔ دعوت وتبلیغ وتألیف وشاعری اونیمهٔ دوم قرن پنجم بوده‌است[۱].

پیش از آنکه بمقاصد ملی ایرانیان درایجادمذاهب باطنیه بپردازیم لازم است بذکرقرامطه که یکی ازشعب مهم این مذهب وخود مذهب خاصی است که درقرن چهارم اهمیت بسیاریافته بود، مبادرت جوییم:

قرامطه

ازوقتی که نخستین دعات اسمعیلی دراهوازمستقرشدند وآغاز دعوت برای امامت محمدبن‌اسمعیل و اولاد او کردند یکی ازمبلغین خودرا بنام **حسین اهوازی** بسواد کوفه فرستادند. وی درآنجا با مردی بنام **حمدان الاشعث** معروف به **قرمط** ملاقات کرد، حمدان بزودی دعوت باطنیه راپذیرفت ودرین راه بحسین اهوازی یاوری کرد وچندان درین کار کوشش نمود که حسین اهوازی امردعوت را درسواد عراق باو واگذشت واو

۱- راجع باسمعیلیه رجوع شود به:
دائرة‌المعارف اسلامی ذیل کلمهٔ اسمعیلیه.
نهایةالارب فی‌فنون‌الادب نویری ج ۲۳.
تاریخ‌اسلام‌السیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ج۳ ص۳۲۰-۳۷۲.
عبیدالله المهدی تألیف حسن‌ابراهیم حسن‌وطه‌احمد شرف، مصر ۱۹٤۷.
سیاستنامه خواجه‌نظام‌الملك، چاپ مرحوم عباس‌اقبال ص ۲۶۰-۲۷۷.
الفرق بین‌الفرق‌البغدادی، چاپ دوم ص۱۶۹-۱۸۸.
تبصرةالعوام چاپ طهران ص ۱۸۱-۱۸۵.
مقدمهٔ دیوان ناصرخسروبقلم آقای تقی‌زاده ص مو - ن.
زادالمسافرین وجامع‌الحکمتین و وجه دین و دیوان و رسائل ناصرخسرو.
کشف‌المحجوب ابویعقوب سجستانی بتصحیح آقای هانری کربن ودکترمعین چاپ طهران.
جهانگشای جوینی چاپ آقای سید جلال‌الدین طهرانی ج ۳ ص۸۲-۹۷.
خطط مقریزی ج ۱.
الفهرست ابن‌الندیم ص ۲٦٤-۲٦۹

«کلواذا» یکی ازتوابع بغداد را مرکزدعوت خودنمود و دعوت وی چنان بسرعت انتشاریافت که درسال ۲۷۶ هجری توانست بخرید اسلحه وتشکیل دسته یی ازجنگجویان پردازد. اینان بزودی شروع بخونریزی وقتل مخالفان خود کردند ورعبی عظیم از آنان دردل مسلمانان عراق افتاد وبسیاری ازمردم ازبیم جان دعوت ایشانرا پذیرفتند. قرامطهٔ عراق درسال ۲۷۷ قلعهٔ استواری درسواد کوفه بنام «دارالهجرة» برای خود ترتیب دادند. حمدان ازین پس بوضع مقررات مالی ونظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست وهریك را موظف بخرید سلاح برای خود کرد.

داماد حمدان بنام **عبدان الکاتب** یکی ازدعات چیره دست اوبود که مردم را به «الامام من آل رسول الله» دعوت میکرد واوتوانست دوتن ازبزرگترین ناشران دعوت قرامطه رابنام ابوسعید جَنّابی وزکرویة بن مهرویه که هردوایرانی بوده اند باین مذهب درآورد.

ازحدودسال ۲۸۰ میان حمدان وعبدان الکاتب با مرکزدعوت اسمعیلی دراهواز اختلاف حاصل شد وازاینراه مذهب جدیدی بنام قرمطی که ازشعب مذهب اسمعیلی محسوب می‌شودبوجودآمد.

زکرویه پسرمهرویه وپسرانش یحیی وحسین درشمال عراق وبلادشام شروع بنشرعقایدقرامطه کردند ومدتی دمشق رادرمحاصره گرفتند وقوافل حاج را غارت نمودند وفتنهٔ آنان تا سال ۲۹۴ بقوّت خودادامه داشت.

ابوسعید جَنّابی (حسین پسر بهرام) از اهالی جَنابهٔ فارس بود که دعوت خود را دربحرین ویمامه وفارس پراگند وسپاهیان خلیفه رامنهزم ساخت ورعب وهراسی عجیب میان مسلمانان افکند تا درسال ۳۰۱ بدست یکی ازغلامان خود کشته شد[1] وبعدازو پسرش ابوطاهر باشاعهٔ دعوت قرامطه وقتل وغارت بلاد عرب وعراق عرب وکشتن قوافل حاج اشتغال داشت واعقابش تاسال ۳۶۷ حکومت میکردند.

وجه تسمیهٔ این فرقه بقرمطی انتساب آنانست به حمدان الاشعث ملقب به قرمط راجع بمعنی کلمهٔ قرمط اقوال مختلفی است. قرمطة درلغت یعنی ریزبودن خط

۱- تجارب الامم ج ۱ ص ۳۳

ونزدیکی کلمات وخطوط بیکدیگرومیگویندچون حمدان الاشعث کوتاه بودوپاهای خودرا هنگام حرکت نزدیك یکدیگرمینهادباین لقب خوانده شده وبازمیگویند که لفظ قرمط ازباب انتساب قرامطه است به محمدالوراق که خط مقرمط راخوب می نوشت ودعوت فرقهٔ اسمعیلی بدست اودرمیان قرامطه بکمال رسید. باتمام این احوال چنین بنظرمیرسد که کلمهٔ قرمطی ازلغت نبطی «کرمیته» به معنی سرخ چشم است[۱].

قرامطه میگفتند محمدبن اسمعیل امام هفتم وصاحب الزمان است ومعتقدبقیام بسیف وقتل وحرق مخالفان خودازسایرمذاهب اسلامی بودند. زیارت قبوروبوسیدن سنگ کعبه واعتقادبظواهردرمذهب آنان حرام بود و دراحکام شریعت قائل بتأویل بودند وشعارشان مانند اسمعیلیه رایت سفید بوده است.

بعضی ازمورخان ونویسندگان فِرَق باطنیه رااعم ازاسمعیلیه وقرامطه وغیره متهم بخروج ازدین وتظاهر باسلام برای نابود کردن آن وتجدید رسوم مجوس کرده اند. اگراین دعوی درست باشد ظهوراین مذهب درایران بامنظورومقصود ملّی همراه بوده است. البغدادی شواهد متعددی برای اثبات این نظرداده وآغازدعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابك ومازیار برای تجدید آیین های قدیم قیام کرده بودند. وی میگویداصحاب تواریخ گفته اند که واضعین اساس مذهب باطنیه ازاولادمجوس ومائل بدین اسلاف خودبوده اند وچون جرأت نمی کردنداین عقیده رابصراحت اظهار کنند دعوت خود را درلباس مذهب باطنی انتشاردادند. اساس معتقدات این قوم بنا برتصریح البغدادی برثنویت است یعنی میگویند که خداوندنفس راخلق کرد وخدا (الهالاول) ونفس (الهالثانی) مشترکاً امورعالم رابتدبیر کواکب سبعه (ـهفت امشاسپند) وطبائع الاول (ـایزدان) اداره میکنند. همچنین باطنیه معتقد ببرافروختن آتش درمساجدبودند ومیگفتندباید درهرمسجد آتشدانی باشد که دائماً درآن عودبسوزد. ونیز باطنیه شروع بتأویل احکام شریعت کردند بوجهی که منجر به احکام مجوس بشودمثلاً برای اتباع خودنکاح بامحارم وشُرب خمررا جایزشمردند وامیرقرمطی احساء بعدازابوطاهر جَنّابی یعنی ابن زکریا فرمان داد که اگر کسی آتش راخاموش

۱ـ درباب این وجه تسمیه رجوع شود بتاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۵

کنددستش را ببرندواگر کسی آنرا بدم خویش بمیراند زبانش راببرند. درمیان باطنیه مردی بنام‌ابوعبدالله‌العردی‌بود که‌ازعلم‌نجوم خبرداشت ونسبت بزرتشتیان تعصب میورزید. وی‌بااتکاء بقول منسوب بجاماسپ حکیم پیش‌بینی کرده‌بود که در وقتی مقارن ایام‌مکتفی و مقتدر حکومت ازدست عرب‌بیرون‌میرود وبدست‌عجم میافتد بهمین‌سبب قرامطه منتظرموعودی درهمان‌ایام بوده‌اندوچندتن‌ازمیان‌آنان هم بهمین دعوی‌قیام کرده واز آن‌جمله سلیمان‌بن‌حسن دراحساء قیام نمودوبکعبه حمله برد وبسیاری‌ازمردم وحجاج را کشت‌و کعبه‌راغارت کردوچون‌شکست‌یافت بمستقرّ خود یعنی شهر «هجر» باز گشت وقصیده‌یی برای مسلمین فرستاد و درآن قصیده خودرا موعودی دانست که‌میگفتند بزودی ظهور خواهد کرد وشرق‌وغرب زمین رادر اختیار خواهد گرفت[۱].

بسبب همین قصدملّی‌دعوت باطنیه‌در ایران قرن‌سوم‌وچهارم رواج‌بسیاریافت و این‌مذهب بربسیاری ازمشاهیررجال‌عرضه‌شد که‌بعضی‌پذیرفتندوبرخی‌رد کردند مثلا **ابوحاتم احمدبن حمدان الورسنانی الرازی** ازدعات اسمعیلیه چنانکه‌دیدیم گروهی از دیلمیان را بمذهب‌باطنی درآوردودرخراسان و ماوراءالنهر هم کسانی مانند**ابوسعیدالشعرانی‌وحسین‌بن‌علی‌مروزی‌ومحمدبن‌احمدالنسفی‌وابویعقوب سجستانی**معروف‌به«**بندانه**»مشغول‌نشردعوت اسمعیلی‌درقرن‌چهارم‌بودندو گروهی از مشاهیر رجال وازآنجمله نصربن‌احمدسامانی راباسیاری ازرجال بخارا بمذهب اسمعیلی درآوردند. عضدالدوله چنانکه گفتیم دراواخر حیات‌خود قصدحملهٔ‌بمصر داشت‌ولی‌ناگهان‌درگذشت‌وبعدازمرگ اوخلیفهٔ فاطمی‌عده‌یی‌ازسلاطین‌وامرای

---

۱ ـ اشاره‌است‌باین‌ابیات:

اغرکم منی رجوعی الی هجر	وعما قلیل‌سوف یأتیکم‌الخبر
اذا طلع‌المریخ‌فی‌ارض‌بابل	وقارنه النجمان فالحذر الحذر
الست‌اناالمذکورفی‌الکتب‌کلها	الست‌اناالمبعوث فی‌سورةالزمر
سأملك‌اهل‌الارض‌شرقاً ومغرباً	الی‌قیروان‌الروم‌والترك‌والخزر

رجوع شود به‌الفرق بین‌الفرق چاپ‌دوم ص۱۷۳

ایران را بمذاهب فاطمی دعوت کرد. بعضی ازین قوم مانند پادشاه مأمونیهٔ خوارزم دعوت اورا پذیرفتند ولی برخی دیگر ازین کار امتناع ورزیدند. با اینحال در اواخر قرن چهارم بعضی از رجال خراسان مذهب باطنی را قبول کردند مانند ابوعلی سیمجوری که بدست **ابوالقاسم حسن بن علی** ملقب به **«دانشمند»** قبول این دعوت کرده بود ومثل امیرك طوسی.

علت عدم پیشرفت قطعی اسمعیلیه در این دعوات آنست که همینکه قدرت ورواجی در کارشان حاصل شد مصادف با غلبهٔ ترکان و نفوذ آنان شدند و ترکان که بر مذهب سنّت بودند و عقایدشان مقرون با تعصب کامل بود وضمناً نسبت بایران وحفظ رسوم آن تعصب مخالف داشتند بااسمعیلیه وقرامطه ودعاتشان همکاری نکردند بلکه باتمام قوا در اضمحلال آنان کوشیدند.

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم مبارزهٔ شدیدی در عراق و ایران بااسمعیلیه وقرامطه شروع شد و باظهور محمود سبکتکین که بقتل شیعه و معتزله و اسمعیلیه وقرامطه ولوعی تمام داشت، برشدت این مبارزه افزوده شد واندك اندك انتساب بمذهب باطنی وسیله یی برای اتهام مردم شد چنانکه هر گاه قصد مصادرهٔ اموال یا شکنجه و آزار وقتل کسی درمیان بود اورا بقرامطه منسوب میداشتند [1] ومحمود خود میگفت که «من از بهر عبّاسیان انگشت در کرده ام درهمهٔ جهان وقرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند» [2] و بهر حال بعضی از نویسندگان قرن چهارم و پنجم قرامطه و باطنیه را از هر فرقهٔ دیگر حتی از یهود و نصاری و مجوس هم برای اسلام زیان آورتر وخطرناکتر می شمردند. [3]

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی و آقای دکتر فیاض ص ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

۳ ـ برای اطلاع از احوال قرامطه وعقاید آنان رجوع کنید به: الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۶۹ ـ ۱۸۸ صورة الارض ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶ ـ تجارب الامم ابن مسکویه ج ۱ ص ۳۳ ـ ۳۴ کامل التواریخ ذیل حوادث سال ۲۷۸ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۲۷۷ ـ ۲۸۲ ـ تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۳۲۴ ـ ۳۲۰ و ۳۳۸ ـ تبصرة العوام ص ۱۸۴ ـ جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۸۷. الحضارة الاسلامیة فی القرن الرابع ج ۲ ص ۵۳ ـ ۵۸

صوفیه

قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در تاریخ تصوّف یکی از ادوار مهم شمرده می‌شود و درین عصر از ایران مردان بزرگی در این راه برخاسته و در نواحی مختلف این کشور بنشر مقالات فرقهٔ مذکور مبادرت کرده‌اند.

درقرن سوم عدهٔ بزرگی ازمشایخ عالی‌مقام تصوف درخراسان میزیسته‌انداز قبیل: **یحیی بن‌معاذالرازی**(م.۲۵۸)و**احمدبن‌خضرویهٔ‌بلخی** و **ابوتراب نخشبی** (م. ۲۴۵) و **بایزید بسطامی** (م. ۲۶۱)[1] و **ابوحفص حداد نیشابوری** (م. ۲۶۴) و **حمدون قصّار نیشابوری** ناشر طریقهٔ ملامتیه درنیشابور(م. ۲۷۱) و **ابوعثمان النیسابوری** (م. ۲۹۸).

درقرن چهارم‌دنبالهٔ تعلیمات این‌مشایخ ادامه داشت ومردان بزرگی‌ازمیان صوفیه‌درخراسان‌وسایرنواحی‌ایران بسرمیبردندمانند **ابومزاحم شیرازی**(م.۳۴۵) درفارس و **ابویعقوب یوسف‌بن‌الحسین الرازی**(م.۳۰۳ یا ۳۰۴) درری و جبال و **ابوبکرورّاق ترمذی**شاگرداحمدبن‌خضرویه‌دربلخ‌و**ابوالقاسم‌حکیم سمرقندی** (م.۳۴۲)و**حسن بن منصورالبیضاوی** (مقتول بسال ۳۰۹) که دربغداد بسرمیبرد و**موسی الانصاری** ازشاگردان سرّی سقطی که درحدود سال ۳۲۰ فوت کرده ودر مروبنشرتعالیم‌خودمشغول بوده‌است‌و**ابوعلی محمدبن عبدالوهاب ثقفی**(م.۳۲۸) که درنیشابوربوده است و **ابومحمد عبدالله بن محمدالمرتعش نیشابوری** که شیخ وقت خود دربغداد بود (م.۳۲۸) و **ابوالحسن بندار بن الحسین شیرازی** که ساکن ارجان بود(م.۳۵۳) و**ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی** که‌درشیرازبنشر تعالیم اشتغال داشت (م.۳۷۱ یا۳۹۱) و**شیخ ابوالفضل‌بن‌حسن‌السرخسی** پیرشیخ ابوسعیدابوالخیردرسرخس‌و**شیخ‌ابوالعباس‌القصاب‌الآملی**پیرشیخ‌ابوسعیدابوالخیر درآمل‌و**شیخ ابوعلی دقّاق نیشابوری**(م.۴۰۵)درنیشابوروا**بوالحسن‌علی‌بن‌جعفر خرقانی** (م.۴۲۵)درخرقان‌و**ابوسعید فضل‌الله بن‌ابی الخیرمیهنی** (م. ۴۴۰)در میهنه‌ونیشابورو**شیخ‌ابوعلی‌عبدالرحمن سلمی‌نیشابوری**(م.۴۱۲)و**شیخ‌ابوالقاسم**

۱- وبقولی ۳۰۴ رجوع شود به‌نفحات الانس چاپ هند ۵۹

عبدالکریم قشیری از دانشمندان و مشایخ بزرگ صوفیه (م. ۴۶۵) در نیشابور.

اینان که برشمرده‌ایم عدهٔ معدودی از مشایخ بزرگ تصوّف در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده‌اند و اگر کسی بخواهد از کثرت عدد مشایخ صوفیه در آن روزگار آگاه شود باید این قول جلابی هجویری را مطالعه کند که گفته است در عهد او سیصد تن از مشایخ بزرگ صوفیه تنها در خراسان بوده‌اند که هریک را مشرب خاصی در تصوّف بود[1] و درهمین روزگار المقدسی گروهی از صوفیه را در شیراز نشان داده است[2].

دراین ایام در ممالک اسلامی وعلی الخصوص در ایران خانقاههای بسیار بود ودر کتاب اسرار التوحید در نیشابور بنام چند خانقاه در اوایل قرن پنجم باز میخوریم. ضمناً کرّامیه هم خانقاههای متعددی در خراسان و ماوراءالنهر داشتند که زهاد پشمینه پوش آن طایفه در آنها بسر میبردند[3].

درخانقاهای صوفیه همواره گروه بزرگی از اهل تصوّف مشغول کسب تعلیمات درنزد پیران بودند. ازمسائلی که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در بعضی از خانقاها زیاد معمول شده بود سماع اغانی صوفیانه وعاشقانه ورقص بود والبته دسته‌یی از صوفیه نسبت باین امر انکاری داشته‌اند.

برروی هم صوفیهٔ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم براثر زهد و نیکورفتاری و نظم خانقاها مورد توجه بسیار قرار گرفته بودند چنانکه درشهرهای خراسان وعراق وفارس دسته‌های بزرگی از آنان درخانقاها بسر میبردند و میان عامه مردم نفوذ داشتند. منتهی بین فقهای مذاهب مختلف و آنان غالباً اختلافاتی بروز میکرد و گاه کار این انکار بتهدید قتل و آزار و ایذاء می کشید.

دراحوال ابوسعید ابوالخیر از توطئهٔ بزرگی که در نیشابور بدست ائمهٔ فقه آن شهر برضد او ترتیب یافته بود شرح مفصلی آمده است[4] ودر حدود یکقرن پیشتر ازین

---

۱ ـ کشف المحجوب ص ۱۷۴، ۲۱۶

۲ ـ احسن التقاسیم ص ۴۳۹

۳ ـ الحضارة الاسلامیه ج ۲ ص ۲۰ ـ ۲۱

۴ ـ اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۷۷ ـ ۸۲

واقعه در بغداد کار آن انکار و اختلاف بقتل یکی از بزرگترین مشایخ تصوّف یعنی حسین بن منصور حلّاج بوضعی فجیع منجر شد. این قتل بفتوای فقها و بامر خلیفه صورت گرفت و بکتاب فروشان فرمان داده شد که از خرید و فروش کتب حلّاج خودداری کنند[۱].

علّت اصلی اختلاف ائمهٔ دین با حسین بن منصور امری اساسی بود و آن اشاعهٔ فکر وحدت وجود است بوسیلهٔ دسته‌یی از صوفیان این عهد. نتیجهٔ این فکر غالباً باین میکشد که برخی از مشایخ صوفیه سخنانی که دالّ بر ظهور و جلوهٔ حق در همه چیز و از آن جمله در خود آنانست بر زبان آورند. تفوّه باین اصل معمولاً سبب تکفیر آنان بود و حلّاج هم یکی از آن قوم است که گرفتار تعصب فقهاءِ بغداد و خلیفهٔ عباسی شد و درسال ۳۰۹ بقتل رسید وقتل ابوجعفر محمد بن علی الشلمغانی[۲] درسال ۳۲۲هم براثر چنین جریانی بوده است[۳].

تألیف کتب درمقامات صوفیه با شرح مبانی تصوّف هم از قرن چهارم شروع شد چنانکه درهمین دوره است که کتب معتبری مانند کتاب التّعرّف که **ابوبکر بن ابواسحق البخاری** نوشته و بعد بدست **ابوابراهیم مستملی بخاری** بپارسی گردانده شد، و کتاب قوت القلوب از **ابوطالب مکّی** (م.۳۸۶)، و کتاب اللُّمَع از **ابونصر سَرّاج طوسی** (م.۳۷۸) نوشته شد و این ابونصر سراج را «طاوس الفقرا گفته‌اند واورا تصانیف است درعلم طریقت وحقیقت ومسکن وی طوس بوده است وخاکش آنجاست[٤].»

بحث و تحقیق در اصول عقاید صوفیه و تعلیل کرامات آنان هم در قرن چهارم شیوع یافت و نتیجهٔ مباحثی که در این باب در گرفته بود به **ابن‌سینا** منجر شد. وی در دو نمط اخیر از کتاب الاشارات والتنبیهات خود بحث دقیقی در اصول عقاید عرفا و تعریف زاهد

۱ــ رجوع شود به صورة الارض ص ۲۹٤ . تجارب الامم ج ۱ ص ۷٦-۸۲ . تاریخ الاسلام السیاسی ج۳ ص ۳۸۸-۳۹۳ . الحضارة الاسلامیة ج۲ ص٤۳-۵۱

۲ــ منسوب بشلمغان یکی ازقراء واسط

۳ــ کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۲۲

٤ــ اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ، تهران ۱۳۳۲ ، ص۲۷

وعارف و کیفیت اتصال نفوس بعقل فعّال واطلاع بحقایق ازین طریق ، ومراحل کمال وسیر روحی عرفا، وموضوع کشف وشهود و کرامت اولیاء آورده وباتکاء برمبانی فلسفی خود این امور را اثبات کرده است وازاین گذشته درقسمتی از رسالات خود اشارات ورموز وتحقیقاتی درمسائل مربوط بتصوّف دارد وازاین رسالاتست : حثّ الذکر ، ماهیّة الحزن، حیّ بن یقظان ، الخلوة، الدعا ، الزهد، الصلاة وماهیتها. رسالة الطیر، رسالة فی العشق، العلم اللدنّی، رسالهٔ سلامان وابسال ، رسالة فی کلمات الصوفیه ، فی مخاطبات الارواح بعد مفارقة الاشباح ، بیان المعجزات والکرامات ، مواقع الالهام.

صوفیه بر اثر عدم اعتقاد بعلوم ظاهر وکافی ندانستن آن برای وصول بحضرت حقّ ، نسبت بفقها ومتکلّمین وفلاسفه حالت انکار داشتند وهمین حال است که ازبیم رجعت به علم قال (قالت) ودور ماندن ازعلم حال (حالت) منجر بنابود کردن کتب درمیان صوفیه می شد. ازهمینجاست که صوفیه علم ظاهر راچون «مطلّقه» محسوب میداشتند ومیگفتند «بَدا مِن هذا الامرِ کَسرُ المحابِرِ وَخَرقُ الدفاتِرِ ونسیانُ العلومِ»[۱].

۱ـ راجع بکیفیت مخالفت صوفیهٔ قرن چهارم با علوم ظاهر وازمیان بردن کتب رجوع شود به اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص : ۴۷ـ۵۰

فصل سوم

وضع علوم در قرن چهارم

و نیمهٔ اول قرن پنجم

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست ازحیث تکامل علوم و ظهور علمای بزرگ مهمترین دورهٔ اسلامی‌است . دراین‌قرن بزرگترین‌علمای دورهٔ اسلامی‌درهریك از شعب علوم‌عقلی‌ونقلی‌ظهور کردند ودرحقیقت حاصل زحمات مسلمانان درقرن دوم وسوم دراین‌دوره‌برداشته شده‌است واگرچه‌مقدمات‌انحطاط علوم‌عقلی‌خاصه‌الهیات وریاضیات درهمین دوره فراهم‌آمدلیکن‌اثرآن دردورهٔ بعدیعنی‌نیمهٔ دوم قرن‌پنجم وقرن ششم که دورهٔ تسلّط ترکان وقدرت فقهاست‌آشکارشد. اینست که دراین دوره شاهد جریانهای مختلفی‌درعالم اسلامی‌نسبت بعلوم ، خاصه کلام وفلسفه وفروع‌آن هستیم . دراین دوره ازطرفی‌مخالفان این‌علوم متدرجاً تحصیل‌قدرت میکردند واز جانبی‌علمای‌بزرگ‌اسلامی‌کاملترین‌آثاررا درعلوم پدید میآوردند وچون ازین‌عهد بگذریم بتحقیق وتعمّق علما واتقان عمل‌آنها کمتر بازمیخوریم .

رواج علم

راجع برواج علم‌درایرانِ‌دورهٔ مذکوراشارات‌متعدد دردست داریم وعلی‌الخصوص‌جغرافیانویسان‌قرن‌مذکوراز‌چگونگی حال علم وعلمادربلادمهم ازقبیل‌شیرازوری واصفهان ودینور ونیشابور وبخارا وجزآنها اطلاعاتی داده‌اند که همهٔ‌آنها دلیل بررواج علم وادب

احترام علما و ادباست و غالب کتب رجال هم ناطق بهمین حقیقت است.

پادشاهان ایرانی این عهد غالباً مردمی دانشمند و دانش‌دوست بودند و وزراءِ آنان نیز کمتر از حلیهٔ علم و ادب عاری و بیشتر از مشاهیر علما و بلغاء عصر خود محسوب می‌شده‌اند مانند ابن‌العمید و صاحب بن‌عباد و المهلبی و شاپور بن اردشیر و ابن‌سعدان و ابوعلی بن‌سینا که همه از وزراء مشهور آل بویه و هریك در یکی از فنون و علوم سر آمد اقران بوده‌اند و مانند بلعمی و جیهانی و عتبی در دولت سامانی و ابوالحسن السهلی (یا السهیلی) در دولت خوارزمشاهان که چراغهای درخشندهٔ علم و ادب در مشرق محسوب می‌شدند و همین حال را درغالب شاهان نیز می‌توان مشاهده کرد چنانکه از میان پادشاهان بویی، عضدالدوله و عزالدوله ابومنصور بختیار، و تاج‌الدوله پسر عضدالدوله علاوه بر تشویق علما و ادبا خود هم از علم و ادب اطلاعات وافر داشته‌اند.

رواج کتب

از خوشبختیهای علمای این عصر رواج کتب و وجود مقدار زیادی از آنها در بازارهای ورّاقان (کتابفروشان) هر شهر بود. بعضی از بازارهای ورّاقان مثل بازار بغداد علاوه بر آنکه محل تمرکز کتب بسیار از انواع مختلف بود محلی هم برای اجتماع علما و حکما و بحث و نظر آنها بوده‌است و از آنجمله اجتماعی‌است از ابوسلیمان منطقی سجستانی و فلاسفهٔ معروف بغداد که در بازار ورّاقان بغداد نزدیك دروازهٔ بصره تشکیل میدادند و اشخاص مشهوری مانند ابوزکریای صیمری و ابوالفتح نوشجانی و ابوبکر قومسی و یحیی بن عدی و جز آنان در آن اجتماع می‌نمودند و ببحث و نظر و تحقیق در مسائل مختلف فلسفی مبادرت میکردند و ابوحَیّان توحیدی اشاراتی باینگونه اجتماعات در کتاب خود بنام المقابسات دارد.

کتابخانها

در این قرن درهریك از جوامع بزرگ کتابخانه‌یی موجود بود که کتب آنها از راه وقف بدست میآمد و مخصوصاً پادشاهان را بجمع کتب و تشکیل کتابخانهای بزرگ ولع شدید بود چنانکه در بغداد و ری و بخارا وغیره خلفا و پادشاهان بویی و سامانی کتابخانهای عظیم داشتند. درمغرب هم خلفای اموی اندلس و خلیفهٔ فاطمی مصر کتابخانهای بزرگ

داشتند مثلا فهرست کتابخانهٔ الحکم اموی صاحب اندلس(م.۳٦٦) ازچهل و چهار دفتر ترتیب می‌یافت که هریك حاوی بیست ورق بود و درآنها جز اسماء کتب چیزی وجود نداشت و با اینحال خلیفهٔ اموی برای خریداری کتب کسانی ببلاد مشرق میفرستاد، میگویند کتابخانهٔ الحکم شامل ٤۰۰۰۰۰ مجلّد کتاب بود. کتابخانهٔ بزرگ قاهره درقصر خلفای فاطمی مزیّن بکتب فراوان بودچنانکه شمارهٔ آنها راتا ۱٦۰۰۰۰۰ گفته‌اند وازین میان شمارهٔ کتب مربوط بعلوم اوائل ۱۸۰۰۰ بود.[۱]

دربغدادهم کتابخانهای عظیم دائر بود. کتابخانهٔ مشهور «بیت‌الحکمة» یا «خزانة الحکمة» مهمترین مرکز تجمّع دانشمندان، که از دورهٔ هارون ایجاد شده ودرعهدخلافت مأمون توسعه یافته بود، درقرن چهارم دائربوده است زیراابن‌الندیم الورّاق مؤلف الفهرست(م.۳۸۵)آنرا وصف کرده است وبعدازآن تاریخ هم گویا تا زمان غلبهٔ تاتاربربغداد (٦٥٦ هجری) همچنان دایربوده است.[۲]

درهمین عصردرایران نیز کتابخانهای بزرگ بوده است. المقدسی کتابخانهٔ **عضدالدولهٔ دیلمی** رادرشیرازدیده‌ودربارهٔ آن گفته‌است هیچ کتابی تاعهدعضدالدول درانواع علوم تألیف نشده‌بودمگرآنکه درآن کتابخانه جمع شده‌باشدو کتب‌مربوط بهریك ازانواع علوم دراتاقهای معینی جمع آمده بود واین کتابخانه فهرست‌هایی داشت که اسامی کتب درآنها ثبت‌شده بود.[۳] **ابوالفضل بن‌العمید** وزیرمعروف آل بویه نیز کتابخانهٔ بزرگی‌حاوی صدبار کتاب درعلوم مختلف وانواع حِکم وآداب داشت که‌نزداوازهمهٔ اموالش‌عزیزتربود وخازن آنهاابوعلی‌بن‌مسکویه‌ادیب‌ومورخ وحکیم بزرگ ایرانی بوده است.[٤]

شاگرد وجانشین ابن‌العمید یعنی **صاحب کافی اسمعیل‌بن عباد**(م.۳۸٤) هم

۱ـ رجوع شودبه‌تاریخ علوم‌عقلی درتمدن‌اسلامی، دکترصفا،ج۱چاپ‌اول، ص۱٥٤ـ۱٥٥. خطط مقریزی ج۱ص٤۰۹و٤٥۸ وج ۲ص۳٤۲ . الحضارة الاسلامیة فی‌القرن الرابع الهجری ج۱ ص۲۸٦ـ۲۸۷

۲ـ راجع به‌بیت‌الحکمة رجوع‌شودبتاریخ‌علوم‌عقلی‌درتمدن‌اسلامی‌ج۱چاپ اول،ص٤۸ـ٥۰

۳ـ احسن‌التقاسیم‌ص٤٤۹

٤ـ راجع باین کتابخانه رجوع شودبجلد سوم ازتجارب الامم ابن‌مسکویه

درین امر از استاد خود پیروی کرده بود چنانکه وقتی نوح بن منصور سامانی اورا بوزارت خود دعوت کرد از عذرهایی که آورده بود یکی آن بود که حمل اموالش برای او دشوار است زیرا فقط از کتب علم چهارصد بار شتر یا بیشتر دارد. فهرست کتب او در ده مجلد بود و این کتابخانهٔ عظیم بعد از صاحب بن عباد هم باقی ماند چنانکه وقتی محمود غزنوی ری را تصاحب کرد از آن خزانهٔ کتب تمام کتب مربوط بکلام را بیرون کشید و آتش زد و باز درحوادث مربوط بغلبهٔ سلطان محمود بر شهر ری نوشته‌اند که او از کتابخانهٔ بزرگ شهر ری تمام کتب فلاسفه و مؤلفان معتزله و کتب نجوم را سوخت و از باز ماندهٔ کتب صد بار کتاب از ری بغزنین برد[۱].

درسال ۳۸۳ **ابو نصر شاپور بن اردشیر** وزیر صمصام الدوله و بهاءالدولهٔ دیلمی دارالعلمی در بغداد تأسیس کرد و این دارالعلم کتابخانهٔ عظیمی داشت که بعد از تسلّط سلاجقه بر بغداد در سال ٤٤٧ دچار نهب و حرق شد و عدد کتب این کتابخانه از ده هزار متجاوز بود[۲].

هنگامیکه **ابو یوسف قزوینی معتزلی** (م. ٤٨٨) وارد بغداد میشد ده بار شتر کتاب باخود داشت[۳].

یکی از کُتّاب عضدالدولهٔ دیلمی بنام **ابوعلی بن سوار** کتابخانه‌یی در شهر رامهرمز و کتابخانهٔ دیگری در بصره ایجاد کرد و برای کسانی که بآن کتابخانها مراجعه و از آنها استفاده میکرده‌اند مواجبی مقرر نمود و در کتابخانهٔ رامهرمز یکی از شیوخ معتزله همواره مشغول تدریس کلام برروش معتزله بود[٤].

در بخارا شاهان سامانی کتابخانهٔ عظیمی داشتند حاوی انواع کتب که ابوعلی ابن سینا از آن استفاده کرد. وی در بارهٔ این کتابخانه گفته است که اتاقهای بسیار داشت و در هریك صندوقهایی از کتب بود، در اتاقی کتب عربی و شعر و در دیگری

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی و الکامل ابن الاثیر حوادث سال ٤۲۰

۲- کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۳۸۳

۳- طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۳ ص ۳۲۰

٤- احسن التقاسیم ص ٤۱۳. الفهرست ص ۱۳۹

فقه وهمچنین درهریك ازاتاقها کتبی دریکی‌ازابواب علم موجود بود ومن فهرست کتب اوائل را خواندم و بهرچه حاجت داشتم مراجعه کردم و کتابهایی دیدم که بسیاری ازمردم اسم آنهارا هم هر گز نشنیده بودند ومن‌نیزپیش ازین آنها راندیده بودم وپس‌ازآن هم‌نیافتم[۱] وهمین کتابخانه چنانکه ابوعلی گفته‌است اندکی بعداز استفادهٔ اودچارحریق شد.

بعدازقرق چهارم وآغازقرن پنجم بسیاری ازین کتابخانها باقی بود و مثلا یاقوت حموی که اندکی‌پیش ازحملهٔ مغول‌درخراسان و ماوراءالنهر بوده است در مرو دوازده کتابخانه دیده بود که در یکی‌از آنها نزدیك دوازده هزارمجلّد کتاب وجود داشت واین‌خزائن بقول‌یاقوت«سهلة‌التناول» بودچنانکه خانهٔ‌یاقوت‌هیچگاه از دویست مجلّدیابیشتراز کتب آنها خالی‌نبود بدون‌آنکه گرو بدهد و حال‌آنکه قیمت‌آنها بدویست دینارمیرسید.

این‌خزائن کتب که‌یاد کرده‌ایم قسمتی‌از آنهاست که ازنامشان اطلاع‌حاصل شده است[۲] وحال‌آنکه درین دورهٔ پرثروت که مزیّن بوده است بوجود دانشمندان بی‌شمار وامرای دوستدارعلم ورجال وثروتمندان دانش‌دوست، کتابخانهای‌خصوصی وعمومی و کتابخانهای متعددی که وقف مدارس‌وجوامع بوده شماره نداشت واگر درشرح احوال‌رجال‌علم وادب‌قرن‌چهارم‌وپنجم پژوهش کنیم بنام بسیاری‌ازینگونه خزائن بازخواهیم خورد.

مراکز تعلیم

نخستین‌مرکز تعلیم مسلمانان مساجدبود. مسجد از آغاز دورهٔ هجرت مرکز تجمّع مسلمین واخذ تصمیمات سیاسی و تعلیمات دینی‌بود وسنّتی که ازعهد پیغامبر وخلفای راشدین ایجادشد بعدازآنان دیر گاهی درمیان مسلمانان باقی‌ماند[۳]. درایران دورهٔ اسلامی

۱ــ طبقات الاطباءابن‌ابی‌اصیبعه چاپ‌مصرج۲ص۴ (رسالهٔ‌سرگذشت ابوعلی که درآن کتاب نقل شده است)

۲ــ برای اطلاع بیشتررجوع شود به‌الحضارة الاسلامیة ج۱ص ۲۸۶ ببعد

۳ــ رجوع شودبمقالهٔ :آموزشگاههای ایران‌اسلامی بقلم‌نگارندهٔ این‌اوراق درمجلهٔ‌آموزش وپرورش سال یازدهم شمارهٔ پنجم وششم

هم این سنّت از قرن دوم وسوم ببعد معمول بود و دربسیاری از مساجد که در بلاد این کشور ایجاد شد بنا بر اطلاعات وشواهدی که در دست داریم حوزه‌های تدریس دایر بود واز آن جمله است در سیستان[۱] و بخارا[۲] و بلخ وهرات وفارس وغیره[۳]. در نیشابور که تا حملهٔ مغول از اُمّهات بلاد اسلامی بود ازینگونه مساجد بزرگ که مرکزیت تعلیم داشته باشد بسیار وجود داشت مانند مسجد مطرزی[٤] ومسجد قدیم نیشابور وجامع منیعی. جامع منیعی نیشابور که آنرا ابوعلی حسّان بن سعد از بزرگان نیشابور (م.٤٦٣) ساخته بود، کتابخانهٔ معتبری داشت که درسال ٥٤٨ درحملهٔ غزان بغارت رفت و دانشمندان بزرگی در آنجا تدریس میکردند مانند اسعد بن مسعود العتبی نیشابوری متولد بسال ٤٠٤ که در آن مسجد مجلس املاء داشت ودرین مجلس محدّثین وائمهٔ وقت حاضر میشدند[٥] ومانند مسجد عقیل که کتابخانهٔ بزرگی داشت[٦].

هر یك از استادان درین مساجد حلقه‌هایی تشکیل میدادند ودر آنها بتعلیم علومی ازقبیل حدیث وقراءت قرآن وعلوم ادبی وفقه مبادرت میشد واین رسم همهٔ مساجد اسلامی بود که در آنها حلقه‌هایی برای تعلیم واملاءِ احادیث وعلوم ازطرف دانشمندان وائمهٔ مشهور تشکیل می‌شد. اهمیت این حلقه‌ها بسته بمقام استاد وارزش موضوع درس بود چنانکه گاه بعضی از حلقات بی‌اندازه وسعت می‌یافت وقسمت بزرگی ازمساجد را شامل می گردید.

در ایران هم وضع بهمین منوال بود ودر مساجد وجوامعی که درشهرهای معروف موجود بود ازینگونه حلقات تشکیل می‌یافت ودر آنها فقها ومحدّثان ومفسّران وقرّاءِ بزرگ تدریس میکردند. مثلا شیخ ابومحمد عبدالله الجوینی پدر امام الحرمین جوینی

۱- تاریخ سیستان ص۸۹

۲- تاریخ بخارا ص٦۷و٦۹

۳- دائرة المعارف اسلامی ج۳ص٤٠۱

٤- راحة الصدور چاپ لیدن ص۱۸۰

٥- معجم الادباج۲ص۹۷-۹۸

٦- تاریخ بیهق ص۲۱

متوفی بسال ٤٣٨ در نیشابور مجلس مناظره و تعلیم خاص داشت وابوتراب عبدالباقی المراغی در یکی ازمساجد همین شهر حلقهٔ درس داشت وابوعبدالله الخبّازی درمسجدی که بنام اومشهور بودتدریس مینمود وحتی گاه ممکن بود دانشمندان مشهوری که ازشهرها می گذشتند ازطرف سلاطین مأمور تشکیل حلقه‌هایی در جوامع شوند چنانکه امام عبدالله الحلیمی فقیه معروف (م.٤٠٣) وقتی بنیشابور رسید از جانب پادشاه غزنه مأمور تشکیل حلقه‌یی در نیشابور گردید واودرتمام مدت اقامت خود در نیشابور درحلقهٔ خویش مشغول املاءِ حدیث بود[1].

غیرازمساجد که مدتها ازمراکزمهم تعلیم بوددرقرن چهارم علی الخصوص ایجاد اماکن خاصی برای تعلیم علوم دینی وادبی بنام **مدارس** معمول شد وایرانیان درایجاد این مدارس ازمیان همهٔ ملل اسلامی سمت تقدّم دارند. ازجملهٔ مدارس قدیم ایران یکی مدارسی است که حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر (مقتول بسال ٣١٦) درآمل ایجاد کرد[2]. در طابران از اعمال طوس برای الحاتمی (م.٣٩٦) دانشمند بزرگ قرن چهارم مدرسه‌یی ایجادشد که در آن بتدریس مشغول بود و درنیشابور هم چندمدرسه وجود داشت، ازآن جمله است مدرسه‌یی که اهل نیشابور برای ابن فورك الاصفهانی (م.٤٠٦) ساخته‌واورا ازاصفهان بنیشابورآورده بودند تادرآنجا تدریس کند ونیزمدرسه‌یی که برای رکن الدین الاسفراینی (م.٤١٨) ساخته شد[3]. غیرازین مدارس که گفته‌ایم درنیمهٔ اول قرن چهارم درنیشابور چندمدرسه مشهور بود ازآنجمله است **مدرسهٔ بیهقیّه** که امام ابوالحسن محمدبن شعیب البیهقی فقیه شافعی (م.٣٢٤) در کوی سیّار نیشابور ایجاد کرده و اسعدبن مسعود عتبی نیشابوری فقیه مشهوردرآنجاساکن بوده‌است[4]. این مدرسه رامدرسهٔ کوی سیّار نیشابورهم میگفته‌اند وامام ابوالحسن علی بن الحسین بیهقی چندی بعددرهمین مدرسه تدریس می‌نمود.

۱ـ درباب این موارد مختلف رجوع کنید به‌طبقات الشافعیهٔ سبکی چاپ مصر ج ٣ص٢٠٨ و٢١٩و٢٥٢ و٢٥٤ و١٤٧ وغیره

۲ـ تاریخ اولیاءالله آملی چاپ تهران ص٨١

۳ـ دائرة المعارف اسلامی ج٣ ذیل کلمهٔ مسجد

٤ـ تاریخ بیهق ص١٥٨

وی اوقات طلاب این مدرسه را بسه قسمت کرد یك قسمت برای تدریس و یك قسمت برای املای حدیث و یك قسمت برای تذکیر و وعظ و مسلمانان[۱]، همین مدرسه را امام جمال الاسلام حسین بن محمد بن حسن الفوران (م.۵۱۹) یکبار تعمیر کرد و در آنجا مدفون شد[۲] و امام الحرمین ابو المعالی عبدالملك بن عبدالله جوینی (م.۴۷۸) استاد غزّالی در همین مدرسه نزد ابو القاسم الاسکاف الاسفراینی اصول میآموخت[۳].

دیگر از مدارس مشهور نیشابور که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن اطلاع داریم **مدرسهٔ صاعدیّه** است که جدّ ابو الحسن علی بن قاسم بیهقی مؤلف تاریخ بیهق (م.۵۶۵) یعنی ابو سلیمان فندق بن ایوب در آن فقه تدریس میکرد[۴] و گویا این همان مدرسه باشد که نصر بن ناصر الدین سبکتکین، سپهسالار خراسان از قبل محمود بن سبکتکین، در سال ۳۸۹ آنرا در جوار قاضی ابو العلاء صدعا بن محمد ساخت و در بعض مآخذ نام آن «سعدیه» هم ضبط شده است[۵]. دیگر **مدرسهٔ صابونیّه** که پیش از حملهٔ غز بخراسان معمور بود[۶] و دیگر **مدرسهٔ سرّاجان** که از اوایل قرن پنجم دائر بوده است[۷].

علاوه بر اینها در اوایل قرن پنجم در نیشابور چهار مدرسهٔ بزرگ برای چهار طایفهٔ کرّامی و شیعی و حنفی و شافعی وجود داشت که یکی از مشاهیر ناحیهٔ بیهق در قرن چهارم و پنجم بنام **ابو القاسم علی بن محمد بن حسین بن عمرو** یا **ابو القاسم عمرو** ساخته بود نخست بنام امام ابو القاسم عبدالعزیز بن یوسف بیهقی جدّ ابو الحسن بیهقی دانشمند معروف قرن ششم برای فرقهٔ حنفیه که تا اواخر قرن ششم از آبادی آن خبر داده‌اند. دوم برای شافعیه بنام ابو الحسن حنّانی واعظ نیشابوری (م.۴۱۶) در نو کوی نیشابور

۱- تاریخ بیهق ص۱۷۲

۲- ایضاً ص۲۳۶

۳- طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ۳ ص۲۵۲ و ۲۵۴

۴- تاریخ بیهق ص۱۸۶

۵- ترجمهٔ تاریخ یمینی چاپ تهران ص۴۴۱

۶- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص۲۰۳

۷- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا تهران ۱۳۳۲ شمسی ص۱۲۸

که آن هم درقرن‌ششم آباد وقبر حنّانی در آن واقع بود . سوم برای طایفه کرّامیه بنام ابوعسکر عبدالله وابوسهل پسران ابوذرمحمد بن محمد المطوعی (م.۴۰۱) در کوی شاد راه نشابور که درقرن‌ششم ویران‌شده بود. چهارم برای‌سادات واتباع ایشان یعنی شیعه وعدلیه (معتزله) وزیدیه بنام امام علی بن عبدالله بن احمد نیشابوری معروف به ابن ابی الطیب (م.۴۱۸) در کوی اسفریس نشابور[1]. معروفست وقتی که ابوالقاسم عمرو این کاررا کرد «صاحب برید بسلطان محمود انهاء کرد ، سلطان غلام فرستاد واو را بحضرت غزنی بردند فی جمادی الاولی سنة اربع عشرة واربعمائه .چون بحضرت غزنی رسید سلطان باوی عتاب کرد که چرا یك مذهب‌را که معتقد تست نصرت نکنی وائمهٔ آن طایفه‌رامدرسه بنانهی ؟ جملهٔ طوایف‌را چون‌یك شخص مدرسه سازد وتربیت کند برخلاف معتقد خویش کاری کرده باشد وهر که برخلاف معتقد خویش کاری کند ریاوسمعه‌را بود نه‌تقرّب‌را بحق تعالی . پس شفعا مراسم شفاعت اقامت کردند تاخلاص یافت !»[2]. برای امام ابوالقاسم قشیری هم درسال ۴۳۷ مدرسه‌یی درنیشابور ساخته شد .

درشهرهای دیگرایران هم تااوایل قرن پنجم چند مدرسه‌ساخته‌شد مثلاً در سبزوارخواجه‌امیرك ازبزرگان‌قرن چهارم مدرسه‌یی‌ساخت که درقرن پنجم دایر بود وامام‌احمد بن‌علی بیهقی‌خسروگردی‌فقیه معروف بامر نظام‌الملك ازخسروگرد (درناحیهٔ بیهق) بسبزوارمنتقل‌شد ودرآن مدرسه‌مأوی ساخت[3]. ابوالعباس فضل بن احمداسفراینی که تا سال ۴۰۱ وزیرمحمود غزنوی بود دربلخ مدرسه‌یی بنا کرد[4] . هنگامی که‌سلطان‌محمود (متوفی بسال ۴۲۱) ازفتح قنوج باز میگشت (۴۰۹) مسجد جامعی درغزنین بنا کرد و «درجوارِاین‌مسجد مدرسه‌یی بنانهاد وآنرا بنفائس کتب وغرائب تصانیف ائمه‌مشحون کرد مکتوب‌بخطوط پاکیزه ومقیّد بتصحیح علماوفقها،

۱ـ رجوع شود به‌تاریخ بیهق ص۱۹۴ ـوصحائف ۱۸۵و۲۰۵ و۲۲۰ ـ ۲۲۱

۲ـ تاریخ بیهق ص ۱۹۴ـ۱۹۵

۳ ـ تاریخ بیهق ص ۲۰۷

۴ ـ جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات عوفی

وائمهٔ فقه وطلبهٔ علم روی بدان نهادند وبتحصیل علم مشغول شدند وازاوقات مدرسه وجوه رواتب ومواجب ایشان موظّف میگشت[۱]». حمدالله مستوفی نیز ازوجود مدرسه یی درغزنین بعهد سلطان محمود خبر داده است[۲].

چنانکه ازین شرح برمیآید شمارهٔ مدارس قرن چهارم باآنکه هنوز ابتدای تأسیس آنها در ممالك اسلامی بوده است، قابل توجهست واینکه برخی از محققان قدیم گفته اند که نظام الملك نخستین بانی مدارس است متوجّه وجود این مدارس پیش از عهد نظام الملك نبوده اند.

ازخصائص این مدارس یکی آن بود که معمولاً هریك ازآنها برای فرقهٔ معیّنی از فرق اسلامی تأسیس می شد و پیروان فرق دیگر را درآن اجازهٔ ورود نمی دادند وفقط مباحث فقهی و کلامی آن فرقهٔ معین را درآنجا تدریس میکردند. هریك ازین مدارس مدرّسان مخصوص داشت ودر بعضی ازآنها برای مدرسان ومحصّلان راتبهٔ خاص معین میشد. تعلیم علوم حکمی در این مدارس ممنوع بود زیرا واقفان این مدارس بقصد اجر اخروی بتأسیس مدارس مذکور قیام میکردند وطبعاً بتعلیم علوم اوایل که مکروه وممنوع بوده درآنها رضا نمیدادند. پس این مدارس وسیلهٔ نشر علوم دینی وعلوم لسانی وادبی عرب، که لازمهٔ علوم دینی بوده است، می شد وازرواج علوم حکمی میکاست ودر همانحال وسیلهٔ مؤثری برای ترویج زبان وادب عربی درایران بود.

برای تعلیم علوم عقلی معمولاً مراکز رسمی وعمومی وجود نداشت واین گونه حوزه های درس اختصاصی بود مگر تعلیم فنّ طب که بیشتر در بیمارستانها صورت میگرفت. اینك میپردازیم بذکر هریك ازعلوم درین عهد:

۱- علوم شرعیّه

علوم شرعیه دنبالهٔ ترقیات قرنهای دوم وسوم را درین عهد طی میکرد.

در **علم قراءت قرآن** ازاوایل این عهد دسته یی مانند **ابوالحسن محمد بن احمد**

۱- ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۴۲۲ - ۴۲۳

۲- تاریخ گزیده ص ۴۰۱

ابن ایوب بن شنبوذ (م. ۳۲۸) و**ابوالفرح محمدبن احمد بن ابراهیم الشنبوذی** (م - ۳۸۸) و**ابوبکر العطار المُقری** (م . ۳۵٤) ظهور کرده و بآوردن اقوال شاذی مبادرت جسته بودند . لیکن رجال دولت عباسی برای آنکه ازاختلاف کلمه درباب قرآن جلوگیری کنند باآنان بسختی رفتارمیکردند چنانکه ابوعلی مقله،ابن شنبوذ را چوب زد وازراه تهدید از اوخطی مبنی برتوبه گرفت وازابوبکر العطارهم خطی مبنی برهمین معنی گرفتند . نتیجهٔ این امر آن شد که درقرن چهارم جلوادامهٔ اختلاف درقراءِت قرآن گرفته شد چنانکه اعتقاد بقول قرّاءِ سبع درین دوره تسجیل گردید ودرهمهٔ بلاد ایران چنانکه ازقول المقدسی برمیآید قراءت هـای مشهور معمول و مقبول بود .

تفسیر قرآن هم درین دوره مانند قرن سوم درحال پیشرفت بود .درآغازابن قرن بزرگترین مفسّر قرآن درقرون اولیهٔ هجرت میزیست واو **محمدبن جریر الطبری** است که پیش ازین راجع بکتاب اوسخن گفته‌ایم . وی کسی است که درتفسیرخود بین روایة ودرایة راجمع کرد وبااین حال ازمیان این دو بیشترجانب روایة را گرفت وبدین سبب کتاب تفسیروی مقبول مسلمین شد . طبری معتقد بود که درتفسیرقرآن رأی دخالتی ندارد مگردرمورد تفسیرلغوی . اصولاً تفسیرمبنی بررأی مقبول نظر مسلمین نبودوبااینحال ازموقعی که جهمیّه درعالم اسلام ظهور کردندتأویل درآیات قرآن شروع شد ودرقرن چهارم دسته‌هایی مانند معتزلـه واسمعیلیه وصوفیه جدّاً این فکررا دنبال میکردند. ازجملهٔ بزرگترین مفسّران معتزله **ابوعلی جبائی** است واشعری شاگرد وخصم او دربارهٔ تفسیراومیگفت دراین تفسیرحرف واحدی هم از مفسّران قدیم روایت نشد و ابوعلی درین کاربوسوسه هـای شیطانی اعتماد کرد[1] . و همچنین **ابوبکر نقّاش معتزلی** (م.۳۵۱)التفسیرالکبیررا که دوازده هزارورق داشت تألیف کرد[2] . وتنها کسی از میان معتزلیان کـه توانست درین کار ازو پیشی گیرد **عبدالسلام قزوینی** شیخ معتزلهٔ بغدادبود که تفسیری درسیصدمجلّد وبقول سبکی[3]

۱ـ الحضارة الاسلامیة ج۱ص۳۲۵
۲ ـ الفهرست ابن الندیم ص ٥٠
۳ ـ طبقات الشافعیه ج ۳ ص۳۱

در هفتصد مجلّد پرداخت . علت تفصیل بی‌سابقهٔ تفسیرهای معتزله آن بود که این قوم در تفاسیر خود طریق تأویل می گرفتند و در هر مورد توضیحات مفصل بنا بر رأی خود میدادند و درین کار بیشتر باثبات نظرهای خود توجّه داشتند .

روش صوفیه در تأویل مانند معتزله بود یعنی اینان نیز هنگام تفسیر آیات توجه خاص بتأویل آنها برای اثبات طریقت خود داشتند و بهمین سبب تفاسیر آنان نیز گاه درعظمت دست کم از تفاسیر معتزله نداشت . تفسیرهای مهمّ صوفیه در ایران از حدود قرن پنجم ببعد پیدا شد مانند تفسیری که خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور قرن پنجم نوشت و همین تفسیرست که در قرن ششم مورد نظر مؤلف کشف الاسرار وعدة الابرار یعنی ابوالفضل رشیدالدین المیبدی قرار گرفته و او تفسیر عظیم خود را در بیش از دو هزار صحیفه نوشت[1]. برای آنکه از روش صوفیه در تفسیر قرآن اطلاعی حاصل شود مختصری در طریقهٔ تألیف این کتاب سخن میگوییم : میبدی در تألیف این کتاب نخست هر آیه از آیات قرآن را بپارسی ساده وروان ترجمه کرد و آنگاه تفسیر آیه و وجوه معانی و قراآت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام و ذکر اخبار و آثار و نوادری را که تعلّق بآن آیه دارد آورد و بعد از آن بذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان و لطایف مذکّران در باب آن آیه پرداخت . هنگام ذکر رموز عارفان و اشارات صوفیان تأویلات بسیار و توضیحات خارج از حدود لزوم در کتاب آمده و آنرا بعظمتی که می بینیم درآورده است .

مشایخ صوفیه هریك ضمن مجالس خود آیات قرآن را خواه بر اثر پرسش حاضران و مریدان و خواه بتناسب کلام تأویل میکردند و این تأویلات را در کتب مقامات صوفیه بسیار میتوان دید[2] .

شیعه نیز ازینگونه تأویلات داشته‌اند و مخصوصاً اسمعیلیه و قرامطه بسبب اعتقاد بباطن برای احکام و آیات آنهـا را بشدت تأویل میکردند و ازینروی مورد طعن

۱- کاملترین نسخه‌یی که ازین کتاب موجودست شامل ۲۳۴۳ صحیفه است

۲- برای نمونه رجوع شود به اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید موارد متعدد مختلف از آن کتاب .

وملامت بسیاری ازفرق دیگراسلامی بودند .

ازجملهٔ همین تأویلاتست تفسیرهای حکما . **ابوعلی سینا** درپایان این‌دوره تفسیرهایی بربعضی ازسورِقرآن کریم دارد که‌فی‌الواقع یکی‌ازانواع کارهای‌اوست درتطبیق اصول عقاید فلسفی برمبانی‌دین اسلام وازآنجمله است تفسیر ثمّ‌استوی‌الی السماء وهی‌دخان، تفسیرسورة‌الاخلاص، تفسیرسورة‌الاعلی، تفسیرسورة الفلق‌معروف به‌المعوّذة الاولی، تفسیرسورة‌الناس معروف به‌المعوذة‌الثانیة .

درمقابل این‌دسته‌ها که گفته‌ایم دسته‌های دیگراسلامی همچنان‌بکارخود در تفسیرقرآن بتفصیل یا باختصاربرروش قدما ادامه میدادند . دربارهٔ خلف بن‌احمد صفّاری نوشته‌اند که بیست‌هزاردینار برای تألیف تفسیربزرگی ازقرآن برروش علما صرف کرده‌بود. این‌تفسیر مشتمل‌بودبراقاویل مفسران وتآویل متقدّمان ومتأخران وبیان وجوه قراآت وعلل نحوواشتقاق لغات واخباراواحادیث ، ونسخهٔ‌آن تا قرن هفتم وجود داشت . کتاب مذکوردرصد مجلّد بود واستنساخ‌آن جز بمعاونت نسّاخ امکان‌نداشت[۱]. عظمت‌این کتاب وتفاسیر دیگری که گفتیم‌میرساند که‌تفصیل‌واطناب دربارهٔ تفسیرقرآن کریم درقرن چهارم وپنجم امری عمومی‌شده بود .

توجه شاهان وامرای قرن چهارم بتهیهٔ تفاسیرمتقن منحصربهمین‌یك مورد نیست‌چه‌نظیرهمین‌عمل‌را منصوربن‌نوح پادشاه سامانی برای نقل تفسیر کبیرطبری از عربی بفارسی بدست علمای مختلف درخراسان انجام داد وماشرح آنرا بعدازین خواهیم دید .

ازجملهٔ‌مفسران‌بزرگ‌قرن‌چهارم **ابوزیدالبلخی**(م. ۳۲۲) متکلّم وفیلسوف ونویسندهٔ بزرگ‌ایرانی قرن‌چهارمست که شاگرد کندی و استاد ابوبکرمحمدبن زکریای‌رازی‌بوده‌است.روش‌اودرتفسیرآن‌بود که‌ازتأویلات‌بعیده‌خودداری‌میکردو فقط‌بظواهرآیات‌وتأویلات‌اکتفامینمودواین‌روش‌خودرادر کتاب‌نظم‌القرآن‌بکاربرد[۲]

از جملهٔ تفسیرهای فارسی قرآن درقرن چهارم غیرازآنکه ازتفسیرطبری

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی‌ص ۲۵۲ـ۲۵۳

۲ ـ معجم‌الادباء یاقوت حموی چاپ مصرج ۳ص ۲۹

ترجمه شده بود تفسیر جُبّائی (م.۳۰۳) را بفارسی ذکر کرده‌اند[1].

یکی از مسائلی که در کتب تفسیر قرن چهارم بسیار مورد تحقیق و مطالعه قرار میگرفت قصص قرآنست که خود میدانی برای اختلاف فِرَق گردیده بود. برخی از مفسران در این باب بهمان روش قدما اکتفا میکردند یعنی تحقیقات خود را متّکی بر روایات مفسران اوّلی مینمودند ولی برخی دیگر در باب این قصص و همچنین در باب معجزات مذکور در قرآن بتأویلات عجیب می‌پرداختند[2].

علم الحدیث در قرن چهارم همان رواج و اهمیت سه قرن پیشین را داشت زیرا این علم از مبانی مهمّ استخراج احکام و وسیلهٔ بزرگ اطلاع از سنن نبوی و آموختن آن مانند آموختن قرآن و علوم وابستهٔ بآن لازم بوده است. در باب اول دیدیم که در قرن سوم مسلمین چگونه بپیشرفتهای اساسی در علم حدیث نائل شدند. در قرن چهارم دنبالهٔ کار ائمهٔ حدیث در اواخر قرن سوم گرفته شد چنانکه یکی از کتب ستّهٔ حدیث یعنی کتاب السنن را **ابوعبدالرحمن النسائی** که در آغاز قرن چهارم در گذشته تألیف کرده است. روش کار در علم مذکور تا اوایل قرن چهارم آن بود که هر محدّثی بارحلت در بلاد و مراکز مختلف تجمّع احادیث و ملاقات محدّثین احادیث را گرد میآورد و سلسلهٔ روایت را چنانکه دریافته بود حفظ میکرد. نتیجهٔ این امر آن بود که یك حدیث بروایات مکرّر و بااختلافات جزئی چند بار تکرار میشد و گردآوردن احادیث برای هر کس مستلزم صرف وقت بسیار بود و تدوین و تبویب آنها بصور مختلف کمتر تیسیر می‌پذیرفت. امااز قرن چهارم روش دیگری در علم الحدیث معمول شد. و آن عبارتست از روایت حدیث بدون ملاقات رجال آن علم و بدون اجازهٔ مکتوب از محدّثین. نتیجهٔ این روش آن بود که علمای علم حدیث بجای تحمّل شدائد اسفار با مطالعهٔ کتب حدیث ازین علم بهره مند میشدند و اشکالی نداشت که ازین راه هم ائمهٔ بزرگی درحدیث پدید آیند که جای اصحاب این علم را درقرون متقدّم بگیرند مثلا **ابن یونس ابوسعید عبدالرحمن بن احمد** (۲۸۱-۳۴۷) بدون آنکه اقدام برحلت

۱ـ الحضارة الاسلامیة ج۱ ص۳۳۲

۲ ـ دراین باب رجوع شود به الحضارة الاسلامیة ج۱ ازصحیفهٔ ۳۲۷ ببعد.

دربلاد کند امام متیقّظ وحافظ حدیث شد[۱]. البته مرسوم شدن این روش دلیلی برای ازمیان رفتن روش قدما درجمع آوری حدیث نبود چنانکه یکی از رحّالان بزرگ دراواخر قرن چهارم فوت شده واو **ابن مُنده** (م.۳۹۵) است که بعدازرحلت متمادی با مقدار کثیری از کتب حدیث واحادیثی که جمع کرده بودبموطن خود باز گشت **وابوحاتم محمدبن حبان سمرقندی** (م.۳۵۴) گفته است: «شایدماعلم حدیث را از هزار استادمیان چاچ واسکندریه اخذ کرده باشیم» . اومدتی درسمرقند سمت قضا داشت وعدهٔ زیادی برای اخذعلم ازوی بدانشهر رفتند[۲]، **وابو یعقوب القراب السرخی** (م.۴۲۹) هم بروش فوق بیشتر ازیکهزار ودویست استاد را برای اخذحدیث ملاقات کرد[۳].

بنابرین دو روش متضاد درقرن چهارم برای جمع احادیث درمیان بودو بهمین سبب میان علما درین باب اختلافی وجود داشت . مثلاً نسبت **بابوالفرج اصفهانی** که **الدارقطنی** محدّث مشهور ازواستماع حدیث کرده است این عیب را گرفته‌اند که معمولا وارد سوق الورّاقین(بازار کتابفروشان) که دکان‌های آن مملواز کتب مختلف بود، می‌شد ومقدارزیادی کتاب میخریدوبخانه میبرد وهمهٔ روایات خودرا از آنهااستفاده می کرد[۴].

باتمام این احوال معمول شدن مطالعهٔ احادیث در کتب مشهورحدیث باعث شد که حفّاظ بزرگی درقرن چهارم برای احادیث پیداشوند وسرعت درتعلّم علم حدیث فزونی گیرد[۵].

ازبزرگترین محدّثین قرن چهارم واوایل قرن پنجم غیراز آنانکه ذکر کرده‌ایم رجال ذیل را دربغداد وشهرهای ایران میتوان نام برد :

۱ـ حسن المحاضرة ازسیوطی ج۲ ص۱۶۴ نقل از الحضارة‌الاسلامیة

۲ـ طبقات الشافعیهٔ سبکی ج۲ ص۱۴۱

۳ـ ایضاً ج۳ ص۱۱۴

۴ـ الحضارة الاسلامیة ج۲ ص۳۱۶

۵ - ایضاً ۳۱۷-۳۱۸

ابوالحسن علی بن عمر البغدادی الدارقُطْنی[1] محدّث بزرگ و فقیه مشهور شافعی و عالم باختلاف الفقها، صاحب کتب بسیار در فقه و حدیث بود و بسال **۳۸۵** در گذشت.

ابوبکر محمد بن منذر النیسابوری از ائمهٔ بزرگ حدیث متوفی بسال **۳۱۶**

ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی مصنّف بزرگ حدیث و فقه و مؤلف السنن الکبیر و السنن الصغیر (م ۴۵۸)

محدثین قرن چهارم در اصلاح تصحیفات احادیث و تبویب و جرح و تعدیل آنها کوشش بسیار کردند. تحقیق در باب رجال حدیث و جدا کردن محدثین ثقه و ضعیف از یکدیگر و تألیف کتب طبقات در قرن چهارم معمول بود و حتی طبقات محدثین هر یك از بلاد را هم مورد مطالعه قرار میداده‌اند. مثلا **ابی نَعَیم احمد بن عبدالله اصفهانی** (م.۴۳۰) در کتاب «ذکر اخبار اصبهان»[2] و **خطیب بغدادی** (م.۴۶۳) صاحب تاریخ بغداد طبقات محدثین مربوط باین دو شهر را درنهایت استقصاء آورده‌اند. از جملهٔ اینگونه کتب در اوایل قرن پنجم یکی طبقات الفقهاء **ابواسحق شیرازی** (م.۴۷۶) است.

علم فقه در قرن چهارم بیشتر بطرف توقف و تسجیل رفته و کمتر متوجه ابتکار بوده‌است. دورهٔ ابتکار در تشریع دورهٔ پیش ازین عهد بوده و عهدی که در آن مشغول مطالعه‌ایم دورهٔ اعتقاد بفقهای بزرگ قدیم و بحث در احوال و احکام و عقاید آنان و قبول روش برخی و ترك روش بعضی دیگر بوده است.

درین قرن در شهرهای ایران مذاهب مختلفی وجود داشت که برخی بطرف ضعف و فراموشی میرفتند و بعضی قوّت میيافتند. المقدسی راجع بمذاهب مردم ایران در هر ناحیه توضیحات و اطلاعاتی داده است. از اوایل قرن چهارم مقارن فوت محمد بن جریر الطبری (۳۱۰) حنابله در بغداد قوّت بسیار یافته بودند و این تنها مذهب اهل حدیث است که درین قرن قوّت یافته بود زیرا سایر مذاهب اهل حدیث مانند مذهب

۱- منسوب بدارقطن یا دارالقطن نام محله‌یی از بغداد. رجوع شود به معجم البلدان یاقوت

۲- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ص ۷-۱۱

ثوریه راه انحطاط گرفت و باآنکه دراواسط قرن چهارم درشهرهایی از قبیل اصفهان ودینور معتقدین بمذهب ثوریه بسیار بوده‌اند[۱] امادرآغازقرن پنجم آثارضعف درآن آشکارشد چنانکه بعد ازفوت **عبدالغافر بن عبدالرحمن الدینوری** فقیه بزرگ ثوریه دربغداد کسی‌ازپیروان‌آن مذهب نبود که شایستهٔ جانشینی‌اوباشد.

ازمذاهب دیگرفقهی که‌درقسمتی‌ازین دوره‌درایران رائج بودمذهب‌داودیه است که دراصفهان معتقدین کثیرداشت وحتی‌بسیاری ازکارهای بزرگ رادرفارس علمای این‌مذهب دردست داشتندزیراعضدالدوله خودازدوستداران این‌مذهب بوده است.[۲]

دراوایل‌قرن چهارم **محمدبن جریرالطبری** مذهب‌مشهورطبریه‌را درفقه آورد ومذهب اومدتی‌بعدازوی باقی‌بود.

ازمذاهبی که‌دراین دوره رواج روزافزون‌میبافت مذهب‌شافعی‌بود.مخصوصاً این‌مذهب میان‌صوفیه توسعه‌پیدا میکردوبرای صحت‌آن استدلالاتی می‌شد.[۳]

از کسانی که مذهب شافعی‌را درمشرق ایران رواج دادندامام قفّال است که مذهب شافعی‌را درماوراءالنهر وخراسان پراگند و برروی هم دربن‌عهد درچاچ وایلاق وطوس‌ونساوابیورد وطرازوسواد بخارا ودندانقان واسفراین‌و کرمان‌وبعضی بلاددیگرشافعیه غلبه داشتندودرباقی‌بلادمشرق غلبه باحنفیه‌بود معهذا درشهرهای دیگرشرق هم شافعیه گاه دارای‌مشاغل مهم‌منبر ومسندقضاء بودند[٤] ودرغالب این بلاد ونیزدربلاد جبال بین‌پیروان این‌دومذهب مهم بهمان نحو که گفته‌ایم‌عصبیاتی رخ میداد.[٥] مردم قومس وجرجان وبعضی ازمردم طبرستان حنفی‌مذهب بودند[٦]،

۱ـ احسن التقاسیم‌ص۳۹۵

۲ـ ایضاًص٤۳۹

۳- اسرار التوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید چاپ دکترصفاص۲۰-۲۲

٤ـ احسن التقاسیم ص٤٦۸و٤٦۹و۳۲۳

٥ ـ رجوع شودبهمین کتاب ص۲۳٤-۲۳٥

٦ـ احسن التقاسیم ص۳٦٥

در آذربایجان مذهب حنفی و حنبلی[1] و درری علاوه برمذهب شیعه مذهب حنفی و شافعی معمول بوده است. مذهب شیعه در قلمرو حکومت آل بویه خصوصاً در بلاد جبال و فارس وطبرستان رواج بسیار داشت.

از بغداد گرفته تا شهرهای مهم خراسان و ماوراء النهر همه جا درین عهد بنام فقهای بزرگ بازمیخوریم. از جملهٔ فقهای مشهور این دوره در خراسان و ماوراء النهر یکی **محمد بن علی قفّال چاچی** است که ناشر مذهب شافعی درماوراء النهر بود. وی از طرفداران اعتزال وصاحب تألیفات بسیار درفقه واصول است. وفاتش درسال **۳۶۵** اتفاق افتاد و دیگر **ابو اللیث محمد السمرقندی** ملقب بامام الهدی (م. ۳۷۳) و **ابو الحسن عبیدالله الکرخی** (م. ۳۴۰) رئیس حنفیهٔ عراق و **ابو بکر الجصّاص البغدادی** (م. ۳۷۰) جانشین ابو الحسن عبیدالله که از تألیفات او کتاب احکام القرآن دردست است وابو الحسن علی بن احمد البغدادی مشهور به **ابن القصّار** (م. ۳۹۸) رئیس مالکیهٔ عراق که قضاءِ آن شهررا برعهده داشت.

ازمشاهیر فقهای شافعی این عهدند: **ابو علی حسن بن قاسم طبری** مؤلف کتاب المحرّر درعلم خلاف و کتاب الافصاح درعلم فقه (م. ۳۰۵) و **احمد بن عمر بن سُریج** که مدتی قضاءِ شیراز رابرعهده داشت وشمارهٔ تألیفات اوبچهار صد میرسید (م. ۳۰۶) و **ابواسحق مروزی** که مدتها در عراق مشغول نشرمذهب شافعی بود (م. ۳۴۰) و **ابو الحسن علی بن محمد الماوَردی** مؤلف کتاب الحاوی که ازمهمترین کتب فقه شافعی است، و کتاب الاحکام السلطانیة که درآن مناصب دولتی را ازلحاظ مذهبی شرح دادمانند امامت وشرائط آن ووزارت واقسام آن وقضاء وحسبت وتصدی خراج وغیره، و کتاب ادب الدین والدنیا دراخلاق بنابراصول دینیه، و کتاب الاقناع درفقه، ودلایل النبوّة، وقانون الوزارة. وفاتش درسال **۴۵۰** دربغداداتفاق افتاد[2].

از جملهٔ مشاهیر ائمهٔ حنابله **عبدالله بن داود سجستانی** (م. ۳۱۶) و **ابو القاسم عمر بن حسین خرقی** صاحب کتاب المختصر درفقه حنابله (م. ۳۳۴) رامیتوان نام برد.

۱ـ احسن التقاسیم ص ۳۷۹

۲ـ برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود به طبقات الشافعیه ج۳ ص ۳۰۳ ـ ۳۱۴

علم کلام

علم کلام درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم از آن باب که آخرین ائمهٔ مشهور معتزله و نخستین متکلّمین مشهور اشعری مشغول مبارزه بایکدیگر بودند اهمیت بسیار داشت، علاوه برین قرن چهارم عهدظهور فلاسفهٔ بزرگ ودورهٔ تألیف کتب معتبر درشعب حکمت بود وطبعاً این امردرظهور فلاسفهٔ بزرگ هم مؤثر واقع میشد. ائمهٔ بزرگ کلام درمیان معتزله ایرانیانی بودند که درشهرهای ایران میزیستندویاازبلادایران ببغداد مهاجرت میکرده ودرآنجامیمانده اند. عمدهٔ مباحث معتزله درقرن چهارم بحث در توحید وصفات خدا بودواین اثر مستقیم فلسفهٔ یونانی درآنانست، المقدسی دربارهٔ معتزله قولی دارد که نمایندهٔ فکر بسیاری از مردم قرن چهارم نسبت باین قوم است. وی ضمن برشمردن صفات هریك از فِرَق مذهبی قرن چهارم راجع باین قوم میگوید: کمتر دیده‌ام که معتزله ازچهارچیز خالی باشند: «اللطافة والدراية والفسق والسخرية»[1] ودرین قرن واقعاً معتزله بااینگونه افکاروبااکراه وبغض اکثر اهل سنّت و حدیث مواجه بودند وعلت عمدهٔ انکارکافهٔ مسلمین نسبت بآنان توجه عمدهٔ این قوم بفلسفهٔ یونان وانکاربرخی ازمعتقدات مسلمین ازقبیل کرامات ومعجزات، وتأویلات بعیدهٔ آنان درآیات و امثال اینها بوده‌است. شایدهمین اختلاف شدید میان اهل حدیث و دستهٔ بزرگی از مسلمین با معتزله بود که فکرایجادیك مذهب کلامی راکه حدّوسط باشد بمیان آورد و ابوالحسن اشعری رابرآن داشت تابین عقل ومذهب سنّت موافقتی ایجاد کند.

اشعری تمسّك بکتاب وسنّت وآنچه راکه ازصحابه و تابعین وائمهٔ حدیث نقل شده بود دیانت خود اعلام کرد و گفت من قائل بهمان عقایدی هستم که احمدبن حنبل بود.[2] بااینحال حنابله درآغاز امرباشعری مخالفت داشتند واشاعره باهمهٔ نزدیکی خودبااهل سنّت وحدیث و مذاهب ظاهری مدتها دچار مخالفت حنابله و کرّامیه وامثال آنهابودند و مخالفت معتزله باآنان خوددرتمام قرن چهارم ادامه داشت تابنحوی

---

۱ ــ احسن التقاسیم ص ۴۱

۲ــ رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۴۲

که دیده‌ایم از اوایل قرن پنجم شکست در کار آنان افتاد. از مشاهیر ائمهٔ اشاعره در این عهد که مبانی آن مذهب را استوار کرده‌اند یکی **ابوحامد اسفراینی** است که از سال ۳۷۰ تا ۴۰۶ در بغداد مشغول تدریس بود و در سال اخیر بدرود حیات گفت. دیگر **امام ابوبکر محمد بن الطیب الباقلانی** (م. ۴۰۳) است که در علم کلام تصانیف متعدد داشت و بقوّه جدل مشهور بود، از آثار معروف او کتاب التمهید فی الرّدّ علی الملحدة والمعطلة والرافضة والخوارج والمعتزلة است (چاپ قاهره ۱۹۴۷ میلادی) و **ابوبکر بن فورك اصفهانی** که اصولی و متکلّم بزرگ بود و بر اثر مخالفتی که در ری با او میشده بنیشابور رفت و در آنجا مدرسه‌یی برای او پی افگندند و در همانجا بود تا در سال ۴۰۶ درگذشت. وی در حدود صد تألیف داشت و از کبار متکلمین اشاعره محسوب می‌شود.

ائمهٔ معتزله درین عهد بسیارند و علی الخصوص در قلمرو حکومت آل بویه غلبه و شهرتی داشتند و نظر بتوجهی که بعضی از آنان مانند ابوزید البلخی و ابوالقاسم الکعبی بمباحث دقیق فلسفی داشته‌اند بیشتر بفلسفه مشهور شده‌اند. از کبار ائمهٔ معتزله در اوایل این عهد **عبدالرحیم بن محمد بن عثمان الخیاط** پیشوای فرقهٔ «خیاطیه» است که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است. وی استاد ابوالقاسم الکعبی و مولّف کتاب الانتصار است (طبع قاهره ۱۹۱۴ میلادی). دیگر از مشاهیر ائمهٔ معتزله در آن دوره **ابوعلی محمد بن عبدالوهاب جبائی** (م. ۳۰۳) از جُبّای خوزستان و رئیس فرقهٔ جُبّائیه و استاد ابوالحسن الاشعری است. پسر ابوعلی یعنی **ابوهاشم جبائی** رئیس فرقهٔ بهشمیه نیز از بزرگان ائمهٔ معتزله درین عهدست که در میان معتزلهٔ قرن چهارم و پنجم اثر بسیار داشته و مذهب او درین عهد رائج بوده است. وفاتش در سال ۴۲۹ اتفاق افتاد.

از مشاهیر متکلمین معتزله در مشرق **ابوزید احمد بن سهل البلخی** (م. ۳۲۲) است که فلسفه و علوم شرعیه و ادب را جمع کرده بود. وی شاگرد کندی و استاد محمد بن زکریای رازی است و در علم کلام چنان شهرت داشت که او را تالی جاحظ دانسته و «جاحظ خراسان» لقب داده‌اند. اهمیت او بیشتر در آنست که حکمت و شریعت

را وفق داده بود، وی درحدود شصت کتاب تألیف کرد که از آنجمله بود اقسام العلوم وشرائع الادیان و کتاب السیاسة الکبیر والصغیر [1]

ابوالقاسم عبدالله بن احمد الکعبی البلخی (م. ۳۱۹) هم از متبحّرین در علم کلام واز بزرگان معتزله بود وفرقهٔ خاصی درین مذهب بنام کعبیّه پدید آورد. وی درعهد خود رئیس معتزلهٔ بغداد بود و او ومحمدبن زکریای رازی رسالاتی در رد یکدیگر نوشته‌اند.

ابوعبدالله حسین بن علی الکاغدی (۳۰۸-۳۹۹) هم از بزرگان معتزله بود ورسالاتی دررد محمدبن زکریای رازی و کتبی درمسائل کلامی داشت.

قاضی عبدالجبار متکلم بزرگ معاصر صاحب بن عبّاد و قاضی القضاة ری هم از بزرگان ائمهٔ معتزله است. وی درآغاز امر مذهب اشعری داشت وبعد بعقاید معتزله گرویده وتا آخر عمر خود (٤١٥ هجری) دراین مذهب باقی بوده است.

یکی ازمذاهب کلامی که دراین قرن نشأت کرد **مذهب ماتریدیه** است که مؤسس آن امام **ابومنصور ماتریدی** (م. ۳۳۳) از کبار ائمهٔ حنفیهٔ ماوراءالنهر بود. اورا بسبب انتساب به ماترید سمرقند «ماتریدی» گفته‌اند. مذهب ماتریدی دراصول بمذهب اشعری نزدیك و باآن متشابه وهر دودرمخالفت با معتزله با یکدیگر اشتراك داشتند. بااینحال بین اشعریه وماتریدیه نزاع برقرار بود. از تألیفات مهم ماتریدی کتاب التوحید، اوهام المعتزلة، مآخذ الشرائع بوده است.

۲ ـ علوم عقلی

وضع عمومی علوم عقلی

قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم از حیث علوم عقلی مهمترین قرن دورهٔ اسلامی وازجملهٔ قرنهای طلائی تاریخ علوم در جهان شمرده میشود. دراوایل واواسط این عهد دانشمندانی ازقبیل محمدبن زکریای رازی وابونصر فارابی وعلی بن عباس مجوسی اهوازی، ودرپایان این دوره رجال بزرگی مانند ابوعلی سینا و ابوریحان

۱ ـ برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود به معجم الادباء یاقوت حموی ج ۳ ص ٦٤-٨٦

بیرونی و ابوسهل مسیحی و جز آنان زندگی میکرده‌اند. در رشته‌های مختلف علوم عقلی در این عهد تألیف کتب مهم صورت گرفته و بعضی از آن کتابها بدرجه‌یی از اهمیت رسیده که در تمام دورهٔ اسلامی بعنوان بهترین و کاملترین کتب مورد مطالعه و تحقیق و شرح و تفسیر علمای اسلامی قرار گرفته است.

اگرچه مقدمات تضییق علما و مخالفت با علوم عقلی و آزار حکما از همین دوره شروع شده ولیکن جریان شدید این افکار در قرن پنجم و ششم بوده است و در همان عهدست که می‌بینیم دیگر دانشمندان بزرگ و نامبرداری در نواحی مشرق ظهور نکرده‌اند.

از علل عمدهٔ پیشرفت و ترقی علوم عقلی درین دوره یکی وجود عده‌یی از امرا و وزرای مشوّق علم است در نواحی مختلف ایران، یعنی غالب امرا و وزرای آل سامان و آل بویه و آل زیار و امراء تابع آنان و بعضی از خلفاء عباسی که در اوایل این عهد میزیسته‌اند. غالباً اتفاق میافتاده است که رجال این عهد در حضور خود مجالسی برای بحث و مناظره ترتیب میدادند و علمای بزرگ را در آن گرد میآوردند و گاه خود در این امر شرکت میکردند و بکسب اطلاعات از ندمای دانشمند خود مبادرت می‌جستند و بزرگان علم و حکمت را از راههای مختلف بکار علم و تألیف و تدوین و تحقیق تشویق می‌کردند و برای تألیفات آنان صلات گران میدادند یا وسائل کار و زندگی مرفه برای آنان در دستگاه خود فراهم میآوردند[۱]. نتیجهٔ این تشویق و ترغیب آن بود که علما با قوّت قلب بکار علم توجه کنند و بترجمه و تألیف کتب مشغول باشند و بازار علم رونق ورواج داشته باشد. در اوائل قرن پنجم همچنانکه گفته‌ایم آزار علما و حکما و ائمهٔ معتزله که دوستداران علم و حکمت بودند آغاز گردید و ازین وقتست که کساد بازار

۱ـ برای آنکه نمونه‌یی از مجموع آنچه گفته‌ایم بدست آید رجوع کنید به: کتاب جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفا ج ۱ ص ۱۳ ـ ۱٤ و ص ۳۲ ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف دکتر صفا چاپ اول ج ۱ ص ۱۲۷ ـ ۱۲۸ ـ وص ۱۳۰ ـ مروج الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ۳۰ و ۳۱ ببعد و ص ۳٦. تاریخ الاسلام السیاسی ج ۳ ص ۵۱۸ ببعد. ظهر الاسلام ص ۲۲۹ ـ ۲۳۱ وجز آنها.

علم‌شروع شد وهنگامی که نظیرسیاست‌سلطان محمود غزنوی درهمهٔ ایران‌وعراق معمول گشت طبعاً ازرغبت‌طالبان علم‌بتحصیل‌علوم‌عقلی‌کاسته و بـرمیل ورغبت آنان بتحصیل علوم‌دینی افزوده شد.

مترجمان کتب علمی

درقرن چهارم واوایل قرن پنجم هنوزدنبالـهٔ ترجمه ونقل کتب علمی اززبانهای مختلف وعلـی‌الخصوص زبان یونانی وهندی وسریانی منقطع‌نشده بود ودرین عهد هم‌بنام عده‌یی ازمترجمان بزرگ بازمیخوریم وازآنجمله‌اند :

ابوبشرمتی بن یونس القنائی (م.۳۲۸) ازمشاهیر مترجمان و دانشمندان اوائل‌قرن‌چهارم، استادابونصرفارابی‌است. ازجملهٔ‌آثارمنقول او کتب‌ذیل باقی‌مانده است: ترجمهٔ کتاب‌الشعر (ابوطیقا) ـ ترجمهٔ کتاب‌انالوطیقای ثانی ازارسطو. غیراز اینها ابوبشرمتی‌ترجمه‌های متعددديگری ازآثار ارسطوریا شارحان‌اوداشته‌است[1].

ابوزکریا یحیی‌بن‌عدی (م.۳٦٤) ازحکما ومترجمان بزرگ عهدخودبود وازجملهٔ‌ترجمه‌های‌او نقلی‌ازسوفسطیقای‌ارسطو که ابوزکریا آنرا ازسریانی‌بعربی درآورده بودموجودست وغیر ازین‌نیز ترجمه‌ها وتألیفاتی داشت[2]،

ابوعلی بن زرعة(م.۳۹۸) ازملازمان یحیی‌بن عدی بود که چندین کـتاب ازآثارفلاسفهٔ یونان‌را ازسریانی بعربی نقل‌کرد وازترجمهٔ سوفسطیقای ارسطودر دست است وخود نیز تألیفاتی دارد[3].

ابوالخیربن الخمّار حسن‌بن‌سواربن‌باباابن‌بهرام ازنصرانیان‌ایران‌وازاطبا وحکما وازمترجمان بزرگ سریانی‌بعربی‌بوده و کتب بسیارازآن زبان نقل‌کرده است. ولادتش‌بسال ۳۳۱ و وفاتش‌دراوایل قرن‌پنجم بعدازفتح‌خوارزم بدست سلطان محمود سبکتکین(٤۰۸هجری)اتفاق‌افتاده‌است‌وچون‌مدتی درخدمت‌سلطان محمود بسرمیبرده ناچارچندی بعداز٤۰۸ نیززنده بود وازآنجا که خدمت‌پادشاه دیگری

۱ـ رجوع شود به‌تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ص۸۳و۳۵۸ـ۳۵۹

۲ ـ ایضاً ص۸۳و۸٤و۳۵۹

۳ـ ایضاً همان کتاب‌ص۸٤و۳٦۰و۳٦۱

رابعدازسلطان محمود باونسبت نداده‌اند یقیناً پیش از سال۴۲۱ که سال فوت آن پادشاهست در گذشته . ابوالخیر بعد از براعت درعلوم مدتی درخدمت ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد خوارزمشاه میزیسته وبعدازقتل اووفتح خوارزم بدست سلطان‌محمود بغزنین رفته است‌واز جملهٔ ترجمه‌های موجوداویکی «الآثارالمتخیلة فی‌الجوّ»است ازسریانی‌بعربی وغیرازآن نیز بعضی از کتب‌فلسفی‌رابعربی‌نقل کرده بود. ابوالخیرنسخه‌یی ازمنطقیات‌ارسطوبترجمه‌های مختلف برای خودترتیب‌داده و توضیحات وتعلیقاتی برآن افزوده بود وا کنون نسخه‌یی که ازآن برداشته شده دردست است[1] .

نظیف‌القس ازپزشکان معاصرعضدالدولهٔ دیلمی و از چهارطبیبی بود که‌آن پادشاه‌آنانرا دربیمارستان‌خود دربغداد بکارمعالجه گماشت . ازترجمه‌های موجود اوترجمهٔ اضافاتی براشکال مقالهٔ دهم از کتاب اقلیدس است .

ابوالحسن الحرانی الصابی،ثابت‌بن‌ابراهیم بن‌زهرون(م.۳۶۹)معاصرامیر عزالدولهٔ‌بختیار(۳۵۶-۳۶۷)وعضدالدولهٔ دیلمی بوده‌است . وی‌ازپزشکان‌ومترجمان بزرگ بود وعلاوه برتألیفات مهم خود ترجمه‌هایی درطب ازپزشکان قدیم‌داشت .

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی (۳۶۲ـ۴۴۰) دانشمند جلیل القدرقرن‌چهارم وآغازقرن پنجم ازجملهٔ مترجمان کتب‌مختلف‌هندی‌بزبان عربی واز ناقلان‌برخی ازداستانهای ایرانی بعربیست .آشنایی اوبازبان‌سانسکریت‌براثر سفرهای ممتداوبسرزمین هند ومعاشرت بادانشمندان‌آن‌سامان‌صورت گرفته‌است. ازجملهٔ ترجمه‌های‌اویکی‌ترجمهٔ‌قسمتی‌ازسیدهانتا درطرق‌حساب هنداست ودیگر ترجمهٔ کتاب‌الموالیدالصغیراز واراهامیهیرا[2] منجم ورياضی‌دان بزرگ هند که در اوایل قرن ششم میلادی میزیسته است . دیگرترجمهٔ کتاب(کلب یاره) که کتابی هندی درباب امراض عفونی بوده است . از جملهٔ ترجمه‌هایی که ابوریحان ظاهراً

۱ـ رجوع شود به‌طبقات‌الاطبا ج۱ص۳۲۲،۳۲۳ . الفهرست ابن الندیم ص۳۷۰ . تتمة صوان الحکمة ص۱۲-۱۴. تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ص ۸۴و۸۵و۳۸۲

۲ـ *Varahamihira*

از زبان فارسی بعربی کرده است این کتب را، اگرچه ربطی بعلوم ندارد، ذکر میتوان کرد: حدیث قسیم السرور (=شادبهر) وعین الحیوة ـ حدیث اورمزدیار ومهر یار ـ حدیث صنمی البامیان (=سرخ بت وخنگ بت) ـ حدیث دادمه و گرامی دخت[1].

سیر علوم حکمی تاقرن پنجم

قرن چهارم دورهٔ نضج علوم عقلی در تمدن اسلامی است، مجاهدات علمای ممالك اسلامی در قرنهای دوم و سوم برای نقل علوم عقلی بزبان عربی اگرچه کوششی مداوم وپر حاصل بوده لیکن بیشتر حکم مقدمه یی برای ظهور واقعی علمای بزرگ تمدن اسلامی در قرن چهارم داشته است. تادوره یی که ابوعلی سینافیلسوف بزرگ پایان قرن چهارم شروع بتحصیلات ومطالعات خود میکرد، یعنی تااواخر قرن چهارم هنوز غالب کتب تحصیلی متعلّمان حکمت وفنون مختلف علمی عبارت بوده است از ترجمه هایی که از آثار علمای آتن واسکندریه یاشارحان آنان بزبان عربی صورت گرفته ویاتألیفات پراگنده یی که درابواب علوم اوائل شده بود، ولی این تألیفات در تمام انواع علوم پدید نیامده وچنانکه باید کامل نبوده است واگر متعلّمی آرزوی اطلاع ازجمیع ابواب حکمت وعلوم داشت می بایست از آثار مؤلّفان متعدد استمداد کند و کتب گوناگون را مطالعه نماید. عیب دیگر کار در تحصیل علوم اوائل آن بوده است که غالب کتب تحصیلی منقول از آثار متقدمان بترجمه های نارسا بود زیرا اولا بعض مترجمان آن کتب خود از اهل فن نبودند وثانیاً زبان عربی که کتب مذکور را بدان نقل می کرده اند هنوز چنانکه میبایست آمادهٔ قبول مطالب مختلف علمی نشده بود. این امر باعث می شد که غالب متعلّمان هنگام مطالعهٔ کتب مذکور در فهم آنها درمانند وچنانکه باید بکنه مقاصد فلاسفه وعلمای پیشین نرسند. غالباً هم ازیك کتاب مشهور چند ترجمه بااختلافی بسیار وجود داشت ومتعلم می بایست برای درك همهٔ مطالب آن کتاب چند ترجمه را ببیند ومدتی وقت درین راه صرف کند. مثلاً از المجلسی بطلمیوس که شامل اطلاعات وسیع درنجوم وریاضیات است ترجمه هایی

۱ـ راجع باین ترجمه های مختلف رجوع شود به: رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاءالرازی بتصحیح پول کراوس (*Paul Kraus*) پاریس ۱۹۳۶

از ابوحیّان وسلم صاحب بیت الحکمهٔ هارون ومأمون وحجّاج بن مطر واسحق بن حُنین ونقل قدیم دیگری باصلاح ثابت بن قره وجود داشت[۱] وهمچنین از کتب ارسطو که ازغالب آنها ترجمه‌ها وتفسیرهایی چند موجود بود[۲].

مطالعهٔ این همه کتب با آنهمه اشکال متعلّم را خسته وغالباً ازدرك جمیع علوم مأیوس ومنصرف میکرد. مثلا نسخه‌یی از کتاب النفس منسوب بارسطورا یافتند که مکتوبی ازفارابی در آن بود که نوشت این کتاب را صد بارخوانده‌ام. وابوعلی بن سینا برای آنکه بمقاصد ارسطودر کتاب مابعدالطبیعه رسد چهل بارترجمهٔ آنرا خواند ودرنیافت وآخرازفهم آن مأیوس شد تا آخرکاراشکال خودرا بعد از یافتن کتاب ابونصرفارابی رفع کرد[۳].

این اشکال تنها بهمت کسانی ازقبیل ابن طیّب جاثلیق وابونصرفارابی وابوعلی سینا که شروح وتفاسیر وتألیفاتی درباب حکمت مشاء داشته‌اندو آنهارا بازبان روشن وبعد ازفهم کامل مقاصد فلاسفهٔ متقدّم نوشتند، مرتفع شدچنانکه ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم مشکلات مذکور برای متعلّمین منطق وحکمت تقریباً ازمیان رفت.

اکنون باید دید کیفیت تلقّی مسلمین نسبت بحکمت یونانی چه بوده وچگونه عقاید وآراءِ حکمای آتن واسکندریه وبلاد دیگر بعد از ترجمهٔ کتب فلسفی آنان بعربی درمیان مسلمین پذیرفته شد. این نکته قابل دقت است که آیا حکمت افلاطون وارسطو بهمان نحو اصلی خود بدست مسلمین رسید ویابنحوی که شارحان آن دو استاد برای آن ایجاد کرده بودند ویابهردوصورت، وتأثیر حکمای اسکندریه وبلاد خاور نزدیك درآن تاچه میزان بود؟

چنانکه پیش ازین گفته‌ایم[٤] بعد ازتشکیل مرکزعلمی اسکندریه باآمیختن عقاید افلاطون وارسطوو همچنین آراء فلسفی ودینی یونانی با عقاید دینی وفلسفی

---

۱ - الفهرست ص ۳۷٤

۲ - ایضاً ص ۳٤۷-۳۵۲

۳ - طبقات الاطبا ج۲ص۳ ، تتمهٔ صوان الحکمة ص ۱٦-۱۷

٤ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۹۲-۹۳

یهود و نصرانی ، روشهای جدید درفلسفه ظهور کرد مـانند روش افلاطونی جدید و فیثاغوری جدید. افلاطونیان جدید غالباً درشرح کتب ارسطوعقاید خودرا با آراءِ آن فیلسوف یونانی درآمیختند وحتی کاراین آمیزش بجایی کشید که برخی ازآن آثارمانند کتاب اثولوجیا[۱] که ازروی قسمتی از کتاب تا سوعات فلوطین فراهم آمده بود و کتاب العلّة[۲] که مأخوذاز کتاب الربوبیه[۳] ابرقلس[٤] فیلسوف نوافلاطونی بزرگ قرن پنجم میلادی بود، بنام ارسطوشهرت یافت.

مترجمان دورهٔ اسلامی ضمن ترجمهٔ کتب حکمای یونان بنقل این کتب وغالب شروح معروف افلاطونیان جدید وهمچنین بنقل کتبی که بعضی ازعلمای مسیحی آسیای صغیرومراکزعلمی شمال بین النهرین با توجّه بمکتب ارسطوبرای اثبات عقایددینی خودنوشته بودند، مبادرت کردند ونتیجهٔ این امرآن شد که : اولاً مسلمانان عقاید افلاطون وارسطورا بیشتر ازلحاظ شارحان مذکور وبا اختلاط بعقاید آنان بشناسند وثانیاً بسیاری ازبحث‌های آنانرا بعنوان مباحث واقعی حکمت مشاء درتمدن اسلامی تعقیب کنند.

تأثیراین مباحث رادرعقاید معتزله ودرآثارحکمایی ماننداالکندی والفارابی واخوان الصفابنیکی میتوان احساس کرد وازعجایب امورآنست که فارابی تحت تأثیر همین آثار ومباحث کتاب معروف خودرا در وحدت عقاید حکیمین یعنی افلاطون وارسطوبنام «الجمع بین الرأیی الحکیمین» نگاشت.

ازطرفی دیگرمیدانیم که تاپایان قرن چهارم براثرامتزاج علوم وحکمت یونانی بااطلاعات ملل دیگری مانندایرانیان وهندوان ونبطیان وافزوده شدن همهٔ آن مطالب برحاصل کارعده یی ازدانشمندان وضع جدیدی درفلسفه بوجودآمده بود ومعلّمان و متعلّمان اواخرقرن چهارم می بایست درمطالعهٔ علوم عقلی این وضع رانیزازنظردور

۱- *Theologia*

۲- *de Causis*

۳- *Les Eléments de Théologie*

۴- *Proclus*

ندارند. بسیاری از حکمای تمدن اسلامی تا اواخر قرن چهارم در تطبیق بسی از اصول حکمت یونانی بر مبانی اسلامی کوشش کرده بودند و از مشاهیر آنان یکی یعقوب ابن اسحق الکندی و دیگر ابوزید البلخی و دیگر ابونصر الفارابی و دیگر اخوان الصفا و دیگر ابوعلی بن سینا بوده‌اند.

درهمان حال که یك دسته بااین نحو مشغول کار بودند بعضی دیگر مانند محمد بن زکریای رازی درعین توجّه بفلاسفهٔ یونان ازمآخذ دیگر فلسفه خاصه مآخذ ایرانی استفاده برده وازین طریق ونیز بامخالفت‌های سختی که با مسألهٔ نبوّت نموده ویا آنکه دربسیاری ازموارد خلاف روش فلاسفهٔ اسلامی اظهارنظر کرده بودند گرفتار عصبیت وعناد گروهی ازمعاصران وآیندگان شدند.

دستهٔ دیگری از آشنایان بافلسفهٔ یونانی هم تااوایل قرن پنجم مشغول استفاده از ترجمه‌های آثار فلاسفه بودند وآنان معتزله‌اند که غایت مقصودشان درآوردن اصول دین بیك صورت علمی ومنطقی وبحث درذات وصفات واجب الوجود واحوال ممکنات ازمبدأ ومعاد بروفق شریعت اسلام بوده‌است وفعالیت علمی این فرقه ازقرن دوم هجری آغازشد وبا آنکه مصدرخدمات ذیقیمتی باسلام گردیدند بجرم استفاده ازمبانی فلسفی یونانیان وایرانیان وهندوان چندی موردبغض ونفرت بودند وآخر نیز با غلبهٔ اهل حدیث وفقها ومتشرّعان واصحاب علوم دینی راه زوال گرفتند.

بهمان نحو که ازاوایل قرن پنجم ضعف معتزله آشکارمیشد بهمان طریق هم فلسفه واصحاب آن موردبغض وتحقیر مسلمانان قرارمیگرفتند تابجایی که بعدازنیمهٔ اول قرن پنجم یعنی بعدازغلبهٔ سلاجقه وازمیان رفتن خاندان‌های ایرانی وتسلّط فقها واهل حدیث عهدتحریم فلسفه وتکفیر فلاسفه وحکما فرا رسید وحتی کسانی ازقبیل فارابی وابن سینا که درنزدیك کردن مبانی دین اسلام با حکمت یونانی کوششها کرده بودند متّهم بالحاد گردیدند.

این نکته هم قابل ذکرست که گاه بعضی ازاهل اعتزال با حکما ازدرمخالفت درمیآمدند مثلاً ابوحیان توحیدی دانشمند مشهورمعاصر صاحب بن عباد راجع باو گفته‌است که بر«صاحب» کلام متکلّمین معتزله غلبه داشت وخود بااهل حکمت وناظران

دراجزاءِ فلسفه مانند هندسه وطب ونجوم وموسیقی ومنطق وعدددشمنی شدیدداشت واوراازجزءِ الهی خبری نبود[۱].

درین عهد میان حکمابحثها ومشاجرات بسیارجریان داشت زیرا مسلمین بر اثرترجمهٔ کتب مختلف ازعلما وحکمای قدیم با روشهای گوناگون آشنایی یافتند وغالباً درقبول این روشها بایکدیگروارد مشاجره وبحث میشدند واختلاف محمدبن زکریای رازی با غالب متفکّران عهد خودبیشتردرنتیجهٔ همین امرست. گاه ممکن بودبعضی ازاهل تحقیق ازچندین روش متأثرباشند چنانکه اخوان الصفا درپاره‌یی از موارد ازروش حکماءِ مشاء و گاه ازفیثاغوریون وزمانی ازحکمای نوافلاطونی و گاه هم ازمبانی مذهبی قبول اثر کردند. آوردن نظرهای جدید دربرخی ازموارد، وبحث در ردّ یاقبول آنها هم گاه موجب بحث ومشاجرهٔ حکما بایکدیگرمیشد واین وضع تا اوایل قرن پنجم جریان داشت.

میان حکما ومعتزله واهل ادب هم اینگونه بحث‌ها ومشاجرات وجودداشت مانندبحثی که میان متّی بن یونس وسیرافی ومیان محمدزکریای رازی وابوحاتم رازی داعی اسمعیلیه درگرفت[۲] که درنخستین منظورتفضیل نحوعربی برمنطق ودرثانوی مقصود اثبات نبوّت ومخالفت با یکی ازاصول معتقدات رازی یعنی انکارمسألهٔ نبوّت بوده است.

اگرچه دسته‌یی ازفیلسوفان مانند محمدبن زکریای رازی وابوسلیمان منطقی سیستانی بشدت ازنزدیك شدن فلسفه بادین ممانعت میکردند ولی برویهم یك جریان اساسی درمیان حکمای اسلامی ازعهد کندی وائمهٔ بزرگ معتزله وجودیافته وآن انطباق برخی ازاصول فلسفهٔ یونانی وحکمت مشاء (که قویترین جریان فلسفی در تمدّن اسلامیست) برمبانی دین اسلام بوده‌است. تمام بحث‌هایی که برای اثبات توحید ونبوّت وامامت ومعاددر گرفته‌است براثرهمین فکربوده‌است و کسانی که‌توانسته‌اند درین زمینه روشن‌ترین بحثهای فلسفی را تا آغازقرن پنجم بکنند ابونصرفارابی

۱- معجم‌الادبا ج۶ ص۱۷۴-۱۷۵
تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ ص۱۷۵

واخوان‌الصفا و ابوعلی‌سینا هستند وحتی بعضی از فلاسفه در تطبیق اصول دین بر فلسفه تعمّد واصراری داشتند وازینروی در تأویلاتی که از آیات قرآنی واخبار واحادیث نبوی میکردند بنحوعجیبی معانی آنها را بمقاصد فلسفی میگردانندند.

درقرن چهارم شمارهٔ فیلسوفان ومشتغلان بحکمت وفروع آن بسیار بود چنانکه تنها ابوحیان توحیدی عدهٔ کثیری ازحکمای بزرگ را در کتب معروف خود مانند «الامتاع» و«المقابسات» ذکرمیکند که خود با ابوسلیمان استاد او با آنان حشر داشته ومجالسی برای بحث ومناظره ترتیب میداده‌اند.

خلاف آنچه بعدازقرن پنجم وعلی‌الخصوص ازاوایل قرن ششم ببعد پیش آمد، چون هنوز درقرن چهارم حکمت مشاء بعنوان یك روش قطعی فلسفه درمیان مسلمانان پذیرفته نشده بود، حکمای این‌عهد دربسیاری ازمسائل فلسفی که خارج ازحدود وقیود کتب درسی باشد وارد میشده ونسبت بآنها نظرمیداده‌اند ونمونه‌های خوبی ازین گونه بحث‌هادر کتابهای «الشوامل» و«الامتاع» و«المقابسات» ابوحیان توحیدی دیده میشود.

حکمت مشاء بنحوی که پیش ازین گفته‌ایم دراوایل این‌عهد بوسیلهٔ شاگردان کندی وابونصر فارابی «م.۳۳۹» و دراواخر این دوره بدست خاتم حکمای بزرگ مشرق یعنی ابوعلی‌سینا (م.٤۲۸) بنحوی مدوّن ومرتب گشت وباافکاروحوائج معنوی مسلمین تطبیق داده شد که میتوان این‌عهد را دورهٔ تسلّط روش‌مذکور وپابرجاشدن آن بصورت طریقهٔ رسمی وعمومی حکمای اسلامی دانست.

حکمای بزرگ ایران درقرن چهارم واوائل قرن پنجم

ابوزید بلخی

درآغازقرن چهارم ازشاگردان مشهور کندی، **ابوزیداحمد ابن‌سهل‌البلخی** متکلم وفیلسوف بزرگ خراسان زندگی میکرد (م. ۳۲۲) . وی گذشته از کتبی که در کلام تألیف کرد کتابهای معتبری هم در فلسفه و علوم داشت از قبیل حدودالفلسفه، مایصح من احکام‌النجوم، کتاب اخلاق‌الامم و کتاب مشهورصورالاقالیم درجغرافیا .

محمد بن زکریاء رازی

درهمان اوان که خراسان بوجود ابوزید بلخی آراسته بود فیلسوف بزرگ دیگری در ری روزگار میگذرانید بنام **ابوبکر محمدبن زکریاء بن یحیی الرازی** که در طب و طبیعیات نیزمقام شامخی داشته و از مشاهیر علمای جهان و یکی ازنوابغ روزگارقدیم است ، ولادت اودرغرّهٔ شعبان سال ۲۵۱ درری اتفاق افتاد ودرهمین شهر بتحصیلات ژرف خود درفلسفه وریاضیات ونجوم وادبیات مبادرت کرد وبعیدنیست که توجّه اوبتحصیل علم کیمیا نیز درایام جوانی صورت گرفته باشد . توجّه واشتغال وی بعلم طب بعدازسنین جوانی وبقول ابوریحان بیرونی پس ازمطالعات وتجارب آن استاد در کیمیا صورت گرفت ونتیجهٔ عارضه‌یی بود که درچشم وی از تجارب کیمیاوی پدیدآمد. معلّم اورا درعلم طب علی بن ربن الطبری دانسته‌اندواین مطلقاً نادرست بنظرمیآیدزیراابن ربّن تاسال ۲۲۴ هجری که‌سال اسارت‌مازیاربن‌قارنست دبیراوبودوبعدازآن ببغدادرفت‌ومیان‌این تاریخ وتاریخ ولادت محمدبن زکریا ۲۷ سال‌است‌وچون‌رازی بتصریح ابوریحان‌وابن‌ابی‌اصیبعه‌طب‌رادرسنین کبر فرا گرفت باید براین‌بیست وهفت‌سال‌دست کم‌بیست‌وپنج سال‌دیگر بیفزاییم وبسیاربعید بنظر میرسد که علی‌بن‌ربّن تااین‌غایت که مصادف با اواسط نیمهٔ دوم‌قرن سوم‌میشده‌زنده مانده باشد.معلّم رازی درفلسفه‌نیزبدرستی‌معلوم‌نیست. ابن‌الندیم گفته است[۱] مردی معروف به«البلخی» که دربلادمختلف میگشت استاد رازی درفلسفه بوده و مدعی است که کتبی‌را درعلوم مختلف‌بخط اودیده ودرعهد او آثار بلخی‌درخراسان‌شهرت فراوان داشته است. ظاهراً مراد ازین«البلخی» که در خراسان شهرت بسیارداشته همان ابوزید احمدبن‌سهل البلخی‌فیلسوف‌بزرگ خراسان وشاگرد کندی‌است که ذکراو گذشت. ناصربن خسروقبادیانی سمت‌استادی رازی رادرفلسفه‌بمردی‌مشهور به «ایرانشهری» داده وآورده است که رازی‌سخنان اورا که استادومقدّم وی بود بالفاظ زشت‌ملحدانه‌باز گفته‌است[۲] .بهرحال‌رازی‌پس‌ازشهرت‌درطب بخدمت‌ابوصالح

---

۱ ــ الفهرست ص ۴۱۶

۲ ــ زادالمسافرین چاپ برلین ص ۹۸

منصور بن اسحق سامانی حاکم ری در آمد و بزودی ریاست بیمارستانی را که در آنشهر تأسیس شده بود بر عهده گرفت و بعدها چندی در بغداد بهمین شغل اشتغال داشت لیکن مدت توقف او در آنشهر بدرستی معلوم نیست زیرا چون او بزرگترین طبیب عهد شناخته شده بود غالباً مورد دعوت امرای عصر خویش بود ولی مسلماً درهیچیك از دربارها نماند وقسمت بزرگی ازحیات خودرا درری گذراند ودرهمین شهر نیز پنج روز گذشته ازشعبان سال ۳۱۳ وفات یافت[۱] وعمرش دراین وقت بتاریخ قمری شصت ودوسال وپنج روز وبتاریخ شمسی شصت سال ودوماه بود. رازی در اواخر عمر براثر کثرت مطالعه و تحریر وتجارب کیمیاوی بآب ریزی چشم وسپس بکوری دچارشد. ذکر آثار طبی رازی بعدازین خواهدآمد اما از آثارفلسفی او که متعددوقابل توجّه بود وتمامی درفهرست کتب محمدبن زکریا که ابوریحان بیرونی ترتیب داده است آمده، اکنون مقدارقلیلی دردست است واز آنجمله است: القوانین الطبیعیة فی الحکمة الفلسفیة- الطب الروحانی- السیرة الفلسفیة - مقالة فی ما بعدالطبیعة - قطعاتی از کتاب اللذة - العلم الالهی- القول فی القدماء الخمسة - القول فی الهیولی- القول فی الزمان والمکان - القول فی النفس والعالم.

پول کراوس[۲] از آثارمحمدبن زکریامجموعه یی بنام «رسائل فلسفیة لابی بکر محمدبن زکریاء الرازی» ترتیب داده است.

اهمیت رازی درفلسفه بیشتر از آن جهت است که اوخلاف بسیاری ازمعاصران خود در فلسفه عقاید خاصی که غالباً مخالف باآراءِ ارسطو بود، داشته است. قاضی صاعداندلسی میگوید[۳] «جماعتی ازمتأخران کتبی برمذهب فیثاغورس و پیروان او نگاشته‌ودرآنها فلسفهٔ طبیعیهٔ قدیم راتأیید کرده‌اند واز کسانی که‌درین‌باب تألیفی داردابوبکرمحمدبن زکریاء الرازی است که از رأی ارسطاطالیس شدیداًمنحرف بود واورا بسبب جداشدن ازغالب آراء معلم خودافلاطون‌ودیگر فلاسفهٔ مقدّم براو

۱- رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاءِ الرازی ص ۶

۲- *Paul Kraus*

۳- طبقات الامم چاپ بیروت ص ۳۳

عیب میکرد ومی‌پنداشت که اوفلسفه راتباه کرده و بسیاری ازاصول آنراتغییرداده است...» ابوریحان بیرونی میگوید[۱] «من کتاب محمدبن زکریاءالرازی‌را درعلم‌الهی خوانده‌ام واودرآن تحت‌تأثیر کتب مانی‌وخاصه کتاب‌اوموسوم بسفرالاسرارست».

رازی در مابعدالطبیعه معتقد بوجود پنج قدیم بودیعنی : خالق، نفس کلّی، هیولی‌اولی، مکان‌مطلق یاخلاء، زمان‌مطلق یادهر؛ وظاهراً رازی این عقیده را از ایرانیان گرفته بودزیرا حکمای ایران هم‌به پنج قدیم‌معتقدبودند که عبارتست‌از: اورمزدواهرمن (= خالق)، گاه (= زمان)، جای(= مکان)، تَوم (= جوهر یا هیولی‌یاسرشت وخمیره)، خلاء.

ازین پنج قدیم بعقیدهٔ رازی دوقدیم‌حَیّ وفاعلند وآندوخالق‌ونفس کلّی‌اند ویکی‌فاقد حیات ومنفعل وآن هیولی اولی است و دوقدیم دیگریعنی‌خلاء و دهر نه‌حَیّ ونه‌فاعل‌اند ونه منفعل.

خالق‌تام‌الحکمة وعقل‌تام ومحض است وسهووغفلت براو راه نمی‌یابدوحیات ازو چون نور از قرص خورشید فیضان میکند . از نفس کلی نیزحیات مانند نور پراگنده می‌شود واوبنابخواست صانع بهیولی‌تعلّق‌جست وبراثراین‌تعلّق بصورتهای گوناگون بااو ترکیب شدوازین انواع تراکیب سموات‌وعناصر واجسام حیوانات بوجه اکمل‌پدیدآمدند. سپس خالق‌بر‌نفس‌افاضهٔ عقل کردوعقل‌را از جوهرالهیت خودسوی مردم‌عالم فرستاد تانفس را درهیکل‌آدمی ازخواب گران‌برانگیزد وبدو بنماید که این عالم جای وی نیست وتا در عالم هیولانی است رهایی ازآلام متصوّر نمیباشد وچون نفس‌ازین حقیقت‌آگهی یافت ودانست که درعالم خاص‌خویش‌یعنی عالم‌علوی‌براحت‌بازرسدبدان مشتاق وازین‌جهان برحذر خواهدشد وبعد ازمفارقت سوی‌آن جهان عروج‌خواهد کرد وابدالآباد درآن باقی‌خواهد ماند. امانفس‌بدین مقام نرسدمگرازطریق فلسفه وهرکس فلسفه بیاموزد وعالم خویش‌رابشناسدو کم آزارباشدودانش‌آموزدازین‌شدت‌رهایی‌یابدودیگرنفوس‌درین‌عالم‌چندان‌باقی‌مانند، تاهر نفسی درهیکل مردی فلسفی‌سمت تهذیب یابد وقصد عالم خویش کند و چون

۱ــ فهرست کتب محمدبن زکریاص۳

تمام نفوس بشری بدین مرحله رسیدند وهمه بنفس کلی بازشدند عالم امکان راه نیستی گیرد وهیولی از بندصورت گشاده شود وبدان حال باز گردد که درروز ازل بوده است.

بعقیدهٔ رازی عالم محدث است وهیولی مطلق ازاجزاءِ لایتجزی پدید آمده است که قابل تقسیم ومرکّب نیستند. هیولی بسیط ومادهٔ جسم است وترکیب اجسام ازاجزاءِ لایتجزا وجوهر خلاء است واختلاف اجسام درچگونگیها (کیفیات) بسبب اندکی یافزونی خلاء درترکیب بااجزاء است.

رازی دراخلاق معتقد بزهد وترك دنیاوانزوانیست ومیگوید فرد باید درحیات اجتماعی شرکت جوید واز فرورفتن درشهوات خودداری کندواز هرچیز بمقداری که حاجت جسم است وایجاد آلمی بیشتر ازلذّت حاصل از آن نکند، بهره بر گیرد. لذت بعقیدهٔ رازی امری وجودی نیست وعبارتست ازباز گشت بحالت طبیعی بعد از خروج از آن ویارهایی از آلم. رازی معتقدست که بایدازلذّات جسمانی بیش از آنکه حاجت جسم بدانهاست چشم بپوشیم و بایدهمّ خود را مصروف تشبّه بخداوند از طریق علم وعدل کنیم وسیرت فاضله یی که باید مورداتّباع هرجویندهٔ کمال باشد آنست که با مردم بعدل وعفّت ورحمت رفتار کند و درحفظ منافع عموم مگر بدکاران و ظالمان بکوشد تاجالب صلح وسلامت اکثر آنان گردد ومحبت آنان را برانگیزد.

رازی راجع به نبوّت میگفت چون خداوند عادل است همهٔ بندگان خود را مساوی خلق کرده وهیچکس را بردیگری برتری نداده است وحکمت بالغهٔ او برای راهنمایی خلق چنین اقتضا میکند که همه را بمنافع ومضارّ خود آشنا کندودرین باب بمیانجی حاجت ندارد وحتی عدل او اقتضا نمیکند که ازین طریق ایجاد تفرقه میان خلق نماید وپیروان هرپیامبری را بادیگران بجنگ و ستیزوادار سازد ومعجزات مدعیان نبوّت رانیز خدعه ونیرنگ میدانست. همین فکر رازی ومخالفت های او با فکر ارسطوموجب مناقشات سخت متکلمین واهل ادیان با او گردیده است چنانکه اورا ملحدونادان وجاهل وغافل خوانده‌اند وبسیاری از حکما ومتکلمین بزرگ مثل ابوالقاسم کعبی وابی حزم اندلسی (م.٤٥٦) وابن هیثم (م.٤٣٠) وابونصر فارابی (م.٣٣٩) وابوعلی سینا (م.٤٢٨) وناصر خسرو (م.٤٨١) وابوالحسن شهید بلخی (م.٣٢٥) هریك

بطریقی با عقاید او بمخالفت برخاستند.

فارابی بعداز رازی بزرگترین فیلسوف مسلمین **ابو نصر محمد بن محمد الفارابی** است . وی از فاراب ماوراءالنهر بوده است و درنژاداو بحث است چنانکه صاحبان تراجم اصل او را از ترکان دانسته‌اند ولی درهمان حال گفته‌اند « کان ابوه قائد جیش وهو فارسی المنتسب »[۱] وشهرزوری درتاریخ الحکما آورده‌است که پدرش ازسرداران سپاه سامانی وفارابی از سلالهٔ فارسی بود وابن الندیم که معاصر آن فیلسوف بوده اصلاً بترك بودن وی اشاره‌یی ندارد بلکه تصریح بترك بودن فارابی درآثار قرن ششم هجری وبعد از آن دیده شده‌است .

فارابی ازماوراءالنهر بقصد تحصیل علوم ببغداد رفت وبعداز کسب مهارت در عربیت درحلقهٔ درس ابو بشر متّی بن یونس حضور یافت وچندی بعد از بغداد بحرّان رفت وازیوحنا بن حیلان قسمتی ازمنطق راآموخت وباز ببغداد بر گشت وعلوم فلسفی راآنجا فرا گرفت وهمهٔ کتب ارسطو رامطالعه کرد وبرمعانی آنها واقف شد. پس از بغداد بمصر رفت وآنگاه بخدمت سیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان التغلبی (۳۳۳-۳۵٦) درآمد ونزد او درحلب و دمشق ماند وبتألیف وتعلیم مشتغل بود تا درسال ۳۳۹ در گذشت ودراین هنگام هشتادسال داشت وبنابراین ولادت اودرحدود سال‌های ۲۵۹ یا ۲٦۰ اتفاق افتاد.

اهمیت فارابی بیشتر درشرح های اوست برآثار ارسطو وبسبب همین شروح هم اورا «المعلّم الثانی» خوانده و درمقام بعدازارسطو قرارداده‌اند . بقول القفطی او کتب منطقیه راشرح نمود ومشکلات آنها راتوضیح داد واسرار آنهارا کشف کرد و ازمسائل منطقی هرچه موردحاجت است در کتب صحیح العبارة گردآورد وآنچه را که ازنظر الکندی وجزاوفوت شده بودبیان کرد ودرین باب کتب اودرنهایت اتقان و کمال است. باید گفت بهمان نحو که حُنین بن اسحق وشاگردان او با نقل وتلخیص آثار جالینوس اورانزدمسلمین بعنوان طبیب مطلق ولازم الاتّباع معرفی کردند فارابی

۱- طبقات الاطباء ، ج ۲ ص ۱۳٤

هم از جهت تفسیر و توضیح قسمت اعظم آثار ارسطو در منطق و فلسفه او را بنهایت سیطره درمیدان فلسفه رسانید و نـزد مسلمین بزرگترین استاد این فن معرفی کرد. وی قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقای اول و انالوطیقای ثانی وطوبیقا روسوفسطیقا و ریطوریقا و بوطیقای ارسطو یعنی تمام منطقیات آن استاد را شرح کرد و برین مجموعهٔ منطقیات یعنی «ارُغَنون»[۱] تفسیر ایساغوجی فرفوریوس را بیفزود. از خُلقیات ارسطو هم فارابی کتاب ایثیقون نیقوماخس[۲] و درعلم النفس کتاب النفس الاسکندر الافرودیسی (منسوب بارسطو) و در مسائل علمی السماع الطبیعی و الآثار العلویة و السماء و العالم و کتاب الحروف ارسطو و المجسطی بطلمیوس را تفسیر کرد و باین ترتیب جای شارحان بزرگ اسکندریه را گرفت وخاطرهٔ آنرا تجدید کرد. اما فعالیت علمی این فیلسوف بهمین حد محدود نماند بلکه خود نیز آثار مهمی ابداع کرد که قسمت مهمی از آنها در دست است و بسیاری تا کنون طبع یا بزبانهای مختلف ترجمه شده و ازآنجمله است:

رسالة فی مبادی آراءِ اهل المدینة الفاضلة که بدست فردریك دیتریسی[۳] بآلمانی ترجمه شد - الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطو - فی اغراض الحکیم فی کل مقالة من الکتاب الموسوم بالحروف معروف به اغراض مابعدالطبیعة - مقالة فی معانی العقل - رسالة فی ماینبغی ان یقدّم قبل تعلم الفلسفة - عیون المسائل - فصوص الحکم - فی مایصح ومالایصح من احکام النجوم - رسالة فی السیاسة - المسائل الفلسفیة - احصاء العلوم. کتاب احصاء العلوم فارابی را ژرار اردوس کرمونَنسیس[٤] و یوحنا هیسپالنسیس[٥] ودومینیکوس گوندیسالوی[٦] درقرون وسطی به لاتینی ترجمه کرده اند. گوندیسالوی کتاب مراتب العلوم فارابی را هم که اصل عربی آن مفقود است به لاتینی در آورد.

۱- *Organon*

۲- *Ethique de Micomaque*

۳- *Friedrich Dieterici*

٤- *Gerardus Crémonensis*

۵- *Johannes Hispalensis*

٦- *Dominicus Gundisalvi*

دیگر از کتب موجود فارابی اینهاست : فی اثبات المفارقات ـ فی ماهیة الانسان ـ الدعاوی الفلسفیة ـ الالفاظ الیونانیة و تقویم السیاسة الملوکیة و الاخلاق ـ رسالة فی العلم الاعلی ـ تعالیق فی الحکمة ـ کتاب الطبیعیات ـ رسالة فی الماهیة و الهویة ـ رسالة فی العلم الفراسة ـ رسالة فی مبادی التی بها قوام الاجسام و الاعراض ـ کتاب القیاس که تفسیری است از انالوطیقای ارسطو ـ شرح کتاب المقولات (قاطیغوریاس) ارسطو ـ شرح کتاب الشعر ارسطو .

بفارابی اشعاری پارسی نسبت داده‌اند و رضاقلی‌خان هدایت [1] این دو رباعی را از او یاد کرده‌است :

اسرار وجود خام و ناپخته بماند / و آن گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند / آن نکته که اصل بود نا گفته بماند

✡✡✡

ای آنکه شما پیر و جوان دیدارید / ازرق پوشان این کهن دیوارید
طفلی ز شما در برما محبوس است / او را بخلاص همتی بگمارید

فارابی مانند بسیاری از فلاسفهٔ اسکندریه و خاور نزدیک که میکوشیدند بین عقاید افلاطون و ارسطو را التیام دهند . در کتبی که ببحث در اتفاق آراءِ افلاطون و ارسطو اختصاص داده سعی بلیغ درین راه بکار برده‌است . علت این امر آن بود که فلاسفهٔ اسلامی معتقد بصحت و استحکام دلایل این دو فیلسوف بودند و حقایق فلسفه را منحصر بسخنان آن دو حکیم میشمردند و چون اختلاف عقاید این دو متفکّر را مایهٔ اخلال در صحت مبانی فلسفه میبافتند در تطبیق عقاید آن دو کوشش میکردند. «کتاب الجمع بین رأیی الحکیمین افلاطون الالهی و ارسطوطالیس» از کتبی است که فارابی در آن کوشیده‌است عقاید این دو فیلسوف را بهم نزدیك کند و در موارد متعددی نزدیکی قول افلاطون و ارسطو را با یکدیگر ثابت کرده است مانند موضوع نفس، ثواب و عقاب ، طبع و عادت، قِدَم و حدوث عالم و امثال اینها .در تمام این مسائل خلاف بین ارسطو و استادش شدید و معتقدات آندو ناقض هم و متضاد با یکدیگر و نزدیك

١ ـ مجمع الفصحا ج ١ ص ٨٢ـ٨٣

کردن آراء آندوجز از طریق تأویل وتوجیه عقاید آنان امکان پذیر نیست وامری که فارابی را برین کار محال داشته آنست که او آراء افلاطون وارسطو را دور از شوائب آراء و مذاهب اسکندرانیان و خالی از اشتباهات مترجمان نشناخته است چنانکه همهٔ متفلسفین اسلامی بهمین نقص دچار بودند. در حقیقت باید گفت که فارابی عقاید افلاطون وارسطو را بایکدیگر وفق نداده بلکه در اکثر این امور بین آراء نوافلاطونیانی که عقاید افلاطون را بسلیقهٔ خود تغییر وتفسیر کرده ونوافلاطونیانی که بتأویل عقاید ارسطو بنظر خود پرداخته بودند، وفق داده است.

در رسالهٔ فصوص الحکم فارابی برای اثبات توحید بیشتر باصول و عقاید نوافلاطونیان وعرفا نزدیك شده ودر رسالهٔ آراء اهل مدینة الفاضلة تحت تأثیر افلاطون قرار گرفته وسعادت بشر را در ایجاد اجتماع کاملی دانسته است که همانند اجتماع روحانی باشد.

فارابی مانند همهٔ دانشمندانی که در تمدن اسلامی عنوان فیلسوف داشته‌اند ازسراسر علوم عهد خود مطّلع ودر آنها صاحب تصانیف بوده است. اطلاعات وی در ریاضیات وموسیقی خوب ولی در طب متوسط بوده است. روش فلسفی او را باید فی الحقیقة یك روش نوافلاطونی اسلامی نامید واین همان روشی است که پیش از فارابی بوسیلهٔ کندی شروع شد وبعد از او از طرفی در آثار اخوان الصفا واز طرفی دیگر در کتب ابوعلی ابن سینا بمرحلهٔ کمال رسید. معذلك فارابی در بعضی موارد با کندی و بوعلی سینا اختلاف دارد وهمچنین چون آثار او تحت تأثیر سه روش عمدهٔ افلاطون و ارسطو و فلوطینس واقع است گاه موارد اختلافی در آنها مشاهده میشود ووجه اشتراك همهٔ این آثار بایکدیگر عبارتست از ترکیب عقاید مذکور بااصول دینی اسلام وفلسفه‌یی که بدین طریق پدید آید.

از طرفی دیگر میدانیم که فارابی باعقاید فلسفی گروهی از فلاسفه ومتکلّمین معاصر خود مخالف بود واز آنجمله ردّی بر رازی نوشت زیرا روش قیاسی وعقلی فارابی که بر اساس یك منطق نظری استوار است باروش استقرائی وتجربی رازی که متوجه امور ومسائل محقّق محسوس بوده سازگاری نداشت امادرعقاید فارابی و ابن سینا

این اختلاف بیشتر در پذیرفتن اصول عقاید عرفاست . ابوعلی سینا اصول عقاید عرفا را مانند ذیلی بر کتاب خود افزوده است . اما در آثار فارابی اصول عرفانی در اصل عقاید راه جسته است و اصطلاحات صوفیه در غالب موارد کتب او دیده میشود .

غایت و غرض از فلسفه در نظر فارابی معرفت خالق است که عالم را بطریق فیض واشراق خلق کرد بدین طریق که نخست عقل اول از و افاضه شد و از عقل اول فلك اعلی وعقل دوم بوجود آمد و بدین ترتیب عقول افلاك که همه مجرّد از ماده اند بوجود گراییدند تا عقل فعّال که سبب وجود نفوس ارضیه وارکان وصورت وهیولی گردیده است، نفس ناطقه که از عقل فعّال مدد میگیرد حقیقت وجود آدمی است وبعد ازفنای جسم باقی میماند . نفوس زکیّه بعد از فنای جسم بعقل فعال متصل میگردند و این اتصال بعقل فعّال تنها در نتجهٔ ریاضت نفسانی میسر است ومقدمهٔ وصول باین کمال تهذیب اخلاق وروح است . نفس دارای قوائی است که عبارتند از قوهٔ غاذیه و قوّهٔ حاسه و قوّهٔ مخیّله وقوّهٔ ناطقه. اگر مخیّلهٔ فردی از آحاد انسان بحدی قوی وکامل باشد که بتواند بنقل محسوسات از اعضاء حاسه بدماغ مبادرت جوید وباذکریات وخیالات خود در وقت واحد ودرحال بیداری بازی کند ، درین حال میتواند اشیائی را که تخیّل میکند بدرجات مختلفی ازوضوح ومراتب متفاوتی از کمال و نقص یاجمال وقبح توهم نماید. وی گاه اشیاءِ غریب وعجیبی را که رؤیت آنها برای هیچیك ازموجودات ممکن نیست می بیند . هنگامی که قوّهٔ متخیّله بنهایت کمال رسید برای انسان امتناعی ندارد که درحال بیداری ازعقل فعّال جزئیات امور حاضر ومستقبل ویانظایر آنهارا از محسوسات ومعقولات مفارق قبول کند وببیند و بوسیلهٔ آنچه در نفس او پذیرفته شد از مسائل واحکام الهی خبر دهد (نبوّت) واین کاملترین مرتبه ییست که قوه مخیّله میتواند بدان برسد .

انسان برای بلوغ بمراتب کمال محتاج اجتماع وتعاونست ، اجتماعات از حیث کمال ونقص متفاوتند . اجتماعات کامل برسه نوعست : عظمی ، وسطی ، صغری . عظمی اجتماع جماعتی بزرگ بتمامی در معمورهٔ ارض و وسطی اجتماع یك امّت در جزئی ازمعمورهٔ ارض وصغری اجتماع اهل قریه واهل محله و اهل یك کوی واجتماع

درمنزل است . هرچه وسعت اجتماع بیشتر باشد بکمال نزدیکتر ومـادون آن خادم آنست .درمدینهٔ فاضله مـراد ازاجتماع تعاون افراد در اموریست که بوسیلهٔ آن میتوان بسعادت واقعی نایل شد . مدینهٔ فاضله شبیه ببدن تام و صحیحی است که تمام اعضاء آن برای تکمیل حیات حیوانی وحفظ آن بیکدیگر کمك کنند و همچنانکه درجسم اعضاء متفاوت ازحیث قوت وعمل وجوددارند وتنها یك عضو در آن رئیس و آن قلب است و باقی اعضاءِ قلب راخدمت میکنند و همچنان اعضاءِ دیگری خادم اعضاء مافوق خودند تا باعضائی برسیم که مادونی ندارند ، بهمین نحو نیز دراجتماع درجات مختلف موجودست وفردی درآن ریاست دارد ودسته‌یی برای اجراءِ اوامر رئیس بر گرداو هستند و زیردست آنان افرادیگر...تابرسیم باشخاصی که فقط خدمت میکنند وریاستی ندارند وفی الواقع درادنی مراتبند . تفاوتی که میان اعضاء بدن واعضاء جامعه میباشد درآنست که اعمال اعضاء بدن طبیعی لیکن اعمال اعضاء اجتماع ارادی است. رئیس کاملترین افرادجامعه وسبب وجود نظم آن وریاست او مشروط است بشرائطی. رئیس حقیقی امام ورئیس اول مدینهٔ فاضله ورئیس امّت فاضل و رئیس معمورهٔ ارض است ووصول باین مرتبه ممکن نیست مگر بداشتن دوازده خصلت که مفطور بر آن باشد و آن چنانست که :۱) تام الاعضاءِ باشد و۲) آنچه رادرك کندوببیند و بشنود وتعقّل کند بخوبی درحفظ نگاه دارد و۳) باهوش وزیرك باشدو٤) نیکو عبارت و ٥) دوستدار تعلیم و ٦) میانه‌رو و۷) دوستدارراستی ودشمن دروغ و۸) بزرگ منش و دوستدار کرامت و۹) دوراز حبّ دنیا و۱۰) دوستدار عادلان ودشمن ظالمان و ۱۱) دادگر ونرم و۱۲)قوی اراده وشجاع دربرابر حقّ باشدو اگر همهٔ این صفات دریکی ازرؤسای مدینهٔ فاضله جمع نباشد باید اکثر آنها دراو گرد آید .

سعادت وعظمت مقام فیلسوف در ترك علائق وتجرّد و گوشه گیری است. بنظر فارابی حاصل علم ومقدمهٔ سعادت اخلاق است وعالمی که ازمبانی اخلاق پیروی نکند ازسعادت و کمال برخوردار نیست . بهمین سبب فیلسوف نباید آداب نیکان رااز دست دهدو باید علم شرع وقرآن ولغت آموزدوعفیف و راستگو باشد و غدّار و حیله گر وخائن نباشد و بمصالح زندگی و ادای و ظائف شرعی توجّه کند و هیچیك از آداب

وارکان شریعت را ترك نگوید وفلسفه را حرفهٔ خود قرار ندهد.

اثر فارابی درفلاسفهٔ بعدازخود بسیار بوده است وبااینحال از انتقادات برخی مانندابن رشدآسوده نمانده است. ابن رشددرچندمورداز کتاب تهافت التهافت برفارابی تاخته واورا درشمار متکلّمان قرارداده است نه درزمرهٔ فیلسوفان و گفته است فارابی کلام ارسطورا خاصه در کیفیت صدورعالم متعددالصور ومتکثّرالموجودات ازموجود اول نفهمیده است وضمناً خطاهای اورا منبعث ازخطایای مترجمان وناقلان شمرده و گفته است مترجمانی که فلسفهٔ یونانی را بلغت عربی درآوردنداشتباه کرده وفارابی را گمراه ساخته‌اند[1]. ابن طفیل هم نسبت بفارابی نظرخوبی نداشته وفلسفهٔ اورا پر از شکوك وتناقض دانسته است[2].

ابوالحسن شهیدبن حسین بلخی (م. ۳۲۵) که شرح اورا درذکر شعرای پارسی زبان این عهدخواهیم آورد نیزاز متکلّمان وحکمای بزرگ این دوره ودارای رسالاتی دررد رازی بوده است.

یکی ازشاگردان بزرگ ابوبشر مَتّی بن یونس **ابوزکریا یحیی بن عدی المنطقی** از مسیحیان یعقوبی شهرتکریت (درساحل دجله) وساکن بغداد بود. وی مدتی نیزنزد فارابی تلمّذ کرد وتصانیف بسیار درمنطق وفلسفه داشت ومخصوصاً در اثبات اصول آیین مسیح وتحقیق در کلام عیسویان کتب ورسالات متعددی نگاشت. یحیی ازمترجمان بزرگ عهدخود نیزبوده است. وفاتش بسال ۳٦٤ اتفاق افتاد[3].

ابوسلیمان منطقی

دیگرازشاگردان بزرگ مَتّی بن یونس که مدتی هم درخدمت یحیی بن عدی تلمّذ کرد **ابوسلیمان محمد بن طاهر بن**

۱- تهافت التهافت چاپ بیروت مطبعهٔ کاتولیکی، ۱۹۳۰ ص ٥٤ و ۱۷۹ - ۱۸۰ و ۳۷۱ - ۳۷۲

۲- حی بن یقظان چاپ دمشق ۱۳٥٤ - ص ۱٥ - ۱٦

برای اطلاع کامل ازاحوال وعقاید وآثار فارابی رجوع شودبتاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۱۷۹ - ۱۹٤ و ۳۷٤ - ۳۷٥

۳- تاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج ۱ چاپ اول ص ۱۹٤ - ۱۹٥

بهرام السجستانی المنطقی فیلسوف و منطقی بزرگ قرن چهارم است. وی با عضدالدوله و صمصام‌الدوله معاصر و از اقبال و توجّه امرا و وزراء آل بویه برخوردار بوده است. وفاتش بعد از سال ۳۹۱ اتفاق افتاده است و از احوال او چنین برمیآید که در عین کوری و خانه نشینی از حکمای مشهور عصر خود و خانهٔ او مجمع دانشمندان بوده و در محضر وی مسائل مختلف علمی مطرح میشده است. عضدالدوله بدو توجّه و اقبالی بزرگ داشت و او رسائلی بنام امیر بویی در شرح فنون مختلف حکمت و تفسیر کتب ارسطو نوشته بود. اشعاری نیز بعربی از و نقل شده است. از آثار او رسالة فی المحرّك الاول و مقالهٔ طبیعت اجرام علوی و مقالة فی الکمال الخاص بنوع الانسان و اختصاری از کتاب صوان الحکمة که بدست فخر الدین ابو اسحق ابراهیم بن محمد در حدود ۶۹۲ هجری ترتیب یافته است وجود دارد. ابوسلیمان خلاف برخی از فلاسفهٔ عهد خود و علی الخصوص اخوان الصفا بهیچ روی معتقد بآمیختن فلسفه و دین نبود و تمام کوششهای اخوان الصفا را درین مورد بی حاصل میدانست. بعضی از عقاید و آراءِ ابوسلیمان را شاگرد او ابوحیّان در «الامتاع» و «المقابسات» آورده و از آن میان خصوصاً آراء او راجع بنفس و فعل باریتعالی و فکر والهام و قِدَم و حدوث عالم اهمیت بیشتری از سایر اقوال وی دارد[1].

ازمیان شاگردان ابوسلیمان منطقی علی بن محمد بن العبّاس معروف به **ابوحیّان التوحیدی** معتزلی مشهور ایران (م. ۴۰۰) شهرت بسیار دارد و نام او را در شمار نویسندگان این عهد خواهیم آورد.

ابن مسکویه

از مشاهیر حکما و نویسندگان این عهد یکی **ابوعلی الخازن احمد بن محمد بن یعقوب** معروف به **ابن مسکویه** است. بنابر نقل مورّخان وی یا پدر او در آغاز امر زردشتی بودند

۱- راجع به ابوسلیمان و عقاید و آراء او رجوع شود به : الفهرست ص ۳۶۹. اخبار الحکماء قفطی ص ۱۸۵ - ۱۸۶. طبقات الاطبا ج ۱ در چند مورد ، تتمة صوان الحکمة ص ۷۴- ۷۵. رسالهٔ ابوسلیمان منطقی سجستانی تألیف مرحوم میرزا محمد خان قزوینی چاپ شالون سورسون *Chalon Sur - Saone* ۱۳۵۲ قمری (۱۹۳۳ میلادی) . المقابسات والامتاع والمؤانسهٔ ابوحیان توحیدی موارد مختلف . تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا ج ۱ چاپ اول ص ۱۹۵-۱۹۸

و بعداسلام آوردند. ابوعلی نخست درخدمت ابومحمدالمهلّبی وزیر معزّالدوله (م.۳۵۲) بسر میبرد و بعد از آن نزد ابن‌العمید رفت و خازن کتب او بود و بعدازوفات ابن‌العمید چندی درخدمت عضدالدولهٔ دیلمی وصمصام‌الدوله گذراند. ابوعلی بعلوم اوائل معرفت بسیار داشت واز آنجمله بفلسفه وطب و کیمیا بیش ازهمه‌مایل بود. وی از نویسندگان بزرگ وازمورّخان مشهوراسلامی محسوب میشود. وفاتش درسال ۴۲۱ هجری اتفاق افتادو ازجملهٔ آثار فلسفی‌او آنچه دردست است این کتب راذکرمیکنیم: الطهارة‌فی علم‌الاخلاق- کتاب فی‌جواب المسائل الثلث (درسه‌مسأله: اول دراثبات صانع. دوم درنفس واحوال‌آن. سوم درنبوّات) - تهذیب‌الاخلاق که چندبار بطبع رسید- آداب العرب والفرس که ترجمهٔ فارسی‌آن درعهد سلطنت جهانگیر پادشاه گورکانی هند بدست‌محمدبن‌محمدالارجانی ترتیب‌داده‌شدوبطبع رسید- جاویدان‌خرد(=جاودان خرد) که‌آن نیز بطبع رسیده است- کتاب‌العادة - تجارب‌الامم درتاریخ‌ابن‌مسکویه درماوراءالطبیعه سه‌مسأله اثبات وجود صانع ونفس ونبوّت را باروش تازه‌یی مورد مطالعه قرارداده است. وی اثبات‌صانع را ازلحاظی آسان و ازجهتی دشوار میداند. سهولت آن دروضوح وجودالهی‌وصعوبت آن درضعف عقول انسانی‌وعجز آن از درك حقایق امورست. با اینحال معتقدست که هر کسی ارادهٔ وصول بحقیقتی کرد بآن خواهدرسیدبدان‌شرط که‌درکارخودصابر وپای برجای‌باشدومشکلات آنرا آسان گیرد. اینست که انسان بااثبات واستدلال‌میتواندوجود واجب رابشناسد وثابت کند. کمال نفس را سعادت گویند وسعادت برای انسان‌آنست که اورا بکمال انسانیت برساند و آن سعادتی‌است که‌صاحب‌علم‌یاصناعت‌فاضله‌یی‌بدان‌میرسدو برهر فرداز آدمیانست که بحسب طبقه‌ومرتبهٔ خودسعادتی‌را که خاص‌اوست بکاملترین‌وجه و بالاترین حدّ امکان وتاآنجا که درتوانایی‌اوست بدست‌آورد. اگر چه سعادت بسیار واز انواع مختلف‌است لیکن‌سعید واقعی‌آنست که جمیع اجزاءِ فلسفه را تحصیل کرده وهمهٔ صناعات رافهمیده وازحکمت بهرهٔ‌کامل برده باشد. کسی که بسعادت قصوی رسیده باشد همواره شادمان وخرّم، گشاده‌آرزو، امیدوار وآسوده‌خاطرست، بامور دنیوی جز بمقدار کم توجّه نمی کند، بامردمان درظاهر مناسبات ونزدیکی‌وارتباط دارداما

باطن او با آنان مباین است و او در حقیقت با نفس خود سر گرم و بدان خوشدل است نه بغیر آن و این حال ملازم ویست و تغییر نمی‌پذیرد. پس مبنای نظر ابن مسکویه در اخلاق وصول بکمال معنی آدمیت است[1].

ابن طیّب

از مشاهیر حکمای این عهد **ابوالفرج عبدالله بن الطّیب الجاثلیق** (م.۴۳۵) است که میان او و ابوعلی سینا معارضاتی جریان داشته است. اهمیت او بیشتر در شروح مفصلی بود که بر کتب ارسطو و جالینوس نوشت و از ین طریق بنشر افکار و آثار آنان در میان مسلمین یاوری بسیار کرد تا بجایی که القفطی میگوید، «ابوالفرج هرچه را از علوم قدیم فراموش شده و پنهان گردیده بود زنده و آشکار کرد». از کتب او تفسیر مقولات ارسطوطالیس و چند رساله در مباحث کلام مسیحیان باقیست.

ابن هندو

ازحکمای معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم **ابوالفرج علی بن حسن ابن هندو** است که مردی ادیب و حکیم و کاتب و شاعر بوده و در علوم اوایل اطلاعات بسیار داشته است. ویرا برخی اهل ری دانسته‌اند و ابن اسفندیار گفته است اگرچه پدران او قمی بوده‌اند اما مولد و منشاءِ او طبرستان بود و مضجع و مرقد باستراباد بسرایی که ملك او بوده است. ابن هندو علوم اوایل را درخدمت ابوالحسن الوائلی در نیشابور و پس از آن درمحضر ابوالخیر بن الخمّار فرا گرفت و بعد از آنکه مدتی در بغداد گذراند بگرگان روی نهاد و آنجا درخدمت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶-۴۰۳) و پسر او فلك المعالی منوچهر (۴۰۳-۴۲۰) بسر میبرد و بعهد منوچهر از دستگاه او گریخت و بنیشابور رفت و بعد از آن بسال ۴۱۰ یا ۴۲۰ فوت کرد[2]. از آثار او در حکمت کتب ذیل در دست

۱- برای اطلاع از احوال و آثار ابوعلی مسکویه رجوع شود به: اخبارالحکماء ص: ۲۱۷- ۲۱۸. معجم الادباء یاقوت ج۵ ص۵-۱۹. دائرة المعارف اسلامی ذیل عنوان ابن مسکویه. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، دکتر صفا، ج۱ چاپ اول ص ۲۰۰-۲۰۲ و ۳۷۸-۳۸۱.

۲- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به طبقات الاطباء ج۱ ص ۳۲۳-۳۲۷. تتمة صوان الحکمة ص ۸۵-۸۸ معجم الادباء ج۱۳ ص ۱۳۶-۱۴۶. کشف الظنون ذیل اسم مفتاح الطب. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۵-۱۳۸. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج۱ چاپ اول، ص ۳۲۱

است: الکلم الروحانیة ـ الرسالة المشوّقة فی المدخل الی علم الفلسفة ـ کتاب النفس.

ابن سینا [1] حجّة الحق شیخ الرئیس شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایرانی و خاتم حکمای مشرق و ازجملهٔ بزرگترین حکمای اسلام و یکی ازاجلّهٔ علمای عالمست که دراواخر این عهد میزیست . پدرش عبدالله ازاهل بلخ وازعمّال دولت سامانی بود که بعهد سلطنت نوح بن منصور(۳۶۶–۳۸۷) ببخارا منتقل شد وعمل قریه‌یی بنام خرمیثن(ـُخورَ ْمیثن) ازقراء بخارا یافت وزنی رااز قریهٔ افشنه بنام ستاره بخواست وازودرماه صفر ۳۷۰ فرزندی آوردبنام حسین. عبدالله چندی بعدازولادت حسین با فرزندان خود علی، وحسین ومحمودببخارا رفت و در آنجا اسباب تعلم وتحصیل فرزندان خودرا فراهم آورد وحسین مدتی بتعلّم قرآن و علوم ادب وفقه وحساب هندی مشغول بودتاابوعبدالله ابراهیم بن حسین الناتلی ازمشاهیر رجال قرن چهارم ببخارا واردشد وبخواهش عبدالله درخانهٔ اوفرودآمد وبتربیت حسین همّت گماشت واوبسرعت کتب منطق واقلیدس والمجسطی رابعضی نزداستاد وبرخی ازطریق مطالعهٔ شخصی فراگرفت تاناتلی ازبخارا بخوارزم رفت .آنگاه ابوعلی تنها بتحقیق ومطالعه درعلم الهی وطبیعی وطب وریاضی پرداخت ودرهمهٔ این علوم استوار شد وسپس براثرمعالجهٔ پادشاه سامانی بدستگاه سامانیان راه یافت واز کتابخانهٔ معتبر سامانی استفادهٔ بسیار کرد وچون به هجده سالگی رسید(=۳۸۷هجری) ازتعلّم همهٔ علوم فارغ شده بود وبعدها گفت که درین هنگام ازحیث حفظ ازایام بعد پیشتر ولی بعدازآن درپختگی واتقان برتر بوده است والادرمقدارعلم وی بعدازآن تاریخ تفاوتی حاصل نشد. سپس ازبیست ویك سالگی شروع بتألیف کرد و دربیست و دوسالگی

۱ـ شرح احوال آثار وعقاید او را بتفصیل تمام در کتاب جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ، سرگذشت وتألیفات واشعاروآراء ابن سینا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی) وتاریخ علوم عقلی درتمدن اسلامی ج۱ چاپ اول ص۲۰۶–۲۸۱ آورده‌ام واگرکسی طالب تفصیل دراین باب وخواهان اطلاع ازمآخذ واسناد برای تحقیق در احوال ابن سینا باشد بآن دو کتاب مراجعه کند وآنچه اینجا می‌آورم خلاصه پیست ازآن دومأخذ .

او پدرش درگذشت، و او چندی در بخارا متقلد شغل پدر بود و چون در این اوان بر اثر غلبهٔ آل افراسیاب بر بخارا کار آل سامان آشفته بود ابوعلی از بخارا بقصد گرگانج پایتخت امراء مأمونیهٔ خوارزم بیرون رفت و بخدمت خوارزمشاه علی بن مأمون بن محمد رسید و نزد او و وزیرش ابوالحسن احمد بن محمد السهلی (یا السهیلی) متوفی بسال ۴۱۸ که خود از اکابر فضلای عصر بود قربت یافت و چندی در آن دیار بسر برد و برخی از کتب خودرا در آنجا تألیف کرد. بعد از آن در نتیجهٔ نفوذ محمود بن سبکتکین در خوارزم و بر اثر دعوت محمود از فضلای دربار آل مأمون و وحشت از تعصب آن پادشاه بهمراهی ابوسهل مسیحی پیش از سال ۴۰۳ از راه بیابان خوارزم از گرگانج بیرون رفت و از راه نسا و ابیورد و طوس و سمنگان و شقان و جاجرم بگرگان روی نهاد و قصد او از سفر گرگان وصول بدرگاه شمس المعالی قابوس بود لیکن این تاریخ مصادف بود با حبس و قتل قابوس وشمگیر (سال ۴۰۳). پس بوعلی از گرگان بدهستان رفت و از آنجا بگرگان باز گشت و چندی در آنجا ماند و بعضی از کتب خود را در آنجا تألیف کرد و مقارن سال ۴۰۵ بری رفت و مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی (۳۸۷ـ۴۲۰) را معالجه کرد و در همین شهر بتألیف کتاب المعاد مشغول شد و در اواخر سال ۴۰۵ یا اوایل سال ۴۰۶ از ری بقزوین و همدان رهسپار شد و مدتی دراز ظاهراً حدود نه سال در شهر اخیر بماند و همانجا بعد از سال ۴۰۶ و قبل از سال ۴۱۱ وزارت شمس الدوله ابوطاهر شاه خسرو دیلمی پسر فخرالدولهٔ دیلمی که از سال ۳۸۷ تا ۴۱۲ در همدان و جبال سلطنت میکرد بوی داده شد. ولی در وزارت او سپاهیان شمس الدوله طغیان کردند و عزل ابوعلی را خواستار شدند و او چهل روز در خانهٔ ابوسعد بن دخدوك پنهان بود تا بار دیگر بوزارت منصوب شد و در همان حال بتألیف طبیعیات کتاب الشفا مبادرت کرد و از تدریس نیز فارغ نبود و این حال همچنان ادامه داشت تا شمس الدوله در سال ۴۲۱ درگذشت و سلطنت بپسرش سماءالدوله رسید و باز تکلیف وزارت بابوعلی شد لیکن او بدین کار تن نداد و با تمام قسمت طبیعیات و الهیات شفا همّت گماشت و شروع بتحریر علم منطق از آن کتاب کرد. درین هنگام تاج الملك وزیر سماءالدوله ابوعلی را متهم بمکاتبه با علاءالدولهٔ کاکویه کرد و بفرمان سماءالدوله اورا در قلعهٔ

فردجان (واقع در ناحیهٔ فراهان کنونی) محبوس ساخت واو چهار ماه در آن قلعه مقیّد بود و در آنجا کتاب الهدایة و رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب القولنج را تألیف نمود و بعد از رهایی از حبس باز مدتی در همدان بود تا متنکّر وار با شاگرد خود ابوعبید جوز جانی و برادر و دو غلام خود در جامهٔ صوفیان از همدان بیرون شتافت و باصفهان نزد علاء ـ الدولهٔ کاکویه رفت و در خدمت آن پادشاه باحرمت بسیار پذیرفته شد و همواره در سفر و حضر و در جنگ و صلح با او بود و بتألیف و تصنیف و تعلیم اشتغال داشت تا در سال ۴۲۸ که با علاءالدوله بهمدان میرفت بیمار شد و در آن شهر در گذشت و همانجا مدفون گشت واینك نیز قبر او آنجاست .

ابوعلی مردی نیرومند و زیبا روی و ظریف و از حیث قوای جسمانی بکمال بود بر اثر نیرومندی فراوان از کار احساس خستگی نمی کرد و از اینجاست که وزارت و منادمت سلطان و تحمّل رنج سفر را با تألیف و تصنیف و تعلیم همراه میکرد و شبها تا دیر گاه بتحریر کتب و رسالات اشتغال میورزید و درین کار افراط مینمود و در عین حال از صرف قوای جسمانی هم امتناعی نداشت . از حدّت ذهن و ذکای او نیز داستانهای عجیب نقل شده و همین حدّت ذهن است که او را در هجده سالگی قادر بفراغ از علوم عصر خود کرده و در طب بمعالجات عجیب و کشف طرق جدید نایل ساخته بود. نقص عمدهٔ ابوعلی درین بود که از گفتار زشت و سخنان تند نسبت بفضلای معاصر خود و حتی نسبت بگذشتگانی از قبیل افلاطون و رازی هم خودداری نمی کرد ، ابوالحسن علی بن زید البیهقی دانشمند مشهور قرن ششم مؤلف کتاب تتمة صوان الحکمة این عادت وی را نکوهیده و چندجا از آن بزشتی یاد کرده است[1] .

ابوعلی بن سینا با بسیاری از معاریف عهد خود از طریق معاشرت و مکاتبت یا ردّ و ایراد کتب آنان رابطه داشته است مانند ابوبکر احمد بن محمد البرقی الخوارزمی که ابو علی سینا رسالهٔ اضحویّه را بنام او نوشته است ـ ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی که ابوعلی با او از خوارزم بقصد گرگان بیرون آمد و ابوسهل در بیابان خوارزم بدرود حیات گفت (حوالی ۴۰۳) ابومنصور حسن بن نوح القمری البخارایی از

۱ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۲۷ و ۳۰ و ۳۳

اطّباء اوایل قرن چهارم که میگویند ابوعلی چندی درخدمت او تحصیل فنّ طبّ میکرد ـ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر صوفی مشهور قرن پنجم (۳۵۷-۴۴۰) که گویا شیخ هنگام عبور از خراسان باوی ملاقات و خلوتی داشت واین ملاقات او دراعتقاد شیخ بمبانی تصوّف و کرامات صوفیه مؤثر بود ـ ابوعلی بن مسکویه دانشمند بزرگ قرن چهارم و پنجم ـ ابوالفرج عبدالله بن الطیّب الجاثلیق که شیخ بعضی از رسالات اورا ردّ کرد ـ ابوالقاسم الکرمانی که میان او وابن سینا مناظره یی وجود داشت ـ ابونصر منصوربن علی بن عراق ریاضی دان معروف قرن چهارم که مدتی باشیخ در دستگاه خوارزمشاهان آل مأمون بسر میبرد ـ ابوالخیر حسن بن سوّار معروف بابن الخمّار که او نیز مدتی با ابوعلی در دربار خوارزمشاه بسر میبرده است ـ ابوریحان محمدبن احمدالبیرونی الخوارزمی (م. ۴۴۰) که در وقت توقف ابوریحان درغزنین وابوعلی دراصفهان میان آندو ازطریق سؤال وجواب مشاجراتی وجودداشت که بسوءِ الادب منجر گشت ـ ارتباط ابوعلی راباشاهان ووزراء عهد خود هم پیش ازاین بیان داشته ایم. اسامی شاگردان بوعلی را بعدازین مذکور خواهیم داشت.

ابن سینا نه تنها درعلوم مرد ذی فنونی بود که درهریك چون عالمی ذی فن وارد میشد وبحث وتحقیق میکرد، بلکه مقام ادبی او نیز درفارسی وعربی از دیر باز مورد توجّه ودقت بوده است. قدرت او درزبان عربی ومهارتی که دربیان مطالب داشت باعث شده است نثر اوروشن ووافی بمقصود ودرعین اظهار مقاصد علمی ازحیث ادبی دارای ارزش ومرتبه یی شامخ باشد. باآنکه درقرن چهارم و پنجم نوشتن کتب علمی بزبان فارسی دری تازه آغاز شده وهنوز این زبان چنانکه باید آمادهٔ بیان مقاصد علمی نگردیده بود ابن سینا ازتألیف وتصنیف درین زبان هم غافل نمانده و درجمع آوری واحیاناً ایجاد اصطلاحات فلسفی وعلمی بزبان مادری خود پیشرو نویسندگان بعدی ایران گردیده است. ازین گذشته ابن سینا دریکی دیگر ازفنون ادب یعنی شعر هم وارد شده وتاآنجا که از مردی کثیر التألیف که غالب اوقات او درمشاغل سیاسی و اداری میگذشت، انتظار میتوان داشت، ازعهده برآمده واشعاری بتازی وپارسی ازخود باقی گذاشته است ازجمله آثار منظوم او منظومه هایی است که درمسائل علمی ساخته است وغیرازآن

ارجوزه ها وقصائدعلمی ، ابوعلی چندقطعه ورباعی وقصیده بفارسی وعربی‌دارد که در کتب تراجم و کرّاسه‌هاوسفینه‌ها پراکنده‌است واز برخی جزوه‌های‌خاصی‌ترتیب داده‌شدو بعضی براثر اهمیتی که‌پیدا کردندچندبارتفسیر شده‌اند .

اشعار فارسی منسوب بابن‌سیناجمعاً بیست‌ودوقطعه ورباعی وعدد ابیات همهٔ آنها مجموعاً شصت‌و پنج است[1] که‌درسفاین ومجموعه ها وبعض کتب‌مانندتذ کرهٔ آتشکدهٔ آذروتذ کرهٔ‌محمدصادق‌ناظم‌تبریزی‌ومجمع‌الفصحاء وریاض‌العارفین‌هدایت ومجالس المؤمنین قاضی‌نوراللّهو نامهٔ‌دانشوران وغیره بنام ابوعلی‌بن‌سینامذکور و انتساب غالب‌آنهابشیخ‌مورد تردیدست وما اینك بذکر بعضی از مشهورترین آنها مبادرت میکنیم:

غذای روح بود بادهٔ رحیق‌الحق — که‌رنگ‌وبوش کندرنگ‌وبوی گل‌رادق
برنگ زنگ زداید زجان اندُهگین — همای گردد اگر جرعه‌یی بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر و لیك مفید — بپیش مبطل باطل بنزد دانا حق
می ازجهالت جهّال شد بشرع حرام — چومه که از سبب منکران‌دین‌شدشق
حلال گشته بفتوای عقل بر دانا — حرام گشته باحکام شرع بر احمق
شراب‌را چه گنه ز آنکه ابلهی نوشد — زبان بهرزه گشاید دهد زدست ورق
حلال برعقلا و حرام بر جُهّال — که می محك بود و خیروشرّ ازو مشتق
غلام آن می‌صافم کز و رخ خوبان — بیك دوجرعه برآرد هزار گونه عرق
چوبوعلی می‌ناب ار خوری حکیمانه — بحقّ حقّ که وجودت شودبحقّ ملحق

۱ـ مجموعه‌یی ازاشعار پارسی ابن‌سینا مورخ بتاریخ ۹۹۴ هجری‌در کتابخانهٔ ولی‌الدین استانبول موجودست .
آقای‌سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران‌همهٔ‌این‌اشعاررا از تذکره‌ها وسفاین و کتب مختلف گردآورده‌ودرشمارهٔ ۱۲ ازسال چهارم‌مجلهٔ‌مهردرمقالهٔ «آثارفارسی ابن‌سینا» نقل کرده است .
ادوارد برون ترجمهٔ اشعارپارسی‌شیخ را درکتاب تاریخ ادبیات ایران‌آورده است . رجوع شود به .

E. Browne : A Literary History of Persia, II, p. 108 spp.

✡✡✡

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یك موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — و آخر بکمال ذرّه‌یی راه نیافت

✡✡✡

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته‌اند — وندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند
باجان و روان بوعلی مهر علی — چون شیر وشکر بهم برآمیخته‌اند

✡✡✡

کفر چومنی گزاف وآسان نبود — محکم‌تر از ایمانِ من ایمان نبود
در دهر چومن یکی واو هم کافر — پس درهمه دهر یك مسلمان نبود

✡✡✡

از قعر گل سیاه تا اوج زحل — کردم همه‌مشکلات گیتی‌را حلّ
بیرون جستم زقید هرمکر وحیل — هربند گشاده‌شد مگر بند اجل

✡✡✡

ایکاش بدانمی که من کیستمی — سرگشته بعالم از پی چیستمی
گرمقبلم آسوده وخوش زیستمی — ور نه بهزار دیده بگریستمی

✡✡✡

رفت آن گهری که‌بودپیرایهٔ عمر — وآورد زمانه طاق سرمایهٔ عمر
از موی سپیدم سر پستان امید — بنگر که‌سیاه‌میکند دایهٔ‌عمر

✡✡✡

مائیم بعفو تو تولاّ کرده — وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجاکه عنایت تو باشد، باشد — ناکرده‌چو کرده کرده‌چون ناکرده

اشعار عربی شیخ یامنسوب بدواز اشعار فارسی او بیشترست ودرانتساب قسمتی از آنها با بن‌سینا تردیدی نیست [1] مشهورترین این اشعار عبارتند از:

---

۱ ـ بیشتر آثار ابن‌سینا ویا منسوب باورا ابن‌ابی‌اصیبعه (طبقات‌الاطبا ج ۲ ص ۱۰ ـ ۱۸) ←

۱ ـ قصیدهٔ عینیه روحیهٔ شیخ . این قصیده مهمترین قصائد عربی ابن سیناست که در آن کیفیت هبوط روح و حلول آن در جسم و عود آن بعالم مجرد روحانی با بیانی شیوا آمده است. مجموع ابیات آن در طبقات الاطّبّاء (ج۲ ص۱۰ـ۱۱) بیست و در پاره‌یی از نسخ بیست و یك است. نسخ جدا گانهٔ این قصیده بعنوان : «القصیدة العینیة الروحیة فی النفس» در کتابخانهٔ ملی ایران و کتابخانه‌های برلین و منچستر و سلطان احمد سوم و حمیدیه و غیره موجودست و اخیراً بخط ثلث در جدار درونی گنبد مقبرهٔ ابن سینا کتیبه شده است .

شروح متعددی از این قصیده در دست است مانند شرح شاگرد شیخ یعنی ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی ؛ و شرح عفیف الدین التلمسانی (متوفی بسال ۶۹۰ هجری) بنام الکشف و البیان فی علم معرفة الانسان؛ و شرح سلیمان الماحوزی البحرانی، و شرح داود الانطاکی، و شرح سدید الدین المنانی، و شرح محیی الدین بن العربی، و شرح میرسیّد شریف جرجانی ، و شروح دیگری از متأخرین[۱] .

این قصیده در طبقات الاطّبّاء ابن ابی اصیبعه (ج۲ ص۱۰ـ۱۱) و نامهٔ دانشوران و کشکول شیخ بهائی[۲] چاپ شده است و «کارادوو»[۳] آنرا در مجلهٔ آسیایی (دورهٔ نهم ج۴ ص۱۵۷ـ۱۷۳) طبع و بزبان فرانسوی ترجمه کرده است . ترجمهٔ ترکی این قصیده از «حریمی» در دست است و همچنین ترجمه‌یی بفارسی موجود میباشد که بدان اشاره خواهد شد و اینك عین قصیدهٔ عینیه[٤] .

← آورده است . دو نسخه از اشعار عربی شیخ هم در کتابخانهٔ ایاصوفیه موجود است و علاوه بر آن مجموعهٔ اشعار عربی ابوعلی در پایان منطق المشرقیین طبع قاهره ۱۹۳۸ چاپ شده است.

۱ ـ رجوع شود به مؤلفات ابن سینا تألیف الاب جرج شحاته قنواتی ، چاپ مصر ۱۵۳ ـ ۱۵٤ و به مصنفات ابن سینا تألیف آقای دکتر یحیی مهدوی استاد دانشگاه تهران ص۱۹۵ ـ ۱۹۷

۲ ـ طبع مصر ص ۱۸۶

۳ ـ *Baron Çarra de Vanx*

٤ ـ درین نقل بضبط ابن ابی اصیبعه در طبقات الاطباء و شیخ بهاءالدین عاملی در کشکول اعتماد شده است .

هَبطَتْ اِلیكَ مِنَ المَحَلِّ الأرفَعِ ... وَ رقاءُ ذاتُ تَعَزُّزٍ[۱] وَ تَمَنُّعِ[۲]

مَحجوبةٌ عَن کُلِّ مُقلَةِ عارِفٍ ... وَ هِیَ الّتی سَفَرَتْ[۳] وَلَم تَتَبَرْقَعِ[۴]

وَ صَلَتْ عَلی کُرْهٍ اِلیكَ وَ رُبَّما ... کَرِهَت فِراقَكَ وَهْیَ ذاتُ تَفَجُّعِ[۵]

اَنِفَتْ[۶] وَما سَکَنَت فَلَمّا واصَلَتْ ... اَلِفَتْ مَجاوَرَةَ الخَرابِ البَلْقَعِ[۷]

فَاَظُنُّها نَسِیَتْ عُهُوداً بالحِمی[۸] ... وَ مَنازِلاً بِفِراقِها لَم تَقنَعِ

حَتّی اِذَا اتَّصَلَتْ بِهاءِ هُبُوطِها ... عَن میمِ مَرکَزِها بِذاتِ الأجْرَعِ[۹]

عَلِقَتْ[۱۰] بِها ثاءُ الثَّقیلِ فَاَصبَحَت ... بینَ المَعالِمِ[۱۱] وَالطُّلولِ[۱۲] الخُضَّعِ[۱۳]

تَبکی اِذا ذَکَرَت عُهوداً بالحِمیَ ... بِمَدامِعٍ تَهمی[۱۴] وَلَم تَتَقَطَّعِ

---

۱ ـ تعزز = عزیزی نمودن ، برتر و بالاتر از دسترس بودن

۲ ـ تمنع = دشوار دست دادن، دشخوار بدست آمدن

۳ ـ سفرت = پرده برداشت

٤ ـ تبرقع = نقاب افکندن

٥ ـ تفجع = دردناك بودن

٦ ـ انافت = از کسی ننگ داشتن

۷ ـ بلقع = زمین خالی از آدمیان

۸ ـ حمی = روز گذشته . نام موضعی، ودرینجا بمعنی دوم مراداست یعنی موضع اصلی روح که عوالم ملکوت باشد

۹ ـ اجرع = ریگ هموار وزمین درشت که بر یگ ماند وریگ توده یی که هیچ چیز بر وی نروید

۱۰ ـ علقه = بسته بودن ، تعلق داشتن

۱۱ ـ مَعْلَم = نشان

۱۲ ـ طلل = نشان خانه وخرابهٔ آن

۱۳ ـ خضع = جمع خاضع بمعنی فروتن است

۱٤ ـ هَمْی وهمیان = فروریختن اشك

وَ تَظَلُّ[4] ساجِمَةً[1] عَلَى الدِّمَنِ[2] الّتی دَرَسَتْ[3] بِتَكرارِ الرِّياحِ الأَرْبَعِ[4]

اذعاقَها[5] الشَّرَكُ[6] الكَثيفُ وَصَدَّها[7] قَفَصٌ عَنِ الأَوْجِ الفَسيحِ[8] المَرْبَعِ[9]

حَتّى اِذا قَرُبَ المَسيرَ اِلى الحِمىٰ وَدَنا الرَّحيلُ[10] الى الفَضاءِ الأَوْسَعِ

وَ غَدَتْ مُفارِقَةً لِكلِّ مُخَلَّفٍ[11] عَنها حَليفِ[12] التُّربِ غَيرِ مُشَيَّعِ[13]

هَجَعَتْ[14] وَقَد كُشِفَ الغِطاءُ فَأَبْصَرَتْ مالَيْسَ يُدْرَكُ بالعيونِ الهُجَّعِ[15]

وَبَدَتْ تُغَرِّدُ[16] فوقَ دَوحٍ شاهِقٍ[17] و العِلمُ يُرفَعُ كُلَّ مَن لَم يَرْفَعِ

---

۱ ـ ساجمة = ابر بارنده: تظل ساجمة يعنی در گريستن ايستاد، شروع بباريدن اشك كرد

۲ ـ دمن = جمع دمنة: نشان سرای بعداز خرابی آن

۳ ـ درس و دروس = كهنه شدن

٤ ـ رياح الاربع = يعنی چهار باد صبا و دبور و شمال و جنوب

٥ ـ عوق = بازايستادن

٦ـ شرك = دام . مرادقيد جسم است

٧ـ صدّ = گردانيدن

٨ـ فسحت = گشادگی. فسيح = گشاده

٩ ـ مربع = بلند

١٠ـ رحيل = كوچ كردن

١١ ـ مخلف = بازپس مانده

١٢ ـحليف = هم پيمان. هم نشين ـ حليف الترب = هم نشين خاك

١٣ ـ غير مشيع = مشايعت نشده

١٤ ـ هجوع = خفتن

١٥ ـ عيون الهجع = چشمان خواب آلود

١٦ ـ تغرد = آوازخواندن

١٧ ـ شاهق = بلند

إن كانَ أرسَلَها الالهُ لِحِكمَةٍ ... طُوِيَتْ[1] عَنِ النَّدْبِ[2] اللبيبِ[3] الأروَعِ[4]
فَهبُوطُها إن كانَ ضربةُ لازِبٍ[5] ... لِتَكونَ سامِعةً لِما لَم تَسمَعِ
وَ تَعودُ عالِمَةً بِكُلِّ خَفيَّةٍ ... فى العالَمينِ فَخَرْقُها[6] لَمْ يُرقَعِ[7]
وَ هِىَ الَّتى قَطَعَ الزمانُ طريقَها ... حَتّى إذا غَرَبَتْ بِغَيرِ المَطلَعِ[8]
فَكأنَّها برقٌ تَألَّقَ[9] بالحِمىَ ... ثُمَّ انطَوَى[10] فَكأنَّهُ لَم يَلمَعِ[11]

از این قصیده شرحی خوب و خوش عبارت در حدود قرن هفتم هجری بپارسی شده است که مرحوم عبّاس اقبال استاد فقید دانشگاه تهران آنرا در شمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات منتشر ساخته است.

در پایان مجموعه‌یی از کتابخانهٔ ملّی ایران بشمارهٔ ۸۸٤ (شامل رسالهٔ حی بن یقظان و تفسیر آن از ابی منصور بن زیله بخط غلامحسین طبیب که در ۱۲۹۹ بپایان رسیده) شرحی از قصیدهٔ عینیهٔ شیخ هست بعنوان: «هذا شرح مختصر على القصيدة الروحية للشيخ الرئيس رحمة الله عليه» که در پایان آن چنین آمده: «تمت شرح الرسالة الروحية المباركة الّتى هى للشيخ الرئيس ابى على الحسين بن عبدالله بن سينا على يد اضعف عباد الله اقلّ الطلبة غلامحسين الطبيب فى شهر شعبان المعظم من شهور تسع و تسعين و مأتين بعد الالف

۱ ـ طی = درنوردیدن
۲ ـ ندب = عقل ، خرد
۳ ـ لبیب = عاقل
٤ ـ اروع = زیرك ، شگفت انگیز
٥ ـ لازب = لازم
٦ ـ خرق ـ دریدن
۷ ـ رقع ـ پاره دوختن
۸ ـ غروب = فرورفتن ، غروب کردن . غیر المطلع = آنجا که محل بر آمدن آفتاب نباشد
۹ ـ تألق = درخشیدن
۱۰ ـ انطوی = درنوردیده شدن
۱۱ ـ لمعان = درخشیدن

من الهجرة النبويّة المصطفوية علیه السلام» . درین شرح نخست هر بیت از ابیات قصیدهٔ عینیه وسپس ترجمهٔ همان بیت بشعر فارسی آمده و برخی از آن ابیات بنحوی که در نسخهٔ مذکور دیده میشود سست و عاری از لوازم فصاحت است . قصیدهٔ مذکور بدین بیت شروع میشود :

نزول کرد بنزدت زعالم بالا　　ز آشیانهٔ عزّت کبوتر ورقا ...

۲ ـ قصیده یی در شانزده بیت در پیری و حکمت و زهد که بدین بیت آغاز میشود :

امـا اصبحت عن لیل التصابـی　　وقد اصبحت عن لین الشباب

۳ ـ قصیده یی شکوائیه در چهل و سه بیت بمطلع ذیل:

یاربع نكّرك الاحداث والقدمَ　　فصار عینك كالآثار تتهم

٤ـ قصیده یی در نوزده بیت بمطلع :

هوالشیب لابدّ من وخطه　　فقرّضه و اخضبه او غطّه

٥ ـ قصیده یی در بیست و پنج بیت که بدین بیت آغاز میشود:

قفا نجزی معاهد هم قلیلا　　نغیث بدمعنا الربع المحیلا

٦ ـ قصیده یی در جواب ابوطالب العلوی وزیر که از شیخ دستوری برای رفع جوشهای پیشانی خود خواسته بود ، که نخستین بیت آن چنین است :

الله یشفی و ینفی ما بجبهته　　من الاذی و یعافیه برحمته

۷ـ قصیده یی بزرگ در ٥۳ بیت بعنوان «قصیدة فیما یحدث من الامور والاحوال عندقران المشتری وزحل فی برج الجدی» که بدین بیت آغاز میشود :

احذر بنیّ من القران العاشر　　وانفر بنفسك قبل نفر النافر

این قصیده شامل پیشگوییهایی از حملهٔ مغول و ویران کردن خوارزم و خراسان و دیلمان وری و فوت سلطان محمد خوارزمشاه در آبسکون و ذلّت خاندان او وظهور جلال الدین خوارزمشاه و شکست وی و ویرانی آذربایجان و بلاد الجزیره وقتل خلیفهٔ عبّاسی تاشکست مغول بدست الملك المظفّر است . هرچه درین قصیده آمده مطابق با وقایع تاریخی است و نوشته اند که در نظم آن بکتاب جفر امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعتماد شد . ابن ابی اصیبعه در انتساب این قصیده با بوعلی تردید دارد و تردید او بجاست

حقّ آنست که آنرا ازشاعری ازاهالی مغرب یاحدودشام وفلسطین بدانیم که قصیده را در اوایل قرن هفتم مقارن تألیف کتاب عیون الانباء (٦٤۳هجری) ساخت ، ازین قصیده نسخی در کتابخانهای اسعد استانبول و برلین موجودست وتمام آن درعیون الانباء (ج ۲ ص ١٦ - ١٨) چاپ شده است ،

ازشیخ علاوه برین اشعار سیزده قطعهٔ دیگر عربی در کتاب طبقات الاطّبا نقل شده است وقصیدهٔ دیگری بمطلع ذیل :

بربّك ایّها الفلك المـدار　　　اقصدنا المسیرام اضطرار

در دست است که در نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ برلین بابوعلی نسبت داده شده لیکن ابن ابی اصیبعه[1] انتساب آنرا بابوعلی مورد تردید قرار داده وآنرا ازابوعلی الحسین بن عبدالله بن یوسف بن شبل معروف به ابن الشبل بغدادی (متوفی بسال ٤٧٤) دانسته است. گویا اشتراك ابن سینا وابن الشبل در کنیه واسم واسم پدرعلت چنین اشتباهی شده باشد

آثار ابوعلی سینا وآنچه بد ومنسوب گردیده بسیارست وبحدود ۲۳۸ کتاب ورساله ونامه بالغ میشود واوتنها حکیم بزرگیست که نزدیك بهمهٔ آثارش باقی مانده و بسیاری ازآنها بطبع رسیده وبرخی بزبانهای مختلف ترجمه شده است .

از کتب ورسالات عرفانی ونیز ازتفاسیر شیخ پیش ازین سخن گفته ایم[2] و کتب ریاضی وطب وطبیعی اووهمچنین کتب فارسی اورا بعدازین مذکورخواهیم داشت ودراینجا تنها بذکر آثارمشهور وی درمنطق وحکمت مبادرت میجوییم[3] :

الاشارات والتنبیهات حاوی خلاصهٔ جامعی از مقاصد شیخ درحکمت است که درمنطق وعلم طبیعی والهی نوشته وازمهمترین شروح آن شرح خواجه نصیرالدین طوسی (م.٦٧۲) بنام حلّ مشکلات الاشاراتست .

الانصاف ازجملهٔ بزرگترین کتابهای شیخ بود ودرآن بعدازتحقیق دراقوال

۱ ـ طبقات الاطباء ج ۱ ص ۲٤٧

۲ ـ رجوع شود بهمین کتاب صفحات ۲۵۷ـ ۲۵۸ و ۲۷۱

۳ ـ شرح جامعی ازتمام آثارحکیم درکتاب جشن نامهٔ ابن سینا تألیف دکتر صفاء مجلد اول ص ۷۵ـ۱۰۷ آمده است، بآنجا مراجعه کنید .

مشرقیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در بغداد و ممالک شرقی اسلامی) و مغربیین (یعنی شارحان کتب ارسطو در اسکندریه و سایر مراکز زبان یونانی) در شرح حکمت ارسطو، بانصاف میان آنان مبادرت کرده بود. ازین کتاب قسمتهایی باقی مانده است مثل شرح مقالة اللام از کتاب الحروف ارسطو و شرح اثولوجیا منسوب بارسطو والتعلیقات علی حواشی کتاب النفس لارسطاطالیس.

التعلیقات یا ابحاث فی الحکمة شامل منطق وطبیعیات والهیات.

رسالة الحدود شامل هفتاد اصطلاح در اقسام فلسفه.

الحکمة العروضیة که ابوعلی سینا آنرا در بیست و یکسالگی باسم ابوالحسین احمد بن عبدالله العروضی همسایهٔ خود در بخارا نوشت.

الحکمة المشرقیة یا الفلسفة المشرقیة که منطق آن در دست است و بانضمام مجموعهٔ اشعار عربی شیخ درقاهره طبع شده.

کتاب الشفا مهمترین کتاب ابن سینا در حکمت و شامل چهار قسمت منطق و طبیعیات و ریاضیات والهیاتست و هریک ازین قسمت‌ها خود بفنون ومقالات و فصولی تقسیم میشود وازآن یا اجزائش ترجمه‌هایی بعبری وآلمانی ولاتین و فرانسوی و فارسی در دست است.

عیون الحکمة در منطق وطبیعی والهی که امام فخر رازی حکیم مشهور قرن ششم وآغاز قرن هفتم آنرا شرح کرده است.

المباحثات مجموعه‌ییست ازجوابهای شیخ برسؤالاتی که غالب آنها ازشاگرد او بهمنیار بن مرزبان و باقی ازابومنصور بن زیله وغیره است وبهمین سبب دراین کتاب ازمطالب متفرّق فلسفی بحث شده است.

کتاب النجاة خلاصه‌ییست ازشفا که شیخ ترتیب داده وبدین سبب حاوی خلاصهٔ جامعی ازاطلاعات وعقایدشیخ درمنطق و فلسفه است. قسمت ریاضی این کتاب را ابوعبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی شاگرد شیخ ازقسمت ریاضی کتاب الشفا تلخیص کرده وبرآن افزوده است.

احوال النفس یا کتاب حال المعاد یا رسالة فی علم النفس ـ اختلاف الناس فی امر

النفس- مقالة فی النفس- فی معرفة النفس الناطقة - المبداء الاول- حقایق علم التوحید- سرّ القدر- المبداء والمعاد - رسالة الاَضحویّه فی امر المعاد - اثبات النبوّة - الاخلاق والانفعالات النفسانیة - السیاسة وجز آنها ...

آراء ابن سینا- اهمیت ابن سینا در تاریخ فلسفهٔ اسلامی بیشتر از آنجهتست که او نخستین کسی است که توانسته است تمامی اجزاءِ حکمت را که در آن روزگار حکم دائرة المعارفی از همهٔ علوم معقول داشت در کتب متعدد باسبك روشن بتمامی مورد بحث و تحقیق قرار دهد. وی در شرح بعضی از کتب قُدَماءِ خاصه ارسطو هم کتبی پرداخته و در برخی از آثار خویش مانند الانصاف بمقایسهٔ اقوال قُدَماءِ یونان و اسکندریه باحکمای مشرق در شرح حکمت مشّاء توجّه کرده است.

ابن سینا تنها بروش خاصی از حکمای قدیم مقیّد نبود بلکه هرچه را از قدما پسندید و بر او ثابت شد در روش خود گنجانید. وی با همهٔ تعلّق خود بارسطو و پیروان او از تأثیر افلاطونیان جدید نیز بر کنار نمانده و از فارابی هم در منطق بسیار قبول اثر کرده است

ابن سینا در تکمیل و توضیح منطق ارسطو بزبان عربی مرتبت بزرگی دارد زیرا با علاقه‌یی که ببحث‌های منظّم در مسائل داشت و با توجّهی که بتنظیم مباحث مختلف فلسفه میکرد توانست در منطق نیز نظم و ترتیب کاملی ایجاد کند و درین راه از همهٔ متقدمان پیشی جوید. مهمترین کاری که ابوعلی در تحکیم بنیان منطق کرد آراستن آن در چشم مسلمین بود بنحوی که در همهٔ علوم بتوان از آن فایده برد. وی این علم را بمنزلهٔ ترازویی معرفی کرد که برای سَختن هر دانشی بکار رود و آلتی که ذهن را از خطا واشتباه در آنچه تصوّر و تصدیق میکنیم بازدارد و وسایلی بدست دهد و طریقی ارائه کند که همه را در وصول بحق یاوری نماید. بنابرین علم منطق در هر دانشی بکار میآید و برای فلسفه حکم مدخلی دارد که جویندگان حقایق برای آماده کردن فکر باثبات واستدلال و تمییز خطا از صواب بدان نیازمندند.

ابن سینا در جمیع ابواب حکمت نظری و عملی دارای تألیف و نظرهای مهم است. منظور غائی از حکمت عملی در نظر او وصول بخیر است و نتیجهٔ نهائی از حکمت نظری

رسیدن بحقیقت احوال اعیان موجودات. در حکمت نظری ریاضیات را علی الرسم منقسم میدارد بچهار قسم: علم العدد و علم الهندسة و علم الهیئة و علم الموسیقی، و طبیعیات و الهیات را دو علم مربوط و وابستهٔ بیکدیگر در بسیاری از مسائل قرار میدهد. موضوع علم طبیعی اجسام موجود با توجّه بتغیّرات و تبدّلات و دقت در انحاء حرکت و سکون آنها و مباحث اساسی آن اجسام و عالم و نفس با توجّه بتمام احوال آنهاست.

ابن سینا در تمام این مباحث دنبالهٔ کارهای ارسطو را گرفته و کوشیده است که مسائل مورد بحث و مذاکرهٔ اورا بمیان آورد و تقسیم علم طبیعی را هم بر همین زمینه انجام داده است. وی در بحث‌های طبیعی خود از اخسّ مراحل وجود تا اعلی درجات آنرا در موجودات از مد نظر تحقیق میگذراند، و از مادّه تا نفس ناطقه همه را مورد بحث و تدقیق قرار میدهد و در مجموعهٔ آثار خویش فروع این علم را هم مانند طب و تعبیر و کیمیا و غیره تحت مطالعه و تحقیق درمیآورد.

موضوع علم الهی وجود مطلق و لواحقیست که لذاته دارد و همچنین مبادی آن. مسائلی که درین علم مورد نظر ست اقسام وجود یعنی واحد و کثیر و لواحق آن و علّت و معلول و قدیم و حادث و تامّ و ناقص و فعل و قوّه و تحقیق مقولات عشر ست.

در کیفیت صدور عالم متکثّر از واحد یعنی واجب الوجود و خلق عقول و نفوس و افلاك و ارکان و سایر ممکنات، ابن سینا همان نظری را تعقیب کرده است که اسلاف او داشته‌اند منتهی ابن سینا این نظر را بنحو کامل و باروش متقن و نظم و ترتیب فکری خاصی مورد مطالعه درآورده است و راجع بنفس ناطقه و احوال آن و کیفیت اتصال آن بعقل فعّال نیز روش او بنظر فارابی نزدیکست و نبوّت و معجزات انبیاء و کرامات اولیا را از طریق اتصال نفوس جزئیه بعقل فعّال که مدبّر مادون کرهٔ قمرست ثابت میکند و همچنین است در اثبات اصول تصوّف و کشف و شهود. بعقیدهٔ ابن سینا معاد عبارتست از بازگشت نفوس بجواهر عالیه که لذّت و جمال و بهاء واقعی خاص آنهاست و انقطاع از عالمی که پیش از مفارقت بدن در آن بود. این حال برای نفوس منزّه حاصل میشود که سعادت مطلق اخروی خواهند داشت، باقی نفوس بنسبت درجاتی که دارند در شقاوت ابدی یا حالتی بین سعادت و شقاوت خواهند بود.

حکمت عملی ابن سینا بر اساس سیاست مُدُن و تدبیر منزل و تهذیب نفس قرار دارد. فایدهٔ این علم آنست که فضائل و طریق کسب آنها و رذائل و راه اجتناب از آنها را بما میآموزد و ما را از کمالات انسانی برخوردار میسازد. ابوعلی سینا در حکمت عملی کیفیت تشکیل اجتماعات و مراتب اجتماعی و چگونگی روابط مختلف اجتماع را اعم از اجتماعات بزرگ (مدُن) و کوچك (منزل) و وظایفی که هریك از افراد این اجتماعات دارند توضیح میدهد و نظر او درین مورد دور از تصوّرات غیرعملیست بلکه چون خود وارد در اجتماع و مشاغل عمومی بود جنبهٔ عمل را بیشتر از سایر حکما رعایت کرده است.

شاگردان ابن سینا

از خوشبختی های ابن سینا یکی آنست که چند شاگرد مبرّز و دانشمند در زیر دست خود تربیت کرد که بعد از وی آثار و عقاید او را نشر دادند و هریك از مشاهیر دانشمندان عهد خود بشمار آمدند و از آنجمله اند:

ابوعبید عبدالواحد بن محمد الجوزجانی که از سال ۴۰۳ هنگامی که ابوعلی از دهستان بجرجان میرفت بخدمت او پیوست و تا پایان حیات آن استاد در خدمتش بسر میبرد و از خواص او و محرّض وی در تصنیف کتب و گردآورندهٔ تألیفات شیخ بعد از وفات او بود. اختصاص ابوعبید بیشتر در ریاضیات بوده است و از جملهٔ کارهای او یکی تکمیل قسمت ریاضیات از کتاب نجات ابوعلی است که آنرا از کتب ریاضی شیخ تلخیص کرد و علاوه بر آن قسمت ریاضی و موسیقی از کتاب دانشنامهٔ علائی را بهمین سیاق بر آن کتاب افزود. دیگر از آثار او تتمهٔ سرگذشت ابن سیناست که قسمت نخستین آن بقلم خود شیخ است و ابوعبید حوادث حیات شیخ را بعد از سال ۴۰۳ بر آن افزود. دیگر از تألیفات او را شرح رسالهٔ حیّ بن یقظان نوشته اند.

شاگرد بسیار معروف ابن سینا **ابوالحسن بهمنیار بن مرزبان** است که از زردشتیان آذربایجان بود و کتاب المباحثات شیخ بیشتر در جواب سؤالات اوست. وفات او را در سال ۴۵۸ نوشته اند و از جملهٔ آثار اوست: التحصیل یا التحصیلات در منطق و طبیعیات و الهیات که آنرا بنام خال خود ابومنصور بهرام بن خورشید بن یزْدْیار نوشت و در ترتیب و تنظیم آن از روش شیخ در دانشنامهٔ علایی پیروی کرد و از غالب تصنیفات

شیخ ومحاوراتی که‌میان آندوجاری بودباضافهٔ مطالبی که‌برای خوداوحاصل شده بود درتألیف‌این کتاب استفاده‌برد. کتاب التحصیل درقرن‌پنجم وششم‌درردیف کتب مهمّ فلسفی‌مورد استفادهٔ‌طالبان علوم عقلی بوده و مانند نجات وشفا اساس مطالعه و تحصیل‌قرارمیگرفته است. دیگراز آثاراو «رسالة فی‌مراتب‌الموجودات» است که پوپر[1] آنراباترجمهٔ آلمانی‌بطبع رسانید.دیگررساله‌ییست بعنوان « فی‌موضوع‌العلم المعروف بما بعدالطبیعة» که‌آن نیزباترجمهٔ آلمانی‌همراه مراتب‌الموجودات طبع شد. دیگر« کتاب‌المفارقات والنفوس»ودیگر کتاب «فی‌اثبات‌العقول‌الفعّالة والدلالة علی‌عددها واثبات النفوس‌السماویة» باضافهٔ منتخباتی ازمراسلات اوبااستاد خود ابن‌سینا .

دیگراز شاگردان ابوعلی‌سینا **ابومنصورحسین‌بن‌طاهربن‌زیلهٔ‌اصفهانی** است که درعلوم ریاضی‌مهارت داشت. ازتصنیفات او « الاختصارمن طبیعیات الشفا » وشرح رسالهٔ حیّ بن یقظان‌والکافی‌فی‌الموسیقی‌است. وفاتش‌درسال ٤٤۰ اتفاق‌افتاد.

ابوعبدالله محمدبن احمدالمعصومی یکی‌دیگرازشاگردان‌نامبردارپسر سیناست. ابوعلی‌رسالة‌العشق خودرا باسم‌این‌شاگردوبخواهش‌اونوشت.ردّاعتراضات ابوریحان را برجوابهای ابوعلی بوی‌نسبت داده‌اند. وفات اورا بعضی‌درری‌دانسته‌و گفته‌اندبحکم محمود کشته شدواین‌واقعه درصورت‌صحت‌میبایست مقارن فتح ری بدست‌محمود وقتل‌عام حکما وائمهٔ معتزله درآنشهررخ داده باشدیعنی‌سال ٤۲۰ هجری ودرین‌صورت اومدتی‌پیش ازفوت ابوعلی(٤۲۸) درگذشته بود. از تألیفات مهمّ اویکی« کتاب المفارقات واعدادالعقول والافلاك وترتیب‌المبدعات»یا «رسالة‌فی اثبات‌المفارقات» است که درقرن پنجم وششم شهرت واهمیت بسیار داشت .

اخوان الصفا

اخوان‌الصفا و خِلّان الوفا طبقه‌یی‌ازحکمای ایرانی قرن چهارمند که خواسته‌اند در نزدیك کردن حکمت یونانی و دین اسلام استوارترین قدمها را بردارند. چنانکه گفتیم‌در قرن‌چهارم متعصبان دربغداد وبرخی دیگراز بلاداسلامی‌شروع بمخالفت بااصحاب

۱- Popper

علوم اوایل واهل نظر و تحقیق و بحث واستدلال کردند وچندی از ین مقدمه نگذشت که درقرن پنجم وششم تکفیر فلاسفه وحکما آغاز شد ونسبت دادن الحاد وتعطیل و زندقه بدانان رایج گشت. درقرن چهارم براثر شروع این مخالفت از طرفی ومخالفت شدیدی که نسبت بآمیختن دین عربی وفلسفهٔ یونانی بایکدیگر اظهار میشد، بعضی باین فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیك کردن دین وحکمت بایکدیگر ومطّلع ساختن عامّه ازمبانی حکمت نظری وعملی رسالات مختصر و ساده‌یی بی آنکه نام مؤلّف آن آشکار باشد بنویسند وانتشار دهند. برای تعقیب ایـن مقصود یك دسته سرّی ازمیان مسلمانان بوجود آمد که چندی بافعالیت تمام مشغول نشر عقاید واطلاعات خود بودند وخود را: «اخوان الصفاو خلان الوفا» مینامیدند. غالب محققان تصوّر کرده‌اند که این دسته ازشعب شیعه وباحتمال قوی ازفرقهٔ اسمعیلیه‌اند لیکن تعلّق این دسته بیك فرقهٔ خاص محقق نیست وتنها این نکته مسلّمست که جماعت مذکور برای توجیه معتقدات دینی مسلمین آنهارا با اقوال حکما منطبق میکرده ویا درشرح برخی از مسائل مذهبی بروش فلاسفه متوسل میشده و برای تزکیهٔ باطن وصعود بمدارج کمال علاوه بر توسّل بفلسفه معتقد تمسّك بدین نیز بوده واز پاره‌یی جهات بمتکلّمین معتزله واسمعیلیه شباهت داشته‌اند بااین تفاوت که این دو دستهٔ اخیر میکوشیده‌اند که دین را بافلسفه وفق دهند ودر توجیه اصول وعقاید خود بااستفاده از عقاید حکماءِ یونـان سخن گویند وحال آنکه اخوان الصفا سعی داشتند اصول حکمت و فلسفه را بـامبانی دین اسلام سازش دهند وفاصله‌یی را که میان حکما واهل دین پدید آمده بود ازمیان بردارند.

اینان معتقد بودند که بیاری علم واعتقاد بدین میتوان بتصفیهٔ باطن نائل شد و بمرحله‌یی از کمال که غایت شرایع وادیانست رسید وحقایق آنهارا بهتر فهمید وبر اثر اعتقاد بمبانی دین اسلام واصول عقاید افلاطونیان وفیثاغوریان جدید وصوفیه با فلاسفهٔ مادّی اختلاف نظر داشتند واقوال آنانرا ردمی کردند وبرای آنکه بتوانند فارغ ازمخالفت اهل دین وفلسفه بنشر عقاید خود موفق شوند ، رسالاتی بی ذکر نام مؤلّف مینوشتند. درین رسائل تمایل اخوان الصفا بیشتر بعقلای یونان و بفلسفهٔ ایران وهند

است . نام هرمس وفیثاغورس وسقراط وافلاطون وارسطوغالباً درین رسائل آمده و نسبت بآنان رعایت بزرگداشت واکرام شده‌لیکن قبول مذهب محض ارسطوتوسط مؤلّفان این جماعت صورت عمل نگرفته وحتی باید گفت جز درمنطق آشنایی آنان با ارسطو بیشتر ازطریق کتبی مانند اثولوجیای منسوب بارسطو و کتاب التفّاحة[1] است نه ازطریق عقاید واقعی او وحتی از مشّائین اسلامی مقدّم برخود هم کمترچیزی پذیرفته‌اند .

القفطی[2] رسائل اخوان الصفا را مقالات مشوّقه‌یی که فاقد ادلّه واحتجاجات ظاهریست تلقّی کرده وراجع به‌مصنّفین این رسالات گفته است که چون اسم خودرا پنهان میداشتند مردم درباب آنان اختلاف دارند وهر کس بطریق حدس چیزی گفته است مثلاً برخی گفته‌اند که این رسالات ازیکی ازائمه ازنسل علی بن ابی طالب است ودراسم این امام هم اختلاف کرده‌اندوبعضی آنها راتصنیف یکی ازائمهٔ معتزله درآغاز کاراین فرقه دانسته‌اند ولی اوخود در کلام ابوحیّان توحیدی که درحدود ۳۷۳ درپاسخ ابن سعدان[3] وزیر صمصام الدوله پسر عضدالدوله گفته بود، چنین یافت که نویسندگان این رسالات **ابوسلیمان محمدبن معشر البستی**[4] معروف به **المقدسی** ؛ و **ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی**[5] ؛ و **ابواحمد المهرجانی**[6] ؛ و **ابوالحسن علی بن رامیناس العوفی**[7] ؛ و**زید بن رفاعه** بوده‌اندواین قوم بایکدیگر بصداقت وقدس وطهارت ویکرنگی

۱ـ *Livre de la Pomme* از کتب منسوب بارسطوست . ترجمهٔ فارسی آن از افضل‌الدین کاشانی دردست است .

۲ـ اخبارالحکما ازص ۵۸ ببعد .

۳ـ وی ابوعبدالله حسین بن احمد بن سعدان وزیر صمصام‌الدولة بن عضدالدولهٔ دیلمی‌است که از سال ۳۷۳ بوزارت این پادشاه منصوب شده بود.

٤ـ تتمة صوان‌الحکمة ص۲۱ : ابوسلیمان محمدبن‌مسعر البستی و یعرف بالمقدسی . درة‌الاخبار ولمعة‌الانوارچاپ تهران ص۲ : ابوسلیمان محمد مشعرالبستی‌المقدسی .

٥ـ تتمة ص۲۱ : ابوالحسن علی بن‌زهرون الریحانی .

٦ـ تتمة ص۲۱ : ابواحمدالنهرجوری .

۷ـ تتمة ص ٦٤ : الحکیم ابوالحسن‌علی‌بن‌رامساس‌العوفی ، له رسالة لطیفة فی‌تفسیراقسام ←

بسر میبردند و بین خود مذهبی پدید آوردند و گمان کردند بوسیلهٔ آن خشنودی خدای را کسب کرده‌اند وچنین پنداشتند که شریعت بنادانیها و گمراهیها آلوده شده و برای پاك کردن آن راهی جز فلسفه نیست و اگر فلسفهٔ یونانی وشریعت عربی را بیکدیگر آمیزند کمال حاصل خواهد شد وپنجاه رساله درهمهٔ اجزاء فلسفهٔ علمی وعملی نوشتند و برای آن رسالات فهرستی ترتیب دادند وآنها را رسائل اخوان الصفا نامیدند ونامهای خویش راپنهان داشتند ورساله‌ها را میان کتابفروشان پراگندند و درین رسائل کلمات دینی وامثال شرعی وسخنان محتمل و راههای دروغ آوردند. این رسائل درفنون مختلف وبرطریق اختصار ودرآنها خرافات و کنایات وتلفیقات بسیارست . رسائل مذکوربرابوسلیمان منطقی سیستانی عرضه شد و اومخصوصاً از باب نزدیك کردن فلسفه واجزاءآن با شریعت براخوان اعتراض کرد واین را غیر ممکن دانست ازآنروی که درشریعت چون وچرا نیست واهل دیانات رامطلقا بفلسفه حاجتی نباشد وحتی توجّه آنان بدین مقولات مایهٔ انشعاب وباعث تشتّت وافتراق ایشان می گردد .»

رسائل اخوان الصفا شامل کلیهٔ مسائل علوم منطقی وریاضی وطبیعی والهی و حکمت عملی است وبا دقت درمطالب آنها دریافته میشود که نویسندگان این رسائل پس ازتدقیق وامعان نظر درمسائل فوق وباعلم وافر بنوشتن آنهادست زده ودربسیاری ازموارد بتطبیق عقاید واصطلاحات فلاسفه با اصطلاحات واصول دینی وتأویلاتی در آنها مبادرت کرده‌اند. این رسائل بچهارقسمت شده است :

۱ـ رسائل ریاضیهٔ تعلیمیه شامل چهارده رساله .

۲ـ رسائل جسمانیهٔ طبیعیه شامل هفده رساله .

۳ـ رسائل نفسانیهٔ عقلیه شامل ده رساله .

٤ـ رسائل ناموسیهٔ الهیه وشرعیهٔ دینیه شامل یازده رساله .

→

الموجودات ، وتصانیف لطیفة ـ کشف الظنون (طبع استانبول ص٥٤١): رسالة فی تفسیر الموجودات ، وتفسیرها لابی الحسن العوفی وهومن اصحاب اخوان الصفا وهی رسالة لطیفة ذکرها الشهرزوری فی تاریخ الحکماء .

درپایان این رسالات یك رساله که جامع تمام مسائل مذکور در رسالات فوقست آمده ودرمقدمهٔ آنها هم یك رساله درشرح مطلب هررساله و دسته‌بندی وغرض از تألیف آنها قرارداده‌شده‌است وبنابرین مجموع همهٔ این رسالات به ۵٤ میرسد ومجموع رسالات اصلی کتاب ۵۲ است اما قفطی عدد آنها را ۵۱ ذکر کرده[1].

ازرسائل اخوان الصفا نسخ خطی متعدد باقیست و بسبب توجّهی که‌ازقدیم بدان میشد تلخیص‌هایی‌از آن صورت گرفته است . از آنجمله خلاصه‌یی بفارسی‌است که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس موجودست[2] وتلخیصی دیگرازآن بتازی تهیه شده است درریاضیات ومنطقیات وطبیعیات والهیات بنام مجمل الحکمة که ترجمهٔ فارسی آن دردست است[3] وبنا باشارهٔ حاجی خلیفه آنرا ازفارسی بترکی نقل کرده‌اند[4].

۱ــ اخبارالحکما ص۵۸

۲ــ فهرست کتابخانهٔ مجلس ج۲ ص۵۲

۳ــ ایضاً ج ۲ ص ۵۷ و فهرست نسخ خطی شرقی برون ، کامبریخ ۱۹۳۲ ، ص۱۵۲ . چنانکه ازمقدمهٔ ترجمهٔ فارسی مجمل الحکمة برمیآید این کتاب درعهد تیمور گورکان و بدستور او ترجمه وتلخیص شده وپیش ازآن هم ترجمه‌هایی ازمجمل الحکمة صورت گرفته بود. غرض مترجم ازکار خود آن بود که : « هرچه حشواست ازو دور کند وهر آنچه مرموز آشکارا کند و آنچه رمز تصریح کند.»

٤ــ کشف الظنون چاپ ترکیه ، ۱۹٤۳ ص۱٦۰٤ . درین چاپ بجای ترکی دری نوشته .

☆ ترجمه تمام رسائل اخوان الصفا بزبان فارسی درسال ۱۳۰۱ هجری (مطابق ۱۸۸٤ میلادی) دربمبئی چاپ شده است . متن عربی این رسائل یکباردربمبئی بسال ۱۳۰۵-۱۳۰٦ قمری وانتخاب آن در لندن بسال ۱۸۳۰ و اختصاری دیگر ازآن درلایپزیك بسال ۱۸۸۳ و چاپهای دیگری از تمام رسائل در کلکته بسالهای ۱۸۱۲ و ۱۸٤٦ میلادی و درمصر بسال های ۱۳۰٦ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳٤۷ فراهم شده است . فردریك دیه‌تریسی (*Fr. Dieterici*) در سال ۱۸۸٦ کتابی بنام «خلاصة الوفافی اختصار رسائل اخوان الصفا» تصحیح ومنتشر کرد . اسم جامع وملخص این رساله معلوم نشده . وی دربن تلخیص نظم اصلی رسائل اخوان الصفا راتغییرداده ونظم جدیدی بدان بخشیده‌است. فردریك دیه‌تریسی ترجمهٔ آلمانی همین کتاب رابسال ۱۸۸٦ میلادی درلایپزیك طبع کرد ترجمهٔ دیگری نیز از رسائل مربوط بحیوانات بدست گارسن دوتاسی (*Garcin de Tassy*) بفرانسوی صورت گرفت وآن از روی ترجمهٔ هندی بوسیلهٔ مولوی علی بود که بسال ۱۸٦۱ درلندن چاپ شد.

اخوان الصفا در تحریر هریك از رسالات خود غرضی خاص داشته‌اند مثلاً غرض از رسالهٔ عدد را ریاضت نفس متعلّمین برای تعلّم فلسفه بیان کرده‌اند؛ ومقصود از رسالهٔ هندسه را راهنمایی نفوس از محسوسات بمعقولات واز جسمانیات بروحیات؛ ومراد از رسالهٔ موسیقی را بیان اینکه نغمات والحان موزون دارای همان تأثیر در نفوس مستمعین هستند که ادویه واشربه وتریاقات دراجسام حیوانی دارند واینکه افلاك را در حرکات وگردش‌ها وبرخورد بعضی ببعض دیگر نغمات طرب انگیز والحان نیکوی مطبوعی مانند نغمات اوتار عود وطنبور ونایهاست ، ومقصود از آن تشویق نفوس ناطقهٔ انسانی ملکی در صعود باین مدارج بعد از ترك اجساد یعنی بعد از حالتیست که مرگ مینامند زیرا بهمین مدارجست که ارواح پیامبران وراستگویان وشهیدان ونیکوکاران عروج داده میشود چنانکه خداوند گفته است:«انّ کتاب الابرار لفی علّیین وما ادراك ما علّیون کتاب مرقوم»؛ وقصد از تألیف رسالهٔ «بیان اختلاف الاخلاق» تهذیب ونفوس واصلاح اخلاق برای وصول ببقاءِ دائم وسعادت ابدی در دنیا وآخرت ...

همهٔ این رسالات با مقدمهٔ مختصری شروع میشود در اینکه قصد از تحریر آن چیست ودرین باب قبلاً چه گفته‌اند یا در رسائل دیگر چه خواهند گفت ویا برای تکمیل مطالب آن بکدامیك از رسائل باید مراجعه کرد... با اینحال بسیاری از مطالب درین رسالات مکرّرست . گاه این موارد مکمّل یکدیرند وگاه موردی از مورد یا موارد دیگر تلخیص شده وهمین امر باعث است که برای اطلاع از مقاصد اخوان در مسأله‌یی خاص باید بهمهٔ این موارد مراجعه ودر آنها دقت کرد. بررویهم نظرهای مخالف در مسألهٔ واحد کمتر در رسائل اخوان ملاحظه میشود. علّت آنست که اگرچه محرّران این رسائل متعدد بودند لیکن اولاً بایکدیگر روابط نزدیك داشتند وثانیاً ازحیث تصحیح الفاظ وتهذیب آنها یك تن یعنی المقدسی نظارت داشته‌است[1]. با این حال گاه درمسألهٔ واحد اثر نظریه‌های مختلف درین رسائل آشکارست مثلاً درموضوع ترتیب مخلوقات دو نظریهٔ فیثاغوری وافلاطونی در دومورد آورده شده است .

اشکال عمده درین رسالات پراگندگی مطالب در آنهاست چنانکه جمع آوری

۱ــ تتمة صوان الحکمة ص۲۱

عقاید آنان و ترتیب خلاصهٔ جامعی را از آنها دشوار میسازد. غالب این مسائل را اخوان در نهایت تفصیل بیان داشته‌اند. البته این تفصیل در اصل موضوع نیست بلکه در کیفیت توضیح آنست و اخوان برای آنکه هر موضوع فلسفی را از غموض و ابهامی که خاص کتب فلسفی است بیرون آورند آنرا باشاخ و برگ و تمثیلات فراوان بیان کرده‌اند و از طرفی دیگر چون قصد آنان همه جا نزدیك کردن مسائل فلسفی با اصول ادیان و اشارات دینیست غالباً بنقل آیات و اخبار و تمثّل بقرآن و تورات و اشارهٔ باقوال انبیاء و حکمای الهی مبادرت جسته‌اند. اگر از رسائل ریاضی و منطقی بگذریم همه جا اول یك مطلب کوچك مذکور افتاده و بعد مثالهای متعدد برای توضیح آورده شده و علاوه بر حکایاتی که از کتب دینی و یا از قصص و روایات منقول پهلوی بعربی گرفته‌اند خود هم حکایات کوچکی را از طریق تمثیل بیان کرده و بر اثر توجّه باین مسائل گاه بحدی طریق اطناب سپرده‌اند که اصل مطلب در تضاعیف توضیحات گم شده است و همین امرست که تلخیص رسائل اخوان‌الصفا را غالباً مورد توجه و علاقه قرار میداده است.

این فرقه بر اثر مشکلاتی که برای اهل حکمت و علوم عقلی در برابر متعصبان احساس میکردند دارندگان رسائل را بحفظ آنها از نااهل یا کسی که رغبتی بدانها ندارد توصیه مینمودند و میگفتند باید آنها را بمستحق رساند و از کسی که در راه رشد و سداد و در طلب علم و حقیقت باشد پنهان نکرد و در حفظ و حراست آنها نهایت مراقبت را بکاربرد[1].

برای تعلیم پیروان این گروه علاوه بر رسائل مذکور، در بلاد مختلف مجالس خاصی وجود داشت که مواقع معیّن در آنها گردمیآمدند و کسی جز آنان درین مجالس حاضر نمیشد. درین محافل علوم خود را مورد مذاکره قرارمیدادند و اسرار خویش را درمعرض محاوره و بحث درمی آوردند. درین مباحث بغالب علوم خاصه الهی که غرض اقصای اخوان بود توجّه می‌شد و شرط عمدهٔ کار ایشان آن بود که نسبت بهیچیك از علوم دشمنی نکنند و هیچ کتاب را بچشم بی‌اعتنایی ننگرند و نسبت بهیچیك از مذاهب تعصّب نورزند زیرا میگفتند « رأینا ومذهبنا یستغرق المذاهب کلّها ویجمع العلوم

۱ـ رسائل اخوان‌الصفا چاپ مصر سال ۱۳۴۷ ج ۱ ص ۲۱

جمیعها»[1] وچون یکی از اخوان میخواست دوستی انتخاب کند می‌بایست در احوال اودقت نماید واخبار وی رابدست آرد واخلاق اوراآزمایش کند ومذهب واعتقاد اورا بشناسد تابداند که سزاوار دوستی وبرادریست یانه وچون کسی را برین صفت یافت بهیچروی ازودست بازندارد وازبذل مال وجان دربارهٔ اوخودداری نکند وباوی چون نفس واحد دراجسام متعدد باشد ودرحفظ مراعات کار واداءِ حقوق او بکوشد وچون احسانی دربارهٔ صدیق خود کرد منّتی ازین باب براو ننهد وچون بدی ازوی دید نَرمَد واورا برجمیع نزدیکان و دوستان وهمسایگان برتری نهد چه چنین دوستی ازپسر وبرادر وهمسر بهترست.

سعادت هریك ازاخوان در آنست که معلّمی هوشیار وخوش قریحه وروشن ضمیر ودوستدار که نسبت بهیچیك از آثار ومذاهب تعصبی نداشته باشد برگزینند واز کسانی که از کودکی باز بآراء فاسد وعادات پست واخلاق نامأنوس عادت کرده‌اند دوری جویند و کسانی ازاخوان که ازمال یاعلم برخوردارند باید برادران رانیز از آنها برخوردار دارند ودر دوستی وصداقت ازانساب صرف نظر کنند ودرطلب صلاح دین ودنیا بااخوان یاوری نمایند.

اخوان ازلحاظ قوّت نفوس ومراتب معنوی برچهاردسته بودند: اخوان الابرار والرحماءِ (بعدازپانزده سالگی)- اخوان الاخیار والفضلاءِ (بعدازسی سالگی)- اخوان الفضلاءِ الکرام (بعدازچهل سالگی) بعدازین درجه بمرتبهٔ کسانی میرسیم که باتسلیم وقبول تأییدات سماوی بمشاهدهٔ حقّ رسیدند واین قوّهٔ ملکی بعد از پنجاه سالگی حاصل میشود وبا این قوّه است که مفارقت ازهیولی ومعراج وصعود بملکوت آسمان وشهود احوال قیامت و بعث ونشر وحشر وحساب ومیزان وعبور ازصراط ومجاورت خدا ونظایراین احوال حاصل میگردد[2].

اخوان الصفا نوشته‌اند[3] که درمیان بزرگان وفضلاءِ طرفدارانی دارند که بعضی

۱- رسائل اخوان ج ٤ ص ١٠٥

۲- رسائل اخوان الصفا ج ٤ ص ٢١٥

۳- ایضاً ج ٤ ازص ١٠٥ ببعد

از اولاد ملوك وامرا و عمّال و کتّاب وبرخی از فرزندان اشراف و دهقانان[۱] و بازرگانان ودسته‌یی ازاولادعلماوادباوفقها وعلمای‌دینی وطایفه‌یی ازاولادصنعتگران واهل حِرَف. رسم اخوان آن‌بود که نماینده‌یی نزد هریك‌ازین فِرَق درشهرها داشته‌اندتادرراهنمایی آنان‌ازطریق نصیحت‌ورفق‌وشفقت‌ومهربانی بکوشد واسراری را که‌ازاخوان دریافته‌است‌باآنان درمیان نهد وایشان‌راازخواب غفلت وجهالت بیدارکند و اگرازآن‌میان کسی‌راازدیگران باهوش‌تروپرعلاقه‌تر یافت باخوان اطلاع‌دهد تااورا یاوری کنندوهمچنین هریك ازاخوان موظف بوددر هرطبقه‌یی که باشدبنسبت قدرت وتوانایی‌خویش ازحیث‌مال ومکنت سایر برادران را یاوری دهد. اخوان الصفا مدعی‌بودند که‌عِلّت کتمان اسرارایشان نه از بیم پادشاهان‌ویا ترس‌آشوب وغوغای عامّه بلکه‌ازباب صیانت‌مواهب‌خداوندست‌بهمان نحو که‌عیسی مسیح وصایت کرد که: «لاتضعواالحکمة عند غیراهلها فتظلموها و لا تمنعوهااهلها فتظلموهم».

اینان می گفتند که ما قصد رقابت با پادشاهان و تحصیل مراتب اهل دنیا را نداریم[۲]، ما سلطنت آسمانی‌ومراتب‌فرشتگان‌راطلب‌می کنیم‌زیراجوهرماجوهری آسمانی‌وعالم ما عالمی علوی است ومادرین‌جهان‌حکم‌اسیران غریبی‌داریم‌وبسبب جنایتی که‌ازپدرما آدم اول‌سرزد دردریای هیولی غرقه‌ایم.بنابراین‌برادران‌باید در امردین‌وطاب آخرت‌یکدیگررا یاری‌دهند منتهی‌ازهیچ برادری نمیتوان‌توقع معاونت‌درامردین‌داشت مگرآنکه قبلاً وی‌رادرامر دنیایاری کردواورافارغ‌البال ساخت .اخوان‌الصفا میگفتند[۳] که‌باهیچیك‌ازعلوم‌وهیچیك‌ازمذاهب‌دشمنی‌ندارند و هیچیك‌از کتب حکما وفلاسفه‌را که‌درفنون علم نوشته اند ترك نمیگویندلیکن

---

۱ - ایضاً ج۴ از ص۲۱۴ ببعد. راجع بطبقهٔ‌دهقانان رجوع کنیدبمقالهٔ دکتر صفاء بهمین‌عنوان در مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۲۲ شمارهٔ۱ ص۳۷-۴۳ و کتاب حماسه سرایی‌درایران تألیف‌دکتر صفا چاپ‌اول ص۵۹-۶۱.

۲ - این توضیح صریح سخن کسانی راکه از اخوان الصفا یك‌فرقهٔ سیاسی می سازند رد می کند.

۳ -رسائل اخوان ج۴ ص۲۱۶

اعتماد ایشان بیشتر بکتب انبیا و مسائلیست که ملائکه از طریق الهام و وحی بدانان القاء کرده‌اند[۱]. از کتب علمی که بنا بر ادعای آنان تا آنوقت بخوبی مورد استفاده قرار نگرفته بود، فایده میبردند و میگفتند «ما را کتابی دیگرست که در آن هیچ کس با ما شریك نیست و کسی جز ما آنرا نمی‌فهمد و آن معرفت جواهر نفوس و مراتب مقامات آنها و استیلاء برخی بر برخی دیگر و تنوع قوا و تأثیرات افعال آنهاست در اجسام از افلاك و کواکب گرفته تا ارکان و معادن و نبات و حیوان و طبقات مردم از انبیاء و حکما و شاهان و عمّال ملوك و بازاریان و یارانشان. واگر تو ای برادر نیکوکار رحیم، آهنگ خواندن آن کتاب داری تا از آنچه در آنست آگهی یابی و معانی آنرا دریابی و اسرار آنرا بشناسی، روی بمجلس اخوان فاضل و صدیقان کریم خود نه تا سخنان ایشان را بشنوی و شمائل آنانرا ببینی و خود ایشانرا بشناسی تا مگر خوی آنان پذیری و بیاری آداب ایشان مهذب گردی و نفس خود را از خواب غفلت و جهالت بیدار کنی سینهٔ تو باز و ذهنت روشن و دلت آگاه گردد، آنگاه آنچه را که آنان بچشم دل دیده و بصفای جواهر نفوس خود مشاهده کرده‌اند خواهی دید و بر آنچه بنور عقل نگریسته‌اند نظر خواهی افکند...»

چنانکه دیدیم بعضی کوشیده‌اند که اخوان الصفا را بفرقه‌یی خاص مثلاً شیعهٔ اثنی عشری، یا شیعهٔ اسمعیلی یا معتزله و جز آنان منتسب دارند. حقیقت امر آنست که این دسته لااقل در ذکر عقاید فلسفی خود بدستهٔ خاصی بستگی ندارند. بلکه عقاید آنان از مجموعهٔ استفاداتی که از روشهای مختلف فلسفی کرده‌اند پدید آمده است. این جماعت از طرفی بروش فیثاغوریان و افلاطونیان جدید و مبانی فلسفهٔ اشراقی و از طرفی دیگر باصول عقاید ایرانیان و هندوان و عبرانیان و تا حدی هم بطریقهٔ معتزله و اسمعیلیه و مبانی نظریه‌های صوفیه[۲] و در موارد لزوم خاصه در منطقیات و طبیعیات

---

۱ ــ این اشارات تعلق اخوان الصفا را بیك مذهب خاص چنانکه برخی اندیشیده‌اند مردود می‌سازد.

۲ ــ در آغاز رسالهٔ فهرست رسائل اخوال الصفا تعلق این فرقه بصوفیه بتصریح آمده است بدین نحو: هذه فهرست رسائل اخوان الصفا و خلّان الوفا و اهل العدل و ابناء الحمد، بجمل معانیها ←

بحکمت مشّاء توجّه داشتند واعتقادات خودرا بااستفاده ازین مبانی مختلف توضیح میدادند. برروی هم آراء ومسائل مورد بحث این دسته غالباً مأخوذست از مؤلّفات مترجمان قرن دوم وسوم واوایل قرن چهارم هجری که ازمنابع هندی وپهلوی ویونانی وسریانی کتب متعدد درفلسفه وتمثیلات وقصص وروایات ادبی وتاریخی وموضوعات گوناگون علمی ترجمه میکرده وازآن آثار مختلف بطرق انتخاب وتألیف مسائلی را می‌پذیرفته وباتوجّه بمبانی دینی اسلام (درمواردی که لازم میدیده‌اند) انشاء می‌نموده‌اند.

علوم اخوان الصفا ازچهاردسته کتب دینی وریاضی وطبیعی والهی اخذ شده است[1] واین قوم دراخذ علوم واطلاعات خود بهمهٔ کتب دینی متوسل میشد وجملهٔ آنهارا از تورات وانجیل وقرآن ویا آثار علمای مختلف مانند هرمس وسقراط وافلاطون وارسطو ودیگران بیك نظر مینگریسته وبا اینحال سقراط افلاطون‌را بر ارسطو ترجیح میداده‌اند. در تمثیلات واستشهادات خودهم میان ابراهیم ویوسف ومسیح ومحمد وسقراط وفیثاغورس وهرمس وبلوهر[2] وحکمای ایرانی فرقی‌نمی نهاده وهمه رابیك چشم می‌نگریسته‌اند.

فلسفه درنظراخوان همان‌معنی عمومی‌رادارد که‌نزدحکماداشت ومیگفتند «آغاز فلسفه محبت‌علوم ومیان‌آن‌معرفت حقائق موجودات بحسب طاقت انسانی و پایان‌آن گفتار و کردار موافق بادانش است»[3] ومذهب علمی خودرا نظردر جمیع علوم موجودات عالم ازجواهر واعراض وبسائط ومجرّدات ومفردات ومرکّبات و

→ و ماهیة اغراضهم فیها وهی‌اثنتان وخمسون رسالة فی‌فنون العلم وغرائب‌الحکم وطرائف الآداب و حقائق المعانی عن کلام‌الخلصاء الصوفیه صان الله‌قدرهم وحرسهم حیث‌کانوافی‌البلاد. «رسائل اخوان الصفا ج ۱ ص ۱»

۱ ـ رسائل اخوان ج ٤ ص ۱۰٦

۲ ـ رسائل اخوان ج٤ص ۱۲۰ قول‌بلوهر را از کتاب معروف‌بلوهروبوذاسف منقول ازسانسکریت بپهلوی وعربی نقل کرده‌اند.

۳ـ رسائل اخوان ج۱ ص۲۳

جست‌وجوی مبادی و کمیّت اجناس و انواع و خواص و ترتیب و نظام هر یك چنانکه هستند، و کیفیت حدوث و نشوء آنها از علّت واحد، میدانسته و برای شرح و توضیح آنها علاوه بر بیان واضح و روشن در غالب موارد توسل بامثال و تشبیهات و حکایات را هم جایز می‌شمرده‌اند.

علوم در نظر اخوان الصفا بر دو دستهٔ اصلی منقسم میشود نخست صنایع علمی دوم صنایع عملی. مراد از صنایع علمی علوم نظریست و در این مورد صورتی را که در فکر داریم بصورت هیولائی مصنوع در نمیآوریم و این علوم بر سه دسته است: ۱) علوم ریاضیه ۲) علوم شرعیهٔ وضعیه ۳) علوم فلسفیهٔ حقیقیه.

علوم ریاضیه علم بآدابیست که غالباً برای طلب معاش و صلاح کار زندگی وضع شده و بر نُه قسمست: نوشتن و خواندن، علم لغت و نحو، علم حساب، و معاملات، علم شعر و عروض، علم زجر و فال، علم سِحر و عزائم و کیمیا و حیل، علم پیشه‌ها و صنایع، علم خرید و فروش و بازرگانی و زراعت، علم سیر و اخبار.

علوم شرعیه که برای درمان روانها و طلب آخرت وضع شده بر شش نوع است: علم تنزیل، علم تأویل، علم روایات و اخبار، علم فقه و سنن و احکام، علم تذکار و مواعظ و زهد و تصوّف، گزارش خواب‌ها. علمای تنزیل قرّاءِ و حافظان قرآنند و علمای تأویل ائمه و خلفاء انبیاء و علمای اصحاب حدیث و علمای احکام و سنن فقها و علمای تذکار و مواعظ عبّاد و زهاد و راهبان و نظایر ایشان و علمای گزارش خوابها خوابگزاران.

علوم فلسفه بر چهار نوعست: ریاضیات، منطقیات، طبیعیات و الهیات. ریاضیات خود بر چهار نوع ارثماطیقی (حساب) و جومطریا (هندسه) و اسطرنومیا (نجوم) و موسیقی تقسیم می‌شود و منطقیات به انواع قاطیغوریاس و باری ارمینیاس و انالوطیقا و ریطوریقا و طوبیقا و بوطیقا و سوفسطیقا باضافهٔ مدخل (ایساغوجی) منقسم میگردد علوم طبیعیه بر هفت نوعست: ۱ـ علم مبادی جسمانی یعنی معرفت هیولی و صورت و زمان و مکان و حرکت ۲ ـ السماء و العالم یعنی معرفت جواهر افلاك و کواکب و کمیّت و کیفیت و علّت دَوَران آنها و اینکه آیا آنها هم مانند ارکان اربعه که دون فلك قمرند قبول کون و فساد می کنند یا نه، و همچنین علّت حرکات کواکب

واختلاف سرعت وبطؤ آنها وعلّت حرکت افلاك وسکون زمین دروسط فلك واینکه آیا درخارج این عالم جسم دیگری هست ودرعالم موضع فارغی که چیزی در آن نباشد وجوددارد یانه ؟ ۳ـ علم کون وفساد یامعرفت وماهیت جواهر ارکان اربعه و کیفیت استحالهٔ آنها بیکدیگر درنتیجهٔ تأثیر اشخاص عالیه وکائناتی که ازین راه بنام معادن و نبات وحیوان پدیدمیآید. ٤ـ علم حوادث جوّ یعنی معرفت کیفیت تغییرات هوا. ٥ـ علم معادن یعنی معرفت جواهر معدنی. ٦ـ علم نبات که معرفت هر رُستنی است که بر زمین و کوهها ودردریا ورودها بروید. ۷ـ علم حیوان وآن معرفت هرجسمی است که تغذیه ونمو کندوحس وحرکت داشته باشد.

علوم الهیه برپنج نوعست: اول معرفت باری جلّ جلاله وصفت وحدانیت او و بحث در کیفیت صدور مخلوقات ازووغیره . دوم علم روحانیات یعنی معرفت جواهر بسیطی کـه ملائکهٔ خداوند وصورمجرّد ازهیولی هستند. سوم علم نفسانیات کـه عبارتست ازمعرفت نفوس وارواح ساریه دراجسام فلکی وطبیعی، ازفلك محیط تامرکز زمین واینکه چگونه افلاك رابحرکت میآورند و حیوان ونبات را تربیت میکنند ودرجهٔ حیوانات راه میجویندوبعد ازموت جسم از آن برمیخیزند. چهارم علم سیاست وآن منقسم است بر: سیاست نبوّیه، سیاست ملوکیه، سیاست عامیه، سیاست خاصیه . پنجم علم معاد[۱].

دومین دستهٔ علوم که مورد توجّه بشرست صنایع عملی نام دارد ومراد ازین علم آنست که چگونه صورتی را که درفکر داریم بصورت هیولانی مصنوع خوددرآوریم. هرمصنوع مرکّبست ازهیولی وصورت، ومصنوعات برچهاردستهٔ بشری (مثل آنـچه صانعین میسازند) وطبیعی (مثل هیاکل حیوانات) ونفسانی (مثل ترکیب افلاك ونظام صورت کلّی عالم) والهی (مثل صورمجرّداز هیولی) منقسمند ومراداز علم صنایع عملی علمیست که پدیدآوردن مصنوعات بشری را بما آموزد[۲].

اخوان الصفادربیان این علوم مختلف هم بتوضیحات علمی ومنطقی، بازبان ساده،

۱ـ رسائل اخوان ج۱ ص۲۰۲ـ۲۰۹

۲ـ ایضاً ج۱ ص ۲۱۰ ببعد

متوسل میشده‌اند وهم بتمثیل و گاهی اساس رساله وتوضیح یک موضوع غامض علمی را بر تمثیل وبیان حکایات مفصّل می‌نهاده‌اند ودرین مورد از کتب قصص و روایات خاصه از کتب پهلوی (منقول بعربی) بشدت متأثر بوده‌اند واز آنجمله است داستان آغاز آفرینش واختلاف انس وجان[۱] که حتی غالب اسامی خاص موجود در آن ایرانی است مانند بیراست[۲] ملقّب به مردانشاه پادشاه جزیرهٔ مردان ووزیر او بیراز، وبا اینحال آمیختگی این داستان باعناصر سامی از نظر مکتوم نیست[۳] وبهرحال نویسندهٔ این داستان که موضوع آن بحث درخواص ومحاسن وفواید انواع حیوانات وطبقات آدمیانست ازچند منبع مختلف وهمچنین ازاطلاعات علمی خود در تحریر رساله استفاده کرده است. درسایر مواردهم نظیر این حال مشهودست و گاه حکایتی کوتاه یاچند حکایت کوتاه برای اثبات مسأله‌یی واحد بمیان میآید[۴].

اخوان الصفا ضمن تمثّل باشعار دررسائل خودابیاتی از شعرفارسی آورده‌اند که از اشعارفصیح ودل انگیز قرن چهارمست و ازآن میان این قطعه را درینجا نقل میکنیم :

وقت شبگیر بانگ نالهٔ زیر | خوشترآید بگوشم از تکبیر
زاری زیروایِن مدار شگفت | گر زدشت اندرآورد نخچیر
تن او تیرنه، زمان بزمان | بدل اندر همی گذارد تیر
گاه گریان وگه بنالدزار | بامدادان و روز تا شبگیر
آن زبان‌آور و زبانش نه | خبرِ عاشقان کند تفسیر
گاه دیوانه را کند هشیار | گه بهشیار بر نهد زنجیر

۱ـ رسائل اخوان ج ۲ از ص ۱۷۳ ببعد

۲ـ ظ : بیراسب

۳ـ ج ۲ از ص ۱۹۳ ببعد

۴ـ برای بحث دراصول عقاید فلسفی اخوان الصفا رجوع شود به رسالهٔ اخوان‌الصفا تألیف دکترصفا، تهران ۱۳۳۰ شمسی ص ۱۷ـ۲۶

علوم ریاضی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم

ریاضیات در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم مانند سایر علوم عقلی در مراحل سریع کمال پیش میرفت. در اوایل این قرن منجّمین و ریاضیون بزرگ اواخر قرن سوم بتألیف و تدوین کتب و تعلیم شاگردان سرگرم بودند و تعلیم یافتگان همین استادان تا اواخر قرن پنجم مهمترین آثار را در فنون ریاضی پدید آورده‌اند.

علت عمدهٔ ترقی علوم ریاضی خاصه علم نجوم و علم حساب و هندسه حاجت مبرم مسلمانان بآنها بوده است. اعتقاد شدید ملل اسلامی بتأثیر حرکات کواکب و حالتهای مختلف آنها در احوال آدمیان و اعمال آنان، باعث ورود منجّمان در دستگاههای خلفا و امرا و رجال بزرگ بود؛ و حاجتی که بعلم حساب و هندسه در امور مختلف داشتند باعث توجّه شدید آنان بعلوم ریاضی میشد و با آنکه بعضی از فقها و متعصبان در مکروه شمردن این علوم کوشش بسیار کردند لیکن حاجت و اعتقاد مردم تا حدّی از شدت تأثیر این حملات کاست مگر از اواسط قرن پنجم ببعد که این علوم همراه سایر علوم عقلیه راه انحطاط گرفتند و فترتی در آنها حاصل شد. توجّه بر رَصَدِ کواکب درین عهد بسیار بود چنانکه شرف الدولة بن عضد الدولة (۳۷۶-۳۷۹) رصدخانه یی در بغداد بنا کرد و ابوسهل کوهی در آن مَرْصَد کواکب سبعه را رصد نمود[1] و بنی الاعلم باسم خود رصدخانه یی در بغداد بنا کردند[2] و ابوعلی سینا از جانب علاءالدولهٔ کاکویه مأمور شد رصد بسال ۴۲۵ خانه یی در اصفهان ترتیب دهد و او بهمراهی شاگرد خود ابوعبید جوزجانی بدین کار مبادرت کرد و در جانب مغرب نیز مراصدی در دمشق و قاهره احداث شد.

این نکته قابل ذکرست که مسلمین راجع به بطلان احکام نجوم بحث‌های متعدد داشتند و حتی برخی از حکما درین باره تألیفاتی پدید آورده‌اند و این فکر بشعرا هم سرایت کرد.

از سایر علوم ریاضی علم حساب و علم جبر درمیان مسلمانان ترقیات بسیار کرد،

۱- مختصر الدول ص ۳۰۷

۲- تاریخ التمدن الاسلامی ج ۳ طبع چهارم ص ۱۸۹-۱۹۰

علت آن بود که مسلمانان از اطلاعات یونانیان و ایرانیان و هندوان در باب این علوم استفاده کردند و مستنبطات و مکتشفات خودرا بر آنها افزودند و ازین طریق تکاملی درعلوم مذکور ایجاد نمودند و این ترقیات بیشتر درقرن سوم واوایل قرن چهارم حاصل شد. درعلم موسیقی که از اصول علم ریاضی است در آغاز این قرن بزرگترین ومهمترین کتاب بدست **ابونصر فارابی** فیلسوف بزرگ تدوین شد که بعدها همواره شهرت و اهمیت خودرا حفظ کرد.

ازمشاهیر ریاضیون این عهد بذکر اسامی چندتن اکتفا میکنیم:

ابوالوفا محمد بن محمد بن یحیی بن اسمعیل بن العباس البوزجانی (۳۲۸ـ۳۸۷) از بُوزجان نیشابورست. وی تحصیلات ریاضی خود را درنیشابور نزد عمّ وخالِ خود انجام داد ودر بیست سالگی (=۳۴۸) بعراق رفت و درآنجا بتألیفات مهم خود پرداخت. وی ازمترجمان مشهور کتب ریاضی از یونانی بعربی و از جملهٔ مؤلّفان بزرگ عهدخود دست واختصاص بیشتر درهندسه ونجوم بود ودرین هردو علم درمعاصران خود اثر بسیار داشت[۱]. ابوالوفا کتب متعدد ومتنوعی درریاضیات تألیف کرده وآثار برخی ازریاضیون قدیم را مانند ذیوفنطس[۲] وابرخس[۳] وبطلمیوس و خوارزمی شرح وتفسیر کرده است. ازجملهٔ آثارموجوداوست: کتاب المجسطی شامل هفت جزء. کتاب فی مایحتاج الیه الکتّاب والعُمّال من علم الحساب. کتاب الکامل. کتاب الهندسة.

ابوالفتح محمود بن قاسم الاصفهانی از مشاهیر مترجمان و ریاضی دانان قرن چهارمست که ترجمهٔ کتاب المخروطات[٤] ابولونیوس[٥] را که هلال بن ابی هلال الحمصی (کتابهای ۱ـ٤) وثابت بن قرّه (کتابهای ۵ـ۷) آنراترجمه کرده بودند تکمیل

---

۱ ـ الفهرست ابن الندیم ص ۳۹٤ ـ *La Science arabe* تألیف *Aldo Mieli* چاپ لیدن ص ۱۰۸ مختصر الدول ص ۳۱۵

۲ـ *Diophantos d'Alexandreia*

۳ـ *Hipparchos de Nikeia*

۴ـ *les Coniques*

۵ـ *Apollonius de Perga*

نمودوسه کتاب اخیر آنرا بعربی درآورد و تفسیر گرانبهایی بر آن کتاب نوشت که چندترجمه از آن بلاتینی وانگلیسی شده است[۱].

ابوجعفر الخازن خراسانی که دراواسط قرن چهارم (بین سالهای ۳۴۹-۳۶۰) در گذشت. وی تألیفات متعدد درمسائل نجومی وریاضی داشت وازجملهٔ آثارموجود او کتاب الآلات العجیبة الرصدیة است که در آن آلات مختلف رصدی راشرح داده است. دیگر تفسیر مقالهٔ دهم از کتاب الاصول[۲] اقلیدس است.

ابوسهل ویجن بن رستم الکوهی که ازجبال طبرستان بوده وبنابر رسم آن ولایت به «کوهی» مشهورشده است. وی درحدود سال ۳۷۷ که شرف الدوله رصدخانهٔ خودرا تأسیس میکرد منجّم مشهوری بود ودرآن مرصد برصد کواکب پرداخت. «وُپکه» بعضی ازآثاراورا درمقدمهٔ کتاب جبرخیّام نقل وبفرانسه ترجمه کرده است[۳] وازآن جمله است «مراکز الدوایر المتماسة علی الخطوط بطریق التحلیل» و «کتاب اخراج الخطین من نقطة علی زاویة معلومة بطریق التحلیل». ابن الندیم چندین تألیف را باونسبت داده است[٤].

ابوسعید احمدبن محمدبن عبدالجلیل السجزی منجّم وریاضی دان بزرگ ومشهور قرن چهارم است (م. ٤١٤) که باابوجعفر احمدبن محمد صفّاری وعضدالدولهٔ دیلمی معاصر بوده و باآنان ارتباط داشته است. ازجمله آثار او که اکنون در دست داریم اینهارا ذکر میتوان کرد: نامه یی که درجواب ابوجعفر احمدبن محمدصفّاری درباب «انقسام خط مستقیم ذی نهایة بنصفین» باونوشته است - ورساله یی که برای نظیف بـن یمن «فی عمل مثلث حادی الزوایا من خطین مستقیمین مختلفین» نوشت و رساله یی دیگر بعنوان «خواص الشکل المجسم الحادث من ادارة القطع الزایدو المکافی» ورساله یی درحلّ ده مسأله که یکی ازریاضیون شیراز ازوی پرسیده بود و «کتاب فی

۱- رجوع شود به : *Aldo Mieli ; La Science arabe,p.III*

۲- *Ies Elèmetns de géometrie*

۳- *Fr . WŒpcke l, Algébre d,Omar Alkhayyami, Paris, 1851*

٤- الفهرست چاپ مصر، ص۳۹۵

مساحة الأُکر» و«رسالة فی اخراج الخطوط فی الدوایر الموضوعة من النقط المعطاة» و «تحصیل القوانین الهندسیة المحدودة» و«رسالة فی الجواب عن المسائل التی سئل فی حلّ الاشکال المأخوذة من کتاب المأخوذات لارشمیدس» و«الجامع الشاهی» که آنرا بنام عضدالدولهٔ دیلمی نوشت، کتاب المدخل در نجوم بنام ابوجعفر احمد بن محمد صفّاری، «تحصیل القوانین» راجع بقوانینی که منجّم در استنباط قضایای نجومی بدان حاجت دارد. منتخب کتاب الموالید که اختصار وانتخابیست از کتاب الموالید ابومعشر، زایجات الکواکب، کتاب الاختیار. منتخب من کتاب الالوف که از کتاب الالوف ابومعشر بلخی انتخاب شده است، کتاب المعانی فی احکام النجوم، کتاب الدلائل فی احکام النجوم وغیره.

ابوالحسین عبدالرحمن بن عمر الصوفی الرازی (۲۹۱-۳۷۶) معلّم عضد- الدوله[۱] ومؤلّف کتاب صور الکواکبست که راجع بچهل وهشت صورت از صور فلك البروج نگارش یافته و بعضدالدوله تقدیم گردیده است. این کتاب باسم «الصور المائیة» و «کواکب الثابتة» نیز مشهور وترجمهٔ فارسی آن موجودست. دیگر رساله‌یی راجع باصطرلاب.

پسر همین ریاضی‌دان یعنی **ابوعلی بن ابی الحسین الصوفی** ارجوزه‌یی راجع بکواکب ثابته دارد که آنهم مصوّر ونسخی از آن موجودست.

ابوالحسن کوشیار بن لبان باشهری گیلی از اجلّهٔ ریاضیون ومنجّمان قرن چهارم وآغاز قرن پنجم است. از آثار او کتب ذیل باقیست: کتاب الاصطرلاب-عیون الحقایق درعلم احکام نجوم - مجمل الاصول[۲].

ابونصر حسن بن علی القمی ازمنجّمان قرن چهارم معاصر فخرالدولهٔ بویی (۳۶۶-۳۸۷) است. از جملهٔ کتب او المدخل الی احکام النجوم دردست است که بنابر رأی حاج خلیفه در ۳۵۷ هجری تألیف شد.[۳]

۱- مختصر الدول ص ۳۰٤

۲- برای اطلاع ازاحوال اورجوع شود به‌حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۰۲-۲۰۳

۳- کشف الظنون ص ۱٦٤۲

ابو العباس احمد بن محمد السرخسی از منجّمان و اطّباء قرن چهارمست که بسال ۳۴۶ در گذشت. از تألیفات او کتاب المدخل الی علم النجومست[1].

ابو الحسن علی بن احمد نسوی یکی از علمای بزرگ ریاضی است که در حدود سال ۴۲۰ کتابی در علم حساب بپارسی نوشته و همان کتاب را بنام «المغنی فی الحساب الهندی» بزبان عربی در آورده وعلاوه بر آن کتب دیگری نیز در علم ریاضی بعربی نوشته است مانند کتاب الاشباع که ویدمن[2] آنرا بآلمانی ترجمه کرد.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی بزرگترین عالم ریاضی آخر قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم است. ولادت او بسال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاد و بسال ۴۴۰ هجری در غزنه در گذشته است[3]. تحصیلات او در خوارزم صورت گرفت و در خدمت آل عراق بسر میبرد ومخصوصاً از اصطناع و تربیت ابو نصر منصور بن علی بن عراق ریاضی‌دان بزرگ اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم برخوردار بوده است و بعد از آن چندی بدربار شمس المعالی قابوس وشمگیر رفته ومورد توجّه واقبال فراوان آن پادشاه دانشمند قرار گرفته و کتاب الآثار الباقیهٔ خودرا بنام او در سال ۳۱۹ تألیف کرده است. بعد از مدتی توقف در گرگان وعراق ابوریحان دوباره آهنگ خوارزم کرد و در خدمت خوارزمشاهان آل مأمون در آمد و در دستگاه آنان مرتبت بزرگ وحرمت وافر یافت وچندان در شهر گرگانج باقی ماند تا محمود بر آن سامان دست یافت و ابوریحان را بغزنین برد ودر دستگاه خود نگاه داشت. ابوریحان از زندگی در دربار محمود واولاد او استفادهٔ بزرگی کرد و آن شرکت در سفرهای جنگی محمود بهندوستان ومسافرتهای ممتد بآن دیار و معاشرت با دانشمندان آن سامان و کسب اطلاعات ژرف از زبان

۱ـ کشف الظنون ص۱۶۴۲

۲ـ *Wiedemann*

۳ـ یاقوت حموی وفات اورا در سال ۴۰۳ نوشته است (ج۱۷ ص۱۸۶) ودرجای دیگر گفته است که در سال فوت سلطان محمود زنده بوده است (ج۱۷ ص۱۸۰) وخود تألیفات خویش را تا سال ۴۲۷ تقویم کرده است (رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص۲۹) و چون میگوید که درین سال از عمر او ۶۵ سال گذشته بنابراین ولادتش بسال ۳۶۲ بوده است.

سانسکریت و علوم و عقاید هندوان بوده است و همین آشنایی با فرهنگ هند یست که او را در تألیف کتاب ذیقیمت ماللهند و ترجمهٔ چندین کتاب از زبان سانسکریت بعربی یاوری کرد. اگرچه رفتار محمود غزنوی با ابوریحان چندان متناسب با مقام ارجمند آن نابغهٔ بزرگ نبود لیکن مسعود غزنوی بنابر نقل یاقوت با او در کمال رأفت و مهربانی رفتار میکرد و او چند کتاب خود از آنجمله قانون مسعودی را باسم آن سلطان تألیف کرد. شهاب الدوله ابو الفتح مودود بن مسعود (۴۳۲–۴۴۰) هم نسبت با بوریحان رفتار معقولی داشت و ابوریحان کتاب «الدستور» خود را باسم او نوشت[۱] و نیز کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر باسم مودود تألیف شده است. از جملهٔ آثار اوست: التفهیم لاوائل صناعة التنجیم که در دو نسخهٔ عربی و فارسی در علم حساب و هندسه و هیئت و نجوم نوشته شد. ابوریحان این کتاب را درسال ۴۲۰ بنام ریحانه دختر حسین خوارزمی نگاشت ـ مقالید علم الهیئة که آنرا بنام ابو العباس مرزبان بن رستم بن شروین اسپهبد طبرستان تألیف کرد ـ الاستیعاب فی صنعة الاسطرلاب در ذکر بهترین طریقهٔ ساختن اسطرلاب، تألیف این کتاب پیش از تألیف الآثار الباقیة صورت گرفته و نام آن در کتاب اخیر آمده است ـ القانون المسعودی فی الهیئة والنجوم شامل یازده باب که هر باب بفصول متعدد تقسیم می‌شود. این کتاب حکم دائرة المعارف بزرگی از هیئت و نجوم دارد و در آن نسبت به اطلاعات قُدَما اضافات بسیار موجودست. ابوریحان کتاب مذکور را بسلطان محمود غزنوی تقدیم کرد ـ از جملهٔ نخستین آثار ابوریحان کتاب الآثار الباقیة اوست در ذکر تواریخ و اعیاد و ایام مشهورهٔ اُمَم مختلف و کیفیت اختلاف تقویمها و بعضی از اصطلاحات نجومی و غیره. این کتاب از اهمّ کتب اسلامی و از جملهٔ اسناد معتبر مؤلّفان اسلامیست ـ دیگر «کتاب ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» که ابوریحان آنرا در ذکر عقاید و آراءِ هندوان در باب مسائل فلسفه و نجوم و هیئت و عقاید و قوانین دینی و اجتماعی نوشت. این اطلاعات برای ابوریحان در سفرهای هند و معاشرت و مجالست با علمای آن دیار و ترجمهٔ کتب مختلف هندوان حتی کتاب بید (= وید = ودا) و امثال آنها فراهم آمده است ـ «کتاب الاستخراج الاوتار فی الدائرة» و «کتاب التسطیح

۱ـ معجم الادبا ج ۱۷ ص ۱۸۴–۱۸۵

و تبطیح الکور» درمسائل ریاضیست. ـ «کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر» از کتب ذیقیمت قدیم در تحقیق فیزیکی نسبت بجواهر مختلف است و اوزان مخصوص مواد مختلف که ابوریحان درین کتاب تعیین کرده است بحدی دقیق است که با آخرین تحقیقات دربارهٔ آنها منطبق یا بسیار نزدیك بدانهاست[۱].

ابوریحان صورتی از مؤلّفات خودرا تا سال ٤۲۷ که مصادف باشصت و پنجمین سال زندگی اوبوده داده و آن شامل یکصد و سیزده کتابست. این کتب درمسائل مختلف ازقبیل هیئت وطبّ وحکمت وحساب ومباحث فیزیکی وعمل آلات مختلف، ازمنه واوقات، آثار العلویة، احکام نجوم، اسمار واحادیث، تاریخ، جغرافیا وداروشناسی وعقایدست[۲].

ابوریحان بیرونی ازافرادیست که دردنیای قدیم کمتر نظیر دارند واورا بحقّ میتوان درردیف محمدبن زکریای رازی وابونصر فارابی وابوعلی سینا قرارداد. روش اودرتحقیق بحدی دقیق واقوال وی تا بدرجه‌یی موثق است که هیچگاه ارزش علمی خودرا ازدست نخواهد داد. این مرد دقیق النظر دقت واصابت نظر خودرا بواقع مدیون مطالعات فلسفی خویش است امّا اودرفلسفه پیرو روش متعارف عهد خود یعنی آن روش که بوسیلهٔ کندی وفارابی ونظایر آنان تحکیم وتدوین شده بود، نیست بلکه بعقائد خاص وروش جداگانه وشکوك وایرادات خودبرارسطوممتازست. فکر دقیق ریاضی او درفلسفه خواهان حقایقی فارغ ازشکوك واوهام وبعبارت دیگر حقایقی است که مانند اصول ریاضی مسلّم وغیرقابل انکارباشد. بهمین سبب است که ابوریحان تنها بمطالعهٔ روش ارسطووپیروان او یا دیگر حکمای یونانی اکتفا نکرد وبعقاید فلسفی سایر ملل هم توجّه نمود. وی از آثار فلسفی هندوان کتبی بتازی درآورده بود مانند «کتاب شامل» درباب موجودات محسوس ومعقول وخودنیز در کلیات مسائل علمی تألیفاتی داشت و در کتابی که برای ذکر فهرست آثار محمدبن زکریا و آثار خود اختصاص داده شمّه‌یی ازمطالعات خویش را درفلسفه بیان داشته است وسؤالاتی که

۱ـ رجوع شود به : La Sciencee arabe, Leiden 1939, p. ۱۰۱

۲ـ رجوع شود به رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی ص۲۹ـ۴۳

ابوعلی کرده و ایراداتی که برجوابهای آن سؤالات وارد دانسته است نیز نتایجی از مطالعات فلسفی اورا نشان میدهد و مابعد درین باب سخن خواهیم گفت . ازمسائلی که در تحقیق عقاید ابوریحان مهم است توجّه او بآثار محمدبن زکریا ومطالعات او در کتب مانویه و تحقیق درعقاید آنانست ولی ابوریحان بعد ازمطالعهٔ برخی از کتب مانی ازقبول آراء او امتناع ورزید[1] . وی علاوه براصول عقاید مانویه بنظرهای سایر فِرَق مانند یهود و نصاری و هندوان و صابئین توجّه کرده و آنها را تحت مطالعه و مداقه درآورده است و گذشته ازین باعلمای فِرَقِ مختلف هم مذاکرات و مباحثاتی داشته وازین تلاشهای ذهنی اطلاعات عمیق و گرانبهایی از اصول عقاید فِرَق و ادیان مختلف برای وی حاصل شد که در کتب ذیقیمت او دیده میشود. درمباحثاتی که ابوعلی پیش گرفت عمق اطلاعات فلسفی استاد وعدم توقف او دربرابر روش فلسفی معمول زمان بنیکی آشکارست. درین سؤالهای ابوریحان وجوابهای ابوعلی و ایرادات ابوریحان بر آنها که نسخ متعدد بصورت رسالهٔ خاص از آن در دست داریم ، ابوریحان نخست ده ایراد بر ارسطو وارد دانست و آن ایرادات را بطریق سؤال برای ابوعلی فرستاد. خلاصهٔ این سؤالات ابوریحان چنین است :

۱ـ ارسطو بدلیلِ آنکه فلك نه ازمرکز حرکتی دارد و نه بسوی مرکز، آنرا نه خفیف دانسته است و نه ثقیل . درصورتیکه خفّت یا ثقل فلك دور از امکان نیست و همچنین است امکان حرکت مستقیم آن بالذات و بالطبع وحرکت مستدیر آن بالقسر و بالعرض .

۲ـ چرا ارسطو سخن پیشینیان را درباب فلك پذیرفته و بر آن اعتماد روا داشته است با آنکه دربطلان عقائد آنان که همواره اعتماد برظاهر کرده اند تردید نیست ؟

۳ـ ارسطو بشش جهت معتقدست با آنکه درمکعّب بیش از شش جهت می یابیم و باز چرا شش جهت برای هرجسم تصوّر کرده است وحال آنکه در کره سطح واحدی هست وسطح واحد جهات متعدد ندارد.

٤ـ چرا ارسطو جزءِ لایتجزّا را انکار کرده وجسم را متصل واحد دانسته است

[1] رسالة للبیرونی ص۳ـ٤

واگرچه عقیدهٔ قائلین بجزءلایتجزّا خودخالی از نقص نیست لیکن عقیدهٔ حکما (مراد مشّائین است) از آن فضیح‌ترست.

۵- باآنکه گروهی ازحکما وجود عالمی را غیر ازعالم محسوس ما ممکن دانسته‌اند چرا ارسطوآنرا رد کرده وجزهمین عالم محسوس وجود عالمی دیگررا ممتنع شمرده‌است وحال آنکه‌اطلاع ما بروجوداین‌عالم ازطریق حواس‌است واین امردلیل آن‌نمیشود که وجود هرعالمی‌راغیرازعالم محسوس خودانکار کنیم.

۶- ارسطو گوید بیضی‌وعدسی درحرکت مستدیر بخلاء حاجت دارند و کره حاجتی بخلاء ندارد و این حکم صاحب منطق (یعنی‌ارسطو) نسبت ببیضی وعدسی درست نیست.

۷- ارسطویمین(راست) را مبداءِ حرکت ومبداءِ حرکت کواکب رامشرق معلوم کرده است ازآنجهت که یمین است وبا این کیفیت درتعریف مشرق دچار برهان دوری میشویم.

۸- ارسطوشکل کرهٔ هوا و کرهٔ اثیررا کروی میداند ومیگوید که درحال حرکت حرارتی‌حاصل میکند وما میدانیم که هرچه حرکت سریعترباشد حرارت بیشتروهرچه کندترباشد حرارت کمترست واینرانیزمیدانیم که سریعترین‌حرکات درجسم فلك حرکت دایرهٔ معدّل النهار وبطیء ترین‌آنها مواضعی‌است که نزدیك دوقطب باشد پس باید غلظت وحرارت متکوّن ازهوا دراطراف دایرهٔ معدّل‌النهار بیشترباشد وهرچه بقطبین نزدیکترشویم کمتر گردد وعنصرناری ضعیفترباشد.

۹- اگرحرارت ازمرکز بطرف محیط متصاعد میشود پس چرا حرارت از خورشید وشعاعات‌آن بما میرسدیعنی‌ازمحیط بطرف مرکزمیآید؟ حقیقت شعاعات چیست، اجسامند یا اعراض یا غیرآنها؟

۱۰- چرا انقلاب واستحاله ازبعض اشیاءِ وعناصر ببعض دیگر دست میدهد، آیاانقلاب واستحاله برسبیل مجاورت حاصل می‌شودیا ازراه تداخل درخلل وفرج یکدیگر؟

ابوریحان علاوه برین ده سؤال هشت سؤال دیگر کرد در:

۱) علت سریان حرارت در آب
۲) چگونگی حرکات عناصر اربعه بطرف مرکز یا بطرف محیط
۳) چگونگی ادراك باصره
٤) علّت مسکون بودن ربع شمالی زمین و نامسکون بودن سه ربع دیگر
۵) جهات سطوح و کیفیت تماس آنها با یکدیگر
٦) وجود یا عدم خلاء
۷) شکستن اشیاء در برابر حرارت و برودت شدید
۸) باقی ماندن یخ بر روی آب

تمام این سؤالات ابوریحان نموداردقت ذهن علمی او ونشانهٔ متوقف نبودن در برابر افکار گذشتگان است و این معنی از غالب آثار او بنیکی لایحست.

ابوعلی در پاسخ این سؤالات جوابهایی نگاشت که بیشتر برای اثبات سخنان ارسطو بود نه تحقیق و پی جویی درحقایق امور. چون این جوابها در نظر ابوریحان قانع کننده نبود اعتراضاتی بر آنها نوشت و بابوعلی فرستاد. ارزش این اعتراضات در آنست که میتوان از روی آنها ببعضی از نظرهای خاص ابوریحان پی برد مثلا او بر خلاف غالب فلاسفهٔ معاصر خود معتقد نیست که هریك از عناصر محل طبیعی خاصی دارند و یا عقیده ندارد بر آنکه مبداء حرکت چنانکه ارسطو گفته طرف راست و بالنتیجه مبداء حرکت کرات از مشرق است. وهمچنین نظر او راجع به نور با ارسطو و ابوعلی فرق دارد چنانکه ابوعلی آنرا کمالِ جسمِ شفاف و از جملهٔ لوازم وذاتیات آن میداند و ابوریحان آنرا جسم می‌شمارد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا که نام او را در شمار حکمای بزرگ این عهد آورده‌ایم درعلم ریاضی مانند سایر علوم حکمی تألیفات متعدد دارد و درین فن چنانکه شاگرد او ابوعبید گفته است مطالبی تازه ومسائلی نو داشته است. وی بر هریك از اختصارات اقلیدس و ارثماطیقی (حساب) وموسیقی که در کتاب شفا گنجانیده زیاداتی آورده است و در المجسطی ده شکل در اختلاف منظر ایجاد نموده و درعلم هیئت در آخر المجسطی مطالبی که پیش از و دیده نشده بود ذکر کرده و در ارثماطیقی خواصی نیکو و در موسیقی

اصولی که پیشینیان از آن غفلت ورزیده بودند، آورده است. بهمین جهات مهمترین آثار اورا در ابواب علوم ریاضی باید همان دانست که دو کتاب الشفا (جزء سوم شامل: الارثماطیقی ـ علم الموسیقی ـ علم الهیئة) می بینیم. با اینحال ابوعلی را رسالات جداگانه هم در اصول وفروع علم ریاضی هست مانند: الزاویة یا تحقیق مبادیء الهندسة ـ رؤیة الکواکب باللیل لا بالنهار ـ رسالة فی الموسیقی ـ الفلك والمنازل یا المختصر فی علم الهیئة ـ فی سبب قیام الارض فی وسط السماءِ ـ ابطال احکام النجوم ـ فی ابعاد الظاهرة للاجرام السماویة.

علم طب

چنانکه از مطالعهٔ فصول پیشین دریافته میشود علم طب در میان مسلمین نخست بهمت پزشکان گندیشاپور و سپس با ترجمه‌ها و تعلیمات دسته یی از طبیبان که از زبان یونانی اطلاع داشتند ویا کتب منقولهٔ از یونانی بسریانی را بعربی درمیآوردند، بنیان گذاشته شد. این مترجمان بیشتر بنقل کتب طبیبان مشهور دنیای قدیم مانند ابقراط وروفوس[1] و جالینوس واوریباسبوس[2] وجز آنان. وشروح وجوامع آنها بعربی، اشتغال داشتندو بدست آنان صدها کتاب ورساله و کناش از یونانی وسریانی بعربی درآمدواساس کار پزشکان ممالك اسلامی قرار گرفت. علاوه برین مسلمین با ترجمهٔ آثار برخی از طبیبان هندی از تجارب پزشکان آن سر زمین نیز اطلاع یافته بودند[3]، از مدرسهٔ گندیشاپورهم (که خودچنانکه دیده‌ایم در پزشکی پیشرفتهای بسیار حاصل کرده وحتی در برخی از مواردازمراکز یونانی هم پیش افتاده بود) مسلمانان طبعاً استفاده‌های بسیاری بوسیلهٔ اطّباء نخستین ایرانی مانند آل بختیشوع وآل ماسویه وغیره کردند. بدین ترتیب کتب بسیار ازمنابع مختلف یونانی وایرانی وهندی برای مسلمانان فراهم آمد وطب اسلامی برهمین مبانی استوار نهاده شدوبسرعت پیش رفت. تألیف وتدوین درعلم طب چنانکه درهمین کتاب دیده‌ایم از قرن دوم هجری آغاز شد ودر قرن سوم

---

۱ ـ *Rufus d. Epèse* طبیب مشهور اواخرقرن اول واوایل قرن دوم میلادی

۲ ـ *Oribasios* طبیب یونانی مشهور قرن چهارم میلادی

۳ ـ رجوع شود به الفهرست ابن الندیم ص۲۴۲ و۳۷۸ و۴۲۱

هجری یکی از مهمترین کتب طب عربی یعنی فردوس الحکمة بدست دانشمند مشهور علی بن ربّن الطبری تألیف شد.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم یکی از بزرگترین اطباءِ جهان که اورا بحق جانشین جالینوس دانسته و «جالینوس العرب» لقب داده اند، یعنی **محمد بن زکریای رازی** که شرح احوال و عقاید فلسفی اورا پیش ازین گفته ایم ، شروع بتألیف کتب مهمّ طبّی خود کرد. تألیفات طبّی او متعدد و بنا بر صورتی که ابوریحان از کتب او ذکر کرده متجاوز از پنجاه و شش کتاب بزرگ و کوچك بوده است.

مهمترین تألیف طبّی او کتاب الحاوی است که از قرن چهارم ببعد همواره از امّهات کتب طب شمرده میشده است - این کتاب حکم دائرة المعارف بسیار مفصّلی از علم طب دارد و بسبب تفصیل بسیار از تمام اجزاء آن که بسی میرسید نسخی در دست نیست بلکه مجموعهٔ آنچه از متن عربی آن در دست است در حدود نصف آن کتابست حال آنکه اجزاء ترجمه شده به لاتین ازین کتاب به ۲۵ میرسد. این کتاب را شاگردان رازی بعد از و بدستور ابن العمید از روی یادداشتهای استاذ خود مرتّب و از مسوده خارج کردند . اهمیت این کتاب علاوه بر تفصیل و اشتمال بر انواع شعب و فنون علم طب و در برداشتن کاملترین اطلاعاتی که تاعهد مؤلّف آن وجود داشته است ، در آنست که رازی بسیاری از تجارب شخصی و یادداشتهایی را که در مدت عمل و معالجات خود فراهم آورده بود در آن گنجانده و جنبهٔ تجربی خاصی بآن بخشیده است و این صفت نه تنها در میان کتب طبّی سایر مؤلّفان اسلامی بلکه در دیگر آثار رازی هم کمتر دیده میشود. ترجمه ها و تحقیقاتی که اروپائیان راجع باین کتاب کرده اند بسیارست و فرصت ذکر آنها درینجا نیست[1] .

دیگر از کتب مشهور رازی در طب کتاب المنصوری یا الطب المنصوری است که بنام منصور بن اسحق سامانی حاکم ری نوشته شده و نسبت بکتاب الحاوی کتابی مختصر ولی جزء کتب مهمّ طب است که از قدیم الایام همواره طرف توجّه بوده است این کتاب در ده جزء

---

۱ رجوع شود به: *La Science arabe* p. 91 - 92: وبه :

E, Brewne . La Médectne arabe, trad , francaise par Renaud. p. 54 - 59

تألیف شده و در قرون وسطی چند بار بزبان لاتین در آمده و بعد بدفعات متعدد چاپ شده است. غیر ازین چندین رسالهٔ کوچك او هم در قرون وسطی بدست مترجمان لاتینی بآن زبان در آمده و بعد از اختراع چاپ بطبع رسیده است. از کتب معروف دیگر رازی کتاب الشکوك اوست که در آن ایراداتی بر جالینوس وارد دانسته است[۱]. و دیگر کتاب من لایحضره الطبیب که بقول ابن ابی اصیبعه به «طبّ الفقراء» مشهور بوده است زیرا درین کتاب دستورهای سهل الوصولی برای علاجست که بی حاجت بطبیب میتوان از آن استفاده کرد، دیگر از کتب قابل توجّه رازی کتاب «برء الساعة» است که متضمّن معالجات سریع برای امراض است. دیگر الفاخر فی الطبّ و دیگر دفع مضار الاغذیة و دیگر المدخل الصغیر، و الفصول فی الطبّ است که به مرشد محمد زکریای رازی معروف بود.

دیگر از اجلّهٔ اطّباءِ قرن چهارم **ابوالحسن احمد بن محمد الطبری** طبیب رکن الدولهٔ دیلمی است که از کتاب مشهورش بنام «المعالجة البقراطیة» نسخی در دست است این کتاب در ده جزءِ و حاوی معالجات انواع امراض در اعضاء مختلف آدمی است و علاوه بر بحث در امراض و کیفیت علاج آنها بتشریح اعضاءِ هم در آن توجه شده و این رسم در جمیع کتب بزرگ طبّی اسلامی مراعات گردیده است. ظاهراً این کتاب اصلاً بفارسی تألیف و بعد از آن بعربی گردانده شده باشد[۲].

ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری از اطّباء بسیار معروف اوائل قرن چهارم بوده است[۳] که شیخوخت او مصادف بود با جوانی ابوعلی و نوشته اند که ابن سینا چندی در خدمت او علماً و عملاً بتعلّم علم طب اشتغال داشت[۴]. ازو کتابی بنام غنی و منی در سه مقاله در دست است (مقالهٔ اول: فی امراض الحادثة من الفرق الی القدم. مقالهٔ دوم:

۱ـ راجع باین کتاب و کیفیت شکوك رازی بر جالینوس رجوع شود به تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ۴۳ـ۴۵

۲ـ *La Science arabe, p.* 120

۳ـ رجوع شود به طبقات الاطبا ج۱ ص ۳۲۷

۴ـ نامهٔ دانشوران ج۱ ص ۵۵ و ۳۸۱

فی العلل الظاهرة. مقالهٔ سوم : فی الحُمّیات) .

بزرگترین طبیب اسلامی بعد از رازی **علی بن عباس مجوسی اهوازی** طبیب عضدالدوله است . وی شاگرد پزشك بزرگ ایرانی ابوماهر موسی بن سیّار قمی بوده است . وفات او در سال ۳۸۴ بوده وچون بردین زردشتی بود اورا مجوسی گفته‌اند. از کتاب مشهور او کامل الصناعة فی الطبّ معروف به الطبّ الملکی و کنّاش عضدی نسخ بسیار در دست است وچند بار بطبع رسیده. این کتاب بیست مقاله دارد که در تمام ابواب علم طب بتفصیل نوشته شده و پیش از قانون کاملترین کتاب درفنّ طب شمرده میشد و بعد از تألیف کتاب قانون هم همواره جزو کتب مهمّ مورد مطالعه واستفادهٔ اهل فنّ بوده است. این کتاب بلاتینی ترجمه شده وآن ترجمه چند بار بطبع رسیده‌است .

ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی طبیب بزرگ معاصر ابن‌سینا است که بقولی یکی از استادان او در طبّ بوده و در دربار آل مأمون در خوارزم زندگی میکرده است تا در حدود سال ۴۰۳ هنگامی که بهمراهی ابن‌سینا از بیابان خوارزم بجانب خراسان میرفته در آن بیابان در گذشت. کتاب مشهور او «المائة فی الصناعة الطبیة» است که کتاب بزرگی حاوی تمام ابواب طبّ است وازو علاوه برین کتاب چند رسالهٔ دیگر نیز در دست است. ابوسهل در مسائل دیگری از قبیل هندسه ونجوم وحکمت نیز آثاری داشته است .[1]

ابوعلی بن سینا طبیب بسیار بزرگ آخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم و کسی است که طبّ اسلامی را بمنتهای کمال رسانیده وبآن نظم منطقی وجنبهٔ علمی کامل داده‌است. از ابن‌سینا رسالات وارجوزه‌ها و کتب متعدد در مسائل مختلف طبّ در دست است مانند : الادویة الطبیة، ارجوزة فی التشریح ، ارجوزة فی المجربات فی الطب ، ارجوزة فی الوصایا الطبیة، الاقراباذین، فی حفظ الصحة، دفع المضار الکلیه من الابدان الانسانیة ، سیاسة البدن ، الفصد، فصول فی الطب ، المسائل الطبیة ، منافع الاعضاء ، فی بیان النبض. فی الهندباءِ، رسالهٔ نبض (بفارسی) ، تشریح الاعضاء (بفارسی)، رسالهٔ جودیه (بفارسی) ، کتاب القانون وغیره. القانون مهمترین کتاب ابوعلی سینا در طبّ

۱ـ رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد بن زکریا ص ۴۵